محمدحسین رکن‌زاده - آدمیت

دانشمندان و سخن‌سرایان فارس

از انتشارات: کتابفروشی خیام



دانشمندان و سخن سرایان فارس

تالیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

عضو پیوسته انجمن ادبی فرهنگستان ایران

از غافل فیروزآبادی تا [illegible] شیرازی

بانضمام

ذیل کتاب و ۱۱۰ تصویر

چاپ اول

طهران مهرماه ۱۳۴۰ شمسی

ناشر : کتابفروشیهای اسلامیه و خیام

چاپ اسلامیه

دیباچه

این حکایت گرنشد آنجا تمام	چارمین جلداست ـ آرش درنظام
هین‌زچارم نورده خورشید وار	تـا بتـابد بر بلاد و بـر دیـار
نا کسان را ترك کن بهر کسان	قصه را پایـان بر و مخلص رسان

هر کش افسانـه بخواند افسانه ایست

وآنکه دیدش نقد ـ خودفرزانه ایست

(مولانای بلخی رومی)

ایزد یـکتـا و آفریننده بیهمتا را سپاسگزارم که بـاین بندهٔ نـاتوان عمر و توفیق عنایت فرمود که دوره کتاب « دانشمندان و سخن سرایان فارس » را بپایان رسانم ، و از آن‌پیش که مرگ مرا دریابد بحلیهٔ طبعش‌بیارایم ، و تقدیم‌اهل‌تحقیق ودانشش کنم ـ

آنانـکه در وادی نویسندگی و تحقیق در حال و آثار رجال قدم هشته‌اند ، نیك دانند که تحریر وتالیف و تنقیح این کتاب‌مبسوط کار آسانی نبود ، بل‌امری بس دشوار مینمود ،و مشـکلات فراوان در برداشت ، بویژه ثبت‌حال معاصرین که علاوه بر تدقیق‌کافی وتحقیق‌کامل در احوال آنان میبایست چونان نگاشته شود که باب اعتراض بر عیب‌جویان خرده گیر (که در هرعهد و عصری هستند ودر مغلطه و سفسطه زبان‌گویائی‌دارند) مسدود گردد، ضمناً حق کسان محفوظ ماند ، واقدام مؤلف از جادهٔ راستی منحرف نشود ، تا مثل معروف « من‌صنف‌فقد استهدف » در بـاره او مصـداق پیدا نـکنند ، و این کاری بسیار دشوار است و مستلزم غور و دقت بیشمار ـ

چون غالب مردم زمانه بحق خویش قانع نیستند ، و از مورخین عصر خود چشمداشت‌هائی خلاف وظیفه آنان دارند !

وگویا حق با آنها باشد که گفته اند : « همه کس‌را عقل خود بـکمال‌نماید ، و فرزند بجمال » ـ

گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد　　گمان بخود نبرد هیچکس که نادانم

من بنده ادعای عصمت و مصونیت ازلغزش و خطا را ندارم ، اما توانم گفتن که بسیار کوشیده ام تا قیافهٔ دانشمندان و سخن‌سرایان متقدم ومتاخر و معاصر را چونانکه بوده است در آیینه کتاب بنمایم ، ودر این نمایش دقیق از افراط و تفریط مصون بمانم، حال آیا تا چه حد در انجام این مهم توفیق یافته ام ، خدا داناست ـ

چون این مجلد از کتاب بسیار مفصل و عدهٔ صفحاتش افزون‌ازهزار گشته است ، ناچار باید در اختصار بکوشم وآخرین مطلب شایان اهمیت را در دیباچه بگنجانم وبسخن خویش پایان‌بخشم ـ

من باید در اینجا از آقای‌حاج محمدعلی ترقی مدیر روشن‌ضمیر کتابفروشی خیام (که همسر مراگرامی عم است) و همشهری مکرم آقای حاج سید اسمعیل کتابچی مدیر متقی کتابفروشی اسلامیه که بیشتر از راه خدمت بفرهنگ‌وحسن ظن نسبت باین رهی بطبع دورهٔ کتاب مبادرت جسته اند واحتمال خسارت مالی‌را بچیزی نشمرده اند از صمیم قلب قدردانی وسپاسگزاری کنم ـ

کذلك از آقایان سید جلال کتابچی مدیر چاپخانه اسلامیه و سید هادی گیتی آرا متصدی حروفچینی مطبعه‌و سایر کارکنان آن چاپخانه که‌مدت‌چهارسال درراه طبع کتاب رنج برده اند متشکرم ـ

همچنین از دوستان دانش پژوه خود آقایان عبدالحسین شیخ رضائی و رحیم رحیمی شیرازی و محمد احمدی کتابداران کتابخانه مجلس شورای‌ملی که‌همواره بیدرنگ و بیدریغ قسمتی از مآخذ و منابع خطی و چاپی کتاب را در دسترس بنده گذاشته اند ، ممنون هستم ، و دوام عمر و توفیقات همگان را ازدرگاه حضرت احدیت خواهانم ـ ووفقناالله وایاهم‌للقیام‌بمرضاته بمنه وعونه و کرمه

طهران روز دوشنبه دهم مهرماه ۱۳۴۰ شمسی

محمدحسین رکن‌زاده ـ آدمیت

فهرست

شهرت	نام	صفحه
فدائی	صادق شیرازی	٦٩
«	میرزا نصرالله شیرازی	٧٠
فرامرزی	احمد فرامرزی	٧٠
«	عبد الرحمن فرامرزی	٧٥
فرح	زین العابدین حکمت شیرازی	٨٢
فرخ	محمد علی بواناتی	٨٧
«	مولی ابراهیم کازرونی	٨٨
فردوس	میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی	٩١
فردی	صفر بیك زندی شیرازی	٩٢
فرسی	خواجه عنایة‌الله شیرازی	٩٢
فرشید	عباس شیرازی	٩٢
فرصت	میرزا محمدنصیرالدین‌حسینی‌فرصة الدوله‌شیرازی	٩٤
فروغ	مهندس محمدعلی فسائی	١٢٦
فرهنك	ابوالقاسم شیرازی	١٣١
فرید	فرید کاتب شیرازی	١٣٥
فریدون	فریدون شیرازی	١٣٦
فریدونی	احمد شیرازی	١٣٦
فسونی	محمود بیگ شیرازی	١٣٩
فصیحی	میرزا علی اصغر شیراری	١٣٩
فضائلی	حاج سید علی مجتهد شیرازی	١٤٠
فضل	سید فضل‌الله موسوی شیرازی	١٤١
فضل‌الله	فضل‌الله خواجه ملا خنجی	١٤٢
«	مولانا فضل‌الله شیرازی	١٤٣
فقیر	میرزاعلی معین الشریعه اصطهباناتی	١٤٤
فقیه	شیخ محسن محلاتی شیرازی	١٤٨
فکرت	میر غیاث الدین دشتکی شیرازی	١٥٠
فکار	لطفعلی‌خان‌شیرازی	١٥٢
فکاری	میرزا محمد اردکانی	١٥٢
فلسفی	هدایة‌الله شیرازی	١٥٣
فوجی	میرزا مقیم شیرازی	١٥٤
فیروزآبادی	ابوطاهر مجدالدین محمدکارزینی‌فیروزآبادی	١٥٥

شهرت	نام	صفحه
مکتبی	مکتبی شیرازی	۵۰۴
مکرم	مکرم بن ابراهیم فالی	۵۱۰
ملاباشی	حاج میرزا محمد باقر شیرازی	۵۱۰
ملتجی	ابراهیم شیرازی	۵۱۱
ملهمی	مولانا ملهمی شیرازی	۵۱۲
ممتاز	ممتاز شولستانی	۵۱۴
مصنف	محمد اسمعیل شیرازی	۵۱۴
منصور	میرزا عبدالکریم معروف علیشاه شیرازی	۵۱۶
«	منصور بن حسین کازرونی	۵۲۲
منظر	شیخ عبدالمجید سراج الشعراء شیرازی	۵۲۲
منظم	سید علی اکبر کازرونی	۵۲۳
«	سید محمد حسین کازرونی	۵۳۷
منظور	محمد ابراهیم شیرازی	۵۴۲
منعم	منعم شیرازی	۵۴۵
«	شیخ منعم شیرازی	۵۴۵
«	میرزا محمد ابراهیم شیرازی	۵۴۶
منعمی	حاج سید محمد علی شیرازی	۵۵۱
منور علی	حاج آقا محمد شیرازی	۵۵۵
مودب	خسرو (میرزا حاج آقا) کازرونی	۵۵۸
موقر	مجید بوشهری	۵۶۲
مولی	سید علی اکبر مولوی شیرازی	۵۶۳
مولوی	حاج محمد اوزی	۵۶۳
مؤمن	محمد مؤمن بن حاج محمد قاسم جزائری شیرازی	۵۶۹
«	شیخ صوفی مؤمن شیرازی	۵۷۳
مومنا	مومنا (مومن کلو) نی ریزی	۵۷۳
مونس	حاج میرزا عبدالحسین مونسعلیشاه شیرازی	۵۷۴
مهدی	میرزا مهدی فتح آبادی	۵۸۰
«	حاج شیخ مهدی مجتهد کجوری شیرازی	۵۸۲
«	میرزا مهدی شیرازی	۵۸۳

شهرت	نام	صفحه
ناظم	میرزا مهدی نقیب الممالك شیرازی	٦٢٩
»	ناظم شیرازی	٦٣٢
»	میرزا لطف الله شیخ‌الادباء کازرونی	٦٣٢
ناظم الحکماء	حاج میرزا محمد جواد حکیم کازرونی	٦٣٨
ناظم الشریعه	حاج سید ابوالحسن اصطهباناتی	٦٣٩
نامی	محمد فتوئی	٦٤٠
ناهید	بانو دکترس مریم میرهأدی شیرازی	٦٤٥
»	میرزاابراهیم شیرازی	٦٤٨
نثار	میرزا محمد »	٦٤٩
نجات	سیدعبدالمعالی کوه گیلوئی	٦٥٣
نجاتی	نجاتی‌شیرازی	٦٥٧
نجم‌الدین	فقیه محمود طبیب شیرازی	٦٥٧
نجیبا	نجیباشیرازی	٦٥٨
نجیب‌الدین	شیخ نجیب‌الدین علی شیرازی	٦٥٨
نجیب زاده	احمد نجیب زاده شیرازی	٦٥٩
ندیم	میرزا اکبر شیرازی	٦٦١
نسیم	میرزا علیمحمد شیرازی	٦٦٢
نسیمی	سید عمادالدین شیرازی	٦٦٢
نصر	محمد باقرشیرازی	٦٦٥
نصرالله	نصرالله منشی شیرازی	٦٦٦
نصیر	مولی ابراهیم »	٦٦٧
نصیرالاسلام	حاج شیخ زکریا دارابی	٦٦٨
نصیرالدوله	میرزا احمد خان بدرشیرازی	٦٦٩
نصیرالدین	قاضی نصیرالدین استخری	٦٧١
»	میرزا محمد جهرمی	٦٧٢
»	» حسین دشتکی شیرازی	٦٧٧
»	مولانا نصیرالدین شیرازی	٦٧٨
نصیری	نصیری شیرازی	٦٧٨
نظام	میرزا نظام‌الدین دستغیب شیرازی	٦٧٩
نظام الدین	هیبةالله قوام الملك شیرازی	٦٩٠
»	حاج نظام‌الدین شیرازی	٦٩٠

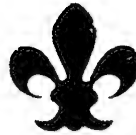
شهرت	نام	صفحه



تصاویر کتاب

نام و شهرت	صفحه
مرحوم سید یوسف مجدالادباء وصولة الدوله	۳۱۲
نمونه خط مجدالادباء	۳۱۳
مرحوم جلال الدین محمد مجدالاشراف	۳۱۹
» میرزا احمد وحیدالاولیاء	۳۲۰
» سید محمدرضا مجدالاشراف ثانی	۳۲۲
مرحوم میرزا عبدالله رکن التجار	٤۰۲
» شیخ عبدالله مرآت	٤۰٥
» شیخ مرتضی مجتهد	٤۰۹
آقای اسمعیل مرتضوی	٤۱۱
» مجتبی مرتضوی	٤۱۲
» دکتر علیمحمد مژده	٤۱۹
» قدرةالله مشیری	٤٤۸
» دکترمصطفی مصباح‌زاده	٤٤۹
» دکتر سرتیپ محمدعلی معارفی	٤۷٦
مرحوم میرزاعلی معارفی	٤۷۸
نمونه خط مرحوم معارفی	٤۷۸
مرحوم لطفعلی معدل	٤۸۸
آقای سید معین‌الدین فالی	٤۹٤
» علی معینی	٤۹٦
» جلال معینی	٤۹۸
مرحوم میرزا عبدالکریم معروف علیشاه	٥۲۱
» سید علی‌اکبر منظم	٥۳٦
آقای محمدحسین منظم	٥٤۲
» حاج سید محمدعلی منعمی	٥٥٥
مرحوم خسرو مؤدب	٥٦۱
» میرزا عبدالحسین ذوالریاستین	٥۸۰
آقای رحمةالله ناتوان	٦۰٦
آقای علی اکبر مینو	٦۰۱
» ناصر مکارم	٦۱٥
مرحوم حاج بابا ناطق	٦۲۳
» میرزا محمدعلی ناطقی	٦۲۷
» میرزا لطف‌الله ناظم	٦۳۷

نام و شهرت	صفحه



تکمله

مختصر شرح حال آقای سید عبدالهادی مجتهد شیرازی در صفحه ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ ذیل کتاب بنقل از جلد سوم کتاب « الکنی و الالقاب » آمده است - اما چون مرحوم حاج عباس قمی ترجمه این مرد بزرگ را بسیار مختصر نگاشته است و حتی اسامی تألیفات ایشان را ذکر نکرده است ، پس از جستجو آخر الامر شرح حال مفصل اورا با مراجعه بمنابع مختلفه (که نام آنها را خواهم نوشت) بدست آوردم و اینك اقتباسات خودرا در اینجامیآورم .

دانشمند معاصر آقای حاج سراج انصاری در شماره یازدهم و دوازدهم مجلهٔ « مسلمین » چاپ طهران مورخ چهارم بهمن ۱۳۲۹ فصل مشبعی در ترجمه ایشان مرقوم داشته و تالیفاتش را ثبت کرده است که ما حصل آنرا در اینجا مـی آورم و سپس میپردازم بنقل سایر مطالب و اشعار ایشان :

«یکی ازشخصیتهای بارزه که زیر لوای تعلیمات دانشگاه نجف پرورش یافته و باوج کمالات ترقی نموده است حضرت مستطاب علاّمه کبیر وفقیه کم نظیر آیة الله العظمی آقای سید عبد الهادی حسینی شیرازی است ، این سید جلیل که چند ماه پیش برای معالجه چشم بطهران تشریف آورده بودند و میان قاطبه اهل علم و مجتهدین مورد تجلیل قرار گرفته و از فیوضات محضر مبارکش رجال دین و دانش کامیاب شدند ، مردیست آراسته بفضل و کمالات که شرح زندگانی ایشانرا بعنوان نمونه‌ای از شرح حال تربیت یافتگان دانشگاه نجف برای خوانندگان عزیز بیان میکنیم :

این مرد فرزند مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا اسمعیل عموزاده وبرادرزن مرحوم حضرت آیة الله العظمی استاد الفقهاء رئیس الملة والدین آقا میرزا محمدحسن شیرازی قدس الله نفسه الزکیه مشهور به « میرزای بزرگ » هم بوده که مراتب فضل و تقوی آنمرحوم درزمان خودبی نظیر بوده است ، بطوریکه از اهل فضل ودانش نقل شده اگر آن مرحوم پس ازوفات مرحوم میرزای بزرگ (شوهرخواهرخود)

بسمه تعالی

غافل فیروزآبادی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم سید محمد فیروز آبادی متخلص به « غافل » فرزند سید عبدالله .
شعاع درتذکره شعاعیه‌مینویسد: به خمولی و کهولت سن‌مدرس اطفال‌رجال‌ملك است ، و بحر اصالت را فلك ، بسیار پاك اعتقاد است و بیشمار نیکو نهاد ـ گاهی خیال شعری نماید ، و زبان را ببستن نظم گشاید ـ از اوست :

بزنجیر سر زلف تو ای یار	گرفتارم ـ گرفتارم ـ گرفتار
منم آن عاشق دل خسته تو	میازارم ـ میازارم ـ میازار
بشبهای فراقت از دو چشمان	گهربارم ـ گهربارم ـ گهربار
بوصلت ای بت رعنای دلجو	سزاوارم ـ سزاوارم ـ سزاوار
اگر یك‌بوسه بفروشی بجانی	خریدارم ـ خریدارم ـ خریدار
تمام عمر از دست رقیبت	در آزارم ـ در آزارم ـ در آزار

منم غافل که از شوق لبانت
شکربارم ـ شکربارم ـ شکربار

افتاد مرا نظر برویش	گردید دلم مقیم کویش
چون سلسله‌حدیدمحکم	در گردن دل فتاد مویش

طبعم چکندا گر نسازد؟ با تندی وسر کشی خویش
او هیچ زمن خبر نگیرد پیوسته منم بجستجویش
حرفی نشنید غافل از کس
الاّ شب وروز گفتگویش

دو بیتی های ذیل را بسبك باباطاهر عریان و فائز دشتی گفته است وخالی از لطف نیست :

نماز صبح را بستم چو قامت بچشمم بر گذشت آنسرو قامت
زبونم حمد را یکسر غلط خواند چه سازم من بفردای قیامت ؟



نشستم دوش اندر رهگذارت کشیدم تا سحر گه ـ انتظارت
ز بی اقبالی بخت بد خویش نیفتاد عاقبت ـ بر مو گذارت



ز هجر مهوشان روزم شو آبید غمم تازه شد و دردم نو آبید
چسازم با کمند گیسوانشان که گرد پای مو پیچ تو آبید



ز هجر مهوشان میمیرم آخر چو مجنون ره بکه میگیرم آخر
مسلمانان ـ مسلمانان ـ علاجی که اندر چاه و بی تدبیرم آخر



گرفتارم بهجرانت شب و روز کشم جور رقیبانت شب و روز
بکن کاری که مقصود تو می بو نه پیچم سر ز فرمانت شب و روز



مو که در خانه دیرم داری از گل نه سیر سوسنم میبو نه سنبل
گل غافل گل باغی نمی بو گل بستان بو ارزانی بلبل



الهی کس چو موشیدانه وا بو اسیر طلعت زیبا نه وابو

نه وابو همچو مو کس در زمانه — حزین و بیسر و بی‌پا نه وابو



من آنمرغم که دامم زلف یاره — دلم پیوسته از غم بیقراره
کشم از سینه دائم آه جانسوز — کنارم‌ز اشك خونین‌لاله زاره



چرا با ما بتا پیمان شکستی؟ — مگر یادت‌برفت عهدی که بستی؟
وفا داری کن و با ما وفا کن — بحق آنکه او را میپرستی



چو با مو بیوفائی پیشه دیری — بکف تیشه مرا در ریشه دیری
بزن از ریشه نخل هستیم را — چراازروز حشراندیشه دیری



پریرو یا مگر تو دین ندیری؟ — که جزجور و جفا و کین ندیری!
بخونریزی‌مو ـ بستی کمرتنگ — گمانم ملت و آئین ندیری!

سال فوتش معلوم نشد ـ بعد از سال ۱۳۲۲ اتفاق افتاده است.

غرا شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۰

سید اسدالله شیرازی متخلص به«غرّا»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است، و طبیعت او بیشتر بهزل و هجو مایل بود، ومعلوم نیست چه عداوتی باشیخ ابوهاشم امام جماعت شیراز که با اومعاصر بوده داشته است که سخت او را هجو کرده و بلفضولی آن اشعاررا در بمبئی‌بچاپ رسانیده است.

فرصت در آثارعجم‌ازاوحکایتی نقل کرده‌است که‌چون‌مایه‌عبرتست‌مینویسیم:
« غرا در سال ۱۲۹۰ وفات یافت و در دار السلم مدفون شد، فقیرسه‌ساعت قبل ازفوتش حاضر بود. اشعار خود را که دراوراق متفرقه داشت‌طلب کرد وآنچه

هجا بود امر نمود بآب‌شستند، و بضبط مدائح ائمه علیهم السلام تأکید نمود ، خامه و مداد خواست‌بدیهةً تا ریخ فوت خود را گفت و وصیت کرد که بر لوح مزارش نقش نمایند ، پس شهادتین بر زبان راند و جان بجان آفرین تسلیم کرد اینست تاریخش :

چو شد سیّد اسد از دار دنیا خدا را بنده بود و مصطفی را

شهادت گفت‌ورفت ازاینجهان‌در گواه او ملائك هست یکجا

پی تاریخ خود این فرد را گفت

کم آمد دو الف از نام غرا

(۱۲۹۰)

جمله « نـام غرا » بحساب ابجد ۱۲۹۲ می‌شود و چون دو الف از آن کم کنند ۱۲۹۰ حاصل میگردد .

یکی از بندهای ترجیح بند او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سروده است و مشتمل بر ده بند است •

کرده عشاق جان نثار نثار دین و دل در رهت قطار قطار

کی بما بیکسان نظاره کنی ای گلی کت بود هزار هزار

تا کی از خون عاشقان سازی پنجه تا ساعد ای نگار نگار

در بهشت جمال تو دارد هندوی زلف بیقـرار قرار

ای بسا دین و دل که در عالم کرده آن دیو جان شکار شکار

دم مقراض را بنازم من که بر آورده ز آن دو مار دمار

در خمـاریم ساقیا بر خیز از پی دفع آن خمار خم آر

هشت جنت بده بیك ساغر گر خدا کردت آن دوچار دوچار

گر بمیرد کسی بهشیاری هر گزش بر سر مزاد - مزار

مست شو از می و انا الحق گو تن چو منصور از آن بدار - بدار

بزبان جز ثنای شیر خدا نزد ما عاشقان میار ـ می‌آر

که دو عالم تمام مست علی است

باده ما سوی بدست علی است

اما « هاشمیه » او اگر چه متضمن اصطلاحات و کلمات متداوله روز مره شیرازیانست و از این لحاظ قابل اعتنا واهمیت است، اما هرقدر خواستم چندبیتی از آن را در اینجا بنگارم میسر نشد که همه چرند وهزل و زشت است و قابل نقل و تکرار نیست مخصوصاً که طبق گفته فرصت از گفتن آنها پشیمان شده وبآب شسته است وچنانکه گفته شد معلوم نیست چه کس از آن نسخه‌ای داشته وبه اقرارخودش دویست جلد از آن را در بمبئی چاپ کرده است .

غروری شیرازی - متوفی ...

از شعراء قرن یازدهم هجری است ـ صاحب شمع انجمن مینویسد : غرور سخن در دماغ داشت ، و بادهٔ شور افکن در ایاغ ، مدح گستر صادق بیگ کتابدار شاه عباس ماضی بود ـ

خوشگو : او را بپاکیزگی طبیعت وشکفتگی ظاهر وباطن وپرهیز ازملاهی و مناهی ستوده است ـ

نصر آبادی آورده است که : در اواخر عمر بقهوه‌خانه اصفهان فرو کش کرد ، منهم باتفاق پدر خود (که ربط بسیار با او داشت) بخدمتش رفته ،فیضها بر میداشتم ، کمال زنده دلی‌داشته ، در سخنوری پسند همگنان بود ، و قدرت تمام در این فن داشت ـ

چون رباعی ذیل را درمنقبت حضرت أمیرالمومنین علی علیه‌السلام گفت شاه‌عباس اول سر و چشم او را بوسه داد : ـ

گویند که در بیضه نگنجد عمان این گفته و این مثل ندارد امکان

باطل کند این نکته بچندین برهان گنجیدن ذات مرتضی در دوجهان

از اوست :

مکن خورشید را از کوی خود دور گل پژمرده هم در بوستان هست



باید که تو بر نگردی از من سهلست که روزگار برگشت



از اشك و آه این دل نالان گریه دوست سنگ کنار آتش و ریگ میان جوست



در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند هر که رفت از هستی ما پاره‌ای با خویش برد



آتش بکشتی ما باد مراد باشد خاطر نازك دلان طوفان نمیخواهد



عزیزان باز ذوق تازه‌ای در مصر می‌بینم ز کنعان یوسفی گویا درین بازار میآید



باز یوسف را بکنعان بردشوخیهای حسن گریهٔ یعقوب را حالا زلیخا میکند



خوندل میچکد از بال کبوتر گویا از لب چاه بیعقوب پیامی دارد



به از میخانه جائی نیست خاك می پرستان را

که آنجا هر که آید جرعه ای بر خاك میریزد



با چمن جویان موافق نیست صوت ناله‌ام همزبانی کاش با خود درقفس میداشتم



نازك نهال من که خوشم با خیال او قامت کشیدنست گران برنهال او



خدا یا دل زمن بستان بزاری نمیآید زمن بیمار داری

سال فوتش بدست نیامد ـ واز تذکره نویسان کس بدان اشارت نکرده است ـ

غریبی بلیانی = متوفی ...

مولانا غریبی بلیانی فرزند اوحد الدین عبد الله ـ

از احوالش جز این معلوم نشد که فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد : در کتاب سلم السموات آمده که غریبی پسر اوحدالدین عبدالله صاحب رسالهٔ دائره است که در علوم غریبه خصوصاً جفر مهارتی تمام داشته است ، و این چند بیت از اوست :

نو بهارست همانا همه ساغر گیریم لاله سان دورجوانی همه ازسر گیریم

چهره زرد بکاهی نخرد پیر مغان بهتر آنست که ما باده احمر گیریم

ای غریبی مکن اندیشه ـ که درروزجزا

همه عفو است چو ما دامن حیدر گیریم

سال فوتش بدست نیامد ـ

غضنفر برازجانی = مقتول ۱۳۰۸ شمسی

مرحوم میرزا محمدخان برازجانی ملقب بغضنفر السلطنه ومتخلص به «غضنفر» از خوانین دشتستان و شعراء و آزادیخواهان وطن دوست و فدا کار معاصر است درجنگ بین الملل اول ضابط برازجان وجزء آزادیخواهان ووطن دوست دشتستان بود که در مقام دفاع از وطن بر آمد و با نظامیان انگلیسی مدتها جنگید و من بنده شر ذمه ای ازاحوالش را در جلد اول و دوم فارس و جنگ بین الملل آورده ام،

پس از پایان جنگ مزبور چون بنظر میرسید که آن عده از خوانین دشتستان که بادولت انگلیس طرف مخاصمه شده اند تحت تعقیب دولت وقت قرار گیرند ناچار خائفاً یترقب بشیراز رفت و در آنجا بدستور والی فارس (شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما)در خانه ای که قرب کلیسای ارامنه بود تحت نظر قرار گرفت

و با سختی و عسرت بسرمیبرد، چنانکه خود در دو بیتی‌ذیل‌باینمعنی اشارت کرده است و میگوید :

زمانه کرده بس زار و پریشم جدا ازخانه و اقوام وخویشم
کلیسا سایه افکند برسرمن شب‌وروزاست‌صحبت‌با کشیشم

باری مدتی‌در شیراز بود.و آخرالامر با شرائطی او راآزاد و ضابط برازجان کردند ، و چون چندی در آنجا بسر برد باز دولت او را تحت فشار و آزار قرار داد و از او مالیات گزاف خواست و تکلیف مالایطاق کرد ناچار دست زن و بچه خود گرفت و بکوهستان حوالی برازجان پناه‌برد ودولت هم آقای‌شیخ عبدالرسول خان چاه‌کوتاهی فرزندمرحوم شیخ حسینخان سالار اسلام (که او هم ازمدافعین استقلال ایران و بابیگانگان جنگیده بود) مامور قلع و قمع او کرد ، و شیخ عبدالرسول خان با یکعده تفنگچی تنگستانی بجنگ او رفت و در اثناء زدوخورد غضنفرالسلطنه کشته شد ـ و این واقعه‌درماه‌رمضان‌سال۱۳۰۸ شمسی رویداد ـ

صاحب کتاب تاریخ و جغرافیای برازجان درصفحه ۱۵۵ و ۱۵٦ کتاب مزبور فوق‌العاده او را ستوده است ، و مینویسد : « ویرا اشعار ازغزلیات ورباعیات قطعات و مسمطات ـ ترکیب بندها وقصائد بسیار است که تا کنون بچاپ‌نرسیده آنمرحوم دیوانی داشته ملّمع‌از اشعار فارسی و عربی موقعی که کشته میشود از قرار‌یکه شنیده‌ام باضافه مقدار زیادی جواهر آلات و انگشتری ز مردی که در انگشت داشته است و قاتل‌غدّار آنرا برای نشانی ازانگشتش بیرون میاوردبدست قاتل جنایت پیشه میافتد ـ »

در احوال‌اسف اشتمال خویش و اوضاع ناهنجار کشور گفته است :

یك چند در این ملك بدم‌شیرشمیده اندر صف ناورد ز شمشیر خمیده
چون از افق نکبتم اسپید دمیده عقل وهنر وهوش‌زمن جمله رمیده
اقبال که بر گشت دیگرچاره ندارد
افسوس که گشتیم تبه از راه حماقت اما نه حماقت بحقیقت ز صداقت

دیگر نه‌بمن مانده بجاتاب وتطاقت نه مانده دیگر آبرو وعظم ولیاقت

اقبال که بر گشت دیگرچاره ندارد

یارب توبمن لطف‌نما صبرچو ایوب زیرا کمشده قلبم‌ازین‌حادثه‌معیوب

ایکاش‌نبودم‌من‌ازین دشت‌پرآشوب تانشنوم ازمردم‌دون اینهمه‌سرکوب

اقبال که بر گشت دیگرچاره ندارد

اکنون که‌نموده ز من اقبال کناره ظلمی که بمن آمده ناید بشماره

ملك و همه هستیم شده جزء اداره جز سوختن و ساختنم نامده چاره

اقبال که بر کشت دیگرچاره ندارد



مرحوم میرزامحمد خان غضنفر السلطنه

زین قوم دل غمزده غمخواره ندارد اینطائفه جز خون جگر خواره ندارد
جز دزد جفا جوی ستمگاره ندارد! پاس نمکم هیچ نمکخواره ندارد
اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

گه جانب طهران شدم و گه سوی شیراز گفتم بهمه دولتیان درد دل و راز
بودند بظاهر همه با بنده هم آواز درپرده نبودند بمن یاور و دمساز!!
اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

آوخ که شدم دستخوش مردم احمق از گردش وارونه این چرخ مطبّق
از خلق نبینم بجز ازطعن بجز دق زین قوم بسی خسته و وامانده ام الحق
اقبال که بر گشت دیگر چاره ندارد

هم اوراست از مخمسی :

ای دل بکن از بهر خودت فکر نوائی و ازفعل بد خویش بکن شرم و حیائی
امروز کجائی تو و فردا بکجائی؟ آخر من وتو هردو که داریم خدائی
قدری جلو خواهش خود راتو نگهدار

چنانکه گفته شد در سال هزار و سیصد و هشت شمسی کشته شد ـ

غلامحسین دشتی ـ متوفی ۰۰۰

مرحوم حاج سید غلامحسین مجتهد دشتی ـ

از فقهاء معاصر است ، از دشتی بشیراز رفت و در مدرسه منصوریه شیراز تحصیل علم و کمال کرد و بدرجهٔ اجتهاد رسید و ببوشهر رفته در آنجا اقامت گزید سفری از راه نجد بمکه رفت و در شهر بیاض(مرکز نجد)بعلت ناامنی راه مجبور باقامت شد ، در صورتیکه دستش ار مال دنیا تهی بود ، و چون بفن صحافی آشنا بود چند ماه در آنشهر مشغول صحافی شد و از این راه معاش روزانه خود را بدست میآورد. بالاخره بمکه رفت وپس از ادای مراسم حج ببوشهر بر گشت و تاآخر عمر در آن بندر اقامت داشت. وی زبان عربی را خوب میدانست و با داشتن مقام

اجتهاد در کارهای شرعی دخالت نمیکرد و امور معاشیه خود را از راه زراعت در اطراف بوشهر میگذرانید ـ

او را فرزندی بنام «سید حیدر» است که علوم قدیمه را در خور موج تحصیل کرده و دورهٔ ابتدائی را نیز در مدرسه سعادت بوشهر بپایان رسانیده بود و بعداً در آن مدرسه معلم شد ، شنیدم اخیراً بخور موج رفته و در آنجا مدیر مدرسه است ـ سال فوتش را ندانستم ـ

غیاثا ابرقوئی ـ متوفی ...

میرغیاثا فرزند میرزا هادی ابرقوئی ـ

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، نصرآبادی مینویسد : جوانی آدمی بوده در اوایل جوانی در ابر قو فوت شد ـ از اوست :

درسرم باز آتشی از عشق آن دلبر گرفت   بازعشقش گرمی دیرینه را ازسر گرفت

✡ ✡ ✡

خموشی شب هجران ز بیوفائی نیست   که ناله را بلبم قوت رسائی نیست

دل شکسته ما را شراب کرده علاج   شکست توبه من کم ز مومیائی نیست

✡ ✡ ✡

جام می از توبه ام تکلیف استغفار کرد   خنده مینا ز خواب غفلتم بیدار کرد

سال فوتش را نصر آبادی متذکر نشده ـ درجای دیگر هم ندیدم ـ

غیاثا شیرازی ـ متوفی درحدود ۱۰۴۰

مولانا غیاث حلوائی شیرازی متخلص به « غیاثا » فرزند صافی .

از شعراء و عرفاء قرن یازدهم هجری است ، و با ملهمی ـ نظام دست غیب و نصرآبادی و شاه حسین بهاری سیستانی مؤلف تذکره « خیر البیان » و «احیاء الملوك» معاصر بوده است ، و درساختن قصیده وغزل قدرت داشته در سال هزار

و سی از شیراز باصفهان رفت، و با شعراء و ادباء آن شهر مأنوس شد و با اومحبت بسیار کردند ، ودر دار الشفاءشهر که قرب قیصریه بوده حجره‌ای در طبقه فوقانی گرفته متوطن شد ، مردی صوفی مشرب و گوشه نشین و فاضل بود، در اواخرعمر بمرض آبله مبتلی و کور شد و شبی‌برای انجام‌کاری ببام خانه رفت و از بام‌بیفتادو دارفانی‌رابدرود گفت .

سال فوتش معلوم نشد ، محتمل است در حدود سال هزار و چهل فوت شده باشد ـ (۱) ازاوست ·

ای چو قضای خدازلف سیاهت رسا وی دل تسلیم جو ، داده رضابرقضا
آه‌چه‌در داست‌این؟وای‌چه‌نزدیکیست از دل ما تـا بتو ، وز دل تو تابما



هوا پرست نشدسیر ازجهان، که حباب ببحردوخته چشم ، وتهی بوداز آب



عشق آن چاك که بر پیرهن یوسف زد پرده‌ای بود که ازکار زلیخا بر داشت



چو در وصال توام از لبم فغان دوراست سرشکم از مژه وشکوه اززبان‌دوراست
چنان ز ضعف مرا ناله نارسا شده است که‌سقف‌خانه ازاوهمچو آسمان‌دوراست



در کوی تو در برخ هردلشده باز ست آن بنده که مردود در تست ایاز ست
بگرفت دل هر که نظر کرد بزلفت دلگیر بود در نظر آنشب که درازست



ز بوستان وفابوی خوشدلی مطلب درین‌چمن گل‌سیراب‌چشم گریانست



بازم‌زعکس‌روی‌تو کاشانه‌پرشده‌است ازنورشمع‌خلوت پروانه‌پرشده‌است
دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری تعبیر قتل ماست، که پیمانه‌پرشده است

---

(۱) اقتباس از تذکره نصرآبادی وخیرالبیان وجنك فیروزآبادی .

بسوخت باد چو او دامن نقاب گرفت گداخت آینه تا از رخ تو تاب گرفت
ز بعد مرگ بمن دست‌یافت آسایش فغان که بخت‌مرا عاقبت بخواب گرفت(۱)



هر تار زلف‌جانان باشدشب درازی کو آنکسی که‌میگفت:یکشب‌هزارشب‌نیست؟



ز بسکه شعله شوقم ز خانه بر خیزد چو سبزه از در و بامم زبانه بر خیزد
خوشم‌بشورش‌محشر که کس‌نخواهددید که گرد من ز کدام آستانه بر خیزد



متاع من همه مهرست ، کس زما نخرد بدهر مفلس از آنم که کس وفا نخرد
صبا جو دستفروشان بهر درآید و کس ز بیم خوی تو بوی گل از صبا نخرد



تا صبح شبی رخ بکف پای تو سودست خون‌شد دلم از غیرت عیشی که‌حنا کرد!



سبق نـاله دهم ما بخوش الحـانی چند میفرستم قفس خود بگلستانی چنـد
چه شد آنکار که آرایش زلفی کردی ؟ گرهی باز کن از کار پریشانی چند



چومرگم‌شدیقینت‌لطفها کردی دهندآری مریض‌مردنی را آنچه دردل آرزودارد



خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد ترا ز درد ، و مرا از دوا نگهدارد



زمانه کوه بلا را نظیر می‌طلبید غبار خاطر عاشق ز گرد راه رسید

---

(۱) این بیت از تذکره نصرآبادی نقل شده ، و در خیر البیان چنین آمده است
پس از هلاك بمن دست یافت آسایش ـ فغان که خصم مرا عاقبت بخواب گرفت .



با او پیام ما برسول و صبا نبود — این رسم در قلمرو مکتوب مانبود
از بسکه شور بختی ما بود برزبان — در خانه‌ای نبود که شوری زمانبود



آنگروهی که‌دل‌ازخنجردلبرکاوند — سینه را از پی بازیچه نیشتر کاوند
سربسرنامهٔ‌ماشرح‌جگرسوختگی‌است — دود برخیزد اگر بال کبوتر کاوند
دیده بی‌اشك شد و میکنم ازناخن‌روی — چشمه چون‌خشك شودموضع دیگر کاوند



ای زتو صبح مرا صورت شام دگر — کام نیالوده ام بی تو بکام دگر
نالهٔ من گوش کن، ورنه بدەرخصتم — چشم براه منست ، حلقه دام دگر
همره نعشم بیـا ، تا بسر تربتم — باتو غنیمت بود یکدوسه گام دگر



نی ز حیرانی برو چشم پر آب افکنده‌ایم — پرده های چشم بر آفتاب افکنده ایم



تا غم فکند طرح سراپای سینه ام — از بخیه جامه دوخت، ببالای سینه‌ام
ازبسکه‌سینه کندم‌وناخن‌دراوشکست — چون پشت ماهی است سراپای سینه‌ام



برخیز ای‌حریف که تا ناله‌سر کنیم — تحریك لب گشودن مرغ‌سحر کنم
ما عندلیب زادهٔ پروانه طینتیم — در بیضه‌مشق سوختن‌بال‌وپر کنییم



در کف چو نسخه‌ای زرخ دلستان نهم — خورشید را چو فرد غلط درمیان نهم
درد تو عضو عضو کند انتخاب من — از نقطه های داغ براو صد نشان نهم
خوش آنکه‌نامه رسدازیارومن زشوق — چشمی بروی‌قاصد و چشمی بر آن‌نهم

زون خندیدی و خالی نشد از گریه دلم امشب ازدست تو ایصبح دلی پر دارم

✿✿✿

مانسیم و بوی پیراهن بهم بگذاشتیم سیر بستان‌را بباد صبحدم بگذاشتیم

گرم‌رفتیم اندرین‌وادی پی‌ما بر ندار کاندرین‌ره‌دوزخی‌درهرقدم‌بگذاشتیم

چون کتابی‌را که آیدفال‌بدبرهم‌نهند صفحهٔ عالم گشادیم و بهم بگذاشتیم

✿ ✿ ✿

از رشك فارغم که ز غمازی نسیم در حقه کرد غنچه سر بسته بوی‌او

✿✿✿

ز تیره بختی خود آنزمان شدم آگاه که دایه‌ام سر پستان‌خویش کردسیاه

رباعی :

درهم شده‌کار گر چه همچون زرهم از خلق زمانه قطع امید نهم

ممنون نیم از ناخن تدبیر کسی چون‌آبله‌خودبخود گشاید گرهم

درباره آبله خود گوید: ـ

أیفلك بنگر که در سامان کدام افزون تریم

از تو اختر ، وز بیابان ریگ . و از ما آبله

غیاث الدین شیرازی ـ متوفی ۹۴۸

استادالبشر امیرغیاث الدین منصور دشتکی حسینی‌حسنی‌بن‌میرصدر الدین محمّد بن ابراهیم شرف الملة بن صدرالدین محمّد بن عزالدین اسحق بن‌ضیاء الدین علی بن عربشاه ـ

از دانشمندان نامور قرن دهم هجری است ، صاحب فارسنامه ناصری نوشته است : در خدمت پدرش صدرالدین محمّد علوم دینی و معارف یقینی را تحصیل کرد ، و در بیست سالگی تمام علوم متداوله عصر خودرا فراگرفته بود .

در سال ۹۳٦ بر حسب در خواست شاه‌طهماسب صفوی ازشیراز به‌تبریز رفت و مورد احترام شاه واقع شده بمقام صدارت‌عظمی رسید ولقب صدر الصدوری‌یافت ومعنی صدارت در زمان صفویه قاضی القضاتی‌مملکت بود- درسال‌نهصد وسی‌وهشت شیخ علی بن عبدالعالی کر کی عاملی مجتهد شیعی از عراق عرب به تبریز رفت و مورد التفات شاه واقع شد ، و غیاث‌الدین منصور با او دوستی پیدا کرد ، و باهم قرار گذاشتند که در هفته‌شیخعلی کتاب شرح تجرید را در خدمت غیاث الدین استفاده کند و هفته بعدغیاث الدین قواعد فقه را ازشیخ بیاموزد ، مدتی باینمنوال گذشت ، امابد طینتان سخن‌چین میان‌آندو بزرگوار ایجاد کدورت کردند وروزی در مجلس شاه میانه آندو مباحثه علمی شد ، و گفتارناهنجار درمیان در آمد وشاه طهماسب جانب شیخ‌عاملی را منظور داشت ، وغیاث‌الدین رنجیده خاطر شد ،وچون شیخ تغییر قبله‌مساجد عراق عجم را ازشاه بخواست ،غیاث الدین گفت: تغییرقبله مساجد بروجه صحت بیرسم دائره هندسی ودانستن بعضی از مسائل‌هیئات وهندسه صورت نبندد و شیخ را اطلاعی بر آن‌مسائل‌نیست!

چون خبر چینان‌این کلمات‌را از او بشیخ مذکور رسانیدند وآنچه‌توانستند بر آن افزودند ! شیخ مکتوبی‌بغیاث‌الدین‌نوشت و آیهٔ شریفه : «سیقول‌السفهاءمن الناس‌ماولیتهم عن‌قبلتهم‌التی‌کانواعلیها ـ قل‌لله‌المشرق والمغرب‌یهدی من یشاء الی صراط مستقیم را ـ درآن گنجانید ـ

همینکه نامه بمیر غیاث الدین رسید ، در جواب آیهٔ شریفه : « لئن اتیت الذین اوتوالکتاب بکل آیة ماتبعوا قبلتك و ما انت بتابع قبلتهم ومابعضهم‌بتابع قبلة بعض ـ ولئن اتبعت اهوائهم من بعد ماجائت من العلم انك اذاً لمن الظالمین» را بنوشت وبلافاصله از منصب صدارت‌استعفا داده بشیراز بر گشت ، ودر سال‌نهصد و چهل و هشت در آنشهر وفات یافت و در صفه شمالی مدرسه منصوریه مدفون‌شد ـ و مولانا حسنعلی خراس در تاریخ فوتش گفت:عقل‌حادی‌عشر نمانده بجا-صاحب آتشکده آذر قطعه ذیل را از او دانسته است :

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد نه کس را خلاصی دهد جاودانی ؟
اگر قلتبان نیست از قلتبانان اگر قلتبانست از قلتبانی

تألیفاتش قرب چهل جلد است که اسامی آنهارا ذیلا مینگاریم:

۱ـ اخلاق المنصوری (فارسی) ۲ـ اساس الهندسه ۳ـ ایمان الایمان فی علم الکلام ٤ـ تحقیق المقام في تجرید الکلام (نصیرالدین طوسی) ٥ـ تراب الحقائق ٦ـ تعدیل المیزان (در منطق) ۷ـ تفسیر سورة الانسان ۸ـ جام جهان‌نما (فارسی در حکمت) ۹ـ حاشیه بر اثبات الواجب علامه دوانی ۱۰ـ حاشیه برحکمة العین ۱۱ـ حاشیه بر شرح اشارات شیخ الرئیس ابوعلی سینا ۱۲ـ حاشیه بر مشارق ۱۳ـ حجةالکلام لایضاح محجة الاسلام ١٤ـ خلاصة التلخیص(درمعانی بیان) ١٥ـ الرد علی حاشیة الدوانی شمسیه ١٦ـ الرد علی‌حاشیة التهذیب ۱۷ـالرد علی انموذج العلوم ۱۸ ـ ریاض الرضوان ۱۹ ـ شرح بر هیاکل النور سهروردی ۲۰ ـ قانون السلطنه ۲۱ـ کفایة المنصوری (در حکمت) ۲۲ـ لوامع الحکمه ۲۳ـالمحاکمات (بین‌حواشی‌پدرش(صدرالدین محمد) و علامه دوانی بر شرح تجرید خواجه نصیرالدین طوسی) ٢٤ـ المحاکمات بین حواشیها علی شرح المطالع ۲٥ـ معالم الشفاء ٢٦ـ معیار الافکارلتمیز الاخبار ۲۷ـ معیار العرفان ۲۸ـ مقالات العارفین ۲۹ـ رسالة في کون للواجب واجباً من جمیع الجهات ۳۰ـ رساله در معراج جسمانی ۳۱ـ رساله در معادجسمانی ـ (بیان جزء نهم از کتاب حجةالکلام لایضاح محجة الاسلام است) ۳۲ـ رسالة في ان دلالة القرآن علی صدق نبینا محمد من ای وجه ۳۳ـ رساله در بیان تجوهر اجسام ٣٤ـ مختصر کفایة المطلوب فی الحساب ۳٥ـ رساله در طب ٣٦ـ رساله در نبض ۳۷ـ رسالة في رد اعتراض (کذا) ۳۸ـ حاشیه شرح‌مفتاح ۳۹ـ شرح مختصراصول فقه ـ این یازده رساله آخر که در علوم مختلفه است در یك مجموعه ذیل شماره ۳۱۲۱۲ـ۵۰۷ جزء کتب اهدائی آقای سید محمدصادق طباطبائی بکتابخانه مجلس شورای ملی ایران در کتابخانه مزبور موجود است ـ و تاریخ کتابتش منصف جمادی الثانی ۹۵۰ میباشد و این

تاریخ دو سال پس از فوت صاحب ترجمه است ولی معلوم است که قسمتی از آن در حیات مؤلف نوشته شده، ودر پایان هریك از رسالات کاتب نام خود را نوشته است اما بلفضولی زشتکار نام کاتب‌را خطزده‌یا تراشیده است!وبنظر میرسدمردی نادرست ازمتأخرین بوده که میخواسته است چنان جلوه‌دهد که این رسائل بخط مؤلف است وبدین وسیله کتاب خودرا ببهای بهتری بفروشد.؛

غیبی شیرازی-متوفی ...

مولانا غیبی شیرازی.

سامی در تحفه مینویسد : ازجمله‌کاتبان شیراز است ، و بسرعت او کم کسی کتابت‌میکرد . گاهی بشعر میل میکرد . این بیت ازاو ست .

بیروی دلفروزت عشاق را طرب نیست باماشبی بسر کن‌یك‌شب‌هزارشب‌نیست

سال فوتش معلوم‌نشد.

غیرتی شیرازی-متوفی ...

از فضلاء وشعراء قرن دهم هجری‌است. نام کوچك اومعلوم‌نشد.صاحب‌هفت اقلیم در ترجمه اش مینویسد: از نظمان مناظم خوش گوئی است، ودر جوانی به‌امر کمان‌کشی و تیراندازی مایل بوده ، و آن دوشیوه را نیك ورزیده بود : الحال بسبب ضعف بنیه و کبرسن ازآن امور بازمانده و گوشه عافیت را بهتر از دیگر کار میداند ـ

بهاری سیستانی در تذکرهٔ «خیر البیان»مینویسد: سرآمدشعراء فارسی است باوجود شیوه شاعری بتحصیل علوم رسمیّه مشغولی داشته، و ازهر علم بهرهٔ کامل و نصیب شامل یافته، ازمبادی حال واوائل قیل وقال ازفارس ببغداد رفته، باز بشیراز معاودت نموده، درآن مملکت بگفتن‌اشعار مبادرت بنموده، درآن اوان مولاناعرفی بتازه در مقام سخن‌سرائی آمده،مولاناغیرتی به‌عرفی توجه تمام بود، وآن‌را بگفتن اشعار تحریص و تحریك مینموده.

از اوست:

زمانه چون تو بلا از خدای میطلبد — که تلختر کند ایام شوربختان را

✩✩

پس ازمردن که دوران خاك سازد جسم زارم را — غبارم همچنان بر کج کلاهی میزند خود را

✩✩

خاکسترش بروز جزا کس نشان نداد — آنرا که در فراق تو آتش بجان گرفت

✩✩

من و شبها ره کوئی بامید نظری — که بهر گام خدا خوان شده موسائی هست

بت پرستی بگریبان دلم دست زده — کز تکبر نشنیده است که عیسائی هست

✩✩

باز آسوده دلم را سر فریادی هست — غالباً منتظر ناوك بیدادی هست

اجل از جمله ماتم زدگانش باشد — هر که را چون غم هجران تو جلادی هست

✩✩

آنرا که در خیال و گمان غیر یار نیست — با او سخن مکن، که دلش بر قرار نیست

ذوقی دلش نیافته، از گریه های زار — آنرا که پاره های جگر در کنار نیست

✩✩

چاکی که زهجران تو بر دامن جانست — چشمیست که در راه وصالت نگرانست

✩✩

در انتظار تو دارم دمی ، و حیرانم — که تا بکی دل من ، پاس این نفس دارد

✩✩

نظر کنید دلم را که خوار کرده کیست؟ — نظر بروز من و روزگار من نکنید

✩✩

غیرت برم ازسوختن دوزخ جاوید — کو نیز مگر داغ تمنای تو دارد ؟

شدم آزاد بنوعی زتعلّق که دگر همتم تکیه بدیوار توکل نکند

✩ ✩

چو سر گران زمن آنسروناز میگذرد چگویم آنچه بر اهل نیاز میگذرد

✩ ✩

بسکه سوزم از حجابش درمذاقم روز وصل شربت دیدار، کار زهر قاتل می کند

✩ ✩

آنان که دلریش زمژگان تو یابند خاصیت مرهم ز نمکدان تو یابند
هرجا که دل غمزده‌ای گمشده باشد در سلسله زلف پریشان تو یابند

✩ ✩

غیرت عشق تو تا رخصت تنهائی داد دل بی طاقت من داد شکیبائی داد
از لباس خردش تا به ابد عریان ساخت عشق آنرا که دمی کسوت دانائی داد

✩✩

بتغافل تو نازم که بیك کرشمه چشمت دل عالمی کند خون، وترا خبر نباشد!

✩ ✩

گر غمزه زنان ماه من از بام بر آید صد نعرهٔ مستانه ، ز ایام بر آید
افسرده شود دوزخ از آندل که وجودش ز آتشکده عشق بتان خام بر آید

✩ ✩

دربیابان نیست سر گردان زهرسو گردباد روزگار ازدست جورت، خاك برسر میکند

✩ ✩

ای اهل دل نظر بجمالش نهان کنید خود را بیك نظاره او امتحان کنید
من نیم کشت خنجر نازم چو جان دهم زنهار عاشقانه بمرگم فغان کنید
زآنسو که وقت مرگ بود چشم حسرتم بعد از وفات کالبدم را روان کنید

✩ ✩

جوانی چیست ؟ سودائی است در سر وزآن سودا تمنّائی میسر

چنین که بوی توام در دماغ جا کرده‌است گل بهشت بدستم دهند ، بو نکنم

✿ ✿

شبها که روی‌دل بخدای تو کرده ام اول ادای شکر جفای تو کرده‌ام

✿ ✿

برو دعا که‌توهم‌همچوشکوه‌بی‌اثری دیگر مگوی بدلها سرایتی دارم

✿ ✿

بیرحمی آنقدر که چوآئی‌بکشتنم بگریزم و پناه سوی خنجر آورم!

✿ ✿

ازبسکه سجود خم ابروی تو کردم روی دل کافرصفتان‌سوی تو کردم
از ذوق تمنّای تو در طوف محبت محرم شدگان‌راپی کوی تو کردم

✿ ✿

درمانده‌ام ای درد محبت اثری کن او را زپریشانی عالم خبری کن
تا روز جزا دامنت از شرم نگیرم بر کشته شمشیر محبت گذری کن

✿ ❋

بطاعت اهل دعا خواستند عذر گناه گناهکار محبت بعشق برد پناه

✿ ✿

سزد که کعبه‌بگرد زشوق‌بر گردش در آن دلی که تو بی‌اختیارمیگذری

سال فوتش بدست نیامد - ظاهراً در اواخر قرن دهم هجری فوت شده است.

فائز دشتی = متولد ـ ۱۲۵۰ متوفی ۱۳۳۰

زائر محمد علی دشتی بردخونی (۱) متخلص به «فائز»

از شعراء دوبیتی گوی معاصر است، ، در سال هزار و دویست و پنجاه در قریه بردخون از محال دشتی متولد شد ، و در مولد خود و خورموج سواد فارسی را آموخت و شروع بگفتن دوبیتی‌هائی بلهجهٔ دشتی وعامیانه کرد ، ابیاتش دلیل بر سادگی و سوز درون اوست ، و بی‌شباهت بدوبیتی‌های باباطاهر عریان همدانی نیست، واینگونه شعررا اروپائیان « فولکلر » گویند وبدان اهمیّت شایان‌دهند ـ

چون دوبیتی‌های فائز بلهجهٔ دشتی و تنگستانی که ازلهجه‌های‌لری است واصطلاحات جنوب ایران سروده شده ، خواندن آن‌برای ساکنین شهرهای‌بزرگ ایران (مخصوصاًشمال) مشکل است ، وگاه اشتباهاتی در قافیه و وزن پاره‌ای از آنها بنظرمیاید ، که ناشی از کاتب و چاپ کننده آنست که از اصطلاحات لهجه

---

(۱) بردخون : Bord-khcon نام یکی‌ازدهستانهای نه گانه بخش خورموج شهرستان بوشهر است ، در جنوب بخش واقع شده وآبادیهای‌آن درجنوب درارتفاعات « دیر » در ساحل خلیج فارس است ، هوایش گرم ومرطوب ومالاریائی است ، و آب مشروبش ازچاه وزراعتش بطورکلی دیمی است ـ

محصولش : غله ـ خرما ـ شغل اهالی زراعت و صید ماهی و دریا نوردی میباشد ـ وصنعت دستی مردمش عبا بافی است ـ زبان اهالی فارسی و بزبان عربی هم آشنا هستند ، مذهبشان تشیع ، از بیست آبادی تشکیل یافته ونفوسش سه هزار وهفتصد نفر وقراء مهمش عبارتست از :

بردخون کهنه ـ شه‌نیا ـ زیرورود ـ شب‌برم ـ زیدان ـ مل‌سوخته ـ نره‌کوه ـ درواحمد ـ دمی‌گز ـ گورك ـ

مرکز آن قریه « بردخون نو » است که ۹۶۰ نفرجمعیت دارد ودرجاده شوسه ساحلی بین بوشهر و لنگه واقع شده ولی در زمستان بعلت طغیان رود « مند » عبور ومرور با اتومبیل ازآنجا مقدور نیست ـ در ۷۲ کیلومتری جنوب خورموج واقع شده وآب آن ازچشمه وچاه ومحصولش غله وخرماوشغل اهالیش عبابافی‌استو دبستان‌دارد ـ

دشتی آگاه نبوده و کلمات دیگر بجای آن گذارده‌اند ـ و قافیه و وزن را غلط کرده‌اند ـ و این اغلاط در دوبیتی‌های او که درشیراز وطهران چاپ شده زیاد دیده میشود ـ ومن بنده چون تا اندازه‌ای‌عالم باصطلاحات ولهجهٔ دشتی‌ودشتستان‌هستم، نسخه‌ای از آنرا که مرحوم شیخ محمّد تقی معرفت خوانساری درسال ۱۳۱۹ شمسی در شیراز چاپ کرده است‌تصحیح کرده‌ام، و بعلاوه پاره‌ای از دوبیتی‌های اورا که سابقاً اهالی دشتی برای من فرستاده‌اند و در روزنامه آدمیّت چاپ کرده‌ام دردست است ودر اینجا خواهم آورد ـ

ضمناً باید دانست که تمام دوبیتی‌هائی که درشیرازوطهران چاپ شده مربوط بفائز نیست، و بسیاری ازآن از باباطاهرعریان و برخی از محمّدخان دشتی و سایر شعراء دشتی وتنگستانست، وعلامت صحت انتساب دوبیتی‌ها بفائز اینستکه فائز در اغلب دوبیتی‌ها تخلص خودرا آورده است ـ و آنچه را در این کتاب میآورم بطورقطع از فائز دشتی وتعداد آن یکصد و بیست است.

امّا تخلص او که بعض اشخاص تصور کرده‌اند « فائض » بوده صحیح‌نیست ومرحوم‌محمّدعلیخان‌سدیدالسلطنه بوشهری متخلص به عاری (که ترجمه‌اش گذشت) برای نگارنده نقل کرد که از خود صاحب ترجمه سؤال کردم و گفت فائز (بکسر همزه وسکون زای هوز بمعنی رسیده و فیروزی‌یافته‌است)نه فائض که (بکسر همزه وسکون ضادمعجمه و بمعنی‌فیض رساننده میباشد)ـ وسال تولد اوهم مرحوم عاری ازخودش پرسیده بود وسال فوتش را هم اوبنگارنده گفت.

بالجمله فائز درست هشتاد سال عمر کرده و در سال هزار و سیصد و سی درگذشته است ـ

اینك دوبیتی‌های او که باید بلهجهٔ مخصوص‌دشتی خوانده شود و در اینجا بلهجهٔ صحیح باصطلاح « لفظ قلم » نوشته میشود وجزاین چاره نیست ـ

ـ ۱ ـ

اگر خواهی بسوزانی روان را رخی بنما بیفشان گیسوان را

بت فائز اشارت کن به ابرو بکش تیغ و بکش پیروجوان را (۱)

- ۲ -

برخ جا داده‌ای زلف سیه را بکام عقرب افکندی تو مه را
که دیده عقرب جرارّه فائز ؟ زند پهلو بمـاه چارده را

- ۳ -

تو از من بیخبر من از تو بیتاب نمیخواهی ببینی تو مرا خواب
یقین حـال دل فائز ندانی لب من تشنه و لعل تو سیراب

- ٤ -

دلم خوش میجهد اندر بر امشب یقین آورد نامم دلبر امشب
دل فائز چو سیم تلگرافست هزاران تن خبرده ، زین سر امشب

- ٥ -

سوار خنگ خوشرفتارم امشب روانه جانب دلدارم امشب
چوسلطان حبش فائز ز شوقش جهان زیر نگین پندارم امشب

- ٦ -

دلم در نزد جانانست امشب چو مرغ نیم بریانست امشب
کبابی از دل فائز بسازید که سرو ناز مهمانست امشب

- ۷ -

خروس عرش بیغوغاست امشب طلوع صبح ناپیداست امشب

---

(۱) برای نمونه دوبیتی فوق را در اینجا بلهجهٔ دشتی مینویسم که مقیاسی بدست خوانندگان آمده باشد -

اگر خواهی بسوزونی روون را رخی بنما بیفشون گیسوون را
بت فائز اشارت کن به ابرو بکش تیغ و بکش پیروجوون را

ضمناً باید دانست که اهالی دشتی ودشتستان وتنگستان مخرج حرف (قاف) را ندارند و آنرا باکاف عربی تلفظ میکنند ویرسبیل مثال (رقص) را مانند آذربایجانیها (رکص) میگویند

سر فائز بزانوی تو ای یار نمیدانم چه واویلاست امشب

- ۸ -

نگارا شربت از لبهات بفرست گلاب از گوشهٔ چشمات بفرست
برای توتیای چشم فائز کف دستی ز خاك پات بفرست

- ۹ -

قیامت قامت و قامت قیامت قیامت میکند این قدّ و قامت
مؤذن گر ببیند قامتت را بقد قامت بماند تا قیامت

- ۱۰ -

شفق روشن زحسن رویت ایدوست شب یلدا اسیر مویت ایدوست
چه میشد گر دمی پیشم نشینی فدای نرگس دلجویت ای دوست

- ۱۱ -

نگارا کاسهٔ چشمم سرایت میان هر دو دیده جای پایت
همیترسم که ناگاهان نهی پای نشیند خار مژگانم بپایت

- ۱۲ -

بیا جانا که دنیا را وفا نیست جوی راحت دربن‌محنت سرا نیست
درین ره هر چه فائز دیده بگشود ز همراهان دگر جز نقش پا نیست

- ۱۳ -

بیا که جانم از جانت جدا نیست بیا که منزلم بی تو صفا نیست
بیا بنشین کنار دست فائز فدایت میشوم کاورا فدا نیست

- ۱۴ -

بقربان دو چشمان خمارت اگر کشته شوم خونم حلالت
اگر کشته شود فائز ز عشقت فدای سینهٔ پر خط و خالت

- ۱۵ -

چسازم که جوانیم هدر رفت درخت شادمانیم بسر رفت

درخت شادمانیم بود فائز سر شب آمد و بانگ سحر رفت

- ۱۶ -

درین عالم غمم از حد فزونست دلم از بهر خوبان پر ز خونست
گله از تو ندارم، یار فائز شکایتها ز بخت واژگونت

- ۱۷ -

رخ و چشم و لب و قد رسایت مرا انداخت در دام بلایت
اگر زین ورطه فائز در برد جان کنم جان و تن و دل را فدایت

- ۱۸ -

صنم امروز هنگام سفر نیست مکش ما را گناهی زین بتر نیست
سر ره بسته‌ای بر فائز زار مگر این راه را راه دگر نیست؟

- ۱۹ -

گهی شد مسکنم در کنج لبهات گهی در خانهٔ زلف چلیپات
دل فائز گهی در کنج ابروت گهی در نرگس چشمان شهلات

- ۲۰ -

مرا با گردش صحرا چکارست چکارم با گل و باغ و بهارست
در آبادی گلی دیدم که تا حشر بپیشم سرو و سنبل هر دو خارست

- ۲۱ -

عرق بر جبهه یا بر گل گلابست و یا پروین بگرد ماهتابست
بت فائز فکنده نقره بر آل (۱) و یا برآتش تر خشك آبست

- ۲۲ -

اگر دانی که فردا محشری نیست سئوال و پرسش و پیغمبری نیست
بتاز اسب جفا تا میتوانی که فائز را سپاه و لشکری نیست

---

(۱) آل: لغت ترکی‌است بمعنی سرخ کمرنگ

- ۲۳ -

انیس من بجز آه سحر نیست غذای من بجز خون جگر نیست
خداوندا بسوزش تا بداند که آه زار فائز بی اثر نیست

- ۲٤ -

بتیرم زد کمان افکند برپشت که یعنی من ندانم کی تراکشت!
تو خود اقرار کردی قتل فائز بخونم ساختی رنگین سرانگشت

- ۲٥ -

بدارالملك تن دل پادشاهست جوارح در اطاعت چون سپاهست
بهر جا عزم آرد یار فائز کرا یارا که گوید این نه‌راهست؟

- ۲٦ -

نه هر بالا نشینی ماهتابست نه هر سنگ و گلی دُر خوشابست
نه هر که شعر گوید فائزست آن نه هر ترکی زبان افراسیابست

- ۲۷ -

توکت ایدل مکان درکوی یارست توکت روز و شبان آنجا قرارست
تو که با فائزت نبود علاقه بگو دیگر ترا با ما چکارست؟

- ۲۸ -

بدشتی آمدم بینم جمالت زیارت آمدم دیدم جمالت
تو رفتی و نبردی یار فائز الهی نور بارد بر مزارت

- ۲۹ -

بقربان حنای پشت دستت تو قلیان چاق مکن میسوزه دستت
تو قلیان چاق مکن از بهر فائز خودم چاق میکنم میدم بدستت

- ۳۰ -

بقربان خم زلف سیاهت فدای عارض مانند ماهت
ببردی دین فائز را بغارت تو شاهی، خیل مژگانت سپاهت

- ۳۱ -

تو خوبی او ز خوبان بی نیاز ست — تو سروی آن پریرخ سرو نازست
مرنج از راستی دلدار فائز — تو سروی آن پریرو شاهبازست

- ۳۲ -

چومرغی مثل من بی پا و پر نیست — دریغا همچو من خونین جگر نیست
فتاده فائز اندر دام صیاد — رهائی یافتن بهرم دگر نیست

- ۳۳ -

خدنگ مه جبینان دلنشین است — جفای نازنینان نازنین است
نشد رسته دل فائز از این دام — سر زلف‌بتان حبل المتین است

- ۳٤ -

دل من همچو رستم در عتابست — چوتوران مُلك سلم ازوی‌خرابست
عدو گرسیوز و فائز سیاووش — فرنگیس عشق ، و ول افراسیابست

- ۳٥ -

دلم را تیر مژگانش شکار است — نه مجبور است دل‌خود خواستاراست
مکش از سینه فائز خدنگش — که تیرش مرهم قلب فگار است

- ۳٦ -

درین عالم غمم از حد فزونست — دلم از بهر جانان پر ز خونست
گله از تو نباشد ، یار فائز — شکایتها ز بخت واژ گونست(۱)

- ۳۷ -

دلم را قبله میباشد رخ دوست — بهر جا بنگرم رویم بدآنسوست
بیا بنشین کنار چشم فائز — چرا که سرورا منزل لب جوست

- ۳۸ -

دلا دیدی که دلبر عهد بشکست — ز ما ببرید و با اغیار بنشست !

(۱)این دوبیتی تکرار شده . ولی نسخه بدل است و بعضی از کلمات آن با دوبیتی شماره ۱٦ اختلاف‌دارد

چو فائز از جفای بیوفایان
بساید تا قیامت دست بر دست

- ۳۹ -

دلم از دود تنباکو سیاهست
اگر باور نداری، نی گواهست
اگر خواهی ببینی جسم بشکاف
که تا بینی دل فائز تباهست

- ٤۰ -

رخ تو دلبرا مانند ماهست
رخ من از غمت چون برگ کاهست
بفائز عهد یاری بسته بودی
مگر نه عهد بشکستن گناهست؟

- ٤۱ -

ز دست جور تو دارم شکایت
ولی با کس نگویم اینحکایت
اگر در کلبهٔ فائز نهی پا
کنم جان را نثار خاك پایت

- ٤۲ -

سری بردار، سر بالا کن ایدوست
نگاهی بردلم، حالا کن ایدوست
دل دفائز چو طفل گر (۲) گرفته
بخوابانش دمی لالا کن ای دوست

- ٤۳ -

سحر برخیز گو لالای رودت (۱)
که تا من بشنوم صوت سرودت
که فائز از خدا یك وایه (۲) داره
نشینند بار دیگر روبرویت

- ٤٤ -

مبر نام جدائی ترسم ایدوست
که همچون مار بیرون آیم ازپوست!
مکش فائز که هجران کشت اورا
دگر آزردن کشته، نه نیکوست

---

(۱) گر : بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله در اصطلاح اهالی جنوب ایران حالت بچه‌ایست که در گریه افراط میکنند وبهیچ وسیله ساکت نمیشود، این بیت لطف مخصوص دارد ـ

(۲) رود : در اصطلاح اهالی دشتی بمعنی فرزند است

(۳) وایه : آرزو

ـ ٤٥ ـ

مرو جانا نه هنگام جدائیست بیا بنشین نه وقت بیوفائیست
ببین فائز چسان گردیده جسمش همه درد وی از درد جدائیست

ـ ٤٦ ـ

نه بالدارم بپروازم بکویت نه پا دارم که بگذارم بسویت
علاج و چاره فائز همین بس نشیند تا بمیرد ز آرزویت

ـ ٤٧ ـ

جوانی کاشکی بیع و شری بود که تا اینجان شیرینش بها بود
جوانی خوش بهشتی بود فائز ندانم دوزخ پیری کجا بود ؟

ـ ٤٨ ـ

مرا هم ساق وهم زانو کند درد کمر با ساعد و بازو کند درد
بهر عضو تو فائز پیری آمد جوانی رفت و جای او کند درد

ـ ٤٩ ـ

بتی کز ناز پا بر دل گذارد روا نبود که پا بر گل گذارد
بت فائز باستغنای طبعش قدم بر خاك ما مشکل گذارد (۱)

ـ ٥٠ ـ

بت زورق نشینم در امان باد خدایش در بلا یا حرز جان باد
بدریا باد فائز یارش الیاس بصحرا خضر با وی همعنان باد

ـ ٥١ ـ

اگر صد تیر ناز از دلبر آید مکن باور که آه از دل بر آید
پس از صد سال بعد از مرگ فائز هنوز آواز دلبر ـ دلبر آید

---

(۱) این دو بیتی باین شکل هم دیده شده :

بتی کز ناز پا بر دل گذارد ستم باشد که پا بر گل گذارد
بت فائز باستغنای حسنش قدم بر چشم ما مشکل گذارد

- ۵۲ -

اگر نه پای مهرت در میان بود　　مرا کی دوستی با دشمنان بود
اگر عشق گلش بر سر نبودی　　چرا بلبل بهر خارش مکان بود ؟

- ۵۳ -

اگر آهی کشم ، افلاك سوزد　　در و دشت و بیابان پاك سوزد
اگر آهی کشد ، فائز از ایندل　　یقین دارم گل نمناك سوزد !

- ۵٤ -

سحر شبنم چو بر گیسویش افتد　　بجانم شورشی از بویش افتد
خوش آنساعت که فائز همچو گیسوش　　پریشان حال در پهلویش افتد

- ۵۵ -

بگو تا دلبر حورم بیاید　　سفید نازك بورم بیاید
دمی که میرود تابوت فائز　　بگو تا بر لب گورم بیاید

- ۵٦ -

بیا تا برگ گل نا رفته بر باد　　گلی چینیم و بنشینیم دلشاد
بت فائز مکن تأخیر چندین　　که تعجیل است عمر آدمیزاد

- ۵۷ -

خدایا میتوانم ترك جان کرد　　نشاید ترك یار مهربان کرد
دل اینجا ، دلبر اینجا ، من مسافر　　سفر بی دلبرم کی میتوان کرد

- ۵۸ -

خروس عرش دیشب التجا کرد　　برای عاشق مسکین دعا کرد
الهی خیر از عمرش نبیند　　هر آنکس یار از فائز جدا کرد

- ۵۹ -

دیگر شب شد که تا جانم بسوزد　　گریبان تا بدامانم بسوزد
برای نازنینی سرو قامت　　از آن ترسم که ایمانم بسوزد

- ٦٠ -

دل من عادت پروانه دارد ز آتش سوختن پروا ندارد
دل فائز چو مرغ پر شکسته بهر جا اوفتد ، پر ـ وا ـ ندارد

- ٦١ -

دلم در دام زلفش بسته باشد کز آن دلبستگی جان خسته باشد
اگر فائز بمیرد در ره او ز قید غم دلش وارسته باشد

- ٦٢ -

سحر شبنم چو بر گیسویش افتد بعالم شورشی از بویش افتد
خوشا آندم که فائز همچو گیسوش پریشان حال در پهلویش افتد

- ٦٣ -

فلك روزی که کلك صبحدم زد غم عالم بنام من رقم زد
بنامم آنچه زحمت بود بنوشت جوی گر راحتم بودی قلم زد

- ٦٤ -

که بر مینای اقبالم حجر زد که بر نخل امید من تبر زد
که فائز را جدا از وصل جانان که بر جانم خدنگ بیخبر زد

- ٦٥ -

وفا دخلی بمحبوبی ندارد جفاهم بیش از این خوبی ندارد
بیا زخم دلم را مرهمی نه که فائز صبر ایوبی ندارد

- ٦٦ -

بجز من هر که با دلبر نشیند الهی بر دلش خنجر نشیند !
بوالله که راضی نیست فائز اگر با دوست پیغمبر نشیند !

- ٦٧ -

مخور غصه شب هجران سر آید فلك از نو برنگ دیگر آید
درخت صبر اگر تلخست لیکن ثمر شیرین دهد هر که بر آید

- ٦٨ -

سرم چون گوی در میدان بگردد زبانم عهد و پیمان برنگردد
وگر دنیا بنامردان دهد کام نشینم تا بُخم (خودم) دوری بگردد

- ٦٩ -

دلم از عنبرین مو میگریزد جراحت دارد ـ از بو میگریزد
مرا در بیشه‌ای میپرورد عشق که آنجا شیر ز آهو میگریزد

- ٧٠ -

نمیدانم ترا جانا که فرمود که بندی عهدو پیمان بشکنی زود
چرا اول بفائز عهد بستی تو که آخر خیالت اینچنی بود

- ٧١ -

اگر صد پاره‌ام سازی بخنجر نمیگردم مُو (من) از دلبر مکدّر
معاذالله کشد دست از تو فائز صنم امروز و فردا ـ روز محشر

- ٧٢ -

بزیر زلف مشکین عارض یار نمایان چون قمر اندر شب تار
چنان جلوه کند بر چشم فائز که زاغی برگ گل دارد بمنقار

- ٧٣ -

منم بیژن صفت در چه گرفتار منیژه وار اگر هستی وفادار
کمند زلف بگشا چون تهمتن تو فائز را ز چاه غم برون آر

- ٧٤ -

بتا بیهوده منما گریه بسیار بمیرم تا نبینم گریه‌ات یار
امیدم هست جانا بعد فائز بگرئی تا قیامت بر من زار

- ٧٥ -

شدم پیر و نه دل دارم نه دلدار جوانی رفت و گل شد در نظر خار
ببزم گلرخان فائز مخوانید تهیدستم ندارم روی بازار

- ۷۶ -

مسلسل حلقه حلقه زلف دلدار بهر تاری دلی کرده گرفتار
هجوم آورده دلها دور زلفش چو گنجشگان که گرد آیند بر مار

- ۷۷ -

دو معنی بر من آمد صعب و دشوار در اول پیری آخر فرقت یار
اگر پیدا کنم دلدار فائز جوانی را کجا آرم دگر بار ؟

- ۷۸ -

سحر پرسیدم از گیسوی دلبر که توخوشبوتری یا مشك وعنبر ؟
بگفتا فائزا بیهوده کم گو مرا با مشك میسازی برابر ؟ !

- ۷۹ -

دل و شوق و وصال و میل هر چار کشندم میبرندم منزل یار
ترا این چار فائز دشمنانند از این خصمان بمردی خود نگهدار

- ۸۰ -

بود زلف سیاهت لیلةالقدر بیاض گردنت چون مطلع الفجر
ملائك تهنیت گویند فائز شب وصلت ز الف شهر بهتر

- ۸۱ -

مکش سرمه بچشم ناز پرور مکن روز مرا از شب سیه تر
نمیسوزد دلت از بهر فائز چه خواهی گفت فردا روزمحشر؟

- ۸۲ -

گذشت ایام گل ای بلبل زار مکن چون من زهجران ناله بسیار
گل تو سر زند هر سال از نو گل فائز نمیروید دگر بار !

- ۸۳ -

سحر که از نوای مرغ گلزار سرم پرشور گشت و دیده بیدار
بهر گل بلبلی فائز نواخوان چه خوش باشد سحر که یار با یار

- ۸٤ -

بایما گفت چشمش با من این راز
که هستم در نهانی با تو دمساز

ولی فائز از این گیسو حذر کن
که هندویش رسن باز ست وغمّاز

- ۸۵ -

سحر امشب دمی بر جای خود باش
که من ترسانم از تو همچو خفاش

بهل فائز دمی آسوده خوابد
مکش تیغ و دل غمدیده مخراش

- ۸٦ -

دلا خون شو مکن افشای رازش
بکش گر کوه باشد بار نازش

مرنج از ناز دلبر فایزا خیز
که بیموجب نباشد احترازش

- ۸۷ -

مکن سرّاج مخمل فرش زینش
مکن بار دگر مخمل نشینش

همیترسم که مخمل خاز گردد
نشیند خار مخمل بر سرینش !

- ۸۸ -

دگر شب شد کههر کس باعزیزش
کند بازی بزلف مشك بیزش

بجز فائز که دلداری ندارد
نشیند با دل خونابه ریزش

- ۸۹ -

سحر از شوق جانان مست ومدهوش
رسانیدم دو دستم را بگیسوش

ز بوی عطر زلف یار فائز
دو دستم تا قیامت میدهد بوش

- ۹۰ -

مسلسل حلقه حلقه زلف خوشبوش
کمند آسا فتاده بر سر دوش

ربوده دل ز فائز پنج حسنش
رخ و چشم و لب ودندان و ابروش

- ۹۱ -

مرا تن زورقست و ناخدا دل
درین زورق بود فرمانروا دل

رسد فائز بساحل یا شود غرق
نمیدانم کجا ما را برد دل ؟

- ۹۲ -

بت لیلی وشم خورشید عالم مه برج حیا بانوی اعظم
تو بعد از فائز شیرین زبانت مشو با مردم ناجنس محرم

- ۹۳ -

پری پیکر بت عیسی پرستم بیك نظّارهٔ بردی ز دستم
بیا بنشین بفائز مهربان شو که من عهد مسلمانی شکستم

- ۹٤ -

دل پر حسرت محنت نصیبم تن بیچاره تا پیدا طبیبم
ندانم راز دل را با که گویم ؟ ز یاران دورم و اینجا غریبم

- ۹۵ -

سحر چون برگ گل ترشد ز شبنم نسیم از نو گشاید زلفش از هم
بیارید عطر زلف یار فائز که فارغ گردد از غمهای عالم

- ۹٦ -

سراغ جان جانان از که پرسم ؟ نشان ماه کنعان از که پرسم ؟
چو اسکندر بظلمت رفت فائز گدار آب حیوان از که پرسم

- ۹۷ -

نه افلاطون کند فکری بحالم نه جالینوس داند در چه حالم
ندارد درد فائز هیچ درمان بیا مطرب بزن تا من بنالم

- ۹۸ -

فراق لاله رویان ساخت کارم ربود از کف عنان اختیارم
چو سالی بگذرد از مرگ فائز گل حسرت بروید از مزارم

- ۹۹ -

فلك بیرون فکند از پرده رازم جدا از کوی جانان کرد بازم
چو فائز در غم عشقت نشستم میان عشقبازان سرفرازم

\- ۱۰۰ -

از این ره میروی رویت بمن کن
جوانی کشته‌ای فکر کفن کن
تو فائز کشته‌ای با تیر مژگان
بنه لب بر لب و جانش بتن کن

\- ۱۰۱ -

اگر هنگام مردن دلبر من
نهد از مهر بر زانو سر من
بگیرد یار ، فائز را در آغوش
بسا آسان رود جان از بر من

\- ۱۰۲ -

بسیر باغ رفتم ، باختم من
نظر بر نوگلی انداختم من
الهی دیده ی فائز شود کور
که دلبر آمد و نشناختم من

\- ۱۰۳ -

جفا ازتو بود، خون خوردن از من
ز تو جور ، و تحمل کردن از من
ترا با گریهٔ فائز چه مطلب ؟
دل از من دیده از من دامن از من

\- ۱۰٤ -

دلم ایکاش بیرون میشد از تن
دریغا دست بر میداشت از من
همه دارند فائز دشمن از دور
مرا باشد نهان در خانه دشمن !

\- ۱۰۵ -

دم دیگر بسوی من نظر کن
دهانم را ز لعلت پر شکر کن
بنه در کلبه فائز دمی پای
بپیش سرفرازان مفتخر کن

\- ۱۰٦ -

رخ و زلف و لب و دندان جانان
گلست و سنبلست و دُر و مرجان
ز چشم و مژه و ابروش فائز
حذر کن ترك با تیر است و پیکان

\- ۱۰۷ -

سر راهم دو تا شد، وای بر من
رفیق ازمن جدا شد، وای بر من
جدا شد ازمن آن دلدار فائز
بغربت آشنا شد، وای بر من

- ۱۰۸ -

سحر از بسکه نالیدم ز هجران
بر احوالم ترحّم کرد جانان
خرامان مو پریشان سویم آمد
بفائز بست از نو عهد و پیمان

- ۱۰۹ -

شدم رسوای عالم بهر جانان
ندیدم من ز وصلش غیر هجران
بت فائز چو قرص آفتابی
بزیر ابر رفت و گشت پنهان

- ۱۱۱ -

مه بالا نشین پائین نظر کن
کلامی با فقیران مختصر کن
تن فائز غریب این دیاره
غریبان را نوازش بیشتر کن

- ۱۱۱ -

نسیم امشب عجب دفع غمی تو
یقین دارم نه از این عالمی تو
شمیم زلف یار فائزستی
و یا ز انفاس ابن مریمی تو

- ۱۱۲ -

بزیر گوش برق گوشواره
زده بر خرمن عمرم شراره
بیا فائز که از نو آتش طور
تجلّی کرده بر موسی دوباره

- ۱۱۳ -

نه هر سرچشمه‌ای آب زلاله
نه هر لاله رخی صاحب کماله
نه هر بر گشته بختی هست فائز
نه هر گلدسته خوان مثل بلاله

- ۱۱۴ -

نسیم آهسته آهسته سحرگاه
روان شو سوی یار از راه و بیراه
بجنبان حلقهٔ زنجیر زلفش
بحال زار فائز سازش آگاه

- ۱۱۵ -

بت فائز بفرما در چه کاری ؟
بده دستمال دستت یادگاری
بده دستمال دستت تا بشویم
بآب زمزم و صابون لاری

- ۱۱۶ -

رخت شمع و دلم پروانه کردی بخون ناحقم پروا نکردی
چو دیدی دام صیدش را تو فائز چرا ای مرغ دل - پر - وا نکردی

- ۱۱۷ -

سحر گه گفت نائی با نوائی شکایتها ز دست بینوائی
ببین فائز چسان گردیده جسمش همه سوراخ گشته از جدائی

- ۱۱۸ -

سیه زلفان برخ ماوی نمودی تو زاغی چون بجنت جا نمودی ؟
بدوش یار فائز کرده‌ای جا مکان در شاخهٔ طوبی نمودی

- ۱۱۹ -

قلم آور که بنویسم کتابی بپیش دلبر عالیجنابی
تو فائز میکشی، فردا چگوئی؟ قیامت میشود آخر حسابی

- ۱۲۰ -

پسین گاهی برفتم سیر باغی بدیدم بلبلی در چنگ زاغی
چرا فائز از این غصه نمیرد ؟ که زیر دود میسوزد چراغی !

فاخر بهبهانی - متوفی...

فاخر شاعر بهبهانی -

نامش‌درنگارستان‌سخن آمده‌ومینویسد: سرمایه افتخار ارباب نکته‌رانیست-

ازاوست :

باز ازشراب غیر بر افروختی چرا ؟ ما را بآتش دگری سوختی چرا ؟
دردش سری به‌رخنه‌اینخانه میکشید ای همنشین شکاف‌دلم‌دوختی چرا ؟

خوشگو نوشته است: در کوچه خاموشی‌خانه داشته، وملکی در لباس بشر بوده، باصفهان رسیده باشعرای آنجا صحبت نمکین داشته، مدتی درخدمت‌زمانخان

حاکم کوه گیلویه بسر برده همان‌جا فوت‌شد اشعارش بسیار برتبه واقع است ـ

از اوست

هر کس که‌حرفی ازخط سبزش‌رقم کند باید که ازبنفشه وسنبل قلم کند
خطی بدوردوی نکویان کشیده حسن کاینش‌سزاست هر که بعاشق ستم کند

✿✿✿

آبی زدم تیغ تو نوشیدم و رفتم خود را بمراد دل خود دیدم و رفتم
جان دادم وداغ توخریدم‌دم رفتن آخر گل سودای‌غمت چیدم و رفتم

نصرآبادی نیز درباره او کلماتی مانند خوشگو بکار برده و میگوید حقاً ملکی بود در لباس بشر و علاوه بر اشعار فوق دو بیت ذیل را بنام او ثبت کرده است:

دیدم آنمه را زمشکین‌خط‌بعارض‌هاله‌داشت در قفایش هرنگاه‌حیرتم صدناله داشت
آب شد گویا گل داغی که در دل داشتم ریخت‌ازچشمم‌سرشك‌امروزورنك‌لاله‌داشت

سال فوتش معلوم نشد.

فاخری‌فسائی- متولد۱۲۹۰شمسی

آقای محمدجعفر فاخری فسائی فرزند مرحوم فخرالاشراف فرزند ملا باشی شیخ الاسلام.

از فضلاء و شعراء و خوشنویسان معاصراست، در سال ۱۲۹۰ شمسی در فسا متولد شده، و پس ازتحصیل مقدمات برای تکمیل تحصیلات خود بشیرازرفته است و مدت ده سال در مدرسه منصوریه شیراز در محضر درس مرحوم شیخ یوسف‌حدائق تلمّذ کرده‌است.

خط نسخ تعلیق رانیکو مینویسد. و شعر را بد نمیگوید؛ مخصوصاًدر گفتن مثنوی دست دارد. اورا دو رساله‌منظوم است یکی بنام «چهل قطعه» و آن کلمات سید جمال‌الدین اسد آبادی است که بنظم در آورده و در شیراز چاپ کرده ،

دیگری رساله « شیخ و شاهد » است که آنهم منظوم است و در شیراز چاپ شده ــ ازاوست :

چه شود اگرتو عمداً بکنی یك اشتباهی بمن فقیر مسکین بکنی یکی نگاهی
گنه است گرچه پیشت بچومن نظرفگندن ولی ارچه‌ای تومعصوم بکن چنین گناهی
تو نه ای طبیب یا آنکه تراخبر نباشد که مراچه‌روز گارست وچه‌حالت تباهی
بخدا رهی ندارم که رساندم بمقصد مگر آنکه رهنمائی تومرا کنی براهی
اگرم زدر گه خود بکنی تو پاك نومید بکجا روم ندارم بجهان امید گاهی
ز هجوم لشکر غم بکجا گریزم ایجان اگر آستان لطفت ندهد مرا پناهی
همه‌وقت‌من سیه پوش‌شده است در عزایم شده‌روزمن‌همه‌شب‌شب‌سخت‌بس‌سیاهی
زبرای دیدن تو بسیار روز و شبها بزدم‌بخواب خودرا بخیال‌چون‌توماهی
همه دلخویشم‌این بود که گرچه‌بینوایم بسرم‌فگنده سایه‌چوتو شهریاروشاهی
بنمود فوج اندوه خراب کشور دل سوی آن‌شهازشادی‌تو نمیکشی سپاهی؟
تومگر که‌دست‌چربی‌بسرم کشی‌و گرنه ببساط من‌نمانده است بغیردود و آهی

ندهد دگرنشانی زوجود فاخری‌هیچ
مگر اینضعیف ناله که‌رسدزقعر چاهی

ازمثنوی شیخ و شاهداو:

جهان کاینگونه خرم همچو مینوست ز تأثیر دم رحمانی اوست
نظر کن بر درختان هر ورق هست کتابی‌درصفات‌پاك‌حق هست
بیا و گوش دل را باز میکن دمادم استماع راز میکن
شنو از هر درخت و هر گیاهی که گوید نیست‌غیر ازاوالهی
تمامی لاله ها و جمله گلها غریو انداخته همچون دهلها
همه سبحانك اللهم بگویند همه درذکر و درتسبیح‌اویند
چنین مرغان که بینی در نوایند همه مشغول در ذکر خدایند
بگل کاینسان غزلخوان عندلیبست همی در ورد یا نعم الحبیبست

بشاخ سرو اگر قمری بموید خداخوانست ویارب می بگوید
نسیم آهسته میباشد صدایش همانا یا لطیف آمد ندایش
اگر گوش و دل خود را کنی باز جهان را سربسر یابی هم آواز
رسد در گوشت از ذرات عالم ندای یا خدا پیوسته با هم

از رساله چهل قطعه منظوم او:

همیشه مرده پرست اهل خاك ایرانست همی ستایش از مرده رسم ایشانست
هر آنچه دیده شود هست نزد اینان خرد بزرگ میشمرند آنچه را که پنهانست!
بپیش ما نبود آفتاب را قدری جز آنزمان که پس ابر درزمستانست
حیات شخص بود پرده هنرهایش چومرد آن هنرش ظاهر و نمایانست!
کسی که گاه حیاتش شناسنامه نداشت بمرگ نام بلندیش تا بکیوانست
کسی که بوده چوسك در حیات خودرانده کنون که مرده وراجایگه دل وجانست
نگاه کن بهمین خواجه حافظ شیراز که معتقد بسخنهای وی فراوانست
شمرده میشود اکنون کتاب او معجز بخانهٔ همه دیوان او چو قرآنست
بوقت زندگیش همچنانکه خود گوید رونده آب رخش بهر پاره ای نانست!
شنو ز نابغهٔ شرقمان جمال الدین که هست از همدان، منتسب بافغانست

«ادیب کشوره امرده است تازنده است»
«چومرد زنده شود، افتخار ایرانست»

فارس بواناتی= متوفی••

میرزامحمد شاعر بواناتی متخلص به «فارس»

در تذکره نصرآبادی آمده است: سه برادر بودند از مخصوصان میرزا الملك مشرقی، هنرهای شایسته از او آموخته خصوصاً ربط بنظم و سخن سرائی، بعد از فوت میرزا ملك، میرزا محمد در قهوه‌خانه قصهٔ حمزه میخواند ـ طبعش مکدّر شده بهند رفته بعداز مدتی مراجعت کرده باز روانه هندوستان شده در آنجا وفات یافت

دیوان اشعارش قریب بچهارهزار بیت است: از اوست۔

هر که درراه خدا از سر اسباب گذشت چون برگ ابر از این دشت جگر تاب گذشت
هر که آمد بگلستان گرو عمر گرفت عمر ما بود که چون غنچه بیك خواب گذشت

✿ ✿

میخورد چون موجهای بحر برهم کوهسار گردش چشمی مگر در کارها مون کرده است؟

✿ ✿

آتشین رخسار من باهر که ساغر میزند دل درون سینه ام جوش سمندر میزند
بسکه چون شمع آتشم بر تار وپود افتاده است
بچه چون پروانه بر زخم دلم پر میزند

✿ ✿

هر نقش قدم در طلب کوی تو پائی در راه تو هر جاده بیابان فنائی
نه شیفته خط و نه سرگشته زلفم هستیم در این پرده گرفتار ادائی
خاموشی دل سوخت درین بادیه ما را ای خضر ره گمشده آواز رسائی

ابیات ذیل نیز در تذکره شمع انجمن بنام او ضبط است:

بگذر از نام و دل از مردم دنیا بردار دوسه گامی زپی شهرت عنقا بردار
همرهان گرم رو کعبهٔ مقصود شدند چه زمین گیر چونقش قدمی پا بردار

✿ ✿

بوئی زلب لعل تو گویا که شنیده است؟ پیچید گی غنچه از آنست در این باغ
میخانه غم صرف تنك ظرفی من شد تا دیده شوقم نگرانست درین باغ
چون غنچه فرو برده بدل ناخن حسرت فارس بجگر کاوی جانست درین باغ

✿ ✿

غنچه سان بهر گلی سر بگریبان دارم از دل خون شده راهی بگلستان دارم
دارم امید نصیب دل کافر نشود آنچه من درجگر از داغ عزیزان دارم
گل حسرت شکفاند زنگاهم فارس چشم لطفی که از ین آینه رویان دارم

✿ ✿

شب که یاد رخ آن زهره جبین میکردم تا سحر سیر پریخانه چین میکردم

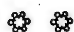
گرمی نظاره آن مهر طلعت را ببین
شوخ چشمیهای خورشید قیامت را ببین

خون مستان را چو ماه عید میآرد بجوش
گوشه ابروی شمشیر شهادت را ببین



جلوه چو ازسر گرفت سرو خرامان او
صبح قیامت کشید سر ز گریبان او

سر زده موران خط جوش حلاوت زدند
بر سرهم ریختند در شکرستان او



نفسی نمیتواند زدن از سیاه بختی
شب ماچه کرده یارب؟ که بروزما نشسته



کی زهر برگ گلی بوی وفا میآید
بوی یوسف نتوان یافت زهر پیرهنی

سال فوتش بدست نیامد-

فارسی شیرازی-زنده در ۱۰۱۴

محمّد شریف خان ملقب به «امیرالامراء» و متخلص به «فارسی» فرزند خواجه عبدالصمد شیرین قلم شیرازی-

از فضلاء و شعراء و امراء قرن دهم هجری است که درهندوستان سکونت داشته شهنوازخان در مأثرالامراء آورده است که جدش خواجه نظام الملك وزیر شاه شجاع بوده (۱) و هنگامی که همایون شاه ازشاه ایران رخصت قندهاررا یافته بسیر تبریز شتافت خواجه که درفن تصویر نادره کار سحر آفرین بود درآنجا بملازمت رسیده بسیار مرغوب خاطر آمد- اما بنابر عوائق روزگار نتوانست همراهی گزید، تاآنکه در سنه نهصدوپنجاه وشش (۹۵٦) در کابل شرف بساط بوسی دریافته مشمول عواطف گردید، درعهدعرش آشیانی هرچند منصب چهار صدی داشت اما درمصاحبت وقرب پایهٔ برتر افراخته بعزت و اعتبار بسر برد، گویند خواجه در یك دانه خشخاش

۱- اینمطلب ظاهراً صحیح نیست، زیرا فاصله بین محمدشریف و خواجه نظام الملك دویست سال میشود، مگراینکه مقصودمؤلف از کلمه جد، جداعلای او باشد.

سورهٔ اخلاص نوشته بود(۱)

«محمّدشریف بمنصب دوصدی سرفرازی یافته سال سی وچهارم درحین مراجعت موکب اکبری(۲) از کابل در جلگه سفید سنك یکی از فرومایگان پردهٔ ناموس کشاورزی دریده بیاسا رسید۔ ظاهر شد که محمّدشریف نیز بااوهم راز وهمداستان بود، گوشمالی خورده مالشی بسزا یافت۔

«چون باپادشاه زاده سلطان سلیم باعتبار مکتبی ربطی تمام داشت، دروقتی که شاهزاده مهم را ناملتوی گذاشته بالله آباد فرو کش کرد و آثار خودسری ظاهر نمود عرش آشیانی اورااز برهانپور برهنمونی شاهزاده بشاهراه مقصود روانه فرمود۔او زیاده برسابق برشورش مزاج شاهزاده افزوده خود وکیل دولت گردیدوبمرتبه‌ای در مزاج شاهی جا کرد که از بی‌اندیشگی وعده فرمود که هر گاه نوبت سلطنت بمن رسد نصف پادشاهی بتوخواهم داد، پس ازآن که شاهزاده بقائد توفیق عـازم حضور شد، محمّدشریف بسبب کردار ناپسندیده خود جدا گشته بشعاب جبال خزید۔ وهر روز بیك تنگنائی پناه برده روزگار بنا کامی میگذرانید، ازآب‌وهوای‌مخالف نیم‌جانی بیش نداشت، که آوازهٔ جلوس جهانگیری عالمرا در گرفت،ازاین نویـد جان بخش بعد پانزده روز از سریر آرائی گرم و گیرا بعز ملازمت فائز شده بخطاب امیرالامراء و منصب والای وکالت و تفویض مهر اوزك بلندپایه گشت، و مختار کردند که هرقدر جا گیر خواسته باشد از محالات حیدرآباد بگیرد، الخ۔

در آخر ترجمه مینویسد: به‌اجل طبیعی در گذشت، شعر خوب میگفت ، صاحب دیوانست، فارسی تخلص میکرد۔

ازاوست:

شرر ناله بغربال ادب می بیزم   که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت

۱- اینمطلب کذب‌محض است، زیرا که‌روی یکدانه‌خشخاش حتی یك‌حرف، هم نمیتوان نوشت‌تاچه رسد بسورة‌اخلاص۔

۲ـ مقصود اکبرشاه پسر همایون شاه متولد۹٤۹ ومتوفی۱۰۱٤ است۔

بیمن عشق بکونین صلح کل کردیم تو خصم‌باش وزما دوستی تماشا کن

سال فوتش معلوم نشد ولی‌چون‌ازمطالب «مأثرالامراء»مفهوم میشود که‌فوت او بعداز مردن اکبرشاه بوده- بنابراین‌در ۱۰۱٤حیات‌داشته‌است-

فارغی‌شیرازی- متوفی...

فارغی شیرازی-

از شعراءِ قرن دهم هجری است-صاحب شمع انجمن‌مینویسد: سید شیرازی برادرشاه فتح‌اللهٔ‌بود- یکمرتبه بهندوستان آمد -در جفر و اعداد صاحب استعداد میزیست، ومنظور نظر بیرمخان گردید- و آخر سدهٔ اکبری لازم(۱) گرفت-

در تذکره «صبح گلشن» آمده‌است: از سادات شیرازبرادرزاده شیخ فتح‌الله شیرازیست، ذهنش‌رسا، و فکرش بلند، درسخن پردازی- واز پسرانش میرمرتضی در علم نجوم وهیئات و میرشریف در اکثر علوم سرآمد روزگار بوده و فارغی یکبار بهند رسیده مشمول عواطف بیرام‌خان گردیده، عود بوطن نموده، گویند بیرامخان بمحبتی که بشیخ ابو الوجد فارغی داشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص به«فایقی» داد، وی‌تاقیام هندمطیع فرمان بوده،بعدرسیدن وطن توشیح‌مقاطع سخن برتخلص اولین نهادوبعد زمانی بهندوستان رسید ودرملازمت اکبرپادشاه‌بقیه زندگانی گذرانید-

از اوست :

در هجر ساختم‌بحیات‌خودای اجل نتوان‌درانتظارتوهم‌بیش‌ازاین‌نشست



بشرطی فارغی درخدمت‌آن‌بت کمربسته که تا روز قیامت‌ازمیان زنّار نگشاید



هرسنگ کزبرای توام دشمنان زنند گردآورم وبتحفه‌بردوستان برم

۱- کلمه لازم دراینجا اصطلاح هندی است وبمعنی شهریه یا «حقوق» باصطلاح امروز ایرانست -

سال‌فوتش بدست نیامد. دراواخر قرن‌دهم زنده بوده.

فاضل بوشهری-متوفی۱۳۱۲شمسی

مرحوم مولی عبدالله فاضل بوشهری.

از فضلاء ووعاظ دانشمند معاصر است،با آنکه در کودکی بعلت ابتلاء بمرض آبله دیدگان خودرا از کف داده‌بود ولی چون هوش سرشار وشوق تحصیل علم و دانش داشت فقه واصول و ادبیات عربی وفارسی و قوانین شرعی و عرفی را خوب آموخته بود، ودروعظ وخطابه ید طولی داشت.

سالهای دراز در بوشهر بمنبرمیرفت، ومردم را موعظه میکرد وبسیارخوب و سنجیده سخن میراند، درضمن بکار وکالت دادگستری مشغول‌بود، تا در حدود سال۱۳۱۲ شمسی که روزی در بوشهر بمنبر رفت ودر ضمن سخن نام کلنل محمدتقی خان و خیابانی (که از آزادیخواهان مشهور هستند و هردو کشته شده‌اند) بنیکی برد. واز آنها تمجید و تجلیل کرد.حکمران بوشهر اینمطلب را با افزودن شاخ و برگ بطهران گزارش‌داد، وحکم تبعیدش به‌بندر عباس صادر گشت، وآنمردفاضل ضریر کهن سال رابآن بندرفرستادند وتحت‌نظرش گرفتند!! وچندماهی در آنجا بسختی روزگذرانیدوعاقبت درسال هزارسیصد ودوازده شمسی وفات یافت.

نگارنده‌مکرر درك فیض‌حضور و استماع مواعظ سودمند او را کرده است، خدایش غریق‌رحمت خود فرماید که‌مردی‌پرهیزگار وآزادیخواهی‌فداکارمیبود.

فاضل جمی-متوفی۱۳۱۹

مرحوم مولی حسین‌بن‌مولی‌محمدجمی معروف‌به«فاضل جمی»

از علماء و نویسندگان معاصر است ، و او را تألیفی است بنام «جام‌جم فی آثار عجم » کتابیست مبسوط بسبك « کشکول» شیخ بهائي که در آن ازهر گونه مطالب علمی و تاریخی منجمله تاریخ بندر قدیم سیراف که امروز بندر طاهری

نامیده میشود آورده است و نسخهٔ این کتاب که بخط مؤلف است در تملك آقای شیخ شفیع جمی (معاصر) موجوداست.

وفات فاضل جمی در بیست و پنجم ذی‌الحجه سال هزاد وسیصد و نوزده اتفاق افتاده است.(۱)

فاضل زرقانی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم مولی عبدالله واعظ زرقانی ملقب به « فاضل »
از شعراء و خوشنویسان و محدثین و علماء معاصر است ـ

فرصت در آثار عجم مینویسد : سالها در شیراز توطّن دارد ، در فنون عربیه و اخبار و احادیث اهل‌بیت علیهم‌السلام عمری مصروف داشته و از فن حکمت الهیه نیز بهرهٔ کامل حاصل نموده ، والحال گاهی بتدریس آن فنّ اوقاتی میگذراند ، گذشته از این منابر وعظ را محققی است بی بدیل و مدققی بیعدیل وخط شکسته را بنهایت درستی وخوبی مینویسد ، ایضاً گاهگاهی شعری میفرماید ـ ازاوست :

رباعی

هستی‌چه بخود هست ونمیگردد نیست پس‌حق‌خوداوست-ورنه‌دیگرحق‌چیست؟
از حال عدم مپرس و از ماهیّت کاین هر دو بوهم تست ، در وهم مایست

سال فوتش معلوم نشد ـ درهزار و سیصد وسیزده زنده بوده است ـ

فاضل شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم مولی محمّد جعفر شیرازی متخلص به «فاضل» فرزند مولی محمّد روضه‌خوان معروف به «موش» ـ

شعاع در تذکره شعرا مینویسد : سابقاً در محرم روضه‌خوانی میکرد ، ودر نوروز مدح رانی ، چندیست مبتلی بمرض جرب است واز آن روزوشب در تعب ، چند

۱ ـ الذریعه جزء پنجم چاپ طهران

شعر از قصیدهٔ او انتخاب میشود:

صبح شبه رنگ را خسروخاور شکست فتنهٔ یاجوج را عدل سکندر شکست
شعبده باز سحر شعبده آغاز کرد در قدح سیمگون حقهٔ گوهر شکست
ترك زر افشان کلاه باز کله کج نهاد جیش‌حبش رابهم یك‌بیك اندرشکست
جلوهٔ حسنت شکست قدربتان را چنان که لشکر کفر را شاه مظفر شکست

حیدر نصرت قرین آنکه بهنگام کین
از پی ترویج دین لشکر کافرشکست،

سال فوتش معلوم نشد ـ در ۱۳۲۲ زنده بوده است ـ

فالی = متولد ۱۳۱۷

آقای فضل‌الله میرزاده فالی متخلص‌به «فالی» فرزند میرابوالحسن معروف به آقامیرفالی ـ

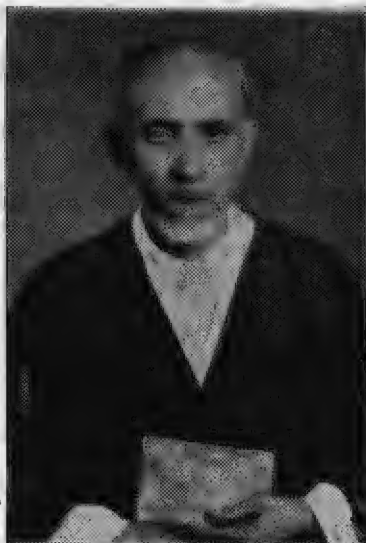
ازشعراء معاصرواز سادات فال است ، درسال ۱۳۱۷ در فال متولد شده ، نحو وصرف عربی را درخدمت پدرش ومرحوم میرمحمد امین کراماتی فالی آموخته ، ودر میمندوشیرازبتحصیلات‌خودادامه‌داده‌است‌ـهم‌اکنون‌درمیمندسردفتراسناررسمی‌است

درشکایت از اوضاع کشور گوید:

چرا دنیا بکام مردم بد نام میگردد ؟
در ایران هرجوانمردی بود ناکام میگردد !
چه استقلال و آزادی ، برای مردم عادی
بحکم مجلس اعیان حرام تام میگردد !
بنفع جامعه هر کس‌قلم‌در دست‌خود گیرد
بلا شك متهم از مصدر احکام میگردد
تعدی گوئی اندر فعل خود لازم بدانندی
بلی کبر ریاست منشاء الزام میگردد

در این کشور که استدلال ومنطق ارزش‌خودرا
بداد از دست ـ اصلاحات کی انجام میگردد؟
من ازفرهنگ مرکزبازرس‌درخواست بنمودم
بپاسخ جرم من در محکمه اعلام میگردد!
شکایت ز آن وزارت گر برم سوی مجلس را
بفوریت یقین صادر از آن اعدام میگردد!
ز مرز و بوم آن نومیدی هر دم آگهی بینم
برای ملتش از هر در و هر بام میگردد
همه افراط و تفریط حکمفرما در محیط آن
بود کی بینوا از مرکزش آرام میگردد
نخستین حکم بد بختی این مردم پژوهش را
نموده استوار و محکمش فرجام میگردد
ز آزادی بجز رنج و گرفتاری ندیدم من
دریغا مرهم ما موجب آلام میگردد!
نمیدانم باین مردم چه نفرین کارگر آمد
که بینم منقلب هر لحظه‌اش ایام میگردد
گهی از سیل و گاه از زلزله بیخانمان آید
ز مالیات گاهی غرقه اندر وام میگردد
من اضمحلال این ملت بچشم خویش می‌بینم
که روزش تیره‌تر اندرجهان از شام میگردد!
حقیقت شرم‌آور باشد این اوضاع ننگینش
که شلغم شوربا زان بی نشان ونام میگردد
شب و روزم بغم توام ز وضع درهم و برهم
ندانم این پیام از کی بمن الهام میگردد؟

کزین یك نکته باید خود تسلی را دهی‌الحق
که باطل عاقبت رسوای خاص و عام میگردد
خداوندا ترحم کن بابن ملت که ارواحش
بسی افسرده‌تر از مرده اجسام می‌گردد



آقای فضل‌الله فانی

فانی شیرازی - متولد ۱۳۰۰

آقای فتحعلی صاحبدیوانی متخلص به فانی ومشهور به « خان باباخان »
از شعراء وآزادیخواهان معاصر است - درسال ۱۳۰۰ درطهران متولد شد ، وچون هفت ساله گشت پدرش برای او معلم سرخانه آورد ومقدمات را آموخت ، ودر شانزده سالگی بدارالفنون رفت و دورهٔ آن مدرسه را (که در آنزمان مانند دانشکده‌بود) بپایان رسانید ، و بزبانهای عربی و فرانسه آشنا شد و ریاضیات را فرا گرفت - و در دورهٔ اول مشروطه با آزادیخواهان طهران مانند سید محمد رضا مساوات وشاهزاده سلیمان‌میرزا و وحیدالملك وغیرهم دوست و هم فکرشد -

درسال ۱۳۲۵ واردخدمت دولت شد ، وبمعاونت‌محکمهٔ ابتدائی‌عدلیه طهران برقرار گشت،وچهارسال‌بمشاغل معاونت ابتدائی واستیناف روزگذرانید ـ و سپس استعفاداد و بشیراز رفت ـ در شیرازعضو حزب‌دمکرات فارس‌شد ، و با سعی‌وافی بانجام وظیفه آزادیخواهی پرداخت و لیاقت خود را در کار سیاست و مبارزه با استعمارطلبان بمنصهٔ‌ظهوروبروزنشانید ، اینستکه‌درسال۱۳۳۲ازطرف فرقه دمکرات فارس‌کاندید وکالت مجلس‌شورای ملی شد ومردم باو رأی دادند وبسمت نمایندگی مجلس بطهران‌رفت،وچون مدت‌وکالتش منقضی‌شد وجنگ بین‌الملل اول‌آغازگشت با وکلاء مهاجر و جمع آزادگان به عراق عرب مهاجرت کرد ، و دو سال در ماجراهای گوناگون گذرانید ولطمات وصدماتی دید وبطهران برگشت وبشیراز رفت ـ

درشیرازسه سال رئیس شهرداری بود ، وبعدازطرف وزارت کشوربفرمانداری اغلب شهرستانهای فارس منصوب گشت ، و چون مردی درویش مسلك و سازگار وسراپا مهرو عاطفه میبود درهرنقطه که بود محبوب اهل محل واقع میشد ـ

در سال ۱۳۲۶ شمسی پس از قرب چهل سال خدمات صادقانه ملی و دولتی وتحمل زحمات جان فرسا ازطرف دولت بازنشسته شد ـ پس ازبازنشستگی نیز دو دوره ازطرف مردم بوکالت انجمن شهر انتخاب شد ـوهم اکنون درسن هشتاد گوشه گیری اختیار کرده است وخاطررا بیادحق و گفتن شعرومطالعه مشغول وشاد میدارد ـ

اخیراً در روزنامه پارس دیده شد که تعداد هفتصد و بیست وهفت جلد از کتب نفیسه خطی وچاپی خودرا بکتابخانه ملی شیرازهدیه کرده است، واین‌یکی ازکارهای بسیارخوب وقابل تمجید این مرد وارسته میباشد ـ

نگارنده در شیراز با او آشنا شده و قلباً ارادت پیدا کرده است ، و از او تصویری در کسوت فقردارد که ازسی وپنجسال پیش‌بیاد گارنگهداشته‌ودرسفراخیر شیراز (۱۳۲۹ شمسی) نیز بزیارتش قرین مسرت گشته است ـ از اوست :

غزلیات

نیست جز فکروصال تو دراندیشه ما عاقبت تیشه عشق تو کند ریشه ما
هر که‌از جام‌فناشربت وحدت نچشید با همه شیردلی نگذرد از بیشه ما
ساقیا می بده امروز که ترسم فردا نا گهان سنگ حوادث شکند شیشه ما
آنکه درآتش‌هجرش‌همه‌شب سوخته‌ایم آمد این بار که آز بن بکند ریشه ما
کوه را کند بدان تیشه آهن فرهاد هنر اینجاست که نوك مژه شد تیشه ما

رندی و مستی و معشوق پرستی فانی
بوده از روز ازل شیوه و هم پیشه ما

عاشقانرا از ازل جز عشق جانان کیش نیست
دردمند عشق را غیر از روانی ریش نیست
عالمی از عالم درویش در کون و مکان
نیست‌خوشترز آنکه اورا فکر کم یا بیش نیست
یك نصیحت از سر صدق آرمت بشنو ز من
گر بگوش پندت آید دیگرت تشویش نیست
گول زاهد را مخور می نوش کو با این ریا
غیر گرگ خیره‌ای در پوستین میش نیست
تا که هستی در جهان با خلق عالم یار باش
آنکه‌جزاین گویدت‌میدان که خیراندیش‌نیست
ای مدرس دفتر تدریس را بر چین که من
غیر درس عشق درس دیگرم در پیش نیست
ای برادر تا توانی از کسی مخراش دل
کاتشی سوزنده تر ز آه دل درویش نیست
ای جوان پاك زاد خوبروی نیك خو
درست ار عشقست‌کامت نوش، میدان نیش نیست

گر شکافی جان فانی را تو ای نیکو نهاد
غیر عشقت نیست جانا حاجت تفتیش نیست

از اول عهد بستن کار بد بود — بآخر هم شکستن کار بد بود
عزیزا مهربانا رشته مهر — بدین زودی گسستن کار بد بود
مرا خستی ندانستی همانا — که قلب پاك خستن کار بود
تو با نیکان به ننشستی و غافل — که با دونان نشستن کار بد بود
همه کار تو نیکو بود جانا — ز قید مهر جستن کار بدبود
بعشق از عقل فانی رست و گوئی — ز بند عقل رستن کار بد بود

من اول روز دانستم کـه گفتم
از اول عهد بستن کار بد بود

تا سر زلف گره گیر ترا شانه زدند — گرهی بردل این عاشق دیوانه زدند
می مستانه بده زآنکه سرشت دل ما — همچوخشت‌سرخم از گل‌خمخانه‌زدند
مرغ روحم زچه روبسته‌آن‌دام‌بلاست — گرنه ازخال توراهم بیکی دانه زدند
قومی ازراه عبادت ره مسجد جستند — قوم دیگر به ارادت در میخانه زدند
ما در کعبه و بتخانه پی یار زدیم — کآشنایان‌دریاران نه‌چوبیگانه زدند
من همانروز بریدم زتوامید ای شمع — کاتش‌عشق تودیدم که به پروانه‌زدند
تا بدانند حریفان که ز اسرار کسی — نیست آگه‌مگرآن‌قوم که پیمانه زدند
من به ساقی وبه معشوق زحافظ گفتم — بتفأول غزلی سرخوش و مستانه زدند

خواجه از راه کرم گفت بپاسخ: فانی
«چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند»

ما جان فدای دلبر جانانه میکنیم — وز جام عشق مستی شاهانه میکنیم
پیرم ز خانقاه به میخانه برد دوش — کآنجارموزعشق به پیمانه میکنیم
دوشم ندا زعشق بیامد که ای خراب — گنجیم ما و جای بویرانه میکنیم

ازخانقاه و مسجد وبتخانه تن زدیم حالی‌مقام خویش به میخانه میکنیم

فانی‌خوریم خون دل ازدست گلرخان

رنگین‌عذارخویش ز خمخانه میکنیم

حسب حال

اگر در آتش تفتیده بودم ازآن‌بهتر که بم (۱) اُفتیده بودم

به ده‌بکری (۲) نمیرفتم از اول بکنج خانه‌ام خفتیده بودم

دراین هفته که از وصلت شدم دور بمثل مرغ سر ببریده بودم

بیاد آمد مرا شعری که در فارس زنعمت پیش از این بشنیده بودم

حرامم باد الاّ تیر عشقت اگر من خورده و خوابیده بودم

درآن روزیکه چشمت گفت بامن که از تو من بسی رنجیده بودم

چنان برمن اثر کرد آن نگاهت که گوئی با تنی خشکیده بودم

تو خوش باش ای عزیز مهربانم که من‌ازبخت خوداین‌دیده بودم

وفای گلرخان کمتر بپاید من این رفتار را سنجیده بودم

نمیدیدی مگر بیتابی من که درعشقت چنان پیچیده بودم

تو خودمیدانی ای شوخ دل‌آزار که از وصلت گلی ناچیده بودم

رفیقت ای عزیزم قصدش این بود کند دور از توام- فهمیده بودم

ولی غافل که از روز ازل من ز دل بر عشق تو چسبیده بودم

چه خوش آمد مرا صید نگاهت که صیادی چشمت دیده بودم

شدم فانی عشق آخر چه خوش بود

که از اول فنا گردیده بودم

رباعیات :

سر لوحه روح جاودانی عشق است وین گردش دور آسمانی عشق است

گر عشق نمیبود - نمیبود جهان این گفته نغز هم ز فانی‌عشق است

---

(۱) از شهرهای مهم بلوجستان است

(۲) ده بکری از ییلاقات بم است

فانی بوصال دوست مایل شده است
دردا که حجاب جسم حائل شده است
آنروز که رخت بندد او زین عالم
روزیست که برمراد نائل شده است

☆ ☆

از روز ازل که خاك آدم گل شد
از سنگ درون خاك دل حاصل شد
در موقع تقسیم میان من و تو
از آن توسنگ ماند و ازمن دل شد



آقای فتحعلی فانی

فانی شیرازی ـ زنده در ۱۳۳۴

آقای مشهدی علی‌محمّد شیرازی متخلص به« فانی»

از شعراءِ معاصر است ، ولی از احوالش چیزی ندانستم جز اینکه از آزادی خواهان و از اعضاءِ حزب دمکرات شیراز بوده و اشعار ذیل را درسال۱۳۳٤سروده است و در شماره ۹ مورخ ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳٤ نامه هفتگی «اتحاد اسلام» که مدیرش آقای حسین پرتو شیرازی بوده طبع شده است. چون این مرد حسّاس(که محتملا از کسبه بوده(طبعی غرا و مسلکی روشن داشته و گفته‌های او نمونه‌بارزی از عقائد پاك آزادیخواهان ساده دل و پاك‌ضمیر آنزمان است دریغ آمدم که ترجیع بند اورا دراینجا نیاورم.

آمد ببرم دوش یکی از در عبرت　　بنشست ونظر کردمراازسر حسرت

گفتا که‌تورایارونديم‌است‌بخلوت؟　　گفتم من سودا زده در گوشهٔ عزلت

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات

تا هست جهان‌زنده‌بود حزب‌دمکرات

صد شکر که از عاطفت طلعت فیروز　　هنگام نشاط آمده در موسم نوروز

اخوان صفا را چه ببینم شب و روز　　بنشسته و یر خاسته‌وآنگه بسرسوز

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات

تا هست جهان زنده‌بودحزب‌دمکرات

در حوزه نشینند چو یاران موافق　　در خدمت مخلوق و رضاجوئی خالق

از کوری چشمان بد اندیش منافق　　بلبل بنوا گفت بنسرین و شقایق

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات

تا هست جهان‌زنده‌بودحزب دمکرات

ای باد صبا بهر خدا گر بتوانی　　رو سوی کمیته ز سرلطف زمانی

گوی ار که‌نئی‌حق‌زچه‌ازخلق‌نهانی ؟　　هر چند تو در دیدهٔ عشاق عیانی

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

هر حوزه از این حزب مقدس چو بپا شد در چشم خرد قبلهٔ ارباب دعا شد
دیدی که زمین قبله گه اهل سما شد ؟ هشدار که مرغ دل من نغمه سرا شد

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

امروز بود جشن همایون بر احزاب در کوچه روانست مفتش پی اصحاب
ساقی ببر این باده وحدت بر احباب تا فاش بگویم هله در مسجد و محراب

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

اعضاء بنشاطند ابا ناظم خوش خوی رابط نگرانست بیاران سخنگوی
جاسوس روان گشته چو سیماب بهر سوی گویند و خرامند تذروان چو بهر کوی

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

ناهید کنون نغمه سرا شد بسموات کامروز بود روی زمین روز مساوات
بدبخت کسانی که ندانند مکافات دی گفت ادیبی بسحر گاه مناجات

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

اکنون ز دمکرات جهان چونکه جوان شد
محفوظ ز آفات فلك ـ دور زمان شد
فانی ز شعف بر دو جهان دست فشان شد
سر مست ز کاشانه برون نعره زنان شد

اینست مرا ورد زبان در همه اوقات
تا هست جهان زنده بود حزب دمکرات

معلوم نیست که صاحب ترجمه در این تاریخ زنده است یا وفات یافته آنچه مسلم است در ۱۳۳۴ زنده بوده است۔

فتح الله شیرازی۔ متوفی ۰۰۰

فتح الله بن ابو القاسم بن فتح الله طبیب شیرازی۔

از افاضل علماء و مبرزین اطباء قرن یازدهم هجری است، درشیراز متولدشد و هم در آنجا تحصیل علم و کمال کرد و مقرب درگاه امام قلی خان بن الله وردی خان گشت ، و پس از فوت امیرمذکور از شیراز هجرت کرد و بهندوستان رفت و در ایام شاه جهان بن جهانگیر تیموری بدان کشور وارد شد و در زمرهٔ اطباء خاص دربار قرار گرفت، و مکرر ازشاه صله‌های بزرك دریافت داشت،طبیبی حاذق بود و امراض صعب را معالج۔

سال فوتش معلوم نشد ۔ گویا از هند بشیراز برگشته ودر شیراز وفات یافته باشد۔(۱)

فتح الله شیرازی۔ متوفی ۹۹۷

امیر فتح الله بن شکرالله شیعی شیرازی۔

از دانشمندان و حکماء مشهور قرن دهم هجری است ، در شیراز متولدشد و نشو و نما کرد و در محاضر درس علامه جمال الدین محمود و مولانا کمال الدین شیروانی و مولانا کرد (بضم کاف عربی) و میرغیاث الدین منصور شیرازی کسب علم و دانش کرد، و حکمت آموخت و بمقامات عالیه دانش رسید تاجائیکه علی عادل شاه بیجاپوری آوازه فضل او راشنید و بهندوستانش دعوت کرد، فتح الله بدآن کشور پهناور رفت و مدت زمانی در بیجاپور بسر برد ، ولی چون علی عادلشاه کشته شد و سلطنت بابراهیم عادلشاه رسید و او طفل و آلت دست وزراء خود بود، یکی از

---

۱ ـ نزهة الخواطر جلد پنجم

وزرای او فتح‌الله را از بیجاپور تبعید کرد و ناچار درسال ۹۹۱ بآگره رفت، ودرآنجا مورد احترام و قبول اکبرشاه تیموری سلطان هند گشت، ودر سال ۹۹۳ صدارت خودرا باو واگذاشت و بالقاب «امین‌الملك» و«عضدالدوله» ملقبش ساخت. و در دیوان وزارتش نشانید، اما اجلش مهلت ندادودر سال نهصد و نود و هفت هنگام مراجعت از کشمیر داوفانی را وداع گفت. و برفراز کوه‌سلیمان مدفون‌شد.

ابن مبارك میگوید: این مرد بزرك در دنیا نظیر نداشت، و عبدالرزاق در کتاب «مأثرالامراء» مینویسد: علاوه براینکه در علوم متداوله متعارفه عصر خود متبحر بود در نیرنجات و طلسمات‌نیز دست داشت و از مخترعین‌وصنتعگران‌بشمار میرفت، و ازجمله اختراعات او آسیائی‌بود که بدون محرك میچرخیدوحبوب‌را آرد میکرد. همچنین آینه‌ای ساخته بود که در آن اشکال عجیب از دورو نردیك منعکس میشد. نیز تفنگی اختراع کرده بود که دریکدوردوازده گلوله‌از آن‌خارج میشد. وهم اومبتکر تقویم جدیدی ازروی دورهٔ شمسی بود.

بلگرامی در کتاب «ماثرالکرام» آورده است که صاحب ترجمه‌اولین کس است که اهالی هند را بتصنیفات و افکار علماء متاخر ایران مانندعلامه دوانی و ملاصدرا شیرازی و غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی و میرزاجان آشنا ساخت، و کتابهای آنهارا در هندوستان تدریس کرد.

تالیفاتش: ۱ـ تکمله حاشیه علامه دوانی بر تهذیب منطق ۲ ـحاشیه‌برحاشیه علامه دوانی ۳ـ منهج‌الصادقین (تفسیر قرآن مجید بفارسی)(۱)

ظاهراً فتح‌الله شاعرهم بوده است‌و در کتابی (که نام‌آن بخاطر نمانده‌است) دیده‌ام که رباعی ذیل را باو نسبت داده‌اند:

می از خم معرفت چشیدن مشکل — وز هستی خویشتن بریدن‌مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان — اما بحقیقتش رسیدن مشکل

۱ـ نزهة‌الخواطر

چنانکه گفته شد در سال نهصد و نود و هفت وفات یافته است ـ

فتوحی شیرازی ـ متوفی ۱۳۰۰

مرحوم فتح‌الله شیرازی متخلص به «فتوحی» ـ
فرصت در آثار عجم مینویسد: شغلش طباخی بود و گاهگاه‌شعری میگفت ـ
از اوست:

کنون که گشت‌لب کشت‌رشك‌باغ‌بهشت بطرف کشت بیاید بساط‌عیش بهشت
بتا بیا که بباید بدل نمود کنون غم کهن بنشاط بدیع برلب کشت
بخواه بادهٔ رنگین و ساده سیمین که‌ایندودرمه اردیبهشت به‌زبهشت
زخوب و زشت جهان در گذر چو مینگری
که گل مصاحب خار است وخوب همدم زشت
بساز ساز طرب پیش از آنکه دست قضا
بخشت تا به برد زین وجودخاکی خشت

در سال هزار وسیصد فوت‌شد و در دارالسلام شیراز مدفون گشت ـ

شعاع درتذکره شعراء آورده است: روزگاری‌طباخی‌میکرد‌واز آن‌شغل‌نان و آش میخورد، اشعار زیادی داشت و بیشتر همت بر سرودن قصیده های مفصل میگماشت ـ درحین نگارش این نامه‌از پسر ناخلفش منظوماتش را خواستم‌اجابت کرد، پس از لمحه‌ای مفرشی مملو از کاغذ پاره بحضورم آورد که تمامی اوراق مسوداتش را موش خورده بود، و چون سارقین شعر سخنان آن بیچاره را بکلی‌از میان برده جز این یك قصیده وچند قطعه که در میان آنها بزحمت‌خوانده‌می‌شد چامه و غزلی که قابل ثبت باشد دیده نشد، اگرچه این اشعارهم ربط درستی بهم ندارد، ناچاراز او بیادگار مینگارد در سنه هزار و سیصد مرحوم‌و گفته‌هایش گفتی معدوم گشت ـ

شعاع اشعار فوق را که در آثار عجم است باسه بیت اضافی آورده‌است‌و آن

سه بیت اینست:

مگوچو توبه‌شکستی برون‌زمسجدشو برای توبه شکستن‌چه‌مسجدو چه کنشت
بخط سبزچمن بین که‌ملك‌صنع ازل بخاك تیره‌خطی زین بدیع تر ننوشت
مگر بخلق‌خوش خواجه‌نسبتی‌دارد که بوی مشك دهد زلف یار حور سرشت

ولی « بیت بساز ساز طرب »را ساقط کرده است.

ابیات ذیل از قصیده‌ایست که درمدح فرهاد میرزا معتمدالدوله‌والی‌وقت‌فارس گفته‌است :

هنگام عشرت است ای لعبت‌حصار هنگامه‌ای‌بساز- هنگامه‌ای‌بر آر
از کشتزار جان بیخ محن بکن درمرغزار دل تخم طرب بکار
تیر فنا بزن- بر دیدهٔ عنا میل جفا بکش- در چشم انتظار
در رهگذار باد- شمع خرد منه ازچشمه‌سارچشم-خون‌جگر مبار
از مکمن ملال جیش تعب ببر در عرصهٔ خیال-خیل طرب بدار
وقتست کز وداد پیران پارسا بامیکشان‌شوند- رندانه میگسار
وقتست کز وثاق گیرند راه باغ اخیار ناتوان- احرار سوگوار
وقتست کاهل‌حال بربوی فرودین جشنی کنندساز فرخار تر ز پار
در ماتم خزان گردند کف زنان مشتی فرشته‌وش- برخی‌پری‌عدار

(الخ)

فخار شیرازی-زنده در ۱۳۱۳

مرحوم ابوالقاسم شیرازی متخلص به«فخّار» شغلش کوزه گری و در گفتن‌شعر دستی داشت، غزل ذیل‌از او در آثارعجم آمده است :

آفتابیست جمالت که جهان سایه‌اوست همه ذرات جهان زیوروپیرایه او ست

هست عالم یکی طفل ولی از ره مهر فیض عام توشب وروز بجان دایه اوست
آدمی گرنشود بسته بدام خورو خواب هیچ شك نیست که بر تر زملك پایهٔ اوست
دل زهر خانه طلبکار جمالش همه عمر لیك بیچاره ندانست که همسایه اوست

گر که فخار تهی دست بود نیست غمش
که ببازار جهان عشق تو سرمایه اوست

شعاع نیز در تذکره شعاعیه ابیات ذیل را بنام او ثبت کرده است:

چشم مست فتنه جویت صد چون من بیمار دارد
دور باد از چشم بد بس عشوه ها در کار دارد
آفتاب روی نیکوی ترا هر کس چو بیند
همچو من از دیدن خورشید رخشان عار دارد
قابل رخسار مهر آسای تو هرگز نگردد
دل که از زنگ هوی درهر نفس زنگار دارد
جای دل در حلقهٔ زلف پریشان تو باشد
ای پری دیوانه (۱) .... کار دارد
بیخرد زاهد کجا واقف شود از سرّ وحدت
زانکه بیچاره خبر از عالم پندار دارد

تا خیال لعل گوهربارت اندر خاطر آمد
درجهان فخار از آنرو طبع گوهربار دارد

رباعیات:

ای چرخ زعمرم ارچه سی سال گذشت گاهی بطریق حال و گه قال گذشت
هر چندم بکام من نگشتی ـ باری روی تو سبه باد ـ بهرحال گذشت

✡ ✡ ✡

ای آنکه هم آغاز وهم انجام توئی هم ساغر و هم باده وهم جام توئی !

---

۱ ـ دراصل نسخه این کلمات ساقطاست و کاغذ سفید ـ شاید مصراع چنین بوده: ای پری دیوانه باز نجیر کار دارد

هم‌عشقی وهم عاشقی‌وهم‌معشوق　　هم مرغی وهم دانه‌وهم دام‌توئی !

سال فوتش بعداز۱۳۱۳ بوده.

فخر شیرازی متولد۱۲۳۰متوفی۱۳۰۶

مرحوم حاج میرزا علی شیرازی متخلص به «فخر» فرزند حاج میرزا رحیم حکیمباشی ملقب بفخرالدوله و متخلص به «بیدل» فرزند میرزا سیدمحمد حکیمباشی از ادباء و شعرا و زهاد قرن سیزدهم هجری است. در سال ۱۲۳۰ در شیراز متولد شد، و در همان شهر تحصیل علم‌و دانش کرد و در ادبیات فارسی و عربی‌وریاضیات سرآمد اقران شد، آنگاه بمشهد رضا علیه‌السلام رفت و مدتی در آنجا بسر برد و جز بعبادت و شب زنده‌داری بکاری نپرداخت، گاهگاه شعری میگفت. در اوائل حال «فیروزی» ودر آخر«فخر»تخلص داشت.

بگو بساقی اگر با منت سر یاریست　　بیا که‌مستی ایندوره‌به ز هشیاریست
ازآنزمان که نهفت ارغوان‌چهرهٔ خویش　　عذار زرد من ازاشك‌سرخ گلناریست
جمال صورت اگر با کمال معنی نیست　　مباز نقد دل‌آنجا که از زیانکاریست
ببسته پای دل و دست جور بگشا دست　　بتی که‌شیوه‌اش عاشق کشی‌وعیاریست
وصال دوست دهد دست کی بآسانی　　مرا که برسر کویش گذر بدشواریست
تمام به شود ار زخمهای سینه فخر
نشان‌تیغ‌تو ماند که‌زخم آن کاریست

در کشوری که‌افراخت‌سلطان‌عشق‌رایت　　دیگر زشحنه‌عقل آنجا مجو کفایت
گفتی مرا خبرده زاسرار عشق و رندی　　ایجاهل اینحدیثی‌است‌موقوف‌بردرایت
دردا که شد گرفتار دل در نهایت عمر　　از آنچه کرد پرهیز بیچاره‌در بدایت

صاحب «ریحانة الادب» سال فوتش را هزار وسیصدوشش ضبط کرده است و فخر را شش پسر بوده و هر کدام اهل‌دانش بوده‌است‌ترجمه‌اش رادراین کتاب آورده وخواهیم آورد.

حین تحریر این سطور آقای علی اصغر رستگار فرزند مرحوم سید محمد فرزند صاحب ترجمه بدیدن بنده آمد ودیوان خطی مرحوم فخر را آورد و ابیات ذیل از آن نقل می‌شود:

فتنه اندر فتنه است آن رخ، بلا اندر بلا   الصلا ای سالکان کوی عشقش الصلا
ای‌صبا گر راز دارعاشقانی از چه‌روی   هرچه گفتم با تو در خلوت شنیدم برملا
خنجر و شمشیر در راه‌ش گل و ریحان بود   شاهدار خواهی برین دعوی شهید کربلا
گر بروی او نبندم ور بمویش نسپرم   چون کنم با این دل مفتون و جان مبتلا
کشتیم تا زنده جاوید گردانی مرا   مرحبا ایعشق کردی کشف سرّ ابتلا
ایکه اندر کعبهٔ الاّ بهو داری مقام   شستشو کن خویش را در زمزم لاوالا

جای تو ای فخر نبود درهٔ کون وفساد
قبه‌ای بفراز فوق لا خلا و لا ملا

بیا که جز در پیر مغان پناهی نیست   به از طریقت رندان مست راهی نیست
بزهد خویش مناز آنقدر که در برما   هزار خرمن ازین جنس پرّ کاهی نیست
فتاد کشور دل چون بدست لشکر غم   چو پای خم بحقیقت گریز گاهی نیست
دریغ و درد که‌در این طریق دور و دراز   ززادوراحله‌مارا جز اشك و آهی نیست
بجرم آنکه نمردم جرا بروز وصال   گرم کشد شب هجرت برو گناهی نیست
بکن هر آنچه توانی جفا و جور بمن   که‌از تو جز تو ام ایدوست دادخواهی نیست
همینکه سوی رقیبان نمیکند نظری   خوشم اگرچه بسوی منش نگاهی نیست

زخاك كوی خرابات سرفرازی ماست
که گفت برسر فخر افسر و کلاهی نیست؟

ترك ما کز تیر مژگان کار عالم ساخته
از پی قتل که دیگر تیغ ابرو آخته ؟
پنجهٔ سیمین او را این نگار از خون کیست ؟
باز از قتل کدامین بی گنه پرداخته؟

کعبتین خال بر آن صفحه عارض ببین
تا بدانی نقد دل عاشق کجا در باخته
هر کجا ملك دلی آورده در زیر نگین
حسن جان افروز او کاینسان علم افراخته
حیرتی دارم ز آب و آتش اندر روی او
پس در آن کو روز وشب را جمع یکجاساخته
صانع آن پروردگاری کاین دورا با یکدیگر
جمع یکجا کرده الفت در میان انداخته
در خم چوگان او بنهاده‌ام من سر چو گوی
و انکه در میدان عشقش رخش همت تاخته
نی همین روی زمین زیر نگین آورده است
نوبت حسنش ملك اندر فلك بنواخته
هر که با او آشنا بیگانه شد از خویشتن
منکر خویشست هر کس حق او بشناخته
آتش پنهان فیروزی است نزد او عیان
هر که روزی آتش عشقی دلش بگداخته

ای باغ خلد از رخ خوبت حکایتی
وی سلسبیل از لب لعلت روایتی
عشق مرا و حسن تورا نیست غایتی
وین هر دو را پدید نباشد نهایتی
هر کس که دیدروی توو ز کف نداد دل
او را باتفاق نباشد درایتی
دستم کجا بدامن جاه تو میرسد
من خود گدای کوی و تو شاه ولایتی
آه گناه کشتن اگر بیگناه را
چون بیگنه کشی و نداری جنایتی؟
از بخت خویش باشد اگر شکوئی بود
ورنه مرا ز دوست نباشد شکایتی
فیروزی ار گدای در اوست نی شگفت
کاورا نکرد شاهی گیتی کفایتی

فخر الدین شیرازی- متوفی ۵۹۵

امام فخر الدین صدرالاسلام ابوعبدالله نصربن علی بن محمد مشهور بابن ابی مریم شیرازی-

از علماء و فضلاء و ادباء و نحویین ومفسرین قرن ششم هجری است،وعلماء اورا صدرالاسلام لقب داده‌اند قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز (متوفی ٦٦٦) و قاضی سراج‌الدین مکرم‌بن علاء بن نصربن سهیل (متوفی ٦٢١) از شاگردان اوبوده‌اند-

تألیفاتش- ١- الکشف والبیان فی تفسیر القرآن (در هشت مجلد) ٢ -الموضح فی علل القراآت ٣-المنتقی فی الشواد ٤- الارفاد فی شرح الارشاد ٥- عیون‌التصریف ٦ - الافصاح فی شرح الایضاح (این کتاب‌شرح کتاب‌الایضاح تصنیف ابوعلی فارسی حسن بن احمد فسوی (متوفی ٣٧٧) و در نحو است)

نوشته‌اند چون شرح ایضاح را تمام کرد و مردم از آن نسخه‌ها برداشتندو در اطراف و اکناف منتشر گشت علامه‌صدرالدین احمدبن محمد بن علی غزنوی ابیات ذیل را در مدح او بگفت :

اوضح الایضاح فخرالدین فی — شرحه بل حلّه‌من مشکل

علل النحو و ذا منّ سحره — ان ارانا صحةً فی العلل

نصر العلم و اعلی قدره — متّع اللّهم نصربن علی

دو نسخه از کتاب « الموضح فی علل القراآت » در کتابخانه آستان‌قدس رضوی موجود است- فخرالدین بنا بتصریح حاج خلیفه صاحب کشف‌الظنون در سال پانصد و شصت و پنج درشیراز فوت شده است- صاحب ریحانة الادب نیزهمین سال را نوشته است- اما یاقوت در معجم‌الادباء وفاتش‌رابعدسال مذکورذانسته‌است

فخر الدین شیرازی-متوفی ۶۷۴

شیخ فخر الدین ابو بکر بن شرف الدین عبدالله فارسی صوفی معروف به«بدل» از شعراء و عرفاء قرن هفتم هجری است ، از دست شیخ نجیب الدین علی ابن برغش (متوفی ۶۷۰) خرقه پوشید و پس از تحصیل علوم عقلیه و نقلیه بتألیف پرداخت. کتب مشروحه ذیل از تصنیفات اوست:

۱ - سرّ الخلافه ۲ - کنز الاخبار ۳ - مصباح ذوی الالباب ۴- النجاة

ابیات ذیل ازاوست:

ذنوبی و ان جلّت فعفوك موئلی و ما زال کان العفو للذنب ما حیا

انلنی منی قلبی رضاك و بغیتی لقاوك فیه یا منای شفا ئیا

لعلّك غضبانّ و لیست بعالمٍ سلام علی الدارین ان کنت راضیا

در سال ششصد وهفتادو چهار در شیراز وفات یافت(۱)

فخر المحققین اصطهباناتی- متولد۱۳۲۸

آقای محمد هادی شیخ‌الاسلامی ملقب بفخر المحققین فرزند مرحوم میرزا احمد ملقب بشیخ المحققین ذهبی اصطهباناتی -

ازفضلاءوعرفاءووعاظّ ونویسندگان معاصر است - در۲۵ ذیقعده سال ۱۳۲۸ دراصطهبانات بدنیا آمده است و برای تحصیل علم و معرفت بشیراز رفته و بیست و شش سال است در شیراز اقامت گزیده وبوعظ و خطابه وتألیف اشتغال دارد-

تحصیلاتش در رشته علوم قدیمه نحو و صرف و معانی و بیان ومنطق و فقه و اصول و تفسیر و حکمت الهی و عرفان بوده است. و او راتألیفاتی بشرح ذیل است:

۱- بستان معرفت یا کشکول شیخ الاسلامی (چند جزء است و یك جزء

۱- شدالازار چاپ طهران

آن چاپ شده) ۲- دانش نامه شیخ الاسلامی (در اصول معارف پنج جلد است و تا کنون دو جلد آن چاپ شده و در توحید و نبوت عامه و نبوت خاصه و امامت و معاد است)

۳- فلسفهٔ شهادت یا رمز محبت (بعربی) ٤- ترجمه فارسی فلسفه شهادت.

در سفر ۱۳۳۷ نگارنده بشیراز اظهار لطف فرموده و بدیدنم آمده بود و بسیار متأسفم که در محل نبودم و زیارت ایشان نصیبم نشد. و آنچه از دوستان شیرازی شنیدم معظم له از وعاظ دانشمند و عارف مشرب است و اهالی از وجود ایشان استفاده شایان میبرند.



آقای محمد هادی فخر المحققین

فدائی شیرازی- متوفی...

آقای صادق فدائی مدیر روزنامه «دلیران فارس»

از نویسندگان معاصر است و کارمند اداره انحصار تریاک شیراز بوده است از دیماه

۱۳۳۰ شمسی با همکاری برادر کهترش نامه هفتگی « دلیران فارس » را نشر داد (۱).

فدائی شیرازی- زنده در ۱۳۲۲

مرحوم میرزا نصرالله شیرازی متخلص به «فدائی»-

فرصت در آثار عجم مینویسد: شغلش رمالی بوده- و شعاع مینویسد : در گوشه‌ای از مسجدنور رمالی کند- و برای معیشت عیال حمالی- نظر بطبع موزونی که دارد در صفحات قرطاس گفته‌های خود را مینگارد- از اوست :

غزل :

بر خوان وصال تو مرا دسترسی نیست حیران جمالت چو من امروز کسی نیست

درپای تو ایثار کنم- گوهر جان را جز نقد روانم بجهان دسترسی نیست

ابنای زمان را هوس باغ و بهار است ما را بجز از باغ جمالت هوسی نیست

زان لعل لبم یك شکرین بوسه عطا کن دانی که بعالم شکر بی مگسی نیست

باشد که بمقصد بردم ناله شبگیر کاین ناله کم از ناله بانگ جرسی نیست

از مستی چشم تو ببایست حذر کرد کورا حذر ازشحنه و بیم عسسی نیست

چشم تو به تیر مژه خون دل ما ریخت فریاد که در شهر تو فریاد رسی نیست

مدح تو فدائی نکند بهر زر وسیم
مشتاق لقا با زر و سیمش هوسی نیست

سال فوتش بعداز ۱۳۲۲ بوده است-

فرامرزی- متولد ۱۲۹۸ شمسی

آقای احمد فرامرزی فرزند مرحوم شیخ عبدالواحد-

از دانشمندان و نویسندگان معاصر است، و از دوستان قدیم نگارنده،

۱- نقل از« شیراز امروز»- فعلا این روزنامه تعطیل است

درسال ۱۲۶۸ شمسی درقریه« گچویه» مرکز دهستان فرامرزیان بخش لارستان فارس متولد شده ، پدرش از خانواده ایست که قریب دویست سال ریاست طائفه فرامرزی را داشته اند.

عین شرح حالی را که شخصاً نوشته است و برای نگارنده فرستاده دراینجا نقل میکنیم :

مینویسد: « پدرم بر عکس پدر و عمویان و برادرانش که مهمترین هنری رااسب تازی وتیراندازی و کرّ وفرمیدانستند ازآغاز صبا میل بتحصیل علمو کسب دانش نمودو برخلاف میل خانواده اش که میخواستنداوراسواری چالاك وتیراندازی ماهر بارآورند.مدتها درقریهٔ کوهج ازمضافات بستك (که درآنروزمرکز علم ودانش آنسامان بود) در محضر مرحوم علامه زاهدعارف حاج شیخ احمد کوهجی بتحصیل علم پرداخت ، و بعد از آن در قصبهٔ بستك در خدمت مرحوم علامه با ذوق شیخ محمد بن عبداللطیف کاریانی صدیقی تلّمذ نمود ، و از بحر زلال بیکران آن دانشمندمحقق سیراب گشت ، بعد از آن بقصد تکمیل معلومات و فرا گرفتن عربی ازاصحاب لسان رهسپار بحرین گشت ، که از آنجا آهنگ احساء نماید ، که در آن روزگاران یکی از مراکز مهم علم در سواحل خلیج فارس و جنوب شبه جزیره عربستان بود، ولی آنچه او خواست خدا نخواست ولذا در بحرین توقف نمودودر آنجا شب و روز مشغول مطالعه و بحث و تحقیق بود.

قرآن کریم را من البدء الی الختم حفظ کرد ، بسیاری از احادیث ودیوان شعرا عرب و فارس را نیز ازبر نمود و مدت هفت سال بدینمنوال در یکی از قصبات آن جزیره گذرانید ، تا مورد توجه خاص و عام گردید ، ولی بالاخره در نتیجه اصرار پدر بزرك و مادرش بمسقط الرأس خویش مراجعت نمود، و ازآن ببعد هر سال چند ماه در فارس و چند ماه در بحرین توقف میکرد، ودرهردوجا بنشر دانش میپرداخت. وچون من اولین فرزندش بودم علاقه زیادی بتربیت من داشت ،وبرای اینکه هم مواظب حالم باشد و هم زبان عربی را فرا گیرم در سن ده سالگی مرا با

خود ببحرین برد، و در آنجا مقدمات فقه شافعی و نحو در خدمتش شروع کردم، و مدتی بدین منوال در خدمت خودش درس میآموختم و بعدازاینکه سنم قدری بالا رفت مرا به بستك فرستاد که درخدمت سلطان العلماء عبدالرحمن بن یوسف بستکی که مدرسه مهمی داشت مشغول تحصیل گردم، و همان مقدمات فقه و نحو را دنبال نمودم، و پس از تعطیل تابستانه مدرسه باز عازم بحرین شدم، و در آنجا در خدمت پدرم همان کار سابق را دنبال نمودم، و چون بفارس مراجعت کردم این بار مرا به کوهج فرستاد و مدت دو سال در مدرسهٔ کوهج مشغول بودم.

در این اثناء انقلاب مشروطیت پیش آمد و چون پدرم علاوه بر مطالعات علمی پیوسته کتب جدید و مجلات وجرائد مصری را مطالعه مینمود باوضاع جهان تازه هم کاملا واقف و آشنا بود، و چون جرائد و مجلات مصری زیاد انقلاب ایران را تأیید میکردند و بعلاوه جرائدومجلات فارسی نیز برایش میرسید سرپرشوری در آزادی طلبی پیدانمود ولذا اقداماتی کرد وچیزهائی را ازجرائد ومجلات مصری ترجمه نموده برای مردم میخواند، وبا بعضی ازآزادیخواهان داخلی بنای مکاتبه گذاشت.

این اقدامات و گفته‌های ایشان برخوانین محل ومتنفذین آنحدود دشوار آمد و کمر بدشمنی او بستند، و بعداز زحمات بی‌اندازه‌ای که برخانواده ما وارد آوردند و هست ونیست مارا بباد تاراج دادند مجبورشدیم که بکلی علاقه خود را از لارستان کنده آهنك بحرین کنیم.

نگارنده که قصد داشتم برای تکمیل تحصیلات بیکی ازمراکز علمی مهم رو آورم، بعداز این وقایع مجبورشدم که بجای کسب علم بکسب معاش بپردازم، لذا ابتدا با سرمایهٔ جزئی بایکی از دوستان شیرازی خودمشغول کسب شدم، ولی چون از آن کارطرفی نبستم، درمدرسه ابتدائی ایرانیان به آموزگاری پرداختم ولی چون مدرسه مزبور بعلت کمی بودجه تعطیل شد، وحکومت بحرین مدارسی بنا کرد مدتی در آنجا مشغول تدریس شدم، ولی بعداز مدتی در نتیجه حوادثی که خارج از بحث ما است با برادرم عبدالرحمن فرامرزی مجبور بترك بحرین شدیم، و درسال ۱۳۰۱

شمسی هجری ازراه بوشهر وشیراز واردطهران شدیم.

مدتی در اینجا بیکار ماندم و بالاخره درسال۱۳۳٤ شمسی (۱) چندروزی در مطبعهٔ مجلس بکار تصحیح مشغول بودم و بعد بکتابخانه مجلس شورای ملی‌منتقل شدم، و در مهرماه۱۳۰۸ بوزارت خارجه انتقال یافتم در ۱۳۰۹ بوزارت‌مالیه‌منتقل شدم ودر ۱۳۱۳ بار دیگر بوزارت خارجه بر گشتم، و در شهریور ۱۳۱٦ بوزارت عدلیه (داد گستری) انتقال یافتم و در داد گاه استان کار میکردم،وبعدازآن باداره حقوق وزارت داد گستری‌منتقل شدم ، و در سال ۱۳۲٤ بمدیریت کل‌وزارت‌دارائی منصوب گشتم ، و بعداز آن بسمت دادستانی دیوان محاسبات تعیین شدم، وددروه پانزدهم بنمایندگی مردم‌شهرستان بوشهر بمجلس شورای ملی آمدم، وبعدازخاتمه آن ابتداء چندصباحی دروزارت‌راه‌کار کردم و سپس بعضویت هیئت مدیره‌شر کت فرش انتخاب شدم، و در دوره هفدهم و هیجدهم باز بنمایندگی مردم بوشهر در مجلس شورای ملی شر کت داشتم ، و بعد از دوره هیجدهم بوزارت داد گستری بر گشتم ، و در تیر ماه ۱۳۳۵ باز نشسته شدم ، و اکنون در حال باز ـ نشستگی هستم.

نوشته‌های من : در سال ۱۳۰٦ باتفاق برادرم عبدالرحمن فرامرزی مجله «تقدم» را یکسال انتشار دادیم و بعد از شهریور منحوس ۱۳۲۰ مقالات زیادی در جرائد مختلف نوشتم ،و بعد از آن سه دوره روزنامه «خاور» انتشار دادم.

کتابهائی که نوشته‌ام و چاپ نشده:

۱ـ تاریخ بردگی در جهان و در اسلام ۳ـ تاریخ بصره ٤ـ تاریخ کویت ۵ـتاریخ‌بنادرعربی‌سعودی ٦ـ تاریخ جزیره خارگ۷ـ تاریخ مهرویان ۸ـ تاریخ گناوه«جنابه»ـ شش کتاب اخیر جزء سلسله تاریخ خلیج فارس است که مشغول تألیف آنم و فعلا مشغول تألیف جغرافی مفصل عمان وتاریخ آن‌هستم)

۹ـ مقدار قلیلی هم ازتاریخ بوشهر پرداخته‌ام.

(۱) دراصل چنین و اشتباه قلمی است وصحیح آن ۱۳۰٤ میباشد.

ترجمه‌هائی که چاپ شده است:

۱ـ چرا فرانسه شکست خورد ـ تألیف آندره موزوا ۲ـ نتایج سیاسی جنگ بین المللی اول تألیف مستر میورا استاد تاریخ معاصر در کمبریج ۳ـ انگلوسها در انگلستان (تألیف دکتر حافظ عفیفی سفیر کبیر اسبق مصر درلندن) ٤ـ تاریخ تشکیلات سیاسی و قانونی و قضائی و اقتصادی (تالیف: دکتر زکی عبدالمتعال ـ که قریباً طبع خواهدشد)

این بود شرح حال و آثار صاحب ترجمه که خود مفصّل نوشته است و نگارنده بر آن نتواند افزود جز اینکه بگوید آقای فرامرزی زبان عربی‌را بحد کمال میداند و بر این زبان مسلّط است و زبان انگلیسی نیز خوب میداند و اخلاقاً مردی با محبت و مهربان و متواضع و بگوشه گیری مایل و در مطالعه مولع است.



آقای احمد فرامرزی

فرامرزی - متولد ۱۳۱۵

آقای عبدالرحمن فرامرزی فرزند مرحوم شیخ عبدالواحد ـ
ازدانشمندان وشعراء ونویسندگان مشهور معاصر واز اساتید دانشگاهست.
نگارنده نخستین بار او را با برادر مهترش آقای احمد فرامرزی بسال ۱۳۳۸ در قرائتخانه نادری بوشهر ملاقات کرد وآشنا شد و ارادت پیدا کرد ـ ودرآن زمان هردو ازبحرین آمده بودند وپس ازچندی اقامت در بوشهر بشیراز وطهران رفتند ـ
آقای فرامرزی طبق مندرجات جلد دوم کتاب « سخنوران ایران در عصر حاضر » تالیف محمد اسحق هندی در سال ۱۳۱۵ در قصبهٔ گچویه کلانتر نشین فرامرزان (۱) متولد شد ـ وتحصیلات مقدماتی را در همانجا بپایان رسانید ـ ودر

۱ـ فرامرزان Faramarzan: نام یکی ازدهستانهای ششگانه بخش بستك شهرستان لار است ـ
حددد آن : از شمال دهستانهای حومه و کوده ـ از جنوب دهستانهای جارکی و حمدادی ـ از خاور دهستان حومه ـ از باختر دهستان اشکنان از بخش گاوبندی ـ در جلگه واقع شده و رودخانه شورمهران از وسط آن میگذرد ـ هوایش گرم وخشك وآب مشروبش از باران وچاه وزراعتش بطورکلی دیمی است ـ
محصولاتش ـ غله ـ خرما ـ تنباکو لبنیات ـ شغل اهالی آن : زراعت ـ گله‌داری است وزبانشان فارسی محلی (دری) ومذهبشان تسنن میباشد ـ
از یازده آبادی بزرگ و کوچك تشکیل یافته و نفوسش در حدود پنجهزار و ششصد نفر وقراء مهم آن عبارت از کمشك ـ کچویه ـ پای تاوه عالی و احمدان است ـ راه ارتباطی دهستان شوسه فرعی است ـ
صاحب سخنوران ایران درعصرحاضر مینویسد : دریکی ازگوشه‌های ایالت‌فارس ناحیه‌ایست بنام فرامرزان‌که طوائف معروف بفرامرزی (منسوب بفرامرز پسر رستم پهلوان داستانی ایران) در آن سکنی دارند که ریاست این طوائف از دیرزمان با اجداد صاحب ترجمه بوده است ـ

استبداد صغیر (۱۳۲۶) وهنگام هرج ومرج فارس با پدروخانواده‌اش ببحرین رفت و در آنجا ساکن شد، چندی در آنجا و بعضی از نقاط عربستان بتحصیل زبان و ادبیات عربی پرداخت، وبعداً درمدرسه ایرانیان بحرین معلم شد ـ

چندی بعدبواسطهٔ بعضی قضایای سیاسی او وبرادرش تحت مراقبت انگلیسها قرار گرفتند، واز خروج از بحرین ممنوع شدند و بالاخره درنتیجهٔ سختگیریها شبانه‌بشبه‌جزیره‌قطرفرار کردند،وپس‌ازیکسال‌سرگردانی‌خودرابطهران‌رسانیدند ودر آنجا سکونت اختیار کردند ـ

دو برادر پس از ورود بطهران امتیاز نشرمجله تقدّم را گرفتند، و دوسال نشر دادند، کتاب «دستور زندگانی» نیز از عربی ترجمه کرده و حواشی و ملحقاتی بآن افزوده است ـ

ازسال۱۳۲۱شمسی‌بکمك‌آقای‌دکتر مصباح‌زاده‌روزنامهٔ کیهان‌رانشر میدهد، واین روزنامه فعلا یومیه است وبسیار مطلوب واقع شده‌و ترقی‌شایانی کرده است ـ واغلب سرمقاله‌های آنرا که انتقادی است وفرامرزی با قلم شیوا و ساده و مؤثر خود مینویسد، خالی‌ازنتیجه‌نیست،آری: سخن کز دل آید نشیند لاجرم بردل ـ

فرامرزی سابقاً مقالات مفید اجتماعی و ادبی زیادی در روزنامهٔ «شفق‌سرخ» و «اقدام» ومجلهٔ ارمغان نوشته‌است، چند دوره از لار و دو دوره از ورامین بسمت نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شده، و در زمان وکالت خدماتی نسبت بموکلین‌خودانجام داده است، وهم‌اکنون‌علاوه برمدیری وسردبیری‌روزنامه کیهان، استاد دانشگاه است وبکار وکالت دادگستری نیز میپردازد ـ

فرامرزی گاهگاه طبع آزمائی میکند، وشعررا هم بد نمیگوید، و چون تمام‌اوقات‌شبانه‌روزیش‌صرف اداره روزنامه وتدریس دردانشگاه وو کالت‌دادگستری شده ومی‌شود وقت برای تالیف کتاب نداشته است، وبیشتر هنر او در نوشتن‌مقالات اجتماعی وسیاسی و انتقادی و ادبی وتاریخی وحسن تشخیص وحقیقت گوئی اوست و دوست و دشمن نوشته‌های او را می‌پسندند و از بی‌پروائیش در انتقاد از اوضاع

کشور متعجب ومحظوظ می‌شوند ـ منجمله این بنده نگارنده که هر وقت مقالات او را میخوانم حظ وافر میبرم و این نیست مگر اینکه این نویسنده توانا آزادیخواهی نیك فطرت وخوش قلب و وطن دوست است که جز اعتلاء نام ایران و آسایش‌هموطنان خویش‌نمیخواهدواگر گاهگاه‌از راه‌اضطرارخامهٔسحّارخود را بنفع هیئات حاکمه ایران بگردش درآورده است ، درموقع مناسب جبران مافات را کمر همت برمیان بسته است ، ودر هر حال و هرکار که بوده‌اعم از نمایندگی مجلس‌یا وکالت دادگستری‌سود عموم را برنفع شخصی ترجیح‌داده است ، و در راه ابرازمنویّات ضمیر پاك از ضرر و خسارت نهراسیده وآتیه شخص خود را در نظر نگرفته است ـ واگر آنچه تا کنون درجرائد ومجلات نوشته است مدوّن و چاپ شود ، مجموعهٔ نفیس مفیدی پدید خواهد آمد ، شنیده‌ام قسمتی از مقالاتش چاپ شده امّا تا کنون ندیده‌ام ـ

تالیفاتش ۱ ـ داستان دوستان (چاپ شده) ۲ ـ دستور زندگانی (ترجمه از زبان عربی‌با ملحقات وحواشی که خود بر آن‌افزوده وچاپ کرده است) ۳ـ مجله علمی وادبی تقدم (که یکدوره وبمعیت برادر مهترش آقای احمد فرامرزی نشر داده و اولین شماره آن در شهریور ماه ۱۳۰٦ شمسی در طهران منتشر شده است) علاوه براینها در تالیف چند جلد کتاب درسی متوسطه شرکت داشته که کلاً چاپ شده است ـ از اوست :

آنچنان با غمت ای مونس جان دمسازم
کز جهـان جز بخیال تو نمیپردازم

بسکه خون دلم از دیده برخ گشت روان
عشقم از پرده درافتاد و عیان شد رازم

این چنینم که برانی تو کنون از درخویش
زود باشد که بجوئی و نیابی بازم

خلق گویند کز این دام بلا تند گریز
چون گریزم که چو مرغی بکف شهبازم

دل و دین برد ز دستم صنم چشم سیاهی
زد از آن چشم سیه بر جگرم تیر نگاهی

خرمن زلف بر آن صورت چون بدر منیرش
تیره ابریست که بگرفته فرا چهره ماهی

با همه شیریم افگنده بخون ماده غزالی !
با همه زیرکیم برده ز ره خال سیاهی

صنما سوخت تن و جان من از آتش عشقت
نبود تا بکیم جانب دیدار تو راهی ؟

دلبران جور پسندند بعشاق ولیکن
هم نمایند بدیشان نظری گاه بگاهی



مثنوی ـ پرواله خوشبخت

بگستردند چون مهر از جهان رفت — کنار آسمان دیبای زربفت
بطرف آسمان صنع الهی — همی آمیخت سرخی با سیاهی
سپاه روم و زنگ افتاده درهم — یکی بر اشقر و دیگر بر ادهم
در آخر زنگیان یك حمله کردند — سپاه روم را یکباره خوردند
فرا بگرفت گیتی را سیاهی — جهان بگرفت بر سر چتر شاهی
من از رنج و تب و آلام دوشین — ببستر خفته‌ام شمعی ببالین
بر آن گلبن که برطرف چمن رست — یکی پروانه یار خویش میجست
گهی بر سبزه گه بر گل خرامید — در آخر شمع بر بالین من دید
زعشق روی شمع از جای برخاست — دو پا را جفت کرد و بال را راست
بچالاکی درون از روزن آمد — هراسان تا ببالین من آمد

پس آنگه گرد شمع آمد بپرواز زبان جان او برداشت آواز
که ای جان دل و آرام جانم بعالم جز تو معبودی ندانم
تجلی گاه نور حق توئی تو فروغ شاهد مطلق توئی تو
گلستان خلیل این آتش تست خلیل‌الله کسی کو سرخوش تست
زشوروشوق ووجد آخر برافروخت بزدخود را بشمع ودر زمان سوخت
خوش آن پروانه فرخنده اختر که اینسان جان دهد در پای دلبر
چه خوش باشد بپای دوست مردن بکام دوست جان و دل سپردن
چه خوش بودی که من پروانه بودم ز مردن پیش او پروا - نبودم
ولی اختر مرا ناسازگار است مسافتها میان ما و یار است
در این فصل بهار و روز نوروز ز هجرش ماتمی دارم شب و روز
ولی او را ز درد من خبر نیست بجان او را ز سوز من اثر نیست
چراغی کو دو صد پروانه دارد کجا پروای یك دیوانه دارد



مثنوی در حب وطن - این ترجمه یکی از قطعات احمد شوقی شاعر مصری است :

یکی مرغ خوش گو بدشت حجاز سحرگه برآمد بشاخی فراز
نوائی دلاویز آغاز کرد ز شادی همی زیر و بم ساز کرد
همی گفت با نغمه دلنواز که مینو نباشد بسان حجاز
از ایندشت بی آب واین خاك خشك چرا میدمد دمبدم بوی مشك؟
بگیتی چنین جای خرّم مجوی گلستان نباشد بدین رنگ و بوی
همانگه نسیمی درآمد ز دشت بر آن بلبل خوشنوا برگذشت
بدو گفت ای مرغ شیرین سخن نه‌ای آگه از مرغزار یمن
جهانیست خرّم چو باغ بهشت همه سال چون ماه اردی بهشت
درو دشت پر لاله و سنبل است تو گوئی که پیوسته جشن گل است
بهرسو روان جدولی چون گلاب که طعمش زند طعنه بر شهد ناب

تو گوئی که فردوسی پاکزاد
بدین گفته مرز یمن کرده یاد

« هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه سرد و نه گرم و همیشه بهار »

« دی و بهمن و آذر و فرودین
همیشه پر از لاله بینی زمین »

« همه ساله خندان لب جویبار
بهر جای باز و شکاری بکار »

« کسی کاندران بوم آباد نیست
بکام از دل وجان خود شاد نیست »

بیا تا همیندم بدانجا رویم
بگلگشت گلزار صنعا رویم

جوابش چنین داد آن خوش نفس
که ای باد ـ زین گفت بیهوده بس

کسی کش بود گوهر از راستان
نباشد بدین گفته همداستان

که دل بر کند از برو بوم خویش
ره ملك بیگانه گیرد بپیش

همه سر بسر باغ و راغ یمن
نیرزد بخاری ز دشت وطن



دیوانه هوشیار :

شنیدم ز پرورده پیر کهن
خوش آید ز پیران دانا سخن

که عیّار مردی بویرانه‌ای
بدزدید دستار دیوانه‌ای

ازآن جایگه شد گریزان چوباد
چو دیوانه را چشم بروی فتاد

نخست از پیش آه و افغان گرفت
سپس رفت وراه ستودان (۱) گرفت

بتندی کسی گفت : ـ کوری مگر؟
ندیدی که رفت او ز راه دگر؟

شنید این سخن مرد شوریده حال
بگفتا همین جاش باشد مآل

اگر بر پرد در هوا چون عقاب
وگر همچو ماهی رود زیر آب

رسد گر بشوکت ببهرام گور
مآلش نباشد بجز سوی گور

---

(۱) ستودان : بضم اول ـ بروزن جهودان ـ گورستان گبران ومغان ـ جلدسوم فرهنگ آنندراج ـ چاپ طهران

غزلیات :

باز از غم آن مه جبین برمه فغانم میرود
فریاد و زاری از زمین تا آسمانم میرود
رفت از برم آن دلستان ـ خالی شداز گل گلستان
تا رفت آن سرو روان ، گفتی روانم میرود
آوخ که شد صحن چمن ، جولانگه زاغ و زغن
و آن عندلیب خوش سخن ، از گلستانم میرود
از عشق ماه سیمتن ، وزهجر آن نازك بدن
از خاك تا اوج پرن ، هر شب فغانم میرود
رفت از برم آن بیوفا ، شد بی سبب از من جدا
بس ناله زین جور و جفا ، کاندر جهانم میرود
بانگ درای کاروان ، شور صدای ساربان
هردم که بردارد فغان ، از کف عنانم میرود
میرفت آنسرو روان ، دی صبحدم با کاروان
با چشم خود دیدم که جان ، با کاروانم میرود
شرح غم و خون جگر ، در رفتن آن سیمبر
از گفته سعدی نگر ، چون بر زبانم میرود
« در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن »
« من خود بچشم خویشتن ، دیدم که جانم میرود »



چند باشم در این شبان دراز — با غم بیوفا بتی دمساز
من و شبها و فکر روی نگار — او بمن یار و من باو انباز
گر خیالش ز در کنم بیرون — ناگهان از دریچه آید باز
تا که شد در هوای سروقدش — مرغ جانم ز شوق در پرواز

در کف عشق او فتاد چنان که کبوتر فتد بچنگل باز
او ندارد بغیر ناز و فریب من نیارم بغیر عجز و نیاز
چون چشیدم می محبت او بایدم زو کشید نخوت و ناز
دلبری کرده رخنه در دل من کز همه دلبران بود ممتاز
گلرخی چون بتان نوشادی مه جبینی چو لعبتان طراز
چشمه شهد و معدن نمك است
آنش از ترك و اینش از شیراز



آقای عبدالرحمن فرامرزی

فرح شیرازی متوفی درحدود ۱۳۲۵ شمسی

مرحوم زین العابدین حکمت شیرازی متخلص به «فرح»
از شعراء معاصر و از دوستان نگارنده بود. از شیراز بهندوستان رفت و چند

سال در بمبئی بسر برد، ودر اواخر عمر بطهران رفت و عاقبت درحدود سال هزارو سیصد وبیست وپنج شمسی درطهران وفات‌یافت- مسمط ذیل‌را که راجع بحجاب زنان گفته‌است در شماره ۱۱و۱۲ سال دوم‌مجله ایرانشهر سال۱۳٤۳ چاپ شده، وبنده همچنانکه اشغار آقای‌علی دوانی راراجع بلزوم حجاب زنان دراین کتاب آورده‌ام اشعارمرحوم فرح که‌علیه‌حجاب‌است‌نیزمیآورم که‌جنبه‌بیطرفی که درشأن مورخ است مراعات شده‌باشد-

میکند عاقل از این طرفه حکایت‌خنده میشود هر متمدن ز حیا شرمنده
کزچه زن آمده درحکم کنیز وبنده با کفن ازچه نمایندزنان را زنـده

ازره راست فتادیم براه کج و وج
صبر کن-صبر که‌صبر آمده‌مفتاح‌فرج

کاش یك بیغرضی بود نماینده راه تا که این گمشدگانرابنمودی آگاه
کاین چه‌طرزاست‌وروش‌دورز فرمان اله زنده زن‌را زچه‌پوشند کفنهای‌سیـاه؟!

حیف‌وصدحیف که‌ازضرب‌چماق‌تکفیر
کلهٔ آدم حق گوی‌شود خردوخمیر!

هیچ گوئیم که بیعلمی‌زن از جهل است بلکه نادانی او در نظر ما سهل است!
هر که کویدغلطست‌این-برماناهل است! خرمگس‌شهدندارد که‌عسل‌ازنحل‌است

شجر بیـد نیاورده بدنیا ثمری
کار اسب‌عربی‌دان که نیاید زخری

زن چه کرده‌است در ایران که‌چنین‌منفوراست؟!
بچه جرمی ز حقوق بشریت دور است ؟
ازچه محکوم بظلم است و چرا مجبور است ؟
مرد بیداد گر وحشی از این مسرور است

که چومرغش بنموده‌است‌اسیر قفسی
نگذاردش براحت که بر آرد نفسی!

زن بیچاره مگر ازبشر وآدم نیست؟ یا که بیگانه‌صرف‌است وبما توأم نیست ؟
امرحق‌بهرزنان نزدشمامحکم‌نیست! جور وبیداد زمان درحق ایشان کم نیست؟
آخر ایمردم نادان ز خدا آزرمی
تا بکی‌ظلم وتطاول‌زپیمبر شرمی

بیخرد از چه‌شماری تو زن بیچاره چند گوئی که بود حیله‌گر ومکاره؟
کنی از جوروطلاقش زچه رو آواره ؟ عضو خود را بنمائی فلج و بیکاره !
اف بر این‌عقل‌واز این‌فهم‌سیاست‌افسوس!
شد ز نادانی ما همچو کلاغی‌طاووس!

زن شریك‌است‌وسهیم‌است‌بلاشبهه‌مرد اجتماعی است حیات توچسان مانی فرد؟
اندکی فکر و تعقل بنمای‌بیدرد چندزن را کنی از فرط جهالت دلسرد ؟
باش پابست تجدد گذر از عهد عتیق
بین که‌زن‌باتو‌چسان‌آمده‌همدردو‌شفیق

طلب العلم مگــر گفته پیغمبر نیست؟ منکرش هر که‌بوددربرماکافر نیست؟
یا زن جاهله درچشم شما چون خر نیست؟ منکرعلم‌زن‌الحق که‌زخر کمتر نیست
بلکه خرراست براو بیشك و بیشبهه شرف
بایدش بست در آخور که خوردکاه و علف!

علم واجب ببشر آمده تا وقت اجل نکند منع مگر جاهل بیعلم و عمل
متنفر بسی ازعطروگلابست جُعل سعد هرگزنشود کوکب‌مریخ‌وزحل
این نصیحت اثرش نیست بمغز معیوب
آهن سرد ندارد ثمری ، کمتر کوب

زن همان نفس شریفی است که از وی زادی
از وجودش بجهان پـا ز عدم بنهـادی
کنی از جور اسیرش ! تو عجب صیّادی ؟
گوئیش ناقص و کم فهم ز کج بنیـادی !

فرخ بواناتی – زنده در ۱۳۲۲

مرحوم محمدعلی بواناتی متخلص به «فرخ».

از شعراء معاصر است – شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد: در سن صبی از سر زمین خویش (بوانات) بدارالعلم شیراز پانهاد و محل تحصیل خویش را در این شهر مینوبهر قرار داد، پس از زحمت تحصیل و ریاضت تکمیل – سالها بمعلمی فرزندان میرزا لطف‌الله مستوفی روز را شب میکرد و شب را روز – چندی است بنویسندگی یکی از بازرگانان تلاش کند – و بقلیل مواجبی معاش – خطی مجهول ترتیب داده و اسم آنرا که کنایه از پریشانی روزگار خویش است خط پریشان نهاده، چنانچه از این شعرش پیداست:

چو خط منسوخ شد ز اعلی مراتب　　　پریشان شد چو این خط حال کاتب

اورا منظومه‌ای بوده در معجزات ائمه اطهار – نیز او را قصائدی است در مدح حضرت امیر عليه‌السلام و ناصرالدین شاه قاجار و مظفرالدین شاه و محمدتقی میرزا رکن‌الدوله و فرهاد میرزا که در تذکره شعاعیه مندرج است: از اوست:

خادما خیز و مهیا کن بساط انبساط
تا بیاسایند یاران یکدم اندر آن بساط

جای برجا – برگ عیشم رافروچین آنچنانك
زیر و روی خط خود کاتب فرو چیند نقاط

میر من پوشیده چون خلعت ز میر ملك جم
بایدش در تهنیت جشنی گرفت از انبساط

چون صلای عیش در دادند – درعشرت بکوش
قول زاهد را نباشد زین سپس یك جو مناط

بس بود از چنك وشاهد هرچه کردیم احتراز
بس بود از شیخ و زاهد هرچه کردیم احتیاط

گوش زاهد را بمال اینك تو باچنگ سرور

تارك غم را فرو میکوب با پای نشاط

بر خلاف رأی زاهد ـ کوری چشم حسود

با رباب و چنگ‌ونی زین بعد میکن اختلاط

زین سپس بادامخلـّع یارب ازشاه‌ووزیر

میر با فرهنك‌مادائم درین‌دیرین‌رباط

فرصت در آثار عجم مینویسد: در شعر طبعش‌بلند است و دارای‌صنایع‌دلپسند صنایع ملامحمدعلی بسیار است ازجمله‌خطوط نستعلیق و نسخ و غیرهما را بمقراض چنان می‌چیند مانند خوشنویسان مشهور، و گلهای مجسمه نیز میسازدوسالهاست که بخدمت مرحوم میرزا لطف‌الله مستوفی وولدان وی‌مشغول بوده وهست.

از اوست :

تا بدل مهر تو ای دلبر مه روست مرا کی نظر بر رخ‌خورشید وبمه روست‌مرا

با وجود قدرعنای‌تو کوته‌نظری است نظری گر بقد سر و لب جوست مرا

گفتم ای ترك بیا ترك جفا کن گفتا ترك عادت نتوان کرد که‌این خوست‌مرا

خم ابروی چو محراب توهرسو که‌بود قبله هنگام عبادت بهمان سوست مرا

در فراق رخ چون ماه توای مشکین‌مو

جسداز مویه‌چومو ـدیده چوآموست مرا

سال فوتش معلوم نشد ـ بعد ازهزار ‌وسیصد وبیست‌ودو بوده‌است.

فرخ کازرونی = زنده در ۱۲۵۰

مولی‌ابراهیم کازرونی متخلص‌به«فرخ».

از شعراء ومنجمین قرن سیزدهم هجری‌است، و باتعلیم اطفال معاش میکرد، در علم نجوم وجفر وسایر علوم‌خفیه ازاین قبیل دست‌داشت، و بکیمیا گری وتولید طلا ازمس معتقد بود، و باصطلاح‌قدماء‌به«مشاقی» سر گرم بود ودراین راه‌عمرخود

راتباه میکرد! اشعارش مدوّن، و نسخه‌ای از دیوانش درتصرف مرحوم‌سعیدی‌شاعر کازرونی (سالف‌الترجمه) بوده‌است که از میان رفته، بیشتر اشعارش تفریحی و شخصاً هم مردی شوخ‌طبع‌و بذله‌سرا بوده‌است.

وقتی کلبعلی‌خان نام حاکم کازرون که‌باوی هم عصر بود برحسب دستور والی فارس اراده گرفتن سرباز از کازرون کرد و امیرقلی نامی را مأمور اینکار ساخت، و چند نفر سرباز بااو بشیراز فرستاد، فرخ مثنوی ذیل را که‌متضمن‌پاره‌ای از اصطلاحات ومحاورات کازرونی‌است‌پرداخت‌ونزد والی فارس‌فرستاد،وآن‌اینست:

ای صبا رو بجانب شیراز / با هزاران سلام و عجز و نیاز
بوسه زن‌پایتخت عرش اساس / کن بیان شرح حال خلق الناس
در تظلم دو دیده خونی کن / عرض آحوال کازرونی کن
تا جرانشان ز راه بی حالی / رفته سوی فرنگک حمّالی
زنده بزازشان ز بی کفنی / مرده شوئی کنند و قبر کنی
رفته عطارشان زسر همه هوش / جا بدکان شده است خانهٔ موش
کوره مسکران شده خاموش / بوتهٔ زرگران فتاده ز جوش
کل(۱) سك‌شدطغار رنگرزی / جای روباست چال (۲) کوره پزی
کنده دباغشان زخرها پوست / مانده صبّاغ در لجن زانوست
چرم کفاش(۳) سك‌همه‌بلعید / زه حلاّج با کمان بقپید (٤)

۱ـ کل: بکسر اول درفارسی بمعنی کچل ودرعربی بمعنی کندزبانیست‌ودر اینجا هیچکدام‌مقصود نیسست بلکه بمعنی‌ظرف‌سفالی‌شکسته‌و بی بهائیست که‌در آن برای‌سك‌و امثال آن آب‌ریزند.

۲ـ چال: بمعنی سوراخ‌وخانه حیوانات، وچال کردن: چیزی‌رادرزیرخاك کردنست.

۳ـ کفاش: اسم‌فاعل جعلی‌از کلمه کفش‌فارسی وغلط است و صحیح آن کفشگرو و کفشدوز است.

٤ـ قپیدن وورقپیدن بمعنی ناگهان چیزی از کس ربودنست، مرحوم منظم‌کازرونی درمنظومه نصاب الشبان گوید: ورقپیدن غفلة چیزی زکس بربودنست ـ

گود نساج (۱) منجلاب شده
نخ و پودش رچو (۲) ز تاب شده

داد حدّاد بر فلك رفته
نعلبند از پی کمك رفته

عوض میخ و نعل و گاز و چکش
جای تیمار اسب و خر ناخوش

و ز تعدی ـ مکاری وا مانده
چوب ظلم او بسر همی خورده

زارعان را بجای گندم و جو
کنجره (۳) دژ دروك (٤) کرده درو

کمه (٥) و کاه و ینجه و جاشیر (٦)
نبود تا خورند حیوان سیر

کازرون و دوان بشد ویران
از تعدی و ظلم بی پایان

این قصبچه که مانده بی آواز
زو گرفته نمی شود سرباز

تا زرنگش امیر قلی باشد
کی ز باقی توقّعی باشد ؟

۱ـ گود نساج: گودی است که بافندگان بهنگام کارپای خود را در آن گذارند.

۲ـ رچو: آقای علینقی بهروزی درمعنی این کلمه نوشته است: رچو که امروزه آن را در کازرون «ریچو» گویند عبارت از آنست که سر و ته نخی یا ریسمانی یا بندی بطوری درهم و برهم شده باشد که بآسانی نتوان ابتداء و انتهای آن را بدست آورد » نگارنده گوید در بنادر جنوب ایران آن را «خلبوص» گویند که محتمل است تحریف کلمه «خلبصه» عربی باشد که بمعنی گریزان است.

۳ـ کنجره ـ کنجار ـ و کنجاله ـ بضم اول فارسی است و بمعنی نخاله کنجد و امثال آنست که روغن آن را کشیده باشند و ثفل آن باقیمانده باشد. فرهنك آنندراج جلد پنجم چاپ طهران ـ اما آقای بهروزی مرقوم داشته است: گیاهیست که در بهار درمزارع سبز میشود گاهی مورد استفاده حیوانات قرار میگیرد و شکل آن مانند شملیز «شمبلیله» است ولی خیلی کوچکتر است.

٤ـ دژدروك: بضم دال اول ودوم ـ بگفته آقای بهروزی محصول و ثمره، کنجره است، و مانند دکمه ریز است، ولی دور و بدنهٔ آن خارهای تیز و ریز دارد.

٥ـ کمه: بضم کاف عربی و فتح میم ـ آقای بهروزی، مینویسد: نام علفی است که مانند جاشیر آنرا به گاو و گوسفند و اسب میدهند، و گاهی آنرا قطعه قطعه کنند و با کاه مخلوط سازند و بحیوانات دهند.

٦ـ جاشیر : نوعی سبزیست که از آن ترشی سازند، و در شیراز بهمین نام معروف است.

فرخ بینوای افسرده

گوشهٔخانه‌منزوی‌مانده (۱)

سال فوتش بدست نیامد.

فردوس‌شیرازی- متوفی‌درحدود۱۲۳۰

میرزا ابوالحسن دستغیب شیرازی متخلص به «فردوس».

صاحب تذکره«بیان محمود» ازاوفقط نامی برده و ابیات ذیل‌را بنامش ضبط کرده‌است: فسائی درفارسنامه‌ناصری مینویسد درجوانی در سال هزارودویست‌وسی واند درفردوس برین‌منزل گزید. صاحب‌تذکره «انجمن‌آرا»مینویسد: اسمش‌میرزا ابوالحسن- سید پاك دامنی وجوان خوش‌اخلاق‌صاحب‌مدرکی‌بود - بتولیت بقعه سادات (کذا) میرمحمد که درمعموره شیراز مدفن دارد سرافراز ودرجوانی‌باجوانان بهشت دمساز گشته». از اوست :

بودپیچیده طوماری‌دل ازغم — که هرحرفیش باشد دفتری‌چند

جفا کم کن‌بمرغان گرفتار — چه میخواهی؟زبی‌بال‌وپری‌چند؟



زمی سافی چراغی‌پیش ره گیر — که مستان کم‌ره‌میخانه کردند

مگر آنچاك پیراهن گشودند — که از بوی گلم دیوانه کردند



ایکه منعم زناله فرمائی — ناله فرماست عشق جانانم

---

۱ – نقل بمعنی از ترجمه‌ای که آقای ادیبی‌شاعر معاصر کازرونی برای مؤلف فرستاده و مرارهین منت خود ساخته‌است.

فردی شیرازی - متوفی ...

صفر بیك زندی شیرازی متخلص به« فردی»-

از طائفه زند بوده، ابیات ذیل در «بیان محمود» بنام اوست:

تو کرده ترك جفا از پی فریب کسان مرا گمان که ترا رحم بر دل افتاده است!



هوای کشتن صحرا و میل باغ ندارم بقدر آنکه گلی بو کنم دماغ ندارم



حدیث دوستی کم گو میان دشمنان با من بظاهر دشمنی و دوستی کن در نهان با من

سال فوتش معلوم نشد-

فرسی شیرازی = متولد ...

خواجه عنایةالله شیرازی متخلص به «فرسی»-

صاحب شمع انجمن مینویسد: از شهسواران چابك دست بود، از این جهت «فرسي» تخلص اختیار نمود، درخط نسخ و ثلث و نسخ تعلیق و شفیعا یدطولی داشت کتابه خطیره ممتاز محل اکبرآبادی هم او نگاشت-ورودش در ملك هند بدور سلطنت نورالدین جهانگیر پادشاه است-

از اوست :

من خود این یاد ندارم-نشنیدم ز کسی که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

سال فوتش معلوم نشد-

فرشید شیرازی = متولد ۱۲۹۴ شمسی

آقای عباس فرشید فرزند مرحوم حاج غلامعلی - مدیر نامه هفتگی «افق شیراز»-

از فضلاء و نویسندگان معاصر است در تیر ماه سال هزار ودویست ونود و چهار شمسي در شیراز متولد شد، تحصیلات ابتدائی را در دبستان مرتضوي (هم اکنون باقی و بنام فرهنگ است) ودوره متوسطه را در دبستان شعاعیه(که اکنون بنام شاهپور است) بپایان رسانید وپس از ششماه معلمی در دبستان فرهنگ دراسفند ماه ۱۳۰۹ مسافرتی به هندوستان کرد و شهرهای بمبئی و کراچی و حیدرآباد و غیر آنها را دید - ودر مهرماه ۱۳۱۰ ازطریق زاهدان برگشت، و کتابخانه و قرائت خانه‌اي بنام «پارس» تأسیس کرد، اما دیر نپائید و پس از دو سال تحمل خسارت آنرا منحل کرد و بخدمت وزارت دارائی وارد شد ، و تا این تاریخ (۱۳۳۹شمسی)در آنوزارت مشغول است وهم اکنون معاونت اداره دارائی فارس رادارد. و در تمام مدت خدمت مورد قدردانی کتبی واقع شده است و مکرر بگرفتن پاداش های نقدی نائل آمده - ومحبوب اهالی شیراز است.

فرشید در سال ۱۳۳۰ شمسی امتیاز نامه هفتگی « افق شیراز » را گرفت و از شهریور ۱۳۳۰ تا مهرماه ۱۳۳۲ متوالیاً بطورهفتگی انتشارداد- نگارنده دورهٔ این نامه را دیده است و مندرجات آنرا که بسیار سودمند و متضمن مقالات‌علمی، ادبی، اخلاقی، و سیاسی است از نظر گذرانیده.



آقای عباس فرشید

فرشید مردی است اجتماعی و خواستار ترقی ملك و ملت وهم اکنون عضو انجمن ادب شیراز است ، و در «حزب مردم» نیزجزء اعضاء شوری‌میباشد-همچنین عضویت‌مؤسسه «لاینز» بین‌المللی، شعبه شیراز که باشگاه نیکوکاری بین‌المللی میباشد پذیرفته است-

فرصت شیرازی - متولد ۱۲۷۱ متوفی ۱۳۳۹

مرحوم میرزامحمد نصیرالدین حسینی شیرازی متخلص به « فرصت » و ملقب به فرصة‌الدوله ومعروف به میرزاآقا ومیرزای فرصت فرزند میرزا جعفر متخلص به «بهجت»فرزندمیرزاکاظم‌متخلص به« شرفا »فرزندمیرزانصیرالدین‌حکمیباشی‌جهرمی از دانشمندان و شعراء ومؤلفین حکمی مشرب معاصر است -

در سال هزار ودویست و هفتادویك‌درشیراز متولدشدوپس‌ازتحصیل‌سوادفارسی درمکتب‌خانه‌های قدیم - تمام علوم عصرخودرا از صرف‌ونحو ومعانی‌وبیان ومنطق وحکمت وریاضیات ونقاشی وخوشنویسی وعروض وموسیقی را در خدمت دانشمند معاصرش مرحوم‌شیخ مفید بن میرزا محمد بنی‌مجتهد وعارف وشاعرشیرازی ومرحوم میرزاعباس حکیم دارابی و سایرین آموخت واولین تالیف خودرا اعنی «آثارعجم» پرداخت‌ودرسال ۱۳۱٤ دربمبئی‌چاپ کردو کاتبش‌مرحوم‌محمد قدسی‌شاعروخوشنویس وشوهرخواهر او بود.

فرصت مدتی از عمر خود را صرف سیاحت و گردش درفارس‌وسائر شهرهای ایران وعراق عرب وبمبئی کرد ونتیجه مشاهدات خودرا در کتابهای « آثارعجم » « مقالات سیاسی وعلمی » و « دریای کبیر » وغیر اینها آورد - و آثارعجم او که بیشترآن متضمن شرح آثار قدیمه فارس ومختصر ترجمه مشاهیر فارس ونماینده مهارت اودرنقاشی است بسیارمعروفست وتا کنون دوبار دربمبئی چاپ شده‌است-

فرصت در اُدبیات فارسی‌وعربی‌وفلسفه قدیم یونان وتا اندازه‌ای فلسفه‌جدید اروپائی مهارت وتبحّر داشت واز رموزعرفان وسیروسلوك آگاه بود و خط نسخ

تعلیق را خوش مینوشت ودرنقاشی وپیکرنگاری چیره دست‌بود ، در کمال قناعت و عسرت زندگی میکرد و امور معاشیهٔ او از سالی دو هزار ریال که مرحوم مظفرالدین شاه برای او معین کرده بود وهم از راه فروش تابلوهای نقاشی و طبع تالیفاتش بسختی اداره میکرد - با مرحوم میرزا عبدالله رکن‌التجار پدر نگارنده این حروف دوست صمیم بود - پدرم مقدمات وزبان انگلیسی را درمحضرش آموخته بود وهم اکنون بیش از پنجاه نامه که بپدرم نوشته است ودر بسیاری از آنها از روزگار و اوضاع عصرخود شکایت کرده مرا دردست است ، و عجب آنکه بین خط نسخ‌تعلیق که با سعی ودقت مینوشته است‌وخط تحریرش اختلاف‌فاحش وجود دارد باین‌معنی که خط نسخ‌تعلیق را با سعی ودقت بسیارخوش مینوشته است - ولی‌خط تحریرش شبیه خط نوآموزان است -

مسلك سیاسی اوآزادیخواهی وطرفداری ازمشروطه‌ایران بود ، واینمعنی در تمام نوشته‌های اوآشکاراست - درسال ۱۳۳۱ امتیازنامه‌هفتگی فارس‌را گرفت وپس از نشر شانزده شماره آن را بآقای میرزا فضل‌الله‌بنان واگذار کرد -

فرصت درمذهب‌نیز بسائقه تحصیلات علمی‌وعرفانی‌وسعه صدرمتعصّب وخشك نبود و خلق خدا را بیك دیده مینگریست ، و با غیر مسلم نیز معاشرت را جائز میدانست ، واز عوام وقشریون‌دوری میجست - دربحبوحهٔ انقلاب مشروطه‌باتفاق شعاع‌السلطنه فرزند مظفرالدین‌شاه بطهران رفت وچندی درآنجا ندیم ومعلم اوبود و با سمت ریاست معارف بشیراز برگشت ، ومدتی این سمت را داشت ، چندی‌هم رئیس عدلیه « دادگستری » فارس بود -

در اینجا مرا حکایتی از جوانمردی و بی‌اعتنائی او بحطام دنیوی بخاطر آمد که ذکرآنرا لازم میدانم -

مطلبی‌را که میخواهم‌بنویسم‌مربوط بمعامله‌ایست که با مرحوم شیخ‌محمدحسن سیرجانی ملقب به « شیخ‌الملك » کرده است وآن چنین است که در زمان ریاست دادگستری و فرهنگ فرصت ، شیخ‌الملك از طهران مامور ریاست دادگستری

میشود وبشیراز میرود واداره دادگستری را ازفرصت تحویل میگیرد، ولی باصرار مشارالیه وعلماء شیراز فرصت ریاست دفتر آن اداره را قبول میکند - اما چون آغاز کار بوده وزمان هرج ومرج مملکت - چندماه میگذرد ودولت بودجه این دو اداره را معین نمیکند ،و هر دورئیس بدون حقوق و مستمری میمانند ، فرصت که قناعت پیشه بوده و با نان خالی میساخته است تشویشی نداشته ، اما شیخ الملك ناچار میشود از بازرگانی زردشتی بتدریج هفتصد تومان استقراض کند ، و دائن طلب خودرا بشدت مطالبه میکرده است ، روزی شیخ الملك گرفتاری خودرا بافرصت در میان میگذارد و میگوید ناچارم از این کار استعفا داده بطهران بروم اما این بدهی خاطر مرا مشوش داشته است ونمیدانم چه باید کرد ؟

فرصت میگوید اگر خیال رفتن طهران دارید دوسه روز تامل کنید تامنهم با شما بیایم ، شیخ الملك قبول میکند و فرصت سه روز باداره نمی آید ، شیخ الملك بتصور اینکه مریض شده است خادمی را باحوال پرسی او میفرستد ، خادم بر گشته میگوید :فرصت گروهی رادرخانه جمع آورده و کتابها واثاثه خودرا بمعرض حراج گذاشته است.

پس از دو روز شیخ الملك نامه ای از فرصت دریافت میکند که در آن نوشته بوده : «چون چنان مشهورشده که شیرازیان خوش پیشواز وبد بدرقه هستند من عملا بطلان این گفته را ثابت میکنم واینك قبض هفتصدتومان بدهی شما را که ازتاجر زردشتی گرفته ام لفاً میفرستم، که بتوانید فارغ البال بطهران بروید،ضمناً بدینوسیله رسم تودیع بجای میآورم که قادر بآمدن طهران نیستم ».

بنابراین معلوم میشود که فرصت برای پرداخت بدهی شیخ الملك کتابخانه مفصّل واثاث البیت مختصر خودرا حراج کرده وخود باصطلاح خاك نشین شده است !

بخاطردارم که اینمطلب را مرحوم شیخ الملك پس از فوت فرصت درروزنامه « بهارستان » که آن اوقات نشرمیشد نوشت ،و از فوت آن رادمرد عالی تبار اظهار تاسف کرد - ومن بنده نگارنده بار اول که درسال ۱۳۳۸ باتفاق مرحوم میرزا محمد

امین الواعظین یزدی ومحمد جواد کمپانی شیرازی درخانهٔ محقری که در میدان « مالفروشها » دولت بفرصت داده بود خدمت آن بزرگوار مشرف شدم ، بسیار اظهار لطف ومحبت فرمود وبمناسب دوستی باپدرم شعر مولانای بلخی را خواند :

چونکه گل رفت و گلستان شدخراب   بوی گل را از که جوئیم ، از گلاب

وخطاب به امین‌الواعظین فرمود: «من‌شرح حال جد وپدر رکن زاده را در آثار عجم آورده‌ام » ـ

شعاع‌الملك و تاج الشعراء فرزند آسوده نیز در آنمجلس بودند و گفتند بفرمائید آثار عجم را بیاورند تا ببینم ـ

فرصت با اندکی شرمساری پاسخ داد : ندارم ، شما میدانید که من کتابهای خود را فروختم ـ من درآنوقت علت اینکه فرصت کتابهای خودرا فروخته است ندانستم وبسیار متعجب شدم که حتی یك جلد آثارعجم که تالیف خودش بود نیز ندارد ، اما پس‌ازآنکه‌شیخ‌الملك‌قضیه رادرروزنامه‌بهارستان‌نوشت‌وعلت‌را دانستم‌براورحمت فرستادم دومین بار که خدمت او رسیدم درسال ۱۳۳۹ ویکهفته قبل ازفوتش بود، درآنوقت فرصت سخت مریض بود ، و برای استنشاق هوای پاك آنروز را بباغچه بانگ رفته بود ، ومرحوم محمد جواد کمپانی فرستاده مرا نزد خودخواست ، آنروز را از بام تا شام در حضورش بودم و باآنکه ناخوش احوال بود اسئله مرا که همه ادبی وراجع بمعانی‌پاره‌ای‌ازاشعارحافظومولوی وسائرعرفامیبودباخوشروئی‌جواب میداد ، ازجمله بخاطردارم که پرسیدم عقیده شما راجع بدیوان فارسی منسوب به حسین بن منصور حلاج که میرزا محمد ملك الکتاب شیرازی در بمبئی چاپ کرده چیست ؛ من نام ابوعلی سینا را درآن دیده‌ام وازاینجهت شك دارم که این‌اشعار از حلاج (که متجاوز ازیك‌قرن قبل ازاو کشته شده) باشد ـ

فرمود: « حلاج اصولا فارسی نمیدانسته است تا بتواند شعر فارسی بگوید ، پدرش ایرانی واهل بیضای‌فارس بوده اما خودش درعراق عرب متولد شده واگردر بیضاء هم متولد شده باشد در کودکی بعراق عرب رفته است و بتازی سخن و شعر

میگفته است ، ودیوانی‌را که ملك‌الکتاب چاپ کرده ازسیدحسین نامی است که از معاصرین ما وبهائی مذهب و ساکن هندوستان بوده »

همچنین از آنمرحوم معنی بیت معروف حافظ را :

پیر ما گفت خطا برقلم صنع نرفت آفرین برنظر پاك خطا پوشش باد

جویا شدم ـ

فرمود : چون معنی ظاهری که از این شعر مفهوم می‌شود خلاف مسلك عارفانه حافظ است ، مدتی منهم متحیر بودم که غرض خواجه ازگفتن این بیت چه بوده است ؟ اتفاقاً شبی‌درخواب‌دیدم که‌درحافظیه هستم و خواجه شیراز نیز در آنجاست ، با احترام پیش رفتم ومعنی این شعررا پرسیدم ، خواجه خندان گفت : «من گفته‌ام :

پیر ما گفت خطا برقلم صنع نرفت آفرین برقلم پاك خطا پوشش باد

کاتب بغلط بجای قلم در مصراع «نظر» گذاشته است »

بعد از ظهر آنروز چند نفر بازاری وباصطلاح آنروز « کلاه‌نمدی » بباغچه آمدند ، ودر حیاط بساط چای گستردند وناگاه یکی از آنان که آوازی دلکش داشت ، شروع بخواندن غزل سعدی که مطلعش چنین است کرد ـ

بجهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

وفرصت با دقت و التذاذ بآوای او« که‌بسیار خوب وعارفانه‌میخواند» گوش میداد و گاهگاه‌سری میجنبانید ـ تاخواننده به بیت‌مقطع رسید وخواند :

سعدیا سیل فنا گر بکنند خانه عمر دل قوی دار که بنیاد بقا محکم ازاوست

فرصت چند بار این‌بیت را بخواند وهر بار کلمه « ایوالله » را برزبان‌جاری میکرد ، ومن با جوانی وخامی (درآنوقت بیست سال داشتم) برحال آن حکیم موّحد غبطه بردم و چنان فریفته آن ابیات نغز عارفانه و حال مجذوبانه فرصت گشتم که از آنروز تصمیم بورود در مشرب‌عرفان وسیرو سلوك گرفتم وبجستجوی

پیرو مرشد رفتم تا رهرو این طریق شدم واندك توفیقی یافتم ـ

چنانکه گفتم درست یك هفته بعد از این‌واقعه یعنی روز شنبه دهم صفرسال هزارو سیصد وسی نه روح پرفتوحش ازعالم خاکی بجهان باقی پرواز کرد ـ و او را با احترام تمام در حافظیه قرب مقبره حافظ دفن کردند ـ

فرصت در فنون شعروشاعری ماهر بوده واشعارش خوب است ، و پاره‌ای از آنها ازقبیل : مسمطی که در عرفان سروده است و مطلعش چنین :

روزگاری من سودازده سر گردان سرم ازشور گران‌بودی وچشم‌نگران

وبرخی ازغزلیات و اشعاری که درتوحید گفته است ـ دارای رتبه عالی‌است و با نظم شعراء درجهٔ اول کوس همسری میزند ـ

آثارعجمش کتاب کشکول مانند مفیدیست که هر کس طبق مذاق ومشرب خود می‌تواند از آن استفاده کند مخصوصاً مطالب راجع به‌آثار قدیمه فارس با تصاویر آثار مزبوره که خود نقاشی کرده است در آنزمان منحصر بفرد و بسیار گرانبها بوده است ـ

دیباچه‌ای که بردیوان اشعارش « دبستان‌الفرصه » در ۱۸۶ صفحه نوشته‌است هیچگونه حسنی ندارد ، ومطالب معترضه وخارج از موضوع بسیاری در آن دیده میشود ، حتی تاریخ افسانه‌ای و حقیقی ایران را ازقول سیدجمال‌الدین اسدآبادی افغانی درچندین صفحه بیان کرده است که هیچ مربوط بدیوان اونیست وخواننده تعجب میکند که مقصود شاعر از نوشتن اینگونه مطالب چیست و چه میخواهد بگوید ؟ وازاین قبیل عبارات درآن فراوانست:

« ای وا مصیبت قلم هرزه گرد هرزه درا بهر کجا میخواهد میرود وهرچه»
« میخواهد میگوید، غافل ازاینکه شاید ازاین سخنان مرا تکفیر کنند که فلانی »
« میگوید : درهررهگذری مبالی بسازند ومردم بیطهارت بشاشند مثل فرنگیها ، »
« مولانا سهو مکن این افتراست برمن وبر دودمان من ـ الخ » ! !

باز انشاء آثارعجم ومقالات علمی اوبهتر از مقدمه دیوان اوست ، و معلوم

میشود درجوانی نویسندگی اوبهتر بوده است .

در آخر دبستان الفرصه بدون هیچ مناسبت مطالبی تحت عنوان « قضایای ناگوار فارس از اول محرم سنه ۱۳۳۴ » راجع بانقلاب فارس درجنگ بین الملل اول وقیام آزادیخواهان وصاحبمنصبان وطن دوست ژندارمری وجنگ آنها بامرحوم حبیب الله خان قوام الملك نوشته است که از مردی وارسته و حکیم و عارف مثل او بسیار بعید است وچنان بنظرمیرسد که ازراه اضطرار ودوستی باخانواده قوام الملك اینمطالب را که بسیار کم بحقیقت مقرونست نوشته باشد ، وتمام گفته‌ها برای آن بوده است که در آخر ماده تاریخ فوت مرحوم میرزا حبیب الله خان قوام الملك را بیاورد وبگوید :

باز بر طرز جمل فرصت بتاریخش نوشت
بزم جنت را قوام الملك شد اول حبیب

فرصت را در اینکار گناهی نیست ، زیرا که این مرد دانشمند تمام عمر شصت ونه ساله خودرا بفقرو فاقه وسختی گذرانیده ، ودر آخر عمرمایل بوده است که تا زنده است دیوان اشعارش چاپ شود و او را بضاعت انجام این آرزو نبوده ناچار به قوام الملك متوسل شده و اومخارج طبع آنرا بعهده گرفته است و فرصت در آخر دیباچهٔ دبستان الفرصه بکنایه اینمطلب را رسانیده است ومیگوید :

« یکی از اشرف رجال قواماً للحشمة والاجلال نظاماً للعزة والاقبال (که »
« راضی ببردن نام نامی خودنبوده وهم دراینمورد سفارش فرموده) با منش مرحمتی »
« شایان ومکرمتی بی پایانست ، امربجمع آوری سلالگان طبع و زادگان خاطر »
« فاتر این بنده نیز زنده نموده وحکم بتلفیق اوراق منتشره و متفرقه و تنمیق »
« آنها فرموده ، وبطبعش نیز با عزمی جزم همت گماشته ادام الله اقباله و جعل »
الی الخیر مآله الخ »

بنابراین هر کس دیگر بجای فرصت بود بجبران این محبت شاید از آنچه اونوشته است بیشترمینوشت ودامنه چاپلوسی را افزون از وی ادامه میداد .

ما باید ازمرحوم حبیب‌الله‌خان‌قوام‌الملك یا آقای ابراهیم قوام (چون معلوم نیست کدام یك ازپدر یا پسر این‌کار خیر را متصدی شده‌اند) ممنون باشیم که دیوان اورا چاپ کرده‌اند، والا دیوانش هم مثل کتاب «دریای کبیرش» چاپ نمیشد و از میان میرفت !! -

فرصت درعمرخویش‌ازدواج نکرد، و از اوفرزندی باقی‌نماند، از خواهرش که زوجهٔ مرحوم سیدمحمد قدسی فاضل خوشنویس بود گویا دوپسر باقی مانده باشد که تااین‌تاریخ درقیدحیات‌هستند -

تالیفاتش: ۱ - آثارعجم (درمطالب متفرقه وتحقیق در آثار قـدیمه فارس وترجمه یکعده از دانشمندان ایران- این کتاب دوبار در بمبئی چاپ شده است - ۲- اشکال المیزان (ترجمه حاشیه ملا عبدالله است در منطق دربمبئی چـاپ شده) ۳ - بحورالالحان - در علم عروض و موسیقی - یکبار در بمبئی چاپ سنگی شده و کاتبش مرحوم میرزا محمود ادیب مصطفوی بوده - بار دیگر هم مرحوم حسین کوهی کرمانی فقط اشعارش را بقطع جیبی گراور و بنام دیگر در طهران چاپ کرده است -

۴ - دریای کبیر (کشکول مانند و مفصل است و تا کنون چاپ نشده) ۵ - دیوان اشعار مسمی بدبستان‌الفرصه (دربمبئی چاپ‌شده) ۶ - رساله در هیئات جدید (چاپ نشده) ۷ - رساله شطرنجیه (چاپ‌نشده) ۸ - مقالات علمی و سیاسی (در دوجلد - جلد اول در بمبئی چاپ سنگی شده وجلد دوم در طهران چاپ‌سربی) ۹ - مثنوی هجرنامه (چاپ نشده) ۱۰ - نحو وصرف خط میخی (در بمبئی چاپ شده) ۱۱ - منشات (چاپ نشده) -

اکنون میپردازیم بنقل منتخبی از اشعار او:

قصائد:

درعرفان و ذکر اصطلاحات علوم مختلفه ونعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

زمن تعلیم گیر ایدل مکن زین پس بمدرس جا

برین منزل‌فشان دست و ازاین ماوی برون‌نه پا

طریقت گر که میجوئی حقیقت گر که میخواهی
بجو از سالك کامل بخواه از عارف دانا
مجو در هر دلی ای دل فروزان گوهر معنی
که اندر هر صدف نبود درخشان لؤلؤی لالا
مدار اندر سراب ای جان امید چشمه حیوان
مکن از چوب خشك ای دل تمنّی دانهٔ خرما
طریق معرفت خواهی بخواه از عارف سالك
نه از شیخ ریا کار و حکیم از خرد یکتا
ره قربت بسوی حق نه از فقه است و نز هیئات
نه از نحو و نه ازمنطق نه ازحکمت نه از انشا
حکیم بیخرد را گو زنی تا کی دم از حکمت
که گر خود همچو بو نصری و یا چون بوعلی‌سینا
نخواهی برد پی هر گز بسوی واجب از ممکن
نیابی هیچ ره آخر بکنه خالق از اشیا
چه باشد ذره تا بیند فروغ مهر تابنده ؟
که باشد قطره تا داند کران بیکران دریا ؟
مکس جولان نمی‌آرد زدن در عرصهٔ شاهین
کبوتر ره نمیداند سوی منزلگه عنقا
کنون بر مدّعای خود دلیلی آورم روشن
ز پیر معنوی کآمد سخندان و سخن آرا
چه داند پشه کاین بستان ز کی باشد ویاتا کی ؟
که زادش دربهارستی ومر گش در دی ازسرما(۱)

---

(۱) اشاره بمضمون شعر مولانای بلخی است که فرماید :
پشه کی داند که این باغ از کی است ؟ در بهاران زاد ومر گش در دی است

بگو با منطقی ، نتوان شد از اسرار حق آگه
نه ازموضوع ونز محمول ونزصغری‌نه از کبری
پی تصدیق اینمعنی چه حجت مر ترا گویم ؟
که حجت را نمیدانی بجز تمثیل و استقرا (۲)
منجم را بگو از من ، که ای کذّاب بد اختر !
بزراقی ترا بینم کمر بر بسته چون جوزا
تو کز احوال خود هر گز نه‌ای آگه درین عالم
ز روی وهم چون داری خبر از عالم بالا ؟
قیاس شمس معنی را مگیر از نیّر اعظم
فروغ نور وحدت را مخواه از زهرهٔ زهرا
بزیج معرفت نامی نه از تیر است و نز کیوان
نه از برجیس ونز ناهید و نز پروین‌نه ازشعری
طبیب آدمی کش را بگو از من که ای بیهش
ترا از افسرد گی باشد در اعضای دل استرخا
خوری بس خون بیماران هنوزت تشنه می‌بینم !
بسان مرد مستسقی که دارد رنج استسقا !
سر سودای اهل دل ترا نبود یقین دانم
که مالیخولیا داری بمغز از علت سودا
ر راز اهل دل نتوان ترا گفتن که می ندهد
کسی مبرور را کافور و نی محرور را حلوا
بنحوی گو کزین علمت بجز قولی نشد حاصل
ترا از جمع اهل دل بباید کردن استثنا

---

(۲) موضوع ومحمول وصغری وکبری وتصدیق و حجت وتمثیل واستقرا ـ از اصطلاحات علم منطق است ـ

ز قال و قیل دم درکش مگو لا و نعم دیگر
که اثبات تو نفی آمد، مزن دیگر دم از الاّ
ندا کم از منادی ده که ترخیمش بسی خوشتر
خبر از مبتدا کم گو که تسهیلش بود اولی
بگو با قاضی راشی، که ای حیلت گر داشی
بشیّادی وقلاّشی بری از هر کسی کالا
فریبی خلقی از حیلت، نهی نامش خداترسی!
دریغا زین خداترسی که دارد ننگ از ازوترسا!
بری مال مسلمانان نهی نامش مسلمانی!
دریغا زین مسلمانی که دارد عار ازو ملکا!
ترا اندیشه زآن نبود که فردا از پشیمانی
بر آید ازدل وجانت خروش و بانگ والهفا
بحکم عقل هان بگذر از این تزویر و افسانه
ز روی جهل هین کم ده بخون این وآن فتوی
مسالك را بنه برهم، که برناید سلوك از وی
مدارك را بهل از کف کز آن حاصل نشد تقوی

✡ ✡

خوشا رندان بینا را، که باشد دیده حق بین
نمی‌بینند غیر از حق چه در سرّا چه در ضرّا
همه در عالم وحدت گهی فانی گهی باقی
همه در وادی کثرت گهی پنهـان گهی پیدا
گهی‌مخفی، گهی‌ظاهر، گهی مظهر، گهی مظهر
گه اندر عالم علوی، که اندر ساحت غبرا
همه در قرب یزدانی، زتن رسته، ز خود بیخود
همه در کوی حیرانی، ز جان عاشق، بدل شیدا

همه حیران‌ومست‌حق، که نشناسندخویش‌ازکس
نه جان‌ازتن، نه تن‌ازجان، نه پا ازسر، نه‌سرازپا
همه از کفر و دین فارغ، مجرّد ز آدم وعالم
بری از دنیی و عقبی مبـرّا از من و از ما
خدا را حامد و ساجد، نبی را طالب و واجد
نبی یعنی شه یثرب، رسول اکرم اعلی
محمّد پیشوای دین، شفیع عرصهٔ محشر
امین حضرت داور، امـیر یثرب و بطحا
ابوالارواح ابوالقاسم حبیب الله صفی‌الله
صبیح الوجه مرآت الصفاتُ مظهر الاسما
وجودش گر نمیبودی نمیبودی نشان از کس
نه از عالم نه از هستی، نه از آدم نه از حوّا
خداوندی که در مدحت خدا فرموده لولاکش
زچون من بنده کی زیبد که مدحش را کنم انشا
همان بهتر که بر بندم لب از مدح وبتصدیقش
زبان بگشایم و گویم که صدّقنا و آمنّا
خداوندا توفرصت را عطا کن نور عرفانی
کز آن گردد دلش روشن شودهم دیده‌اش بینا

قصیده دلکش ذیل را درمدح استاد خودشیخ مفید متخلص بداور گفته است:

زآن پیش کاین سمندر زرّین آفتاب — سازد مکان درآتش و بیرون جهدزآب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه — روشن نمود عرصهٔ گیتی ز ماهتاب
بیدار بود دیدهٔ من چون ستارگان — یکسرجهانیان‌همه‌چون‌بخت‌من‌بخواب!
بیرون شدم ز حجره بنظارهٔ سپهر — سیر نجوم را همه دیدم باحتساب
مه آمده مصاحب جوزا و همنشین — منزل ذراع کرده و از هنعه اجتناب

ناهید و تیر هر دو بحوت آمده مکین — این در هبوط و آن شرفش گاه اقتراب
مریخ را وبال بمیزان شده نصیب — در قوس مشتری شده فارغ زاغتراب
دردامن زحل‌زده خرچنگ‌چنگ‌سخت — از این وبال آمده هر دم باضطراب
خورشید کرده نیز بماهی مکان ولی — ماهی بدم رسیده و بگذشته ز انتکاب
چندی نمانده تا شود از حوت درحمل — و آنجا بخانهٔ شرفش باشد انتساب
دانستم ازحساب که فرداست‌روز عید — پیر زمانه راست سپس نوبت شباب
فکرت گرفت‌دامنم آنکه‌بدست‌و گفت: — کی اهل نظم را بجهان مرجع ومأب
چون بامداد عید شود بهر تهنیت — باید که رو نهی بدر شیخ مستطاب
شیخ مفید داور دین پیشوای خلق — غیث همم‌غیاث امم فخر شیخ و شاب
امشب یکی قصیده کن انشأ زطبع‌نغز — فردا نمای عرضه مر آنرا بر آنجناب
آسیمه‌سر بحجره شدم زود بیدرنگ — بگرفتمی بدست یکی خامه از شتاب
از بحر خاطرم بکف آمد زموج فکر — اینمطلبی که به بود از لؤلؤی خوشآب
ای برده رأی انورت ازمهر و ماه تاب — یك پرتو از ضمیر منیر تو ماهتاب
ای پایه‌ای ز جاه و جلال تو آسمان — وی ذره ای ز نور کمال تو آفتاب
اندر دیار علم توئی صاحب‌السریر — هم بر سریر فضل توئی مالك الرقاب
از جویبار منطق تو خلق کام جوی — وز چشمه سار مشرب تو جمله کامیاب
از فیض رشحه قلمت زنده اهل فضل — چونانکه در بهاران گلزار از سحاب
هر باب علم را که زاشکال قفل بود — شد از کلید فکر دقیق تو فتح‌باب
هم جامع اصولی و هم حامی فروع — هم کاسف قشوری و هم کاشف لباب
اجماع‌خلق‌برتو گواهست‌وحکم‌عقل — کامروز عارفی تو بهر سنت و کتاب
از جام حکمت تو فلاطون خم نشین — در خاك خفته مست چومخمور از شراب
در منطقت نمود ارسطو تصوری — تصدیق کرد ونیز باستادیت خطاب
آمد ترا معرف و دانست‌حجتست — هرچ از قیاس گفته‌ای از فکر باصواب
اقلیدس ارز هیأت پیش تودم زند — چرخ افگند زمنطقه بر گردنش طناب

جاماسب ار خلاف کند با تو درنجوم گردون نمایدش هدف تیر از شهـاب
احصا شود مدارج فضل و کمال تو جذر اصم اگر که‌شودمنطق از حساب
پرّ د همای‌فکرتو چون‌درهوای‌نحو خود کمتر است زاده عصفور از ذباب
از بسکه در بیان بدیعت معانیست ذکرش مطولست نیاید باکتتاب
نازی بتازی از فرس فکر گاه شعر صد همچو بو فراس بگیرد ترا رکاب
در قلب‌هر که‌را که زاکسیره‌مهرتست شاید که خاك را کند از نظره زرنـاب
تیغ زبان بکام تو بـا ملحدان‌بود چونانکه ذوالفقار ابر دست بـو تراب
القصه فاش گویم‌ودانم که کفر نیست دارم یقین که نیست درین نکته ارتیاب
بعداز رسول‌وعترت‌اوحق‌بهردو کون از ماسوا وجود تـرا کرده انتخاب
تا مسکن شقی بسقر باشد از گنه تا جای متقی بجنان باشد از ثواب

احباب تو بجنـت موعود شادمـان
اعدای تو بدوزخ جاوید در عذاب

در تهنیت لقب و خلعت مرحوم میرزا عبدالله رکن التجار شیرازی (پدر نگارنده این اوراق) سروده است و در هر بیتی رکنی‌را ملتزم شده:

هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکین
جزو اعظم ز آفرینش در سما یا درزمین
عرش اعظم را که هشت‌ارکان بوددر آسمان
زآسمان رکنی بود از قدرت عرش آفرین
خواندی ار آوی الی رکن شدیددر نُبی
و آن بود رکن ملائك حضرت روح الامین
رکن‌اعظم ازرسل خواهی‌بدانی؟مصطفی است
آنکه خیر الانبیا بوده‌است و خیر المرسلین
رکن اعظم‌زاولیا خواهی بدانی؟مرتضی‌است
آنکه خیر الاوصیا بود و أمیرالمؤمنـین

رکن کعبه آنحجر باشد که خوانی اسودش
آنکه گردی ابیض الوجه ار بر آن سائی جبین

در شریعت از نبی رکن نماز آمد قیام
هم نماز آمد باحکام پیمبر رکن دین

ربع مسکونست ایران رکن چون دارد مقام
اندر آن شاه مظفر آن خدیو راستین

خسرو گیتی ستان دارای اقلیم عجم
آنکه از رأی قویمش رکن دین آمد متین

بعد شاه جم نشان رکن شهنشه زادگان
کیست میدانی خداوند مهان میر مهین

رکن ملك و دولت خسرو حسام السلطنه
کز حسامش خسته گردد روز کین صد چون تکین

رکن تجّار جهان دانی که باشد ؟ گویمت
میرزا عبدالله آن فرزانهٔ دانش قرین

آنکه در اشعار شیوا مدرکش باشد لقب
رکن ملك نظمش آمد محکم از فکر رزین

رکن اهل مدرك است و نظم او آب حیات
فخر اهل معنی است و نثر او ماء معین

رکن تجّارش لقب داده خدیو ملك جم
خلعتی بخشیده او را شاه دریا آستین

بارك الله گشت از آنخلعت بگیتی سر فراز
لوحش الله زین لقب شد در جهان رکن رکین

در جهان تاهست نام از کعبه و رکن و مقام
کعبه تا باشد مطاف حاجیان در هر سنین

آستانش قبله گاه و دوستانش در رفاه
رکن ایمانش متین و حصن ایقانش حصین

در اوائل مشروطه ایران سروده و بقول خودش اصطلاحات این اوان را جمع کرده و اشعارش را بزبان آزادیخواهان گفته است:

با چه قانون اساسی در چه مذهب بیگناه ریختی ای مستبد خون من مشروطه خواه؟
ترکتازی، فتنه‌سازی جنگجوئی رهزنی بوالعجب کمیسیونی دارد آنچشم سیاه
لعل را جانبخش خواندی زلف را آرام دل دلبرا کابینه برهمزن که کردی اشتباه
لعل توجان میستاند زلف تو دل میبرد این دو ظالم را مجازاتی بده دادی بخواه
از دلم آرام بردی چون خط آوردی پدید مملکت را بیقوی کردی و دولت راتباه
عالمی آشفته خواهد شد که از صد جوقه دل انجمنهائیست سری اندرآن زلف دو تاه
فرصت و ما و شما در مشورت دادیم رأی کز بتان مجلسی دل بر نگیریم و نگاه
شیخك دل سنگ لج کردار رایش برخطاست اکثریت رادرین آرا ببین بر گو بشاه
شهریار دادگستر حامی دین مبین وارث تاج کیان شاهنشه ایران پناه
شهریارا، پادشاها، خسروا، دین پرورا ای سکندر قدرو دارا حشمت و جمشید جاه
خوب فرمودی که باه مشروطه کردی همرهی خواستی آسوده دولت را و ملت درر فاه
یکره ازلطف شهی بینوش پند این رهی خواهی ار پاینده ماند بر تو اینملك وسپاه
جسم استبداد بی بنیاد را فربه مکن پیکر مشروطه مضبوطه را زین پس مکاه
ملتی در دارشوری پای برجا همچو کوه فرقه‌ای در کار غوغا باد پیما همچو کاه
اندرین میدان کمیت این کمیته لنگ شد بی‌نصیب از فیض حق محروم از فیض الاه
حالیا کز همت و سعی شعاع السلطنه اتحادی شد میان دولت و ملت بگاه

اختری از نیکنامی بر فراز چرخ زن
تکیه ده بر اوج گردون، خنده کن بر مهر و ماه

مخمس عرفانی ذیل را در حال جذبه و شور گفته است و بعقیدهٔ من ازحیث مطالب حکمی و نکات عرفانی کم نظیر بل عدیم النظیر است ـ

روزگاری من سوده زده سر گردان سرم از شور گران بودی‌وچشمم نگران
پای کوبان بزمین‌وبزمان‌دست فشان هرطرف درپی‌آنجان‌جهان گشته روان

که‌بمیخانه‌و گه مسجدو گه دیرمغان

بطلبکاری او که بخرابات شدم گه بمسجد پی طاعات باوقات شدم
گاه در مدرسه کشّاف مهمات شدم گاه در صومعه درذکر ومناجات شدم

درپیش ازهمه جویا وبهرجا پویان

رنجها بس دلم از فرقت جانانه کشید بکجا بین سر کار من دیوانه کشید
دست تقدیر عنانم سوی میخانه کشید پیر میخانه یکی نعره مستانه کشید

که ترا راه که داده‌است درین میکده‌هان؟!

گفتم از روی ادب کای بطریقت استاد
ایدل پیر و جوان از می ارشاد تو شاد
بندهٔ خویشتنم خوان و کن از خود آزاد
عاشقی سوخته جانم دل و دین داده بباد

آتش جان من خاکی از آبی بنشان

بندگی دید چو آن پیرو طریق‌ادبم زآتش عشق بدانست که در تاب و تبم
شد یقینش که‌من‌دلشده زاهل طلبم داد لبریز یکی جام حوالت بلبم

گفت ازین باده شود مشکلت آخر آسان

کردم آن باده نوشین بارادت چون نوش
رفتم از دست و شدم مست و فتادم مدهوش
نه مرا عقل بجا ماند و نه ادراك و نه هوش
اندر آن مستیم آمد سخنی نغز بگوش

که کسی داد مرا مژده وصل جانان

چون بهوش آمدم از مستی و گشتم هشیار
شد عیان هر چه مرا بود نهانی ز اسرار

دیدم اعیان جـهان را بنظر آینه وار

و اندر آن آینـه هر دم بتجلی رخ یار

زان تجلی همه شد دیدهٔ عقلم حیران

وقت آنستکه دیوانه و شیدا گردم مات اندر رخ آن دلبر زیبا گردم

در جمالش نگرم مست تماشا گردم محوچون صورت تصویرسراپا گردم

رخ او بینم و تسلیم نمایم دلوجان

هرچه گویم سخن از هستی مطلق گویم نکتهای چند درین معنی مغلق گویم

از حقیقت سخنی نیك محقق گویم تا بجائی برسانم که انا الحق گویم

همچو منصور شوم کاشف اسرار نهان

چند گویم سخن از بود و نبود و نابود

آنکه نابود بود کس سخن از آن نسرود

و آنکه باشد بنمود از اثر بود نمود

پس بجز بود کسی عقدهاماز دل نگشود

بود آنست که اعیان بنمودند از آن

چندت از نقطه وحدت همه گفتست وشنید ؟

نقطه چون شد متعیّن خط ازآن گشت پدید

پس تعیّن متّعدد شد و سطحی گردید

جسم در عالم امکان ز عدم رخت کشید

وان تعیّن متوافق شد وبگرفت‌زمان

اینهمه کثرت موهومه که آید بنظر از سماوات وزمین وجهت و زیر و زبر

هم زاشکال و ز اجسام و هیولی‌وصور نوع وجنس وعرض‌وخاصه‌وفصل‌وجوهر

چون سرابیست که پنداشته آبش ظمأن

همه ذرات جهان کرده تجلی بصفات وآن تجلی‌همه‌ظاهرشده از نیّر ذات

علم وسمع وبصروقدرت‌وادراك‌وحیات عین ذاتند نه همچون‌صور اندرمرآت

جای تفصیل باجمال نمودیم بیان

نیك در انفس وآفاق تصور کن‌وسیر تا که تصدیق نمائی که‌وجود آمده‌خیر

در دو گیتی بجزازخیر نمیبینی‌غیر کعبه و بتکده وخانقه ومسجد و دیر

همه بر جای خود آراسته‌خلاّق جهان

عالم و عالمیان جمله در استکمالند چون نباتات، جمادات بخود میبالند

هم‌نباتات چو حیوان‌همه‌دراینحالند نیز حیوان چوناس ازپي این‌افعالند

روشن اینمعنی ازارحام‌شود آینه سان

آنکه در کون و مکان رتبه انسانی یافت

بیشك از نور قدم عقل هیولانی یافت

هر زمان رستگی از عالم ظلمانی یافت

ره از آن نور سوی عالم روحانی یافت

کل یوم هوفي شأن از اینست‌عیان

طائر عقل چو شد رسته ز دام ناسوت

پر و بالی زد و بنشست ببام ملکوت

عقل بالفعل شد و ساخت مکان در جبروت

مستفاد آمد و فعّال سپس در لاهوت

روی آورد و دگر رست ز قید امکان

اینمراتب همه انوار جمالست و جلال درحقیقت‌همه‌یك‌نور بنقص‌است‌و کمال

نقص‌را هم عدمی دان عدمی‌درهرحال این‌تباین که‌تو بینی‌همه‌وهم‌است‌وخیال

کیف مدالظل از آن گفته خدا در قرآن

این تراکیب که از ظلمت‌واز نور بود سرّ این‌نکته بسی‌مخفی‌ومستوربود

ظلمت از نور بسی مرحله‌ها دور بود بلکه ظلمت عدم مطلق و مقهوربود

هر کجا نور نه نامست‌زظلمت نه‌نشان

اینکه گاهی من و گاهی تو و گه او گویند نیست چون هیچ دوئیت من از آنرو گویند
در توهم چون متجلی است ترا تو گویند نیز مطلق چو زقید آمده هوهو گویند

اعتباریست هر آن فرق که باشد بمیان

از دو بینی بگذر تا همه را یك بینی هرچه جز یك بود ازلوح جهان حك بینی
همه یك نور درین دیرمشبك بینی روی در ملك یقین آر که بیشك بینی

کاین دوئیت که تو بینی همه وهمست و گمان

آنچه گفتیم و شنیدی همه از هستی هست که گهش رتبه بالا و گهی پستی هست
نقص درهستی اگر هست زپا بستی هست کشف اسرار زفرصت همه از مستی هست

چکنم مستم و از مست مجوس سرّ زبان

بندنهم ازترجیع بندی که هنگام مهاجرت یکی ازدوستان خود سروده است:

نشست آنماه خرگاهی بمحمل که تا چون مه کند قطع منازل
چو بانگ الرحیل از کاروان خاست فغانم چون جرس برخاست از دل
منش در پی همی افتان و خیزان ولی او از من وامانده غافل
پی محمل چنان بگریستم زار که پای کاروان بنشست در گل
چو کار از دست شد افتادم از پای بخاك آنسان که مرغ نیم بسمل
نخواهد رفتن از دل نقش رویش بظاهر گر چه رفتم از مقابل
بمیل خاطر دشمن چو اکنون نشد کام دلم از دوست حاصل

بران عزمم کزین پس گوشه گیرم

سخن با کس نگویم تا بمیرم

قطعه ذیل را در اقسام التفات که در علم بیان مقرر است بامر استاد خودشیخ مفید داوار ارتجالاً گفته است :

داور آن پیرسخندان قدوهٔ اهل وصول

آنکه بربوده است گوی معرفت‌را از فحول

آنکه بر ما پیشوا باشد ز بعد اوصیا
همچو کایشانند بر ما پیشوا بعد از رسول
از معانی روزی اندر انجمن بودش بیان
آنچنان کز یك بیانش عاجزند اهل عقول
ناگهان از التفات افکند بر من چشم و دید
سرخوشم از جام تقریرش چو مخمورازشمول
گفت :فرصت التفاتی را که خواندی دربدیع
درج کن در یك غزل صافی تر از آب زلول
گفتمش بالراس و العین ای ز حکم محکمت
در ره دین هر که سر پیچید میگردد ضلول
لاجرم بر جستم ورفتم پی انشاءشعر
سر فرو بردم بجیب فکر در کنج خمول
هشت قسم از التفات آوردم اندر هشت بیت
ارتجالاً گفتم و در گفتنش بودم عجول
داد ساقی ساغری دوشم زصهبای وصول
شستی ایساقی مرا از لوح دل نقش فضول
بعد ازین روی من و سوی تو ای پیر مغان
رأی رای اوست گر ردّم نماید یا قبول
مقصد از مسجد نشد حاصل مرا باید کنون
رو بدیر آری که تا مقصودت آید در حصول
چون نیارد رو بدیر این عاشق شوریده دل
ز آنکه بر ناید مرادم از فروع واز اصول
یك نظر دیدم رخش زآن کوشم اندروصل وی
قدراها نظرةً من تلك یسعی للوصول

شیخت از عشق بتان فرصت نصیحت میکند

لیس لی فی العشق سمعٌ یا نصیحی ما تقول ؟

دوست گو دشنام گوید انّ ذا خیرالمقال

یا ز مهرم حال پرسدانّهٌ نعم‌المقول

گر بتیرم میزند در عشق چشمش گوچه باك

لایبالی من یروم الحرب عن جرح النصول

غزلیات :

دیدن‌روی تو ودادن جان مطلب ماست پرده بردار زرخساره که جان برلب‌ماست

بت روی تو پرستیم و ملامت شنویم بت‌پرستی اگر اینست که‌این‌مذهب‌ماست

گر چه در مکتب‌عشقیم‌همه ابجدخوان شیخ را پیر خرد طفل ره مکتب ماست

شرب می‌بالب شیرین تو ماراست حلال بیخبرزاهد ازاین‌ذوق که درمشرب‌ماست

نیست جز وصف رخ‌و زلف‌تو ماراسخنی در همه سال ومه اینقصه روز و شب ماست

در تو یك یارب مارا اثری نیست ولی قدسیانرا بفلك غلغله از یارب ماست

چرخ‌عشقیم وتو مارا چو مهی‌زیب کنار خوندل‌چون‌شفق واشك روان کوکب‌ماست

اینکه نامش‌بفلك‌مهر جهان افروزست روشنست اینکه یکی ذره‌تاب تب ماست

خواستم تا که شوم بسته فتراکش گفت :

فرصت‌این‌بس که‌سرت خاك‌سم‌مرکب ماست

نگار من که رخش همچو پوست کنده هلوست

از آن هلوی مرا آرزوی شفتالوست

سرشکم از بصر آید برنگ آب انار

عجب مدار که خونین رخم‌برنگ هلوست

بتی که گوی زنخدان او بهاز سیب‌است

مرا زحسرت آن گونه‌ای چوزرد آلوست

فتاده است چو نارنجم آتشی بر جان
در آرزوی دوپستان او که چون لیموست
گهی بگریه دو چشمم بسیاد بادامش
گهی بخنده لبانم بیاد پسته اوست
ز پرده عنبی غوزه چون نیفشارم
که دلبریست ترشروی و اعبتی بد خوست
کند چو خر بزه‌ام گر که پاره پاره خوشست
و گر که بر کندم پوست چون خیار نکوست
بسأن شاخه امرود فرصت از تسلیم
نهاده‌سر بره‌دلبری که عربده‌جوست

بت مسیح لبم در لباس ترسا شد هر آنکه بود مسلمان‌چو من نصاری شد
کشیش دیر بهر لحظه میزند ناقوس بشکر آنکه بتی در لباس ترسا شد
نمودپیش رخش‌همچوبت‌پرست‌سجود هر آنکه بسته آنزلف چون چلیپا شد
زمسجد آمد وافگند شیخ‌سبحه‌زدست میان ببست بزنّار و در کلیسا شد
میان بزم چوبرخاست ماهم‌ازپی‌رقص بچرخ چرخ زنان از طرب مسیحا شد
زروی ناز چوسرو قدش نمود قیام دوصد قیامت از آن یك قیام بر پا شد
گرفت‌زهره‌چنگی‌بچنگ‌چنگ‌ونواخت نگار زهره جبینم چو مجلس آرا شد
دلم که کشته‌چشم‌فسونگرش‌شده بود ز لعل عیسوی او دوباره احیا شد
بعشق روی بتی فرصت از مسلمانی
گذشت ومعتکف دیر راهب آسا شد

بر درش حلقه زدم از سر درد گفت بیهوده مکوب آهن سرد!
گفتم اندر ره وصلم پویان گفت ازاینراه که داری بر گرد
گفتم اینره که‌بسر خواهد برد؟ گفت آنکس که بخون‌دل‌پرورد
گفتمش هستی من جز بتونیست گفت این دفتر هستی بنورد

گفتم از درد دوا می طلبم گفت رو رو تو نه ای صاحب درد
گفتمش عاشق بیمار تو ام گفت کو سرخی اشک ورخ زرد
گفتم آخر ز غمت خواهم مرد گفت از مرگ نیندیشد مرد
گفتم از خاك کیم بر گیری گفت آنکه که شود خاك تو گرد
گفتمش غم شده با فرصت جفت
گفت باید نشود زین غم فرد

آنماه که در حمام دیدم تن سیمینش
گردید دلم پابست در طرّه پر چینش
از دلو چو آب افشاند بر فرق عیان گردید
از طلعت چون خورشید صد خوشه پروینش
دلاك ز برگ گل گو کیسه بدست آرد
ترسم که شود مجروح اندام چون نسرینش
گفتی که بسوهانم شد سوده دل مسکین
با سنگ چو میسودند آن پای نگارینش
گوئی که بمشك تر آمیخته شد کافور
صابون چو بیالودند بر طرّه مشکینش
گویند بگل خورشید هر گز نتوان اندود
دیدم بگل اندود است آنروی خور آئینش
بگرفت بکف شانه بر طرهٔ پرچین زد
برعارض چون گل ساخت آنگاه چوپرچینش
فرصت که دمی با دوست در خلوت حمّامست
از جنت فردا به امروز بنقدا ینش
ایطاء قوافي را گر خرده کسی گیرد
گو بگذر از این معنی بنگر بمضامینش

تمثال دو زلف و رخ آن یار کشیدم
یکروز و دوشب زحمت اینکار کشیدم

اول شدم آشفته ز نقش سر زلفش
آخر بپریشانی بسیار کشیدم

آغوش و کنارم همه شد غیرت تاتار
تاتاری از آن طره طرّار کشیدم

در تیرگی زلف کشیدم رخش از مهر
گفتی که مهی را بشب تار کشیدم

نقش خد نا رسته هنوزش خطمشکین
گوئی دو طبق گل همه بیخار کشیدم

اندیشه نمودم که کشم ابروی آنشوخ
اندیشه چو کج بود کمان‌وار کشیدم

برخامه‌ام از تیر فلك بانگ زه آمد
زآنسخت کمانی که بدشوار کشیدم

سحرقلمم بین که کشیدم چو دو چشمش
گفتی بفسون نقش دوسحّار کشیدم

نقش مژه‌اش را بیکی ناوك دلدوز
خونریزتر ازخنجر خونخوار کشیدم

آن سبز غباری که فراز لب او بود
با خامه اسرار بزنگار کشیدم

شوری زمکس خاست بر آن صفحهٔ تمثال
چون صورت آن لعل شکربار کشیدم

بیمار دلم بر زنخش کرد اشارت
سیبی بمراد دل بیمار کشیدم

سیمین غبب و گردن و آنگوش و بنا گوش
یك باغ سمن غیرت گلزار کشیدم

آشوب قیامت همه شد در نظرم راست
چون قامت آن دلبر عیّار کشیدم

درنقش میانش شدم از فکر چوموئی
آخر بصد اندیشه و پندار کشیدم

در دائره فکرتم افگند سرینش
ناچار بیك گردش پرگار کشیدم

فرصت چو کشیدی ببرش جامه رنگین
گلناریش از خون دل زار کشیدم

بوسه برلعل توجانا نکنم گوچکنم ؟
کام دل ازتو تمنی نکنم گوچکنم ؟

ازسر کوی توام راندرقیب وپس‌ازاین
برسر کوی تو ماوا نکنم گو چکنم

جز مدارا برقیبت نتوانم کردن
برقیب تو مدارا نکنم گو چکنم

مردم شهر ز افغان دلم در تعبند
بعدازاین روی بصحرا نکنم گوچکنم

من سری دارم وجانی بکف ازبهر نثار
گر بپای تو دلارا نکنم گو چکنم

دلخودرا که شدازنرگس چشمت بیمار
گر بلعل تو مداوا نکنم گوچکنم

فرصتا این غزل نغز زجانان‌شده طرح
گر بدین قاعده انشا نکنم گو چکنم ؟

ما رند و خراباتی و دیوانه و مستیم — پوشیده چه گوئیم ، همینیم که هستیم
زآن باده که در روز ازل قسمت ما شد — پیداست که تا شام‌ابد سرخوش ومستیم
آواز الست آمد و گفتیم بلی را — زآنگفته بلاکش همه از عهد الستیم
دوشینه شکستیم بیك توبه دوصد جام — امروز بیك جام دوصد توبه شکستیم
یکباره ز هر سلسله پیوند بریدیم — دل تا که بزنجیر سر زلف تو بستیم
نگذشته ز سر پا بره عشق نهادیم — بر خاسته از جان بغم یار نشستیم
در دست سر رشته تجرید گرفتیم — خود سلسله عالم تقیید گسستیم
در نقطه وحدت سر تسلیم نهادیم — وز دائره کثرت موهوم برستیم

بر ما بحقارت منگر ز آنکه چو فرصت
در رتبه بلندیم ولی از همه پستیم

بردلم طعنه ز سختی دل خویش مزن — سنگ برشیشه‌ام ایشوخ ازین بیش‌مزن
کام من چون‌نشد ازنوش‌وصالت‌شیرین — دگر ازناوك هجران بدلم نیش مزن
سخن تلخ مفرما که دلی دارم ریش — نمکم زآن لب شیرین بدل ریش مزن
تو شه کشور حسنی بهمه کس منشین — آتش رشك بجان من درویش مزن
خواهی ارتیغ زنی‌سینه‌سپرخواهم کرد — تیغ خود را برقیبان بداندیش مزن
سوی چاه زنخش ایدل ازآن زلف مرو — در شب تار قدم در ره تشویش مزن

فرصتا راز غم یار نهان دار بدل
خودباغیاردم از رازدل‌خویش‌مزن

برده است ؟ که ، یاری ، چه ؟ دل ، از دست که ؟ از دست من
خود دادیش دل ؟ نی ، چه شد ؟ بربود ، چون ؟ با مکرو فن
کارش چه باشد ؟ دلبری ، دل از کسی برده ؟ بلی
از چند کس ؟ از یکجهان ، از چه قبیل ؟ از مرد و زن

جان میستاند چشم او ؟ آری ، چه که ؟ گاه نگه
دل میکشاند زلف او ؟ آری ، چگونه ؟ چون رسن
تندی کند ؟ آری ، کجا ؟ هر جا که باشد عاشقی
شور افگند ؟ آری ، چه گه ؟ هر گه که میگوید سخن
شیرین بود لعلش ؟ بلی ، بوسی تو او را ؟ کی توآن
در حسرتش چون میکنی ؟ جان میکنم چون کوهکن
در دل چه داری ؟ عقده‌ها ، از چه ؟ از آنزلف سیه
هر گز گشاید عقده‌ات ؟ آری چو بگشاید دهن
خواهی کشی او را ببر ؟ آری چسان ؟ همچون قبا
از شوق آن چون میکنی ؟ پاره کنم ، چه ؟ پیرهن
فرصت تو ای ؟ آری، منم ، ز اهل کجا ؟ شیرازیم
سوداچه‌داری؟ عاشقی، سودت چه ؟ رنجست ومحن

زلف چون دوش رها تا بسردوش مکن ایمه امروز پریشانترم از دوش مکن
ای سر زلف سیه دیگرم آشفته مساز اینهمه با مه من دست‌درآغوش مکن
ایدل از چنگ غم آن بت‌جنگی‌بگذر چنگ‌سان‌درغم‌او اینهمه اخروش‌مکن
زره ازموی بتن دارد وز ابروی کمان چشم بر ترك کماندار زره پوش مکن
دریك‌از هر نگه اودوهزاران نیش‌است هوس بوسه از آن لعل لب نوش مکن
مست‌ومدهوشم‌از آن‌لب‌سخن‌تلخ‌مگوی بیش‌از این زهر بجام من مدهوش‌مکن
گوهر اشك مرا بین‌و زچشمم مفگن سخن مدعیان را گهر گوش مکن
عهد کردی که کشی فرصت خودرا روزی
فرصت ار یافتی آنعهد فراموش مکن

وصل رخ جانان را ای دلشده کمترجو هیهات لماتهوی هیهات فکم ترجو
شور لب شیرینش از سر نرود ما را گر تلخ بتندی گفت‌یا کردترش‌ابرو
در حسرت آن کز مهر بر سرنهدم‌پائی پیوسته سری دادم از غم بسر زانو

وصلش چو طلب کردم زد دست بزلف خویش یعنی که میان ما فرقی نبود یك مو
از سروقدش در باغ با فاخته گفتم زار گفت اینسخن زیبا گر راست بود کو کو
هر گوی که سر گردان اندر خم چوگانست حال دل من داند در حلقه آن گیسو
با غمزه اشارت کن ها از پی قتل من حاجت چه بشمشیر است، تا رنجه کنی بازو
در پهلوی من از مهر گر آئی و بنشینی با مهر شوم همسر بر چرخ زنم پهلو
گویند که خوی تو خونریزی عشاقست
تا هست ترا فرصت از دست مده این خو

ای روی دلارایت مرآت جمال هو روی دل ما زانروست در آینه این رو
از حلقهٔ موی تست وزجلوه روی تست در حلقهٔ درویشان گرهای بود یا هو
آنکسکه زصورت رست داند که بمعنی هست او عین همه هستی، هستی همه عین او
هستی همه یك نور است گر مختلفش بینی آبست که درصورت گه قطره بود گه جو
از کثرت در وحدت در پرده سخن گفتم افشاند برخ زلف و گفتا که موجّه گو
زاهد نکند ادراك این حجت روشن را بیهوده بود کاعمی در چشم کند دارو
محراب عبادت باد زاهد بتو ارزانی تا قبله ما باشد طاق خم آن ابرو
در گلشن توحید است بشکفته گل معنی ما در طلب جلاب، قانع تو برنگ و بو
پیش نظر فرصت جز پرتو حسنت نیست
من نورك ما یخفي فی الکون و ما یبدو

صبا پیامی زمهربانی، رسان تو از من بآنکه دانی
که تا دهم جان بمژدگانی، گرم از آنمه خبر رسانی
چو من نیارم که تا بکویت گذر نمودن بجستجویت
تو برسرم آی که هجر رویت یذیب جسمی فلن ترانی
هوای روی تو ایجفاجو، حدیث عشق توای پریرو
لفی فوادی علی لسانی ، هما انیسی مدی الزمان
براه عشق تو پا نهادم، زمام دل را ز دست دادم
زهجر رویت زپا فتادم، در آنره ، آخر ز ناتوانی

که برده گفتی ترا دلزار، قسم بجان تو ای دلازار
بدام زلف تو شد گرفتار، مگر که جانا تو خود ندانی ؟
ز هجر رویت شبی نخفتم، حدیث عشقت بکس نگفتم
غم فراقت بدل نهفتم ، کنم چه با این غم نهانی
بماه روی منوّر تو ، بجعد روی معنبر تو
که بر نتابم رخ از در تو ، هزار بارم اگر برانی
خوش آنکه روزی تو ماه طلعت، نشسته باشی بکنج خلوت
بسان چاکر منت بخدمت، ستاده باشم بجانفشانی
شد از فراق تو فرصت، زار و غمین و محزون بغم گرفتار
چنانکه گوئی از این پس ای یار، گذشته دیگر ز زندگانی

در تاریخ فوت واصلی شاعر شیرازی گوید :

ای برادر این جهان بی حاصلست — شهد او در کام زهر قاتلست
آوخ از آقای کاکاخان که رفت — همچو نور از چشم و مهرش در دلست
واصلی آنسالك روشن ضمیر — آنکه در این تیره خاکش منزلست
بی بنان و کلك و خطش بعد از این — اهل خط را دعوی بیحاصلست
زین سپس بیفکر بکر طبع او — فکرت اهل سخن بر باطلست
دوش در خوابش بدیدم میسرود — این دو مصرع را که او خود قائلست
«واصلی نندیشد از روز جزا — لطف یزدان گر بحالش شاملست»

کلك فرصت بهر تاریخش نوشت
واصلی در قرب یزدان واصلست
-۱۳۰۳-

در تاریخ فوت حاج محمدحسین تاجر شیرازی (جد نگارنده این اوراق) گفته است:

باغ جنانست گرچه دلکش و مودود — کیست کزین باغ چیده یك گل مقصود؟
کس نشنیدم بباغ دهر که باشد — بر سرش از شاخ عیش سایهٔ ممدود !

حاج محمد حسین آنکه بگیتی خلق حسن داشتی و سیرت محمود
عاقبت از تیشه جفای اجل گشت نخل قدش بر زمین فتاده ومطرود
هشت در از خلد باز گشت برویش شد برخش ششدر از جهات‌چومسدود
در ملکوتش روان پاك شد از خاك غم چه گزین ملك‌جسمش آمده‌مفقود
رخت کشید از جهان بسادس‌شعبان سوی جنان چون بامر خالق معبود

فرصت مسکین‌بسال رحلت او گفت:
مسکن آن آمده است جنت موعود

-۱۳۱۱-

اشعاری که در دیوان او نیست :

ملمع ذیل را درتاریخ فوت مرحوم میرزاابراهیم مجتهد محلاتی گفته‌است :

لقد تزلزل حزناً لفوت ابراهیم صفا و مروة حجر منی ورکن حطیم
پناه ملت و غیث زمین و غوث زمان بزرگ حجت و آیتی ز حی قدیم
هو المؤید للدین مرجع الاحکام هو المروج للشرع فاق کل حکیم
نه در علوم الهی همین نداشت عدیل که درفنون‌سیاسی عدیل اوست‌عدیم
الا بحائط الاسلام ثلمة وقعت الی قیام قیام تعذر الترمیم
بحسن خلق نظیرش‌نبود چون در خلق سزاست گر بستائی ورا بخلق عظیم
لقد تکسر فلك النجاة واصطرمت میاه ابحر علم وصاح کل علیم
فگند ما را در کام اژدهای فراق کسی که خامهٔ اوبودچون‌عصای کلیم
لفوته جزع الطیر فی الفلاة جمع لفقده صرخ الوحش فی‌الجبال مقیم
بهرتنی گذری زین مصیبت است غمین بهردلی‌نگری‌زین زریست‌است دونیم
اقام فی غرفات الجنان مبتهجاً لکون حضرته حاویاً لقلب سلیم
بروز سوم عشر سوم ز ماه دویم ازاین‌سرای سپنجی بشد بملك نعیم
ثوی بجنب علی بن حمزة المعصوم سلیل‌حضرةموسی‌الامام ذی التکریم
پرید طائر روحش بسوی عالم قدس برید دام‌علائق از این سرای ذمیم

لعام رحلته قال فرصة الدوله سعی سمیّ خلیل الی قباب کریم

دوباره سال وفاتش بفارسی گفتا

بهشت آمده الحق مقام ابراهیم

۱۳۳۶

ابیات ذیل را بمناسبت عکسی که دوازده تن ازشعراء معاصرش درسال۱۳۱۵ برداشته‌اند وخود نیز در وسط آنان نشسته است سروده ، و در دیوانش چاپ نشده است :

تبارك الله از این صفحه خجسته مثال — که کلك صنع نبدد دگر چنین تمثال

نیاورند دگر چار مام و هفت پدر — یکی‌چواین دو وده‌زادگان‌بفضل‌و کمال

فراز کرسی یك صف نموده‌اند جلوس — بغیر من همه نیکو نهاد و نیك خصال

بپیش کرسی یکرسته کرده‌اند قعود — خلاف من همه روشندل و شگرف سگال

ترا که ناظر این مجلسی اگر باید — خبر ز جمله القاب این بزرگ رجال

کنم‌صفت‌ز‌نخستین‌صفت که‌هشت‌تن‌اند — ز ابتدای یمین تا بانتهای شمال

یکی نثار بود بخردی که بر نظمش — نثار کردن جانست افضل الاعمال

دگر بصیر خردمند حضرت قدسی — که هست‌پایه قدرش برون ز حد خیال

دگر یگانه دهرایزدی که ملك سخن — مسخّرش بود از فیض ایزد متعال

دگر حکیم سخندان جناب آسوده — که سوده بر قدمش هر لبیب روی‌سؤال

دگرمنم یك‌ازایشان که فرصتم‌خوانند — ولی بدر گهشان کمتر از تراب نعال

دگر وحید زمان فیلسوف دانشور — صدیق نیك سیر صادق عدیم مثال

دگر نوا که بود تاج فرق اهل سخن — بجای نظم فشاند گهر ز درج مقال

دگر شعاع که طبع بلند روشن اوست — چو آفتاب فروزان ولی برون ز زوال

کنون زچار تن دیگر ارنشان خواهی — بدین وتیره و ترتیب گویمت فی‌الحال

مظفراست نخستین که اندراین میدان — مظفر است بهر کوست خصم زشت‌فعال

دگرحسن که بطبع حسان‌وخط حسن — کسش نبوده نظیر و کسش ندیده همال

دگرفریفته‌دل‌شیفته، که چون‌خورشید — بود رفیع مکان بر سپهر عزّ وجلال

دگر فصیحی آن شاعر فصیح زبان که درمحامد واوصاف اوست ناطقه لال

بحرف اول القابشان قزا رجبی

که تا بدانی تاریخ ماه هجری سال

- رجب ۱۳۱۵ -



مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی

فروغ فسائی = متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم مهندس محمدعلی مخبرفروغ فسائی متخلص به «فروغ»

از تحصیل کردگان وشعراء معاصر است ، واز یاران قدیم شیراز و طهران مؤلف ، در شهر فسا متولد شده ودر آنشهر وشیراز و طهران تحصیل کرده و بپایه مهندسی رسیده بود . ودر وزارت امور خارجه خدمت میکرد. مردی درویش‌مسلك وافتاده ومحجوب و بامحبت میبود، ونسبت بدوستان وآشنایان خود اظهار کوچکی و وفاداری میکرد .

در سال هزار و سیصد وسی وشش درواقعه تصادف بین دو اتومبیل بین طهران وقم جان پاك را بجانان سپرد ومرا بمرگ ناگهانی خویش‌متأثروغمناك ساخت .

فروغ اقسام شعرمخصوصاً غزل را درنهایت‌خوبی وسلاست میسرود. که‌بعضی ازآنان را بدست آورده ودراینجا مینگاریم : از اوست :

غزلیات :

نی همی از جور گردون خاطر ما شاد نیست
کاندرین عالم دلی از بند غم آزاد نیست

در زمین یکتن نگردد یافت از نوع بشر
کز جفای آسمانش ناله و فریاد نیست

خلق را بینی بظاهر سر بسر خندان و شاد
لیك لبخندی که برخیزد ز قلب شاد نیست

گشته با دست بشر روی زمین آباد لیك
خود سرای خاطرش از دست غم آباد نیست

هیچیك از اینهمه کاخ و عمارات بلند
چون بنای عشرت ما سست و بی بنیاد نیست

درخور یاد آوری ما را از عمر پر ملال
دورهٔ پیش از تولد بود کانهم یاد نیست

نام عـدل و داد را بسیار بشنیـدم ولی
هر چه میجویم نشان از رسم عدل و داد نیست !
شد بمن ثابت چو دیدم گوسفند و گرك را
هیچ اصلی در جهان ثابت‌تر از بیداد نیست
کم کن از جور طبیعت گریه وزاری فروغ
زانکه باران را اثر در سختی پولاد نیست

حسرت شیراز :

هیچدانی کز چه در دل حسرت شیراز دارم ؟
زآنکه در شیراز مهرو دلبری طنّاز دارم
دوست دارم جمله ایرانی و ایران را ولیکن
الفتی مخصوص با شیرازی و شیراز دارم
دور از یاران شیرازی فتـادم در دیاری
کآرزوی صحبت یك مونس و همراز دارم
طالع ناساز تا از یار دمسازم جدا کرد
روز و شب با درد هجران خاطری دمساز دارم
کی بناز سرو قدان ری‌ام باشد نیازی
منکه در بستانسرای خویش سروی ناز دارم
تا بکام دل کنم پرواز ـ در گلزار شیراز
همچو بلبل زین قفس هردم سر پرواز دارم
هر بلائی بر سرم آید ز دست هوشیاریست !
هر چه دارم از دل بیدار و چشم بازدارم !
در دل سر گشته‌ام رازیست جانفرسا که آنرا
نی توان پنهان کنم ـ نی قدرت ابراز دارم !
نکته پردازی‌فروغ از‌بهر‌شیرازی طبیعی‌است
بس عجب نبود اگر طبعی سخن پرداز دارم

چندیست تا که صید غزالی نکرده‌ایم | صیدغزال‌خوش خط وخالی نکرده‌ایم
دلرا نبوده عشرتی از روی دلبری | وز جام باده رفع ملالی نکرده‌ایم
عمری بود که شام سیاه فراق را | روشن ببامداد وصالی نکرده‌ایم
بس روزها که طی‌شد ویکشب بکام دل | جا در کنار حور جمالی نکرده‌ایم
نبود محال گرچه خیال محال ـ لیك | از بهر وصل یار خیالی نکرده‌ایم
از ما مآل و عاقبت کارها مخواه | چون هیچگاه فکر مآلی نکرده‌ایم

بر خوان فروغ این غزل نغز وباز گوی
چندیست تا که صید غزالی نکرده‌ایم

خطاب بآقای مهدی حمیدی شیرازی شاعرونویسنده معاصر گوید :

ای حمیدی چون تو نبود شاعر شیرین زبانی
نیست مانندت ـ ادیب نکته سنج نکته دانی
در صف گویندگانت نبود اکنون همردیفی
نیست در خیل سخن سنجانت اینك همعنانی
در جوانی خوش ز پیران برده‌ای گوی سخن را
با چنان ذوق لطیفی ـ با چنان طبع جوانی
در گلستان ادب بشکفته گل بسیار لیکن
چون شکوفه‌های تو نبود ـ گلی در گلستانی
آنشنیدم از تو بگرفته است عیبی عیب جوئی
بر زبان آورده نامت را بزشتی بد زبانی
هر که شد ناپاك ـ مردم را همه ناپاك داند
غیر بدبینی نمیزاید ـ ز طبع بد گمانی
عشق تو پاك است و باشد پاکی وخوبی شعارت .
چون تو نبود عاشق پاکیزه خوی پاك جانی
نیستی هر جائی و شهوت پرست و لا ابالی
تا دهی هر دم زمام دل بدست دلستانی

در طریق عشقبازی ثابتی مانند مجنون
دادهای لیلی وش خود را چو نیکو امتحانی
سجده گاه یوسفی- آری توخودآنسانکه گوئی
یوسف آسا تافتی روی از زلیخای جوانی
نبود آسوده کس از دست، و زبان عیب جویان
فی المثل گر خود بود پیغمبر آخر زمانی
لیك نتوان چشمهٔ خورشید را اندود با گل
کی رسد از عوعو سك ماه تابان را زیانی
باری ای مرد سخن پرداز نامی - دل مکن بد
از زن تهمت زن بدگوی بی نام و نشانی
غم مدار ایدوست - از بی مهری خلق زمانه
تا ترا باشد چنین یکتا خدای مهربانی
ارمغان آرد فروغ اینچند بیت ازری‌بنزدت
چون نباشد بهرشاعر - بهتر از شعر ارمغانی

قصیده ذیل‌رابمناسبت‌افتتاح بقعهٔجدید شیخ اجل سعدی درسال۱۳۳۱شمسی سروده است :

کشورا یران بود شهره بشاعر پروری کشوری کو؟ تا کند با او درین‌فن‌همسری
گاه از رودك پدیدآرد یکی‌چون‌رود کی وز ابیورد خراسان گاه زاید انوری
گاه فردوسی برانگیزد زخاك پاك طوس تا کشد در رشته‌های نظم - دُرهای دری
گاه فرخ طبعی آرد فی‌المثل چون فرخی گاه‌زایدعنصری‌شیرین‌سخن-چون‌عنصری
گاه می‌آرد منوچهری- برون از دامغان تا که برچهر سخن بنماید آرایشگری
گاه در گنجه‌یکی گنجور حکمت پرورد تا کند ز افسانه شیرین سخن راشکّری
زینهمه گویندگان عشری نیاید درشمار گرد وصد دفترفروغ-ازنام‌آنان‌بشمری
پس‌بجزذ کرجمیل‌شیخ‌کان برماست‌فرض دیگران رابه که‌بگذاری‌وزینجا بگذری

آری آنعهدی که گشت‌ازترکتازی‌مغول پیکر ایرانیان از کسوت دانش‌عری
اختر سعد هنر سعدی مهین استاد کل در سپهر فضل طالع شد بنیکو اختری
سعدی آن یکتاسخندانیست کاندر نظم و نثر از همه گویندگان بربوده گوی برتری
فی‌المثل گرشاعران رادرسخن‌خوانی امام هست سعدی را بر آنان رتبه پیغمبری
خویشتن‌راخوانده‌است‌ارسعدی آخرزمان اینسخن مرد سخن‌سنجش‌نگیرد سرسری
زآنکه‌چون‌اوتا کنون گوینده‌ای نامدپدید ختم‌شد بر نام سعدی ـ نام شعر وشاعری
شاعری کو؟ تا که‌چون‌سعدی‌بود اشعاراو بین عام وخاص رایج همچو زر جعفری
نیست‌یکتن کو ندارد بیتی‌ازسعدی بیاد خواه اهل بزم‌باشد ـ خواه اهل لشکری
جوید از حسن بیان ومنطق سعدی مدد ناطقی خواهد زند هرجا دم از دانشوری
بیسبب نبود گراورا داده‌اند افصح لقب زانکه در ملك فصاحت‌داده دادسروری
نظم ونثر شیخ باشد جمله سهل و ممتنع راستی در شاعری سعدی نموده ساحری
طیباتش با غزلهای لطیف و دلفریب نو غزالان را بیاموزد ـ رموز دلبری
گلستانش درجهان‌انسان که‌خودفرموده‌است تا ابد باشد خوش‌وخرم چو گلبرك طری
گرچه‌بسیاری‌بتقلیدش‌سخن گفتند لیك کی سها دارد فروغی پیش مهر خاوری
گر کسانی‌خرده‌میگیرند ـ بر اخلاق شیخ باشد از بیدانشی ـ یا از ره بد گوهری
زآنکه‌داردشیخ در عرفان مقامی‌بس‌بلند مرد عارف باشد از عیب و آلایش بری
بوستانش یکجهان‌معنیست ـ درپندوحکم گر یکی با دیدهٔ انصاف بر آن بنگری
خاصه‌کان پر از حکایاتیست‌خالی‌ازمجاز نی چو قول دیگران افسانه دیو وپری
گوید ار بر مقتضای‌وقت مدحی کی‌برد پایهٔ ممدوح خود را برثریا از ثری
بل بجای مدح‌بیجا ـ ازسلاطین کرده‌است جمله‌را تشویق بر عدل و رعیت پروری
کی چودیگر شاعران ازپستی‌همت برد شکوه پیش اغنیا از فقر و بیسم وزری
برخودای‌شیرازازاین‌قدروشرافت‌خوش ببال کز تو فرزندی پدید آمدبدان نام آوری
باری امروزارچه کاسد گشته‌بازارسخن نیست کالای ادب را درجهان کس‌مشتری
باز ایرانی بود شاعرپرست وشعر دوست شاعران‌را از دل وجان مینماید یاوری

هیچگه نسبت بفرزندان دانشمندخویش　مام ایران را نرفت از یاد — مهرمادری
پیش ازاین برنام فردوسی‌بپا گرساختند　مردم ایران زمین‌جشنی ز دانش گستری
حال جشنی‌هفتصد ساله کنند ازبهرشیخ　با دوصد شادی بپا دراین‌سرای ششدری
نی همین‌اهل زمین‌ـ زین‌جشن‌خرسندندوشاد　کز شعف درآسمان زهره کند رامشگری
جمله دراین جشن‌همچون‌چاکران‌دانشوران　تنگ بر بسته مگر از جان پی فرمانبری
وز ره تجلیل آنسر حلقهٔ اهل‌ادب　گردهم بنشسته همچون حلقه‌انگشتری
تاکه‌درفصل بهار از فرط سرسبزی‌زند　گلستان و بوستان‌طعنه بچرخ اخضری

گلستان و بوستان شیخ بادا در جهان
ایمن از آسیب باد مهرگان و آذری



مرحوم‌مهندس محمدعلی فروغ

فرهنگ‌شیرازی ـ متولد۱۲۴۲ متوفی۱۳۰۹

مرحوم ابوالقاسم متخلص به «فرهنگ» فرزند میرزا محمد شفیع متخلص به «وصال».

چهارمین فرزند وصال است. در سال ۱۲۴۲ درشیرازمتولدشد(۱)، ودرجوانی

---

۱. نشریه‌دانشکده‌ادبیات تبریزشماره‌چهارم‌سال‌هفتم‌سال تولدش را ۱۲۴۴ ضبط کرده‌است.

علوم ادبی و ریاضی بیآموخت و در علم جفر ورمل نیز کار کرد، وبزبان فرانسه بتشویق قاآنی آشنا شد، ودر شاعری و آداب‌سخنوری‌استاد گشت- وخطوط‌مختلفه را (باستثناء خط نسخ تعلیق) مخصوصاً خط ثلث را بسیار خوب مینوشت،وچند جلدقرآن‌مجیدبااین‌خط‌نوشته‌است.

در سال ۱۲۷۷ باتفاق‌برادرانش‌وقاروتوحیدبطهران‌رفت و موردتوجه‌بزرگان و دانشمندان قرار گرفت-و پس ازسالی‌بشیراز بر گشت، و با خانواده‌حاج‌معصوم پیشوای‌فقراء نعمت‌اللهی‌ازدواج کرد و دارای دو پسر بنامهای‌محمد (متخلص‌باهنگ) و محمود (متخلص باورنگ)شد (ترجمه آنها گذشت)

در سال ۱۲۹۹ بنا به پیشنهاد علی محمدخان قوام‌الملك‌شیرازی بار دیگر به طهران رفت، و چون در شیراز معلم سلطان حسین فرزندمسعودمیرزا(فرمانروای فارس) بود دولت در آن‌سفر از او قدردانی کرد و بپاداش زحماتش‌مزرعهٔ «هنا»را باو بخشید.

تألیفاتش :۱- شرح حدائق السحر رشید و طواط(بالغ‌بر پانزده هزار بیت) ۲- شرح و ترجمهٔ کتاب «بارع» در علم نجوم(بالغ بر ده هزار بیت) ۳- لغت عربی بفارسی وبعکس بنام « فرهنگ‌فرهنگ» ٤- رسالهٔ طب البله (درمطایبات) که نام دیگران « سکنجبیه » است - ۵- دیوان اشعار (شامل ده هزار بیت فارسی و عربی)

غیر از رساله (سکنجبیه) که تا کنون چند بار چاپ شده بقیه طبع‌نشده‌است در سال هزاروسیصدونه‌وفات‌یافت و در حرم حضرت سید میرمحمدبن موسی الکاظم (برادر شاه چراغ) دفن شد- و مرحوم رحمت فرزند حکیم (برادرزاده‌اش)درتاریخ فوت او گفت:

فاز بقول المالك القدیم أنّ الابرار لفی نعیم(۱)

-۱۳۰۹

۱- نقل بمعنی از کتاب گلشن وصال چاپ‌طهران

غزلیات او

مبند در برخ دوست آشنائی را | که جز در تو نداند در سرائی را
چنان بدرد تو خو کرد دردمند غمت | که جان بداد و نکرد آرزو دوائی را
شبی چو روز قیامت دراز میباید | که با تو قصه دهم شرح ماجرائی را
تراچه کم شود ایشمع لعبتان چگل | که با چراغ تو بینیم پیش پائی را
نشان زهد و ورع کی بود بکشور پارس | که چشم مست تو نگذاشت پارسائی را

خوش آنکه بیخبرم وصل دوست دست دهد
چنانکه پای بگنجی رود گدائی را

بیار باده که در این زمان نمی‌بینم
بجز پیاله دل پاك با صفائی را

چنان بگرید فرهنك درشبان فراق
کز آب دیده بگرداند آسیائی را

عمری برای خدمت رندان باده نوش
در کوی میفروش سبو میکشم بدوش

امروز لاف کشف و کرامت نمیزنم
بر قدس من گواه شود پیر می فروش

ساقی اگر شراب دهی قسم ما بهل
کامروز سر خوشیم هنوز از شراب دوش

خوشوقت خم کشان که من از یك پیاله می
مست آنچنان شدم که نیایم دگر بهوش

ای دل ز حسن خاتمه غافل مشو که شیخ
اول رساله خوان شد و آخر پیاله نوش !

شکر خدا که صحبت خاصان حق گشود
چشم خدای بین و دگر گوش حق نیوش

حیـرانم از کرامت پیر مغان کز او
عالم پر از خروش و خود از گفتگوخموش !

در بزم عارفان شو ، و بشنو سماعشان
کز چنگ و عود بانگ‌هوالحق‌رسد بگوش

ای کرده اعتماد بر اقبال روزگار
غافل مشو ز آه فقیر ان ژنده پوش

چون دوست دستگیری بیچار گان کند
بگذار سر کشی وبه بیچار گی بکوش

فرهنگ ترك رندی و مستی مکن که من
مستظرم بعفو خداوند جرم پوش

من نه بخویش میروم از پی زلف مهوشان
خواه مخواه میبرد زلف توام کشان کشان

گر بزنی به خنجرم یا فکنی در آتشم
باك ندارد از محك نقد عیار میکشان

چون تو قیام میکنی فتنه بشهر افکنی
در بر دوستان نشین فتنه شهر وانشان

ای که شراب ابتلا ریخته ای بجام ما
مدعیّان عشق را نیز پیاله ای چشان

من بجفای تو خوشم زهرم اگر دهی چشم
تیغ بکش بامتحان تا بروند ناخوشان

یار نشسته رو برو ما همه مست روی او
طرفه که هر چه میکنم کس ندهدازاو نشان

طائفه ای بصد زبان وصف کند از او و من
قصهٔ او شنیده ام از لب لعل خامشان

خاك نشین کوی او ترك هوی نمی کند

باده بیار ساقیا آب بر آتشش فشان

من که چو دیگ آهنین بر سر آتش غمم

بیهده جوش میزنم پیش فسرده آتشان

فرهنگ از دلاوری گوی‌سخن‌چه‌میبری؟

زود بود که بسپری راه دیار خامشان

فرید شیرازی - متوفی ...

فرید کاتب شیرازی

نامش را در یکی‌از جنگهای خطی کتابخانه مجلس شورای‌ملی دیده‌ام، و از احوالش خبری ندارم- از اوست:

بهر کجا که دهی زلف را گشاد آنجا   هزار نافه چین میرود بباد آنجا

✿ ✿

بیاد آنکه از گرد راه آئی برسرم‌روزی   بهرجامی‌نشینم میکنم خاکی‌بسر آنجا

✿ ✿

دی یار مرا دید بسویم نظر انداخت   چون دید منم، دیده بجای‌دگر انداخت

گل پرتورخسار تودرآب روان دید   ازعکس رخ‌خویش‌به‌پیشت سپرانداخت

✿ ✿

گر کارها موافق تدبیر می شود   قتلم چرا بتیغ تو تأخیر می‌شود؟

دیدم بخواب ماه در آغوش خویشتن   اینخواب‌خوش‌بوصل توتعبیرمیشود

قطعه

خلعت زر که شد ز دیوان لطف   شرط باشد باخذآن کوشید

وعدهٔ زر نمیتوان خوردن   نام خلعت نمیتوان پوشید

سال فوتش همچون شرح حالش برمن‌پوشیده ماند-

فریدون شیرازی - متوفی ...

فریدون شاعر شیرازی-از شعراء قرن یازدهم هجری است- تحصیلات خود را در شیراز بپایان رسانیده و باصفهان رفت ودر محله شمس آباد خانه‌ای خرید ودرخدمت ملارجبعلی مباحثه میکرد ودر کمال خاموشی و آرامی بود، کتابهای نفیس داشت، پس از فوتش شخصی از شیراز باصفهان آمد ودعوی وراثت او کرد و آنچه‌را از تاراج دیگران باقی مانده بود گرفت ورفت-از اوست:

بی تو هر گه آستین بر نوبهار افشانده ایم
رنگ وبو ازلاله و گل چون غبار افشانده‌ایم
حاصلی داریم و چشم از آب‌حیوان جلوه ای
تخم امیدی براه انتظار افشانده ایم

☆ ☆

گرفت عرصه عالم فسانه ای که ندارم! لبالبست‌جهان ازترانه‌ای که‌ندارم!
فکنده همت من فرش بوریای تجرد زنقش‌پهلوی لاغر بخانه‌ای که‌ندارم!

☆ ☆

دلم بردی‌وازچشمم که‌خون پالاست‌میپرسی؟
از آن مژگان کج بیطاقتم گرراست‌میپرسی

سال فوتش بدست نیامد-دراصفهان‌وفات‌یافته ودرجوار قبرآخوندملارجبعلی در مزار بابا رکن‌الدین مدفون شده است(۱)

فریدونی شیرازی- متولد ۱۳۰۱

آقای احمد فریدونی فرزند مرحوم حاج محمدرحیم‌خان شیرازی-
ازنویسندگان‌وفضلاء معاصراست،وازسالکان‌طریق‌معرفت‌واز فقراءسلسله‌نعمة‌اللهی سلطانعلی‌شاهی گنابادی- درسال هزار وسیصدویك‌در یکی‌ازخانواده‌های‌اصیل‌شیراز

۱- تذکره نصرآبادی

پا بعرصه وجود گذاشت. پدرش از ملاکین شیراز بود ودر «کربال» فارس ضیاع و عقار فراوان داشت. مادرش دختر مرحوم میرزا بزرگ خان لشکرنویس باشی است که از مشاهیر مریدان حاج میرزا زین العابدین عارف شیروانی و دارای فضائل معنوی و صاحب حافظه شگفت‌انگیز و حسن خط میبود.

دو ساله بود که پدرش فوت شد، و تحت تکفل خالش حاج میرزا شکرالله خان مستوفی قرار گرفت و تحت توجهات مشارالیه (که از پیروان حاج زین العابدین رحمتعلی‌شاه‌نعمةاللهی بود) پرورش یافت و تا سال ۱۳۱٤ درشیرازمشغول تحصیل سواد فارسی و مقدمات بود و در آن سال در خدمت برادر مهترش مرحوم میرزا حسینعلی‌خان‌مستوفی ملقب به «موثق السلطان» بزیارت مشهد رضوی‌رفت و در بیدخت گناباد حضور مرحوم حاج مولی سلطانعلی شاه رسید و چند ماه در خدمت پیرطریقت خود بود و آنگاه بمشهد مقدس و بعداً بطهران رفت ، و پس از اندك توقف در طهران بار دیگر بخراسان بر گشت و در شهرهای مشهد- سبزوار جوین - نیشابور- تربت‌حیدریه‌و کاشمر تحت‌سرپرستی برادرش بتحصیلات‌خود ادامه داد و بطهران رفته در دارالفنون نیز علوم جدیده را آموخت.

در سال ۱۳۲۲ وارد خدمت دولت شد و بریاست مالیه کاشمر و بلوچ‌برقرار گشت. در ۱۳۲۳و۱۳۲٤ رئیس مالیه‌سبزوار و در۱۳۲۵حکمران‌سبزواروسرولایت و جوین شد.

پس از انحلال دورهٔ اول مجلس شورای ملی بطهران رفت و چندی در آن شهر سکونت داشت و باز بخراسان رفت و مقارن ورود محمد ولیخان سپهسالار و صمصام السلطنه و سردار اسعد بختیاری مجدداً بطهران بر گشت ودرآنجا سکونت اختیار کرد تا اواخر سال ۱۳۲۷ که در وزارت داخله بمعاونت اداره انتخابات‌بر گزیده شد.

در ۱۳۰۲ شمسی مدیر کل وزارت کشور شد و تا ۱۳۱۶ شمسی این‌منصب را داشت. در۱۳۱۷ کفیل وزارت کشور گشت و در دوره سیزدهم مجلس شورای

ملی از طرف اهالی سبزوار بنمایندگی مجلس انتخاب شد در ۱۳۲۴ شمسی بعهده کفالت
وزارت کشور یافت، در ۱۳۲۵ بسرپرستی وزارت کشور منصوب و تا آخر سال ۱۳۲۹
بدین سمت برقرار بود.

از تیرماه تا آبان ۱۳۳۳ استاندار کرمان بود. و در این سال بازنشسته شد ث
دورهٔ خدمات دولتی او پنجاه وشش سال بوده است.

صاحب ترجمه از جمله رجال صحیح العمل و وظیفه شناس و حقیقت شعار
عصر ماست که صورت خواجگی و سیرت درویشان دارد، و از کسانیست که در
مدت خدمت طویل خود همواره مورد اعتماد و اعتقاد دولت و ملت ایران بوده است
و در مسلک درویشی و سیر و سلوک ثابت قدم است.



آقای احمد فریدونی

فسونی شیرازی- متوفی۱۰۲۷

محمود بیگ شیرازی متخلص به «فسونی»

از شعراء قرن یازدهم هجری است، صاحب شمع انجمن مینویسد: محمود بیگ شاعر طراز اول‌خطه شیرازاست، اما درتبریز نشو ونما یافته‌است، وازمادحان شاه‌عباس ماضی‌بوده و بهندآمده در سلك ملازمان اکبری مندرج گردیده- بعده‌در ملازمت شاهزاده پرویزبن جهانگیرشاه دربلده الله‌آباد درسنهٔ ۱۰۲۷ جاده‌بادیهٔعدم درنوردید- دیوانش متداول است- از اوست :

خواب راحت شد ازآن دیده که دیدن دانست

رفت آسایش از آن دل که طپیدن دانست

✲ ✲ ✲

دلم از گرمی خوبان دگر میماند غنچه‌ای را که‌بزور نفسش بگشایند

فصیحی شیرازی- زنده‌در۱۳۱۵

مرحوم میرزاعلی‌اصغرشیرازی‌متخلص به«فصیحی»

از شعراء معاصر است، و در شیراز معلم اطفال و کتابفروش بوده است-

سال فوتش بدست نیامد، اما چون در عکسی که یك‌عده ازشعراء مشهور شیراز درسال ۱۳۱۵ انداخته‌اند او نیز حاضربوده است، بنابراین سال فوتش‌بعد از۱۳۱۵ خواهد بود- از اوست :

ایعشق چه سود است که دارم بسرازتو کز آتش غم هست بجانم‌شرر از تو

از جان که عزیز است‌نظر باز گرفتن بتوان نتوان باز گرفتن نظر از تو

در کار هنر کوش که از جمله هنرها جز عشق نخواهند بهر جاهنر ازتو

آنکس که خبریافت زتو زوخبری نیست هر بیخبری داد بعالم خبر از تو

با گوشه نشینان بنشین تابنشینند

هر فتنه که‌برخاسته‌دررهگذر ازتو

فضائلی شیرازی-متولد۱۳۱۸

آقای حاج سید علی فضائلی مجتهد شیرازی ملقب به «علم الهدی» فرزند مرحوم حاج سید مصطفی فرزند مرحوم حاج سیدعلی اکبرفال‌اسیری از فقهاء و مجتهدین معاصر است، در روز سیزدهم رجب سال ۱۳۱۸ درشیر ازمتولد شد و تحصیلات ابتدائی و مقدمات‌و سطح فقه و اصول را در آن شهر آموخت، و آنگاه بریاضیات و طبیعات پرداخت و پس از چند سال تحصیل در سال ۱۳۴٤ برای تکمیل‌تحصیلات دینی بعراق عرب رفت و چون سالی در آنجا بتکمیل علوم دینیه مشغول بود بحج ببیت‌الله رفت و پس از انجام فریضهٔ حج بنجف اشرف برگشت و در آن شهر چندین سال در خدمت علماء و مجتهدین‌مشغول تلمّذ بود تا از جانب مرحومان (۱) اصفهانی، نائینی، عراقی و شیرازی اجازه اجتهاد گرفت، و چندی در آنجا مشغول نوشتن‌حاشیه عربی‌بر کتاب‌عروةالوثقی تالیف مرحوم‌سیدمحمّد کاظم‌مجتهد یزدی‌شد که قسمتی‌از آن‌بنام«مصباح‌الهدی فی‌شرح خلل صلوة عروة الوثقی» در سال۱۳۶۳ در طهران چاپ شده‌است.

آقای فضائلی چندی در نجف بتدریس وتألیف مشغول بود ولی‌چون هوای گرم آن‌شهر بمزاجش سازگار نبود ناچاربشیراز برگشت وچند صباحی‌هم‌بطهران رفت و مورد استقبال مردم واقع شد ، ولی عاقبت اقامت در مولد خود را بر سایر نقاط ترجیح داد و اینك سالهاست که در شیراز مقیم و براهنمائی خلق اشتغال دارد.

نگارنده‌درسال۱۲۳۷شمسی روزی معظم‌له‌رادر بیت‌الشرف آقای‌رضوی‌مجتهد شیرازی زیارت کردم و از محضرش استفاده بردم و ازحسن خلق وطبع‌خوش و کلمات حکیمانه وی‌محظوظ گشتم، چند روز بعدنیز ازراه‌لطف‌بیازدیدم‌آمدواظهار مرحمت بی پایان فرمود و یك جلد از کتاب «مصباح الهدی» خود را به بنده

۱- مرحومان: جمع فارسی است نه تثنیه‌عربی-

اهداء فرمود.

آقای فضائلی علاوه بر کتاب فوق چند تألیف دیگر هم دارد که از آنجمله است تقریرات مرحوم عراقی و رساله در علم کلام بفارسی و غیر اینها دوام عمر و توفیقات این پیشوای ارجمند را از درگاه حضرت احدیت نیازمندیم.



آقای حاج سیدعلی فضائلی مجتهد شیرازی

فضل شیرازی - متوفی ۰۰۰

سید فضل‌الله موسوی شیرازی متخلص به « فضل »

از شعراء و ادباء و متمولین شیراز بوده است - از اوست :

شهید تیغ ترا خونبها بروز جزا همین بس است که گوئی ستم رسیده ماست

در مذهب عشاق ندانند حلالش هرصید که درخون دل خود نطپیدست

☆ ☆

تاز کوی تو بخواری وملامت رفتیم دل‌وجان را بتودادیم وسلامت رفتیم
تا بحدیست تمنای تو در خاطر ما که بسویت‌نگران تا بقیامت رفتیم

سال فوتش‌معلوم نشد، ظاهراً درقرن نهم هجری میزیسته است -

فضل‌الله خنجی = متولد بین ۸۵۰ و ۸۶۰ متوفی‌بین۹۳۰و۹۴۰

فضل‌الله بن روزبهان بن فضل‌الله الامین ابوالخیربن امین‌الدین شافعی صوفی خنجی‌معروف به « خواجه ملا » -

ازشعراء وخوشنویسان‌وعرفاء ومؤلفین قرن نهم واوائل قرن دهم‌هجری‌است، که دست ارادت به پیرجمال اردستانی(۱) داده بود ودر ادبیات عربی دست داشت، مردی قناعت‌پیشه و با ذوق بود، بقاهره رفت و درآنجا مادرش وفات یافت پس به بیت‌المقدس رفت، وهنگام فوت مرشدش پیرجمال دربیت‌المقدس حضورداشت.

در سال ۸۸۷ بمدینه شتافت و در آن شهر با سخاوی صاحب « ضوءاللامع » ملاقات کرد وصحیح‌بخاری را درخدمت سخاوی بخواند و از اواستفاده علمی کرد، وقصیده‌بدیعی را درحضور سخاوی انشاء کرد که مطلعش چنین‌است:

روی النسیم حدیث الاحباء (۲) فصح مما روی اسقام احشائی

این قصیده را بخط خوش نوشته و بسخاوی داده است - و باو گفته بود که

---

(۱) پیرجمال‌الدین احمد عارف اردستانی - از عرفاء بزرگ و شعراء مکثارقرن نهم هجری است، وسلسله طریقت او به معروف کرخی میرسد - دیوانش از پنجاه هزار بیت وتالیفاتش از بیست مجلد افزونست- بسال هشتصد و هفتاد و نه (۸۷۹) در بیت‌المقدس وفات یافته است - نسخه‌ای ازکلیات اورا که بخط خوش نسخ‌تعلیق است درکتابخانه آقای فخرالدین نصیری دیده‌ام

(۲) وزن این مصراع صحیح نیست - شاید « احادیث الاحباء » بوده است-

تاریخ ولادتش بین ۸۵۰ و ۸۶۰ بوده ، و درسال ۸۹۷ حیات داشته است ، چون سخاوی مینویسد : دراین‌سال بمن نوشت که در دیوان سلطان یعقوب بکار کتابت مشغولم -

علامه قزوینی در جلد اول یادداشتهای خود مینویسد : « وی تا سنهٔ ۹۱۸ در ماوراءالنهر (که قسمت اخیرعمرخود را درآن بلاد در کنف شیبانیان صرف کرده) درحیات بوده‌است - چه در این تاریخ بمناسبت جنگی که مابین عبدالله خان ازبك و بابر روی داده و اول را فتح نصیب شده ، وی ماده تاریخی گفته است ، و چون ولادت او مابین ۸۵۰ و ۸۶۰ بوده ، پس وی در آن تاریخ یا ۶۸ ساله یا ۵۸ یعنی مابین این دوسن بوده است ، پس وفات او بنا بر سنهای عادی نباید از حدود ۹۳۰ الی ۹۴۰ (یعنی از حدود ۸۰ الی ۹۰ سالگی او) متأخرباشد » -

تالیفاتش : ۱ - ابطال الباطل (در رد کتاب «نهج‌الحق» و « کشف‌الصدق » علاّمه حلی (۶۴۸- ۷۲۶) -۲-سلوك الملوك (بفارسی) ۳ - عالم‌آرای‌امینی (درتاریخ سلسلهٔ آق‌قویونلو بفارسی) ۴ - مهمانخانه بخارا (درتاریخ جنگ سوم محمّد شیبانی با ازبکها - بفارسی) ۵ - مناقب جمال اردستانی - (۳)

فضل الله شیرازی -متوفی ...

مولانا فضل‌الله شیرازی -

صاحب مجالس‌النفائس مینویسد : ازشیراز بطریق تجارت به استرآباد آمد، رند وبی‌پرواست ، اما بصلاحیت‌است وطالب‌علمی‌دارد ، وشعرومعمی ونرد وشطرنج حاضرانه وغائبانه بلکه صغیر و کبیر را میداند - اینمطلع از اوست -

سعادت تو فزون باد و دولت تو زیارت   هزار سال بمانی بدولت‌وبسعادت!!

سال فوتش بدست نیامد -

---

(۳) جلد ششم ضوءاللامع چاپ قاهره - لارستان کهن چاپ طهران جلد اول یادداشتهای میرزامحمد علامه قزوینی‌چاپ طهران

فقیر اصطهباناتی - متولد ۱۲۹۶ متوفی ۱۳۵۱

مرحوم میرزا علی واعظ اصطهباناتی متخلص به «فقیر» و ملقب به «معین الشریعة» فرزند حاج میرزا محمد باقر-

از ادباء و شعراء و وعاظ معاصر است - درسال ۱۲۹۶ در اصطهبانات متولد شد، ودرهفت سالگی بتحصیل مقدمات واز آن پس علوم ادبیه فارسی وعربی پرداخت، پس بشیراز رفت، و تحصیلات خود را در آن شهر بپایان رسانید و در آن شهر بمنبر میرفت و زبان باندرز و وعظ میگشود، وبیشتر اوقات را درمسجد نو شیراز وعظ میکرد - حافظه‌ای قوی داشت واز پانزده سالگی شعر میسرود -

نگارنده درشیراز بملاقاتش نائل آمده وافاضاتش را مغتنم دانسته‌است - اورا تالیفاتیست بنظم ونثر بشرح ذیل:

۱ - خرابات (بطرز طیبات سعدی) ۲ - خانقاه (بطرز بوستان) (۳) گنج فقیر (بسبك گلستان و بوستان) ٤ - مکالمه پیروجوان ٥- ناندان (کتابیست کشکول مانند که چاپ نشده) سه جلد اول دربمبئی وشیراز چاپ شده، ولی پیر و جوانش بطبع نرسیده‌است -

آقای علینقی بهروزی در ترجمه‌ای که برای مؤلف فرستاده است مینویسد:

«آنمرحوم دراواخر عمرخویش مرحوم حاج محمد باقر تاجر بهبهانی‌را (که از بازرگانان خیرخواه فارس بود) وادار بتعمیر ومرمت مسجد نو شیراز کرد، وتعمیرات مزبور زیر نظر خود مرحوم معین الشریعه پایان یافت- ازاوست:

غزلیات:

نقل از گنج فقیر:

باز آی که روح من روانست	بنشین که حیات من در آنست
بالای تو ناگهان در آید	گوئی که بلای ناگهانست
گیسوت بگردن من افگن	کان بار بدوش تو گرانست

بنمای بمن کمان ابروت کز دیدن او قدم کمانست
آندم که لبت بلب رسانم جانم بلب و لبم بجانست
گفتم که بیان کنم دهانت دیدم که برون زهر بیانست
چون از دهنت سخن شنیدم گفتم سخنت به از دهانست
بالجمله محاسن تو یك یك آن بهتر از این واین ازآنست
در وصف تو هر فصیح گویا ابکم بهزارها ــ زبانست
تو جان جهان عاشقانی درعشق توجان خوش‌ازجهانست

چون گوید از آن شه توانا
آنکس که فقیر ناتوانست

چو نقش روی‌تو بر چشم عاشقان بستند از آنچه در دلشان بود دیده بربستند
در این کریچه وحشت فزای پیچاپیچ ببوی طره محبوب روز وشب مستند
شبی دراز بپیش و قلندران بیکار ببازی سرزلفش ز دام غم رستند
گهی بزلف پریشان اوپریشان‌حال گهی بطلعت مجموع او بپیوستند
نشسته‌اند وچو شاهد برقص برخیزند ستاده‌اند وچو صوفی بخلسه بنشستند
به پیر میکده پیمان می پرستی را درست کرده ولی‌عهد توبه بشکستند
درون سینه چو گنجینه لئالی پر چو پا برهنه و سر گشته و تهی‌دستند
بناز سر بثریا فرو نمی‌آرند که در نیاز بهرپا چو خاك ره پستند
زفقر سلطنتی‌دیده در ممالك دل نداند آنکه ملوك جهان کجا هستند
بکام تشنه لبان همچو لجهٔ دریا نه‌همچوبادیه دلها ز خاروخس‌خستند
به بند هیچ نرفتند چون سرسوزن علاقه‌ازهمه‌چون پای رشته بگسستند

دل از محبت دنیا و آخرت خالی
«فقیر» وار از این دام پر بلا جستند

عاشق آن نیست که شوری و فغانی دارد
عشق در هر دل و جانیست نشانی دارد

هر کسی را نرسد دمزدن از عشق نگار
عشق از آن سرو جانیست که جانی دارد

هر که پروانه صفت عاشق روی یارست
همه شب شمع دلش سوز نهانی دارد

همچو بلبل بسحر ناله و افغان با اوست
که بگلزار دلش غنچه دهانی دارد

بر سر هر چمنی پا ننهد سرو روان
مگر آنجا که به جو آب روانی دارد

آن شکرخنده که طوطی سخن ازوی آموخت
بلبلی هست که از شهد زبانی دارد

دلبری را که کند وصف دهانش سوسن
گلعذاریست کـه از قند بیانی دارد

شاهد ما کـه صنوبر برهش بسته کمر
سرو قدیست که از موی میانی دارد

آنکه را یار بود گـر نبود ملك جهان
نخورد غصّه کـه با یار جهانی دارد

نبود یار که از یار ندارد خبری
گر فقیرست که از گنج نشانی دارد

هر لحظه کان سرو روان از بوستانم میرود
همراه آن سرو روان روح روانم میرود

دل همچو بلبل از فغان افگنده غلغل در جهان
از شوق آن گل کانچنان از گلستانم میرود

هر شب نشستم تا سحر ـ بارم سرشك از چشم‌تر
خورشید خاور خود مگر از آسمانم میرود

او را مگر از مشك چین زلفست بر فرق جبین
کان باد خرگاهی چنین عنبر فشانم میرود
عمرازفراقش گشت‌طی - جان درهوای روی وی
و آن ناله‌های همچو نی از استخوانم میرود
من بردرش چون پاسبان - او کرده راز من‌نهان
من خود یقین دارم که جان بر آستانم میرود
من مانده‌ام خونین جگر - افتاده بر جانم شرر
سوزم چنان شب تا سحر کز سر دخانم میرود
ای عشق تو اندر دلم - وی مهر تو اندر گلم
بنگر بجان بسملم - کـز آشیانم میرود
من زنده‌ام بر بوی تو - آشفته‌ام بر موی، تو
بینم مگر خود روی تو - آندم که جانم میرود
خوش آنکه بیند کام تو- یا بشنود پیغام تو
من خود فقیرم نام تو- خوش برزبانم میرود

ربـاعیات :

ایدل چو ترا وصال جانان هوس است — زین پس بتواین عالم امکان قفس‌است
خود را نفسی رسان بصاحب نفسی — هرچت‌هوس‌است‌دان که آن‌یکنفس‌است

☆ ☆

آن خط تو یا هاله بگرد ماهست ؟ — یا مار که در بهشت او را راهست !
آنخال تو یا داغ دل آدمیان — یا دانه‌ای از قوت صفی‌الله است ؟

قطعه :

مرا نصیحتی از پیر دیر یاد آمد — که بر روان شریفش هزارها رحمت
چه گفت؟ گفت که دراین‌جهان بیمقدار — تراست قدر بقدری که باشدت همت
مکن بزحمت خود جمع مال در دنیا — که جمع مال نباشد بقدر آن زحمت

ترا بخدمت دنیا نیافریده خدای بیافرید که دنیا نمایدت خدمت
توئی بهر دو جهان بهترین نعمتها بهوش باش که شاکرشوی از آن نعمت
بکوش وحکمت دین را طلب، نه مال جهان از آنکه خیر کثیر آمده است در حکمت
بقسمت خود از این روزگار قانع شو
که بر فقیر نبخشند بیش از این قسمت

فقیر در اولین روز ماه محرم الحرام سال هزار و سیصد و پنجاه و یك وفات یافت
و بین حافظیه و تکیه چهل تنان مدفون شد - رحمة الله علیه



مرحوم میرزا علی فقیر اصطهباناتی

فقیه شیرازی = متوفی ۱۳۲۴ شمسی

مرحوم شیخ محسن فقیه محلاتی شیرازی - مدیر مجله « الاسلام »
از فقهاء و وعاظ و نویسندگان معاصر است، مردی متقی و پرهیزگار و محتاط
بود در سال ۱۳۰۲ شمسی امتیاز مجله ماهانه « الاسلام » را گرفت و تا سال ۱۳۱۰
مرتباً مینوشت ، صاحب تاریخ جرائد و مجلات مینویسد :
« مندرجات خشك و مطالب غیر دلچسب مجله باعث گردیده که خوانندگان
مجله روز بروز نقصان پیدا کنند و بدین واسطه مدیر مجله ناچار باستعانت و دریافت
کمك از یکی از مجتهدین و علمای بزرگ نجف یعنی آقای آسید ابوالحسن مجتهد

اصفهانی گردیده ، ومجتهد مذکور حکم زیر را پس ازنشر طلیعه سال نهم مجله صادر نموده‌اند :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم - مخفی نماناد چون مجله جلیله دینیه الاسلام که از رشحات قلم عالم جلیل وفاضل نبیل علم الاعلام مصباح الکلام ثقة الاسلام آقای آقا شیخ محسن شیرازی دامت تائیداته نگارش میپابد برای ارشاد جمال وجلو گیری ازمقالات‌مضره اهل ضلال و دفع و رفع تشویش اذهان مستضعفین بسبب بعضی از نشریات اعادی دین مبین قلیل النظیر و ترویج و طبع و نشرآن خدمت بزرگی است بعالم اسلامیت ، البته اخوان مؤمنین بعد از التفات بفوائد جلیله این مجله دینیه خواهند دانست که اعانت ومساعدت وبذل مال‌درتهیه وسائل طبع ونشر آن از اوضح مصادیق سبیل‌الله و اظهر افراد وجوه بریه‌است پس بر همه لازم است در ادامه آن اهتمام نموده از بذل مال وصرف وجوه حتی از زکوة و اوقاف و وصایائی که مصرف آنها وجوه بریه است دریغ ننمایند- بلکه اشخاصیکه سهم مبارك حضرت امام بر ایشان تعلق‌میگیرد ماذونند که خمس آنرا صرف این‌مصرف



مرحوم شیخ محسن فقیه محلاتی شیرازی

مهم نمایند قبول و ممضی است »

حکم مذکور در شماره ۵۱ سال یازدهم روزنامه « ایران آزاد » چاپ شده ، وبنظر نگارنده میرسد که اول حکمی است که یکنفرمجتهد مسلّم طبق آن اجازه داده وجوه زکوة وسهم امام صرف خرید مجله گردد ، وشاید قبل ازاین‌درمطبوعات فارسی سابقه نداشته است »

نگارنده درشیراز مکرر خدمت آنمرحوم رسیده است و ازمحضرش استفاده برده ، در اردیبهشت ماه سال هزار وسیصد و بیست و چهار شمسی درشیراز برحمت ایزدی پیوست ـ

فکرت شیرازی ـ متوفی در حدود ۱۰۹۰

میر غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی متخلص بفکرت فرزند میر صدرالدین محمّد ـ

صاحب تذکره روز روشن مینویسد : ریاضی‌دان وخاله زادهٔ میرمعزموسوی خان فطرت است اول منصور تخلص میکرد ، بعد ازآن فکرت اختیار کرد ، همچنین‌است در ، «آفتاب عالمتاب» و در«نگارستان سخن» که تخلصش فکری نوشته ، شاید ناسخش مثناة فوقانیه را بتحتانیه مبدل کرده ، بالجمله وی شاگرد میرزا صائب است ، دیوانی مختصردارد ، ودر عهد شاهجانی وارد دهلی گردید، ودر سلطنت پادشاه بمنصبی شایان رسید ـ از اوست :

بود در چارموسم جلوه‌گر ابر تر مینا زیمن می‌نمی‌بینند مستان خشکسالی‌را



بگرمیهای دوران دل منه گر بینشی داری
نباشد اعتباری آنقدرها شعلهٔ خس را

خدایا بعد مردن حشر با آل عبایم کن
بفالم آور از دیوان محشر این مخمس را

همچو من بیکس شهیدی‌هیچ کافر دیده است ؟
صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است !



ز اشکم گاه مستی نامهٔ اعمال افشان شد
مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد



از آنرو شیشه را گردن فرازیهاست در محفل
که معشوقی برنگ دختر رز در بغل دارد



خمار افسرده‌ام دارد ـ شراب آتشینی کو ؟
که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند



در نامه من‌نیست بفرموده حق هیچ   یك حرف بتعلیم درین مشق ندیدم



ز بس جا کرده شور عشق خوبان درسرشت من
شود دیباچهٔ دیوان محشر سرنوشت من



میشودتعمیردلها از رخ نیکوی تو   طاق بندد خانهٔ آینه را ابروی تو



عمر آخر میشود تا میکشی دل از جهان
کاروان رفتست تا خاری تو از پا میکشی!

محمّد افضل سرخوش که با صاحب ترجمه معاصر ودوست بوده ودر۱۱۲۶ فوت شده در تذکره « کلمات‌الشعراء » مؤلفه ۱۰۹۳ مینویسد : « میرغیاث‌الدین‌منصور فکرت تخلص از شرفای ولایت بوده ودرعهد شاه‌عالمگیر بهند آمده پانصدی منصب

داشت،خوش‌خلق وخوش‌فکر بود ـ این بیت بخط خود در بیاض فقیر نوشته است:

اگردیباچه بنویسم بیاض گردن‌اورا نمیماند سیاهی در دوات دیده آهو را

هم او مینویسد که در کشمیر فوت شد ـ ولی سال فوتش را ضبط نکرده است ـ ظاهراً درحدود ۱۰۹۰ وفات یافته است ـ

فگار شیرازی = متوفی ۱۲۸۸

لطفعلی خان شیرازی متخلص به « فگار» فرزند آقامحمدالله ـ

از فضلاء و شعرای قرن سیزدهم هجری است ، پدرش لله و مربّی یکی از پسرهای حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بود ـ از اوست :

سر تا بقدم تمام هوش آمده‌ای امروز فگار باده نوش آمده‌ای

هین‌پخته شدی‌ازآن خموش آمده‌ای درجوش وخروش بودی ازخامی‌دوش

درسال هزار و دویست وهشتاد وهشت فوت شده است ـ

فگاری اردکانی = متوفی ۱۲۳۷

میرزا محمد اردکانی متخلص به «فگاری»

ازشعراءقرن‌سیزدهم هجری است ، فسائی در فارسنامه ناصری ابیات ذیل را بنام او ثبت کرده است :

ای سکندر در و دارا فرو جمشید نگین

ای بلند اختر و لشکر شکن و قلعه گشا

بنده حلقه بگوش تو فگاری که شده

دیده‌اش روز و شب از جور فلك خون پالا

بسکه زرد است رخش از غم اطفال و عیال

زرد روئی ز رخش وام کند کاهربا

درسال هزار و دویست و سی و هفت وفات یافت .

فلسفی شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۸ شمسی

مرحوم هدایة‌الله فلسفی شیرازی مدیر روزنامه «شوش»
از نویسندگان وفضلات معاصر و از یاران کهن نگارنده این سطور است ـ
مرحوم فلسفی تحصیلات خود را در شیراز بپایان رسانیده است، ودر علوم دینی و



مرحوم هدایة الله فلسفی

ادبیات فارسی وعربی‌ونویسندگی دست‌داشت- درسال ۱۳۰٤ شمسی بخوزستان‌رفت و امتیاز روزنامه «شوش» را گرفت ومدتی درخرمشهر نشرداد- بعد بطهران رفت ودر کلاس قضائی شرکت‌جست وازعهده امتحان برآمد ودر دادگستری‌مشغول‌شد و سالها دروزارت دادگستری بقضاوت مشغول بود وبا کمال درستکاری وپاکدامنی انجام وظیفه میکرد- درآخر عمرمأموریت اصفهان راداشت ودرآنجا گویادادستان بود، ودرسال هزاروسیصد وسی‌وهشت شمسی درآن‌شهر وفات یافت-

فوجی‌شیرازی-متوفی ۰۰۰۰

میرزا محمدمقیم شیرازی متخلص به«فوجی»

درتذکره‌شمع‌انجمن آمده اصلش ازخطه شیراز است،چون همواره‌نوکری سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرارداد، فکری در کمال پختگی داشت مدّاح و ندیم مجلس خان‌زمان‌بهادر بود، دراواخر شباب شوق زیارت حرمین‌شریفین‌دامنگیر او گشته رخصت گرفت، و بعد تادیه حج وعمره‌بوطن رفت، ومدتی قلیل دراین‌دار بیوفا مقیم مانده مسافرملك‌بقاشد- از اوست :

بیوصف تو ای سلسله پیوند بیانها کوتاه زدامان سخن دست زبانها

در وادی شوق تو نیابیم دلیلی برخاسته زین مرحله‌چون گردنشانها

یوسف صفتان‌در صف بازار نکوئی از گرمی سودای تودر بسته دکانها

آنها که بعقل ازتونشان‌میطلبیدند پیراهن مهتاب نمودند کتانها



با خود حکایت از لب خاموش میکنم خود نغمه میسرایم وخود گوش میکنم

عمریست‌مست‌عشقم و اوقات‌خویش‌را صرف نصیحت خرد و هوش میکنم

فوجی چو خاك رهگذر ازپا فتاده ام با سایهٔ تو دست در آغوش میکنم

صبح است و چمن مست زبوی گل صد برگ

نرکس قدحی خورده بروی گل صد برگ

داغ جگرم تازه ز جام می زده است

این لاله خورد آب زجوی گل صد برگ

آگاه نباشد ز شکست قدح من

بر سنك نخورده ست سبوی گل صد برگ

دارد سر همچشمی خورشید جمالت

خالی بوداز مغز کدوی گل صدبرگ

سال فوتش بدست نیامد۔

فیروزآبادی = متولد ـ ۷۲۹ متوفی ۸۱۷

ابوطاهر مجدالدین محمدبن شیخ‌الاسلام‌سراج‌الدین یعقوب‌بن محمدبن‌ابراهیم‌بن عمربن احمدبن محمودبن ادریس بن‌فضل‌الله بن شیخ ابی‌اسحق ابراهیم‌فیروزآبادی شافعی‌یامالکی کارزینی.

از فقهاءولغویین ونحویین‌و شعراء و خوشنویسان قرن هشتم‌هجری‌وازمفاخر ایرانست۔

سلسله نسب او که در صدر آمده‌است و منتهی بشیخ ابواسحق ابراهیم فیروزآبادی معروف بشیرازی (سالف الترجمه) می‌شود، بنابگفته خود اوست. ولی ابن حجرعسقلانی (۱) که از شاگردان اوبوده در این نسب تردید کرده است، چون بنابرمشهورشیخ‌ابواسحق فیروزآبادی اصلا زن نداشته‌است که‌دارای‌فرزندی بنام فضل‌الله‌باشد۔

سخاوی در جلد دهم «ضوء اللامع» نسب اورا چنین آورده‌است :

۱ـ شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین ابی‌الفضل احمدبن‌حجرعسقلانی‌مؤلف: الدررالکامنه فی اعیان‌مائةالثامنةوتهذیب‌التهذیب وشرح‌صحیح‌بخاری‌وغیراینها (که‌صدوپنجاه جلدنوشته‌اند) متولد۷۷۳متوفی۸۵۲یا۸۵۳

محمدبن یعقوب بن محمدبن ابراهیم بن عمر بن ابی بکر بن احمد بن محمود بن ادریس بن فضل‌الله بن الشیخ ابی‌اسحق ابراهیم بن علی بن یوسف بن عبدالله المجدابوالطاهر وابو عبدالله بن السراج ابی یوسف بن الصدر ابی‌اسحق ابن الحسام بن السراج فیروز آبادی شیرازی لغوی شافعی۔

هم او مینویسد: در ماه ربیع‌الاخر سال ۷۲۹ در کازرون از عمال شیرازمتولد شده و در آنجا نشوونما یافته است،و معلومست که «کارزین» را با «کازرون»اشتباه کرده‌است، بعلت شهرت و اهمیت کازرون که شهر کی بوده، درصورتیکه«کارزین» قصبه کوچك گمنامی بوده است۔

صاحب شذرات الذهب نیز اورا شافعی دانسته، ولی نگارنده در کتابی‌دیده‌ام که اورا مالکی مذهب معرفی کرده‌اند و اینك نام مأخذ رابخاطر ندارم۔

اما راجع بانتساب او به‌شیخ ابواسحق فیروزآبادی که انکار کرده‌اند ، نگارنده رابخاطرچنین‌خطورمیکند که شایدفیروزآبادی‌خودرااز نسل شیخ‌ابواسحق ابراهیم بن شهریاربن زادان عارف معروف کازرونی (متوفی ٤٢٦ در کازرون) میدانسته است، نه شیخ أبواسحق ابراهیم‌بن‌علی‌فیروزآبادی۔و چون‌این‌دوبزرگوار را هردو کنیه و نام ابواسحق و ابراهیم۔ بوده است، امر براین حجر وسخاوی‌و دیگران مشتبه شده‌و درمقام تردید وتکذیب‌او برآمده‌اند۔ؤ بهرصورت‌من‌این‌مطلب را مهم نمیدانم، زیرا که فیروزآبادی‌خود شخص بزرگی بوده وجدش خواه‌یکی‌از ابواسحق‌ها یا ابوبکر صدیق (که آنهم خود گفته است) باشد یاپینه دوزی گمنام برای خردمندان‌تفاوت‌نمیکند۔ که‌فرموده‌اند:

لیس الفتی من یقول کان ابی أنّ الفتی من یقول ها اناذا

و لابد فیروزآبادی این مطلب را باقتضای زمان ومکان اظهار داشته‌است۔

خلاصه۔ صاحب‌ترجمه در روز شنبه بیستم جمادی الاولی سال‌هفتصد وبیست ونه درقصبهٔ کارزین‌از توابع فیروزآبادفارس متولد شد، وتا هفت سالگی در مولد خود بود و تعلیمات ابتدائی‌را در همانجا آموخت، و نوشته‌اند که دراین سال‌قرآن

مجیدرا حافظ بود، و در هشت سالگی در خدمت پدر به‌شیراز رفت، و بتحصیل مقدمات عربی و فقه وتفسیر و حدیث مشغول گشت. قسمتی از تحصیلات خودرادرخدمت پدرش و قسمت دیگر را ازمحمّدبن یوسف زرندی و قوام‌الدین عبدالله شیرازی متوفی (۷۷۲) آموخت، ودر این وقت ذوق فرا گرفتن لغت عربی بر او مستولی شدودرخود قدرت تکمیل این فن یافت و آنقدر در آن ممارست کرد تا سرآمد اقران گشت و دانشمندان معاصرش او را در لغت شناسی باستادی خویش پذیرفتند. وچون طبع عالی او باین قدر تحصیل علوم عصرا کتفا نکرد بمنظور تکمیل تحصیلات و آموختن سایر علوم و فنون متداوله آنزمان در سال هفتصد وچهل وپنج بعراق عرب رفت، و در شهر بغداد اقامت کرد، ومدتی در محضر درس شرف‌الدین عبدالله بن بکتاش که قاضی بغداد ومدرّس دارالعلم نظامیه میبود حضور بهمرسانید و درس خواند،وبعداً هم دو سال بتدریس مشغول بود ، و شهرت فضل و دانش او در تمام کشور های اسلامی پیچید، و از اطراف و اکناف برای استفاده از درس او ببغداد روی آوردند

در سال هفتصد و پنجاه بدمشق و از آنجا به بیت‌المقدس رفت، ومدت ده سال در سوریه توقف کرد، آنگاه به آسیای صغیر و بعد به مصر و مکه‌معظمه مسافرت کرد ، و در هفتصد و هفتاد وارد مکه شد، و پانزده سال مجاور خانهٔ خدا بود، پس بهندوستان شتافت و پنجسال در دهلی بود، و بسال هفتصد ونود و چهار ببغداد بر گشت، و با سلطان احمد جلایر ملاقات کرد، و جلایر اورا معزز بداشت وپس از چند ماه به شیراز رفت و امیر تیمور گورکانی را در آن شهر ملاقات کرد، آنگاه از راه خلیج فارس به یمن رفت، و در هفتصد و نود وشش وارد شهر زبید پایتخت یمن شد ، ودرآنجا رحل اقامت افگند. ملك اشرف اسمعیل اول (۷۷۸-۸۰۳) باو بسیار محبت نمود و درخواست اقامتش در یمن کرد، و فیروزآبادی پذیرفت وپس از چندی که بکار تدریس و تألیف اشتغال داشت، ملك اشرف قضاوت کشوریمن را باو واگذار کرد ، و بیست سال آخر عمر پرافتخار خود را در زبید گذرانید، و دراین مدت فقط چند بار بعنوان حج بحجاز و یکبار هم بشیراز رفت ، وخانواده

خود را از شیراز به یمن آورد، و ملك اشرف دختر وی را بعقد نکاح خود آورد، تا بسال هشتصد وسه که ملك اشرف وفات یافت و پسرش احمد ناصر(۸۰۳ـ۸۲۹) جانشین او شد، فیروز آبادی همچنان در نهایت عزت واحترام روز میگذرانید، وتا پایان عمر درمنصب قاضی القضاتی یمن برقرار بود.

عاقبت الامر بقول مقری در شب بیستم ماه شوال سال هشتصد و هفده یا بقول بعضی از مورخین در شب شنبه هشتم رمضان در نودسالگی (۱) دار فانی را بدرود گفت ودر آنجا مدفون شد وتا آخرین دقیقه حواس و مشاعرش سالم وقوی مانده بود.

فیروزآبادی خط نسخ را بسیارخوش مینوشته است.

نام اساتیدش: احمدبن عبدالرحمن مرداوی. تقی الدین سبکی. تاج الدین سبکی مؤلف کتاب «طبقات الشافعیه» - شیخ خلیل مالکی - ناصرالدین تونسی و سایرین.

نام شاگردانش : صلاح الدین صفدی - حافظ بن حجر عسقلانی - حافظ سخاوی مؤلف «الضوء اللامع لابناء القرن التاسع» جمال مراکشی وسایرین.

سلاطین معاصراو: أمیر تیمور گورکانی، سلطان احمدبن اویس(۷۵۹ـ۸۱۷) شاه شجاع (۷۵۹ـ۷۸۶) بایزیداول ـ ملك اشرف.

بایزید و امیرتیمور وملك اشرف، علاوه بر احتراماتی که برای او قائل بوده اند . هر کدام مبلغی معتنی به باو پرداخته وفیروزآبادی رااز حیث مال و منال مستغنی ساخته اند.

در تمام مسافرتهای خود که زیاد وطولانی بوده، همواره کتب فراوانی همراه داشته است وچون متمکن بوده مبالغ گزاف صرف خرید کتب مختلفه میکرده است، و گاهگاه که تهیدست میشده ناچار چند جلدی از آنرا میفروخته وبهای آن

۱- فرصت در آثارعجم چاپ اول صفحه ۱۲۵ سن اورادرزمان فوت هشتاد نوشته است واین بااسنادمعتبره منافی است.

را صرف معاش میکرده، و هیچگاه دست‌طلب بجانب کس‌درازنمیکرده است.

فاسی(۱) گفته است: شعر بسیار گفته ونثر را بسیار شیوا ودلکش‌مینوشته، و عالم‌بفنون شعر وادب‌وحکایات بوده، و با آنکه همواره مطلب را باشتاب‌مینوشته، خوشخط بوده حافظه قوی داشته، چنانکه‌میگفته: «من نمیخوابم مگرآنکه دویست سطر حفظ کنم» واورا در مکه درمحل صفا خانه‌ای بود که آن‌را مدرسه قرارداده بود وچندین مدرس وطلبه داشت، درمدینه و منی نیز چنین خانه‌ای و در طائف باغی‌داشته‌است.

چون کتاب‌قاموس اوبنظر نورالدین عفیف مکی شافعی رسید این دو بیت را بگفت:

مذمذ مجدالدین فی ایّامه من فیض ابحر علمه القاموسا

ذهبت‌صحاح‌الجوهری‌کانّها سحرالمدائن حین القی‌موسی

وابن نابلسی دررد این‌شعر گفته‌است:

من قال قدبطلت صحاح الجوهری لمااتی‌القاموس-فهوالمفتری

قلت‌اسمه القاموس وهوالبحران یفخرفمعظم‌فخره‌بالجوهر

صقری(۲) درکتاب«زهرالریاض فی اخبار عیاض» مینویسد: ازصفات عجیب که باری‌تعالی به مجدالدین مؤلف قاموس عطا فرموده بود یکی این‌بود که‌درشهر دمشق بین باب‌النصر والفرج مقابل «نعل النبی» در عرض سه روز صحیح مسلم را بر ناصرالدین ابی‌عبدالله محمدبن جهبل بخواند، وآنگاه افتخاراً بسرود:

قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف دمشق‌الشام جوفاًلاسلام

علی ناصرالدین الامام‌ابن‌جهبل بحضرة حفاظ مشاهیر اعلام

و تمّ بتوفیق الاله و فضله قراءة ضبط فی ثلاثة ایام

۱ــ محمدبن‌شهاب‌الدین احمدبن علی‌حسینی‌مالکی‌فاسی‌ـمتوفی۸۳۲

۲ــ شرف‌الدین اسمعیل بن ابی بکربن عبدالله حسینی مقری شافعی یمنی - متوفی۸۳۷

تالیفاتش: آنچه را بعربی‌نوشته افزون ازشصت جلد است، نوشته‌اند که بفارسی هم تألیفاتی‌داشته که ازمیان رفته‌است:

۱ـ الاحادیث الضعیفه (درچندمجلد) ۲ ـ احاسن اللطائف فی محاسن الطائف ۳ـ الاسعاد بالاصعاد الی درجة الاجتهاد (در۳مجلد) ٤ـ اسمارالسراح فی‌اسماءالنکاح ٥ـ اسماء الغادة فی اسماء العادة ٦ـ اشارة الحجون زیارة الحجون ۷ ـ الاغتباط بمعالجة ابن الخیاط ۸ـ افتضاض السهاد فی افتراض الجهاد ۹ـ الالطاف الخفیه‌فی اشراف الحنیفه ۱۰ـ انواء الغیث فی اسماء اللیث۱۱ـ بصائر ذوی التمییزفی‌لطائف کتاب‌الله العزیز ۱۲ـ بغیة الرشاف من‌خطبة الکشّاف ۱۳ـ بلاغ التلقین فی غرائب اللعین ۱٤ـ البلغة في تراجم ائمة النحوواللغة ۱٥ـ تثبیت الاسل فی تفضیل‌العسل ۱٦ـ التجاریح فی فوائد متعلقة باحادیث المصابیح ۱۷ـ تحفة القماعیل‌فیمن‌یسمی من الملائکة والناس اسمعیل۱۸ـ تحبیر الموشین‌فیما یقال بالسین‌والشین(دربیروت چاپ شده) ۱۹ـ ترقیق الاسل فی تصفیق العسل ۲۰ـ تسهیل طریق الوصول الی الاحادیث الزائدة علی جامع الاصول (در چهارمجلد) ۲۱ـ تعیین الغرفات للمعین علی عین عرفات ۲۲ـ تنویر المقیاس فی تفسیر ابن عباس (در چهار مجلد) ۲۳ ـتهییج‌الغرام الی البلدالحرام۲٤ـتفسیرفاتحةالاباب‌فی تفسیر فاتحة الکتاب ۲٥ـ جلیس الانیس في‌اسماء الخندریس ۲٦ـ حاصل کورةالخلاص‌في فضائل‌سورة الاخلاص۲۷ـالدارالغالي‌في‌الاحادیث‌الموالی۲۸ـالدرالنظیم‌المرشدالی مقاصدالقرآن العظیم (درتفسیر) ۲۹ـ الدررالمبثثه في الغرر المثلثه ۳۰ـ روض المسلوف فیما له اسمان الی الالوف (در مترادفات‌عربی) ۳۱ـ روضة الناظر في درجة الشیخ‌عبدالقادر ۳۲ـ زادالمعاد في وزن بانت سعاد (در دوجلد) ۳۳ـ سفر السعادة (در تفسیر که در حاشیه کتاب النور الکبیر در مصر چاپ شده)۳٤ـ شرح قصیده بانت سعاد(دردو مجلد) ۳٥ـ شوارق الاسرار العلیة في شرح مشارق الانوار النبویه (مشارق الانوار تألیف رضی‌الدین حسن‌بن‌محمداست) ۳٦ـ الصلاة والبشر فی صلاة علی خیرالبشر ۳۷ـ عدة الحکام في شرح عمدة الاحکام (کتاب عمدة الاحکام تألیف عبدالغنی بن عبدالواحد جماعیلي است) ۳۸ـ الغرر المثلثه والدررالمبثثه ۳۹ـ فصل الدرة من

الخرزة في فضل السلامه على الخبزه ۴۰ـ الفضل الوفی في العدل الاشرفی ۴۱ ـ القاموس المحيط والقابوس الوسيط في مختصر اللامع ۴۲ـ قطبة الخشاف في حلّ خطبة الكشاف (شرح خطبه کشاف زمخشری است که از میان رفته‌است) ۴۳ ـ اللامع المعلم العجاب الجامع بين المحكم والعباب وزيادات امتأئها الوطاب (در لغت عربی و بسیار جامع و مفصل بوده، و پنج جلد اول آن بپایان رسانیده که هر مجلد بقطر صحاح جوهری بوده و چون دیده است که زیاد مفصل و شاید در حدود یکصد مجلد می‌شود آن‌را ناتمام گذاشته و قاموس اللغه رانوشته است) ۴۴ ـ المتفق وضعاً والمختلف صنعاً ۴۵ ـ المثلث في اللغه (در ۵ مجلد) ۴۶ ـ المرقاة الارفعيه في طبقات الشافعيه ۴۷ـ المرقاة الوفيه في طبقات الحنفيه ۴۸ ـ المغانم المطابة في معالم طابه ۴۹ـ مقصود ذوی الالباب في علم لاعراب ۵۰ـ منح الباری بسيح الجاری في شرح صحيح البخاری (در بیست مجلد) ۵۱ـ منية السؤل في دعوات الرسول ﷺ ۵۲ـ مهييج الغرام الی البلد الحرام ۵۳ـ نخب الطرائف في النكث الشرائف ۵۴ـ نزهة الاذهان في تاريخ اصبهان ۵۵ـ نزهة الطالبين وتحفة الراغبين فی شرح قصيدة البرده ۵۶ـ النفحه العنبرية في مولد خير البـّريه ۵۷ـ الوصول والمنى في فضل منى و غیر اینها.

اما شهرت فیروزآبادی را قاموس المحيط باعث بوده‌است، که تا آنزمان لغت جامع مفیدی نظیر آن در دست مردم نبوده، وبر آن لغویون شروح فراوان نوشته‌اند، و عده‌ای از آنها در مقام انتقادش بر آمده‌اند. از جمله شارحین معروف قاموس یکی محمّد بن حسن شیروانی (متوفی ۱۰۹۸) و دیگری مفتی میرمحمدعباس شوشتری (متوفی ۱۳۰۶) ودیگری سید مرتضی زبیدی (متوفی ۱۲۰۵) مؤلف لغت مبسوط «تاج العروس» است که مکرر در مصر چاپ شده، و بنای آن بر قاموس بوده‌است.

اما محمّد بن یحیی بن محمّد شفیع قزوینی قاموس را بین سالهای ۱۱۱۴ و ۱۱۱۷! به دستور شاه سلطان حسین صفوی بفارسی ترجمه کرده، و آن‌را «ترجمان اللغه» نامیده‌است

که سه بار درطهران (یکبار در حاشیه قاموس بسال ۱۲۷۷ ویکبار در ۱۳۰۸ مستقلاً) یکبار هم در شیراز بسال ۱۲۷۳ چاپ شده، ولغت‌معتبر و سودمندی‌است.

محمّدقزوینی رساله‌ای نیز بنام «المجموع والمصادر» پرداخته و در آن مصادر جمعهائی را که در قاموس نیست آورده‌است. عبدالرحیم‌بن‌عبدالکریم‌سیفی‌پوری در سال ۱۲۵۲ قاموس را بفارسی ترجمه کرده، و پاره‌ای‌لغات‌ازسایر قوامیس‌مانند: صحاح ونهایه و غیرها بر آن‌افزوده است، و آن‌را از روی حروف تهجی‌بامراعات حرف اول ودوم مرتب ساخته وآن را «منتهی الارب فی لغة العرب» نام گذاشته ست. که دوبار بقطع کوچك در چهار جلد و دو جلد در کلکته و دوبار بقطع بزرك رحلی درطهران چاپ شده‌است.

نویسنده فاضل معاصر آقای ابن یوسف حدائق درجلد دوم فهرست کتب خطی سپهسالار ازصفحه ۲۳۷ تا ۲۴۱ نام چهل وسه تألیف که یا حاشیه یا ترجمه یا انتقاد برقاموس میباشد نام‌برده است، که مجال نقل آنهانیست. طالبین‌بفهرست مزبور مراجعه فرمایند.

متن قاموس مکرر در کلکته و بمبئی ولکهنو وبولاق‌واستانبول ومصرچاپ شده است (۱)

فیروزآبادی بعربی وفارسی شعر میگفته، ولی اشعار فارسی او از میان‌رفته است، و از اشعار عربی اوهم جز اندکی باقی نمانده که ذیلا آنچه را در کتب رجال دیده شده میآوریم:

اخلاّن‌الا ماجدان رحلنا و لم نزعوا لنا عهداًوالاّ (۲)

۱- برای نوشتن این ترجمه از کتابهای: شذرات الذهب- الذریعه- بغیة الوغاة سیوطی- کشف‌الظنون- هدیة‌العارفین‌جلددوم- ریحانة‌الادب-فهرست کتب خطی کتابخانه سپهسالار- و مقاله فاضلانه دانشمند معاصر آقای سلطانعلی سلطانی که درمجله مهر سال ۱۳۱۷ شمسی و مقدمه لغت نامه دهخدا چاپ شده است‌استفاده کرده‌ام -

۲- چنین است در بغیة الوغاة- اما در «ضوء اللامع» باین شکل ضبط‌شده:

احبتنا الاما جدان رحلتهم ولم ترعوا لنا عهداً والا

نودعکم ونودعکم قلوباً لعل الله یجمعنا والاّ



شوقی الی الکعبة الغراء قد زادا فاستحمل القلص الوجادة الزادا

و أستاذن الملك المنعام زید علا و استودع الله اصحاباً و اولادا



یا منهمی بالقسم کن مسعفی ولا تطل رفضی فانّی علیل

انت خلیلی فجق الهوی کن بشجونی راحماً یاخلیل



قدنمّق العاذل یا منیتی کلامه بالزور عند الملام

و مادری جهلا بانّی فتی لم یرع سمعی عاجلا فیك لام

فیروزه شیرازی- متوفاة ۷۴۰

بانو فیروزه دخت مظفر شیرازی.

فاضله و عالمه ومحدّثه بوده است و از او کراماتی نقل کرده اند، کتابی در حدیث بنام «کتاب‌الاربعین ـ روایة الصالحات عن الصالحین» تالیف کرده‌است. در سال هفتصد وچهل دار فانی را بدرود گفته‌است. (۱)

قاآنی شیرازی- متولد ۱۲۲۲ متوفی ۱۲۷۰

میرزا حبیب‌الله متخلص به «قاآنی» و ملقب بحکیم فرزند میرزا محمّد علی متخلص بگلشن زنگنه شیرازی.

از دانشمندان و ادباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است، و بعضی‌اورا اشعر شعرا، عصرخودمیدانند. درهشت سالگی پدرش در گذشت وپس از فوت پدر برای تحصیل بمشهد مقدس رفت و درآنجا اقامت گزیده بکسب علم و دانش مشغول‌شد و در ضمن با وجود صغرسن بگفتن اشعار نغز پرداخت و چون اشعارش بسمع

۱- شدالازار.

حسنعلی میرزا شجاع السلطنه رسید او را بمنادمت بزم خاص خویش برگزید وقاآنی تحت حمایت وتربیت اوفارغ البال بتحصیل پرداخت -

میرزاطاهر دیباچه نگار اصفهانی در گنج شایگان می‌نویسد : که شبانروز خاطر بممارست ومباحثت در هر فن گماشتی ودقیقه‌ای را باهمال وتعطیل نگذاشتی چیزی نگذشت و زمانی نرفت که در قواعد نحو و اشتقاقات ـ صرف ـ و قوانین منطق ومحاسن بدیع و نکات معانی و دقائق بیان و اصول هندسه و میزان حساب ومسائل نجوم و دلائل احکام و براهین حکمت و فوائد کلام و فصول فقه و حجج اصول تبحّری کلی یافت -

پس از آن شروع بتدرّبدر فنون ادب و تتبّع درسیر واشعار عرب نمود ـ چندانکه در انشاء و انشاد نظم ونثر دری و پارسی دانا و بصیر بود ـ بتازی نیز توانا وخبیر گشت ـ باسلوبی که بیان اعراب حاضر و بادی حجاری وایادی را از سخنش امتیازی نبودی ـ فی‌الحال بضبط ودرك لغات ترك وربط باشعار فصحای بزرگ آن طائفه کوشیدن گرفت وچشم از رامش و آسودگی پوشیدن ـ تا بجائیکه در این لهجه نیز گفتی بافت را وارث است وجغتای را همتای

واری الفضائل اصبحت اسماءها مشتقةً فی الناس من اسمائه

بالجمله درمدت ده و اندسال مجموعه‌ای از هنروکمال گشت وموجب علّو جاه ومنزلت ومورث اجتماع اسباب معالی و جلال اوشد تا آنگاه که اقتضای وقت شاهزاده را راه دی پیش آورد وپرستش تختگاه کی ـ پس از درك سعادت حضور خاقان عادل وخدیو دریادل ابوالنصر فتحعلیشاه انارالله برهانه درپایهٔ سریر اعلی هنگام بار در طی پاره‌ای اخبار نشر برخی ازفضائل و خصائل حکیم کرد ، و تشویق خاطر همایون باصغای اشعار وی نمود ـ امر قدر قدر باحضار وی صادر آمد و روزانه دیگر حکیم مانندسفیروالی بدخشان بادرجهای لعل درخشان یعنی :

قصیدةٌ صاغها غرّاء معجزةً لکن صیاغتها من جوهر الکلم

ازراه بدرگاه آمد، وازآنجا به پیشگاه رفت، آن جواهر زواهر ونفائس ذخائر

را نثار حضور مهر ظهور ساخت ـ شرف قبول یافت و موقع تحسین آمد و موردنوازش بسیار گشت و بخلعت مهر طلعت دارائی و لقب مجتهد الشعرائی سرافرازش فرمود ـ

روزگاری در آنحضرت بوفور عزت وعلو رتبت محسود اقران بود و آناً فآناً از انتشار فضائل و اشعار بر اشتهار و اعتبارش می‌افزود ـ تا بدایت دولت ونوبت سلطنت پادشاه جمجاه ماضی محمد شاه غازی تغمده‌الله‌بغفرانه ـ و او پادشاهی بود درویش دوست وهنرمند نواز با شوکتش ذکر کاوس کی بود و با همتش نام حاتم طی » الخ

فاضل ارجمند معاصر آقای محمد جعفر محجوب در مقدمه دیوان قاآنی چاپ ۱۳۳٦ طهران شرحی‌کافی‌ومشبع در ترجمه قاآنی مرقوم داشته است وازجمله پس از ذکرپاره‌ای ازمندرجات « گنج‌شایگان» مینویسد :

آنچه درباب تحصیلات ومعلومات قاآنی ذکرشده در سایر کتبی که متعرض شرح حال وی شده‌اند نیز بصراحت بیان‌شده است. بنابراین تردیدی که بعضی در باب تحصیلات ومعلومات وی کرده‌اند موردی ندارد ـ درست است که نمیتوان حدود معلومات اورا بصراحت تعیین کرد و اثری نیز از مؤلفات وی در رشته‌های مختلف علوم و حکمت باقی نمانده است ـ اما متاسفانه بسیاری از علماء ومدرّسین بزرگ هستند که از ایشان اثری باقی نمانده و در تمام عمر خویش بجز تعلیم وتدریس کاری نکرده‌اند. ظاهراً قاآنی نیز دارای‌چنین سرنوشتی بوده است وچون دریکی از قصائد خویش به « نشرعلوم » اشاره میکند ـ میتوان چنین پنداشت که مانند برادر کوچك خود میرزا اکبرندیم حوزهٔ درسی داشته و تدریس میکرده شاعر درقصیده‌ای بمطلع

طراق سندان برخاست ای غلام از در　　　یکی بپوی وز گوینده می بجوی خبر

گوید :

وگر کسی پی کسب کمال جوید بار　　　برو بگوکه فلان نیست در سرای‌ایدر

چه وقت نشر علومست و اشتهار ادب   چه گاه عرض رسومست و اشتهار هنر

و پیداست که کسانی پی کسب کمال بار میخواسته و برای تعلیم بمجلس وی میرفته‌اند .

ونیز از آن‌جهت که تمام معاصرین او و شخص شاعر بکرات بحکیم بودن و داشتن لقب حکیم وی اشاره میکنند خود دلیل آنست که در این رشته دستی داشته و بمقامی رسیده بوده است ، وگرنه چگونه ممکن است کسی را که از حکمت بوئی نبرده است « حکیم » بنامند ؛ زیرا این امر درست مانند آنست که امروز کسی را که هرگز طب نخوانده وطبابت نکرده وداعیهٔ آن کار را نیز نداشته دکتر وطبیب بگویند وچنین امری شدنی نیست »

بطور خلاصه آنچه نمی‌توان در باب آن تردید کرد اینستکه‌قاآنی زبانهای عربی وفارسی و ترکی را بخوبی میدانسته وبعلوم بلاغی و معارف اسلامی از فقه واصول و کلام و حکمت و تفسیر و حدیث و تاریخ و غیره کاملا آشنا بوده و با موسیقی نظری آشنائی داشته ودر دانستن لغت عرب تا آن حد پیش رفته بوده که بعربی شعر میسروده است .

قاآنی نخستین شاعر فارسی زبان است که بزبان فرانسه آشنائی کامل یافته وآن را بقدر کافی میدانسته است .

قاآنی ابتداء نام خودرا «حبیب» تخلص میکرد ولی بعدها که وی و میرزا بسطامی (که بدواً مسکین تخلص داشته) بخدمت حسنعلی میرزا شجاع السلطنه والی خراسان و کرمان میرسند ــ شاهزاده مزبور بمناسبت اسم دو فرزند خود « اوکتای قاآن » و «فروغ‌الدوله» یکی‌را قاآنی ودیگری را فروغی تخلص‌داد .

قاآنی در سال ۱۲۵۹ بشیراز برگشت وتا ۱۲۶۲ در شیراز بود ودر آنسال‌باز بطهران رفت و در دربار ناصرالدین شاه راه یافت و با علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه که وزیر علوم ومعارف و مردی دانشمند بود دوست شد و از اوبخششها دید ــ ولی قاآنی طبعاً مردی بلندنظر وسخی‌الطبع بوده وآنچه را ازشاه و امراء ودیگران

بعنوان صله میگرفت تقدیم بینوایان و یاران میکرد. بعلاوه مردی خوشگذران وعیاش بود ودرشرب مسکرات و معاشرت با ساده رخان افراط میکرده است.

صورت ظاهر اوهم باصطلاح چندان‌تعریف‌نداشته وچهره‌ای آبله‌دار(بعکس تصویری که باو نسبت میدهند و ظاهراً ازیغمای جندقی‌است) و جثه‌ای فربه داشته است ـ در سال ۱۲۷۰ بمرض مالیخولیا مبتلی شد واعتضاد السلطنه در شماره ٤ روزنامهٔ ملی مورخ غره رجب ۱۲۸۳ در باب قاآنی و بیماری و مرگ او مطالبی نوشته است که صاحب سده قاآنی آنرا نقل کرده ودراینجا می‌آوریم :

« درسال ۱۲۷۰ هجری‌اولا بمرض دماغی که قسمتی از مالیخولیا بود گرفتار شد وبعد از چندی بمداوای میرزا احمد حکیمباشی کاشانی ازاین مرض شفایافت ـ ولی درحالت مرض باز پریشان گوئیش باشعار و ادبیات راجع بود ـ چه بیشتر اوقات فریادزده میگفت : شخصی دیوار را سوراخ کرده مرا هدف گلوله میسازد ومیگوید :

نتوان ریخت خون بآسانی لیك سهل است قتل قاآنی

و گاهی در فضای حیاط خود آمده محض شدت قوهٔ خیالیه اشخاص مختلفه بنظرش جلوه گر میگردید و اززبان عربی و فارسی و ترکی با هر یك‌تکلم کردی وبزبان فرانسه وانگلیسی با اشخاص دیگر، چه این دو زبان را میدانست ـ

بالجمله چون‌قاآنی‌ازمرض مذکورشفا یافت‌مقارن بود با شهررجب‌المرجب که در سیزدهم آن عید مولود مسعود حضرت امیرالمؤمنین عليه‌السلام بود حکیم این قصیده غرا را که در حقیقت بر بیشتر اشعارش امتیاز دارد بسلك نظم‌کشیده(۱) اولا درمجلسی که من و امیرزاده اعظم محسن میرزا امیر آخور داشتیم سرائید ـ همگی تحسین وتمجید کرده چون باین بیت رسید :

(۱) مقصودقصیده‌ایست بدین مطلع :

خیمه زربفت زد برچرخ نیلی آفتاب از پرند نیلگون آویخت بس زرین طناب

سدهٔ قاآنی

عیش جان در مرگ تن بینم خرابم کن زمی
کاین حدیثم بس - لدواللموت وابنوا للخراب

من بامیرزاده گفتم نظیری برای خود زده - زمانی نگذشت که در گذشت رحمةالله علیه - البته سعادت اخروی داشته که ختم بمنقبت برگزیدهٔ پروردگار وسایهٔ کردگار کرده است -

قاآنی بنابگفته فرهاد میرزا معتمدالدوله در روزچهارشنبه پنجم شعبان سال هزار و دویست وهفتاد در طهران وفات یافت- وجنازه‌اش درشهر ری در جوار مزار شیخ ابوالفتوح رازی‌دفن کردند - و پرتو اصفهانی‌ماده‌تاریخ فوتش را چنین گفت:

مست صهبای نظم قاآنی — که بر او رحمت خدای فره
چون اجل آمدش بساقی دهر — پی تاریخ گفت « ساغر ده »
۱۲۷۰

قاآنی طبعی غرّا وحافظه‌ای شگفت‌انگیزداشته ودر بدیهه سرائی و حاضر جوابی کم نظیر بوده‌است وازریا کاری تنفرداشته و با ریاکاران ومتظاهران‌بشدت مبارزه کرده است -

مرحوم محمّدتقی ملك‌الشعراء بهار درجلد اول سبك شناسی مینویسد : قاآنی تحصیلات خود را درشیراز و درحجر تربیت پدر خویش آغاز کرد و پس از مدتی کوتاه بخراسان روی‌نهاد و بمقتضای نوآموزی وخام طبعی بتقلید ازشعرای‌خراسان پرداخت -اما پس از آنکه طبعش پخته گشت ، سبکی خاص‌برای خودبرگزید و قصیده‌های زیباسرود، و درنتیجه سبکی‌بین‌بین (بین‌عراقی وخراسانی) در عراق وخراسان بوجود آمد وشعرای خراسان همه بشیوهٔقاآنی شعر گفتند » -

قاآنی درغزل‌سرائی‌ازشیخ اجل سعدی پیروی کرده وچون بپایه او نرسیده از این روی‌همیشه‌اظهار تنگدلی‌میکرده وحتی مشهور است که هروقت‌کلیات‌سعدی را درخانه‌ای میدیده ازآنجا فرار میکرده است -

قسمتی از اشعارش در دوران حیاتش چاپ شده وپس ازمرگش نیز مکرردر

بمبئی و طهران چاپ شده و از همه بهتر آخرین آنست که در سال ۱۳۳۶ شمسی بسرمایه مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر وتصحیح وتنظیم ادیب فاضل آقای محمد جعفر محجوب در طهران چاپ ونشرشده ـ

تالیفاتش : قاآنی کتابی را بنام « پریشان » بسبك گلستان سعدی پرداخته است، امابتصدیق اهل ادب با همه سادگی و روانی وشیرینی که دارد هر گز بپایه گلستان نمیرسد ـ نیز رساله‌ای بنام « عبرة للناظرین » باو نسبت داده‌اند ـ

وآقای بهروزی در « سده‌قاآنی » ازقول آقای سهیلی خوانساری آورده است که مجموعه‌ای شامل رسالهٔ درعلم «شانه» و رساله‌ای درعلم هندسه جدید ومقالاتی درنیرنجات ازتالیفات قاآنی که بخطخودش‌میباشد در کتابخانه مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار موجود است ـ ودر کتابخانه آقای حاج ملك خراسانی نیز جنگی بخطقاآنی هست که تاریخ کتابتش ۱۲۴۹ میباشد ـ همچنین آقای بهروزی‌درصفحه ۵۳ کتاب خود می‌نویسد :

گویند شبی قاآنی درمنزل وصال مهمان بوده است وعده‌ای ازدوستان آندو نیز در آن مجلس حضورداشته‌اند، محمدخان عرب که یکی از عرفاء و خوانندگان خوش‌آواز بود وسه‌تار را خوب مینواخته نیز حضور داشته است ـ شب زمستان بود وبخاری میسوخته است ـ قاآنی نیز گویا یکی دوجام می زده وسردماغ بوده‌است ـ در اینموقع محمدخان غزل‌معروف شیخ بزرگوار سعدی را که بدین مطلع است ـ

یك امشبی که درآغوش شاهد شکرم　　گرم چو عود بر آتش نهند غم‌نخورم

با طرز مؤثری میخواند وآنرا با سه تارمینوازد تا بدین بیت میرسد:

ببند یك نفس ای‌آسمان دریچه صبح　　بر آفتاب که امشب خوش‌است باقمرم

ناگاه قاآنی دست در بغل کرده وبیاض غزلیات خود را که همراه داشته بیرون میآورد وآنرا بوسط بخاری پرتاب میکند ! وصال و سایرین از این حرکت حکیم متعجب شده‌بسرعت‌وزحمت‌بیاض‌رابیرون‌می‌آورند ولی‌غالبی‌از غزلیات آن سوخته بوده است ـ وصال او را از این حرکت ملامت میکند و میگوید :

حکیم مگرمستی ؟

قاآنی میگوید: نه مست نیستم، بلکه کاملاهوشیارم، ولی وقتیکه اینغزل‌شیخ را میبینم مشاهده میکنم که سعدی غزل رابحد کمال رسانیده وبعداز او نباید کسی دیگر غزل بسراید! گویا درهمین موقع بوده که ضمن تغزلی گفته است:

ترا زآب روان تشنه باز نشناسد — اگر برهنه‌نمائی کنارجوی‌اندام

غزل‌سرائی‌سعدی نه‌حدقاآنیست — مسلّم است که با پخته‌برنیاید خام

میگویندیکی‌ازعلل اینکه درددیوان حکیم قاآنی غزل کم‌است‌همین‌مساله است زیرا که بسیاری ازغزلهای او درآن شب سوخت و از میان رفت »

نگارنده گوید درشیراز حکایات زیادی ازاعمال وافعال زشت وزیبای قاآنی بر سر زبانهاست که‌ذکرآنهادراینجاباعث‌طول کلام‌میشودوبعضی‌هم‌ذکرآن شایسته‌نیست ولی برای‌نمونه یکی‌را که ازمرحوم‌میرزاحسین‌مشیری شاعر معاصرشنیده‌ام دراین جانقل‌میکنم :

مرحوم مشیری میگفت وقتی‌قاآنی نزد برادرارشدش میرزامحمعلی که‌از علماءدینی‌شیراز وازرفتارقاآنی‌سخت‌درآزاربوده‌است‌میرودومیگوید: برادر من از امروزاز تمام‌کارهای زشت‌خلاف‌شرع که‌تاکنون‌مرتکب میشده‌ام پشیمان گشته‌امو آمده‌ام که صیغه توبه‌را جاری کنید تاتوبه کنم- برادرش ازاین گفته‌مسرورمیشود وصیغه توبه راجاری میکند وقاآنی پس‌از توبه میگوید حال که من‌از گذشته ها پشیمان شده وتوبه کرده‌ام چون‌جوان هستم واحتیاج بهمسر دارم خواهشمندم دوشیزه‌ای را برای‌من عقد کنید. برادرش‌میگوید آیا کسی را درنظر گرفته‌ای ؟ جواب میدهد آری همسایه‌ٔما دختری عاقله ووجیهه وباسواد دارد بااومذاکره کنید میرزامحمعلی‌قبول میکندونامه‌ای به‌تاجر مذکور مینویسد واورا باچندنفرازعلماء برای‌صرف ناهار روزجمعه دعوت میکند- وچون روز جمعه‌میرسد تاجر باچند نفر بخانه او میروند وقاآنی هم بالباس شایسته با کمال ادب‌در گوشهٔ مجلس میایستد-

پس‌از صرف ناهار میرزامحمعلی رورا بتاجر کرده میگوید: چنانکه مسبوق

هستید برادرمن بعلت جوانی گاهی ازجادهٔ شرع انور خارج‌شده و پای ازدایرهٔ عفاف بیرون نهاده‌بود، اما فضل‌الهی شامل‌حالش شدوروز گذشته بااظهارندامت‌از گذشته بدست‌من توبه کرد، واکنوی‌جوانی سربراه است ومیخواهد افتخار دامادی شمارا داشته‌باشد خواهشمند اجازه فرمائید که‌صبیه مخدره رابعقد اودرآوریم.

بازرگان ازاین گفته متحیر میشود ودرجواب‌میگوید: البته اگرمرادختری بود باکمال‌افتخار حاضربازدواج او بامیرزا حبیب‌میشدم وایرادی نداشتم‌ولی‌بسیار متأسفم که من‌فرزندی جز یك‌پسر شانزده‌ساله ندارم.

معلوم‌است که میرزامحبعلی ازاین جواب تاچه پایه نگران‌وخجل میشودو خشمناك بقاآنی مینگرد وقاآنی همانطور که‌ایستاده‌بود بآوای رسامیگوید«قربان مطلوب همانست برای‌من، همان پسرخوبست! اگر خدابخواهد ازنرهم‌بچه پیدا میشود» وحاضرین رادر بهت وحیرت وغضب گذاشته فرارمیکند.

وهم‌اکنون‌این گفته‌چرندقاآنی که«اگرخدابخواهد ازنرهم بچه‌پیدامیشود» درشیراز ضرب‌المثل است ودر مورد کارهای نشدنی که‌بعضی آنرامصلحةً شدنی‌جلوه میدهند بکار میبرند ـ (۱)

باری سخن‌را دراینجا پایان میدهیم ودرخاتمه‌میگوئیم که قاآنی را پسری بنام میرزا حسن و تخلص سامانی بوده که ترجمه‌اش ذیل کلمه « سامانی شیرازی» گذشت.اکنون پاره‌ای از اشعار اورا میآوریم :

دربیان حال‌واظهار عجزوفروتنی بدرگاه‌حقتعالی‌گوید:

دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا — کی‌بنده کبر بهتراز این‌عجز باریا

(۱) اصل این مثل‌قدیم است‌اما بشکل دیگر ـ چنانکه در امثال و حکم دهخدا- جلد اول آمده است ، اگر خدا بخواهد از نرهم میدهد- ابلهی را گفتند چرا بجای گوسفندان نر- میش نگاه نداری تا از نتاج آن فایدتی حاصل کني ـ گفت : اگرخدای خواهد از نر نیز دهد !

خوانی مرا خبیر وخلاف تو آشکار / دانی مرا بصیر و نفاق تو بر ملا
گردانیم بصیرچرا میکنی گنه ؟ / ور خوانیم خبیر چرا میکنی خطا ؟
ما گرعطا کنیم چه خدمت کنی بخلق؟ / خلق ار کرم کنند، چه منت بری زما؟
مائیم خالق توچوحاصل شود تعب / خلقند خواجهٔ تو چوواصل شودعطا!
اجرای من خوری و کنی خدمت امیر! / روزی من بری و کشی منت کیا !
گه چون عسس مدارت ازخون بیکسان / که چون مگس قرارت برخوان اغنیا؟
گاهی چو کرم پیله کشی طیلسان بسر / گاهی زروی، حیله کنی پیرهن قبا!
یعنی بجذبه‌ایم نه شوریده از جنون / یعنی بخلسه‌ایم نه پیچیده در ردا
تا کی شوی برهگذر جرم ره سپر / تا کی کنی بمعذرت جبر اکتفا
گوئی که جبر باشدو باکت نه‌از گنه! / دانی که جرم‌داری‌وشرمت نه‌ازخدا!
آخر صلاح‌رانبود فخر بر فجور ؟ / آخر نکاح را نبود فرق از زنا؟
مقتول را زقاتل باطل بود قصاص ؟ / مظلوم را ز ظالم لازم بود جفا ؟
کس گفت رنگها همه در خامهٔقدر / کس گفت ننگها همه در نامهٔقضا
در گردش‌است‌لعبت‌ولعّاب‌در کمین / در جنبش است خامه ونقاش در قفا

الخ

قصیدهٔ ذیل را که چون آب روان است در مدح شاهزاده فریدون میرزا گفته‌است:

دوشینه کاین نیلی صدف گشت از کواکب پر دُرر / در زد یکی گفتم کئی، گفتا منم، بگشای در
جستم زجا، رفتم دوان، آسیمه سر، دل دل کنان / تا جویم از نامش نشان، تا گیرم از حالش خبر
پرسید آخر کیستی؟ دزدی ؟ گدائی ؟ چیستی ؟ / بیموجبی را نیستی ، همچون غریبان دربدر

زین پاسخ آمد در غضب ، برزد صدا کای بی‌ادب
رهزن نیم کاین نیمه شب ، آرم بهر کوئی گذر
بگشای در تادانیم ، جان بر قدم افشانیم
بر چشم سر بنشانیم ، سازی حکایت مختصر
از آن صدای آشنا، در موج خون کردم شنا
جانم ز خجلت در عنا ، هوشم زحیرت در فکر
تا گه بخود لرزید ما . وانگه بسر لغزید ما
ما تا خطا ورزید ما، کز آن خطا دیدم خطر
آسیمه‌سار و سرنگون، اوازبرون من از درون
اوغرق خوی، من‌غرق‌خون، اومنتظرمن‌محتضر
القصه با صدپیچ وتاب، از جای جستم باشتاب
از خجلتم‌جان در عتاب، ازحسرتم خون‌درجگر
در باز کردم بر رخش، دیدم جمال فرخش
وز شرم شیرین پاسخش، افتاده در بوك و مگر
ترکی درآمد خوی زده، یك ساتکینی‌می زده
خوی بر جمال وی زده، چون بر گل‌سوری‌مطر
خویش چو آتش تو سنا، رویش بخوبی سوسنا
کالریم غنجاً اذرنا ، والبدر حسناً ان سفر
غنجش‌فزون، نارش‌فره ، جعدش همه بند و گره
گیسو فتاده چون زره ، از طرف دوشش تا کمر
روشن رخ و تاریك مو ، شیرین زبان و تلخ گو
دشمن نهاد و دوست رو ، نیکو جمال و بد سیر
گیسوزره،قامت‌سنان،مژ گان خدنگ،ابرو کمان
دل آهن و تن پرنیان ، خط جوشن‌وصورت‌سپر

فربه سرین، لاغرمیان ، اندك سخن ، بسیاردان

خورشید رو ، ذره دهان ، فولاد دل ، سیماب بر

ـ الخ ـ

مسمط ذیل را درمدح مهد علیا مادر ناصرالدین شاه گفته است :

بنفشه رسته اززمین بطرف جویبارها ویا گسسته حور عین‌ززلف خویش‌تارها

زسنگ‌اگر ندیده‌ای‌چسان‌جهدشرارها ببر گیهای لاله بین میان لاله زارها

که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

ندانها ز کودکی شکوفه از چه پیر شد ؟

نخورده شیر عارضش چرابرنگ شیر شد ؟

گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد

ز پا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد

بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

درین بهار هر کسی هوای داغ دار دا بیاد باغ طلعتی خیال باغ دار دا

به تیره‌شب زجام می بکف‌چراغ داردا همین‌دل‌منست وبس که در دو داغ داردا

جگر چو لاله پر ز خون ز عشق گلعذارها

بهار را چه میکنم ؟ چو شد زبر بهار من

کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من

خوشا و خرم آندمی که بود یار یار من

دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من

چو چشمه‌ای که‌اندراو شنا کنندمارها

غزال‌مشکموی‌من، زمی خطا چه دیده ای؟

که همچوآهوان چین ازآن خطا رمیده ای

بنفشه بوی من ، چرا بحجره آرمیده ای ؟

نشاط سینه برده ای ، بساط کینه چیده‌ای

بساز نقل آشتی بس است گیر ودارها

بصلح در کنارم آ ـ ز دشمنی کناره کن دات ره ارنمیدهد زدوست استشاره کن
ویاچوسبحه‌رشته‌ای‌ززلف‌خویش‌پاره کن براو ببندصد گره وزان پس‌استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بررخش‌بیاد او نظر کنم نه محرمی که پیش‌او حدیث‌عشق‌سر کنم
نه‌همدمی که‌یکدمش‌زحال‌خودخبر کنم نه باده محبتی کزو دماغ تر کنم
نه طبع رافراغتی که تن دهم بکارها

کسی‌نپرسدم خبر که کیستم‌چکاره ام نه‌مفتیم‌نه محتسب، نه‌رندباده‌خواره‌ام
نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام
نه مستشیر دولتم نه جزو مستشارها

بهشت را چه میکنم ؟ بتا بهشت من توئی
بهار و باغ من توئی ،ریاض و کشت من توئی
بکن هرآنچه میکنی که سرنوشت من توئی
بدل نه غایبی ز من ، که در سرشت من توئی
نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دهن ز خندهٔ لبت عقیق ز ایمن شود یمن ز سبزهٔ خطت بخرمی چمن شود
چمن‌زجلوهٔ رخت پراز گل وسمن‌شود سمن چوبنگرد رخت‌بجان‌ودل‌شمن‌شود
ازآنکه ننگرد چوتو نگاری ازنگارها

بپیش‌شکّرین لبت چه دم زند طبرزدا ؟
که با لبت، طبر زدا بحنظلی نیرزدا
خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا
ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
همی بپوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دو هفت سال من ، مرا می دو ساله ده
ز چشم خویش‌می‌فشان، ز لعل خود پیاله‌ده

نگار لاله چهر من ، مئی برنگ لاله ده

ز بهر نقل بوسه ای مرا بلب حواله ده

که واجبست نقل و می برای میگسارها

بهل کتاب‌را بهم که مرد درس نیستم نهال‌را چه میکنم ؟ که زاهل غرس نیستم

شرابم آشکاره ده که مرد ترس نیستم بحفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم

که منع جانور کند همی ز کشتزارها

من ار شراب میخورم ببانگ کوس میخورم

ببارگـاه تهمتن ببزم طـوس میخورم

پیالهـای ده منی علی رؤس میخورم

شراب گبر میچشم می مجوس میخورم

نه جو کیم که خو کنم ببرگ کو کنارها

الا چه سالها که من می وندیم داشتم چو سال تازه میشدی می قدیم داشتم

پیالهـا و جامها ز زر و سیم داشتم دل جواد پرهنر ، کف کریم داشتم

چه خوش بنازو نعمتم گذشت روزگارها

کنون هم ارچه مفلسم زدل نفس نمیکشم

بهیچ روی منتی ز هیچکس نمیکشم ؟

فغان ز جور نیستی بدادرس نمیکشم

کشیدم ارچه پیش‌ازین-ازین‌سپس نمیکشم

مگر بدانکه صدرهم رهانده ز افتقارها

ـ الخ ـ

غزلیات:

چه غم ز بی کلهی کآسمان کلاه منست زمین بساط و در و دشت بارگاه منست

گدای عشقم و سلطان وقت خویشتنم نیازو مسکنت و عجز وغم سپاه منست

براه عشق نتابم سر از ارادت دوست که‌عشق مملکت ودوست‌پادشاه منست

زنند طعنه که اندرجهان پناهت نیست بجان دوست همان نیستی پنـاه منست

بروزحشر که اعمال خویش‌عرضه‌دهند — سواد زلف بتان نامه سیاه منست
بمستی ار ز لبت بوسه ای طلب کردم — لب پیاله درین جرم عذرخواه منست
قلندرانه گنه میکنم ندارم باك — از آنکه رحمت حق‌ضامن گناه منست
برندی‌این‌هنرم بس که عیب کس‌نکنم — کس ار زمن نپذیرد،خدا گواه منست
مرا بحالت مستی نگر که تا بینی — جهان و هرچه‌دروهست دستگاه منست
دمی که‌مست زنم تکیه دربرابردوست — هزار راز نهانی بهر نگاه منست
چگونه ترك کنم باده را بشام و سحر — که آن‌دعای شب وورد صبحگاه منست
هزار مرتبه برتربتم گذشت و نگفت — که این بلا کش افتاده خاك راه منست
مرا که تکیه بر ایام نیست قاآنی — ولای خواجهٔ ایام تکیه‌گاه منست

امیر کشور جم صاحب اختیار عجم
که در شداید ایام دادخواه منست

دست در حلقهٔ آن طرهٔ پرچین دارم — پنجه انداخته در پنجه شاهین دارم
اینهمه چین که تو بر چهرهٔ من می‌بینی — یادگاریست کز آن طرهٔ پرچین دارم
زاهدم گفت زدین شرم کن و باده مخور — می حرامم‌بود ارمن خبراز دین دارم !
کافر و گبر و یهودم همه رانند ز خویش — چشم بددور نگه کن که چه‌تمکین‌دارم
جام می ده که ترا عرضه دهم راز جهان — که من‌اندر دل خود جام‌جهان‌بین‌دارم
جم کجارفت‌وچه‌شدجام‌رها کن که بنقد — من ز جم بهترم ار جام سفالین دارم
منت شمع وچراغ از چه کشم درشب‌تار — منکه در خلوت خاطرمه وپروین دارم
خوار هر کودك و دیوانه و اوباش شدم — آخر ای قوم ببینید چه آئین دارم
در هوای قد و اندام و خط و عارض یار — عشق با سرو و گل وسنبل ونسرین‌دارم
جام می بر لبم آهسته سحر گه میگفت — تومخور غصه که منهم دل خونین دارم
تکیه بر زلف و رخ دوست زدم قاآنی — شکر کزسنبل و گل بستر وبالین‌دارم

کاش با دادگر ملك سلیمان گویند
منهم ای‌خواجه‌حق‌خدمت دیرین‌دارم

ترا رسمست اول دلربائی نخستین مهر و آخر بیوفائی
در اول مینمائی دانهٔ خال در آخر دام گیسو میگشائی
چو کوته‌مینمودی‌زلف گفتم یقین کوته شود شام جدائی
ندانستم کمند طالع من ز بام وصل یابد نارسائی
بر آن‌بودم که‌ازآهن کنم‌دل ندانستم که تو آهن ربائی
من‌آنروزازخردبیگانه گشتم که باعشق تو کردم آشنائی
نپندارم که باشد تادم مرگ گرفتار محبت را رهائی
مراشاهی چنان لذت نبخشد که‌اندر کوی‌مهرویان گدائی
سحرجانم برآمد بیتوازلب گمان بردم توئی ازدردرآئی
چو دیدم جان محزون بود گفتم
برو دانم که بی جانان نیائی

درمصیبت حضرت سیدالشهدا (ع)بطرزسؤال وجواب :

بارد چه‌خون ، که‌دیده‌چسان؟ ،روز وشب ،چرا
از غم ـ کدام غم ؟ غم سلطان اولیاء
نامش که بد ؟ حسین ، زنژاد که ؟ از علي
مامش که بود ؟ فاطمه ، جدش که مصطفی
چون شد شهید ، بکجا ؟ دشت ماریه
کی؟ عاشر محرم ، پنهان ؟ نه بر ملا
شب کشته شد ، نه ،روز،چه هنگام؟ وقت ظهر
شد از گلو بریده سرش ؟ نی ، نی از قفا
سیراب کشته شد ؟ نه ، کس آبش نداد ؟ داد
که ؟ شمر ، از چه ؟ چشمه ، زسرچشمه فنا !
مظلوم شد شهید ؟ بلی ، جرم داشت ؟ نه
کارش چه بد ؟ هدایت ، یارش که بد ؟ خدا

این ظلم‌را که کرد؟ یزید، این یزید کیست ؟
ز اولاد هند ، از چه کس ؟ از نطفهٔ زنا
خود کرد این عمل ؟ نه فرستاد نامه ای
نزد که ؟ نزد زادهٔ مرجانهٔ دغا
ابن زیاد زادهٔ مرجانه بُد ؟ نعم
از گفتهٔ یزید تخلف نکرد ؟ لا
این نابکار کشت حسین را بدست خویش ؟
نه ، او روانه کرد سپه سوی کربلا
میر سپه که بُد ؟ عمر سعد : او برید
حلق عزیز فاطمه ؟ نه شمر بیحیا
خنجر برید حنجر او را نکرد شرم ؟
کرد ، از چه پس برید ؟ نپذرفت ازو قضا
بهرچه ؟ بهر آنکه شود خلق را شفیع
شرط شفاعتش چه بود ؟ نوحه و بکا
کس کشته شد هم از پسرانش ؟ بلی دو تن
دیگر که ؟ نه برادر ، دیگر که ؟ اقربا
دیگر پسر نداشت؟ چرا داشت : آن که بود ؟
سجاد ، چون بُداو ؟ بغم و رنج مبتلا
ماند او بکربلای پدر ؟ نی بشام رفت
باعز و احتشام ؟ نه : با ذلت و عنا
تنها ؟ نه با زنان حرم ، نامشان چه بود ؟
زینب ، سکینه : فاطمه . کلثوم بینوا
بر تن لباس داشت ؟ بلی ، گرد رهگذر
بر سر عمامه داشت ؟ بلی : چوب اشقیا !

بیمار بد؟ بلی: چه دوا داشت؟ اشك چشم
بعد از دوا غذاش چه بد، خون دل غذا
کس بود همرهش؟ بلی اطفال بی پدر
دیگر که بود؟ تب که نمیگشت ازو جدا
از زینب و زنان چه بجا مانده بد؟ دو چیز
طوق ستم بگردن: و خلخال غم بپا
گبر این ستم کند؟ نه، یهود و مجوس؟ نه
هندو؟ نه، بت پرست؟ نه، فریاد ازین جفا

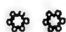
قا آنیست قائل این شعرها؟ بلی
خواهد چه؟ رحمت، از که؟ زحق، کی؟ صف جزا

مقطعات:

قاآنیا اگر ادب اینست و بندگی — خاکت بفرق باد که با خاك همسری
نی نی سرشت خاك سراپا تواضع است — ای آسمان کبر، تو از خاك کمتری



جوانمردی نه آن باشد که چون برق — بشب بر کاروان یکدم درخشی
جوانمردی بود آن دم که چون ابر — بکشت جان سائل آب بخشی



آنرا که گنج معرفت کردگار هست — بی اختیار ذکر خدا سر کند همی
وآنرا که نیست معرفت ذکر کردگار — از روی اختیار مکرر کند همی
آن ذکر بهر حق کند این یك برای خلق — کی این دورا خدای برابر کند همی



گر هزار آستین بر افشانی — ندهندت زیاده از روزی
آتش حرص را مزن دامن — که خود اندرمیانه میسوزی



هرآن دیار که باشد زاهل دل خالی — بود چو گوشهٔ ویرانه بدترین جائی

باختیار بویرانه عاقلان نروند جز آن زمان که طبیعت کند تقاضائی

☆ ☆

ای دریغا خلق عالم بیشتر طفلند طفل کز برای خنده میخواهند شیرین قصه‌ای
زآنسبب درقصه باید رازها گفتن تمام تا نباشد کودکان را در شنیدن غصه ای
هم مگر قا آنیا صاحبدلی پیدا شود تا که درهرقصه یابد از نصیحت حصه‌ای

رباعیات :

یك عمرشهان تربیت جیش کنند تـا نیم نفس عیش بصد طیش کنند
نازم بجهان همت درویشان را کایشان بیکی لقمه دو صد عیش کنند

☆ ☆

گـاهی هوس بادهٔ رنگین دارم گاه آرزوی وصل نگـارین دارم
گه سبحه‌بدست و گـاه‌زنار بدوش یارب چه کسم ، کیم ، چه آئین دارم ؟

✿ ✿

ای آنکه منـاره از ذکر نشناسی محراب ز فرج ماده‌خر نشناسی
گیرم به بهشت جاودانت ببرند شك‌نیست که آنراز سقر نشناسی !

✿ ✿

نه باده نه جام باده ماندباقی نه ساده نه نام ساده ماند باقی
مـا زاده مام ررز گـاریم ولی نه زاده نه مام زاده ماند باقی

قابل شیرازی = متولد ۱۲۸۷ متوفی ۱۳۳۷

مرحوم سید مرتضی شیرازی متخلص به « قابل » وملقب به « سیدالشعراء »
فرزند مرحوم‌سید محمدحسین‌حجت فرزندسیدعلینقی‌فرزند حاج سید محمد باقر مجتهد شفتی رشتی -

از فضلاء وشعراء معاصر است ، درسال هزار ودویست وهشتاد وهفت درشیراز متولد شد ، ودر آنشهر تحصیل علم و دانش کرد ، در اوائل عمر تخلصش «ساعی» بود ، امّا بعد آنرا به «قابل» تبدیل کرد،مردی‌فاضل وزاهدوصاحب‌تقوی‌بود -

درسال هزارو سیصد وسی و هفت بمرض عام « انفلوانزا » برحمت ایزدی پیوست ، ودر ایوان حضرت سیدمیرمحمّد درجوار قبرپدرش مدفون شد ـ وشعاع الملك قطعه‌ای در تاریخ فوتش گفته که برسنگ مزارش نقش شده است :

دریغا که رفت از سرای دو در | سلیل نبی سید با تمیز
مهین مرتضی پور سید حسین | که‌بودش‌جهان کمترازیك‌پشیز
چو دیدند اندر سخن قابلش | همینش تخلص نمودند نیز
بود در صف زنده داران شب | بروزی که بر پا شود رستخیز

شعاعش ز یاری بتاریخ گفت :
بمینو بود شخص قابل عزیز
(۱۳۳۷)

از اوست :

جان و دل زارند ، اما این کجا و آن کجا
هر دو افگارند ، اما این کجا و آن کجا
زلف یار و مارچوبه ، ای برادر در جهان
هر دو چون مارند ، اما این کجا و آن کجا
دیده‌عرّاس (۱) و چشم عاشقان شب تا بصبح
هر دو بیدارند ، اما این کجا و آن کجا
ابروی دلدار تیز و خنجر جلاّد نیز
هر دو خون‌خوارند ، اما این کجا و آن کجا
شعرهای دیگران وین شعر نغزت قابلا
هردواشعارند ، اما این کجا و آن کجا

بیتی چند از غزل بی نقطه او :

کار ما سال و مه دعا گردد | گر روا کل مدّعا گردد

(۱) عراس : بروزن شداد ـ شتربچه فروش ـ منتهی‌الارب .

گر مراد مرا دهد الله — همه درد و همم دوا گردد
هلدا هر که او هوی و هوس — گرد او کلّ ماسوی گردد

هر که او مهر را هلد در دل
همه آمال او روا گردد

دست کوتاهم بر آن زلف دراز آید ـ نیاید
بر رخ بختم در دولت فراز آید ـ نیاید
شور و شهناز و حسینی را حسن دانم ـ ولیکن
بر بگوشم به ز آواز حجاز آید ـ نیاید

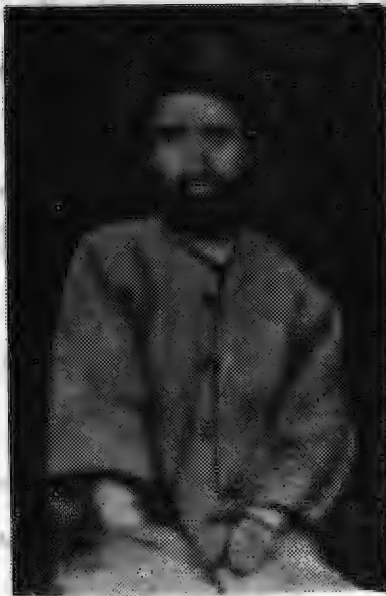
بعد از این اندر تغزل ثانی و تالی قابل
اندرین شیراز علیین طراز ـ آید ـ نیاید

بکمر رشته مهر تو چو محکم بستم.
بهماندم ز غم و غصه دوران رستم
دیگرم حاجت می نیست بر باده فروش
ز آنکه از نرگس مست تو دمادم مستم
ششدر از شش جهتم از سه و پنج و شش خال
تا که نرادّ صفت خصم در آندم بستم
یار خوشدل که ورا هست لکات و سرباز
با خبر نیست بود بی‌بی و شه در دستم

بسته شد تا که بمهرش دل زار قابل
رشته مهر نکویان همه را بگسستم

رباعی :

خواهی تو اگر که نام نامی علی — در آینه کن نظاره گر اهل دلی
بنگر تو بچشم و بینی و ابرویت — نقاش ازل کشیده با خط جلیّ



مرحوم سید مرتضی قابل

قاسم بیضاوی = متوفی ...

میرابولقاسم موسوی بیضاوی فرزند سید میرعلی -

ازشعرای قرن یازدهم هجری است ، نصرآبادی در ترجمه‌اش آورده است -

« از سادات موسوی و مولد ایشان بیضاست و با سادات شولستان بنی‌عمند ، مشارالیه جوان قابل صالحیست بکمال صورت و معنی آراسته وبحلیه شرم وآداب پیراسته ، چهار سالست که جهت تحصیل علوم باصفهان آمده ، الحال در مدرس عمدة الاماثل حاج طاهر شیرازی بتحصیل مشغولست ، گاهی فکر شعر میکند و اشعارش اینست .

تا نهد دل بر فنای حاصل دنیا غنی	از غلاف خوشه در منقلد باشد دانها

غزل :

گریه را از گرد کلفت در دل ما خانه است

پای در گل سیل را از خاك این ویرانه است

سعی بیهوده است در بیداری بخت زبون

این ره خوابیده را آواز پا افسانه است



ز آستین مگشا پنجه هنر زنهار که شانه ارهٔ از بهر پای شمشاد است



گرد حسن کاملت گردم که در دورمهت هاله‌سان کار جنون دوریم بالا گرفت



عرض کمال جلوهٔ عیب هنرورست موی زیاد دیده آبیکه جوهرست



لعل را آب کند در صدف گوش بتان لب میگون تو تا رنگ سخن میریزد



شبی که ساقی بزم آن هلال غبغب بود چو هاله ساغرم از قرص مه لبالب بود



شود در صفحه خاتم خط زیر نگین نامم که‌سنگ‌ازطالع‌وارون‌من‌هم‌رو بگرداند!



روسیاهی حاصل عمر سخن‌چین است و بس

صفحه را از نقش خاتم سرنوشت اینست و بس



برنگ مور هردم میدود از دیده‌ام بیرون

ز بس بیتاب دارد مردمك را دانه خالش



تابیده است ماه رخت تا بنور شمع هستی دهد چوسایه بعاشق حضور شمع

بالا زند ز شوق تماشای عارضت دامان خیمه سیه شام نور شمع

روشن دل از محبت شاه ولایتم　　اندر نجف شود ز صفا سنك تربتم

☆ ☆

ندارم طاقت یك حرف با این سخت جانیها　　بآهی گشته میگردد برنگ شمع سیمابم

نمیدانم ز ضعف آخر چه خواهد شد سر انجامم

سیاهی میکشد چشم نگین از بردن نامم

☆ ☆

دگر شب شد که باز از شور عشق لعل خندانی

ز هر کوکب بزخمم سرنگون گردد نمکدانی

سال فوتش بدست نیامد ـ

قاسم شیرازی ـ متوفی ...

ملك قاسم نقاش شیرازی متخلص به «قاسم»

ازشعراء وخوشنویسان بوده است ـ

صاحب هفت اقلیم مینویسد: اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر مینموده، ودرتصویر از مهره آن صنعت بوده، وحافظه‌ای داشته که بیت بیت را بیك خواندن درخاطر میگرفته، اما با این فهم وشعور از درخت جوانی بر ناخورده در اول بهار زندگانی گلبن حیاتش بباد مهرگان اجل فروریخت ـ رباعی ذیل را درشکایت از اهل زمان سروده است:

روزی عجب و روزگاری مشکل　　کز دهر صفا گشته بکلی زائل

خالی ز غبار یکدیگر یکساعت　　چون شیشه‌ساعت نتوان یافت دودل!

سال فوتش وحتی اینکه درچه قرن میزیسته است معلوم نشد ـ

قاسم کازرونی ـ متوفی ...

مولی حکیم ابوالقاسم انصاری امامی کازرونی متخلص به «قاسم» فرزند ابوحامد فرزند نصرالبیان

ازدانشمندان وشعراء قرن‌دهم ویازدهم هجری است ، و ازشاگردان خواجه افضل‌الدین محمد بن حبیب‌الله ترکه قاضی عسکر شاه طهماسب اول صفوی (متوفی ۹۸٤) ومولی وجیه‌الدین‌سلیمان قاری فارسی بود ، ومولی وجیه‌الدین ازشاگردان غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی‌بوده -

صاحب‌ترجمه را تالیف پربهائی‌بنام «سلّم‌السموات» در تراجم حکماءِ و شعراء است ، و بتصریح دانشمند محقق شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب « مصفی المقال فی مصنفی علم الرجال »نسخه‌ای‌ازاین کتاب درتصرف‌اردو آبادی (یکی‌ازعلماء قرن دهم اصفهان) بوده است ، و از مندرجـات کتاب « فارسنامه ناصری » نیز معلوم میشود که مرحوم حاج میرزا حسن‌فسائی نیزنسخه‌ای از آن در دست داشته‌است ـ

صاحب «مصفی‌المقال» مینویسد : نصرالبیان جد ابوالقاسم نیز ازعلماء وحکماء اواسط قرن دهم هجری بوده ، واز تالیفات او رساله‌ایست درتحقیق روایت ورّد برشمس‌الدین محمدخفری وحاج‌محمودنی‌ریزی که موجوداست وتاریخ کتابتش سال (۹۵۰) میباشد - نیزرسالهٔ دیگردرحقیقت‌واجب‌وان‌له ماهیةام‌لاـ دارد که بخط تاج‌الدین حسین صاعد درسال (۹۸۹) کتابت شده وتاج‌الدین مذکور از شاگردان نصرالبیان بوده است ـ

شاه‌حسین بهاری درتذکرهٔ «خیرالبیان»(۱) چنین آورده‌است : «از فضلای‌زمان و دانشمندان دورانست ، اگرچه نام نامی اورا از زمرهٔ فضلاء برآوردن ، و در فرقهٔ

---

(۱) این کتاب تذکره شعراست ومؤلفش شاه حسین بهاری سیستانی که در قرن دهم ونیمه اول قرن یازدهم هجری میزیسته است و با حکیم کازرونی معاصر بوده نسخه‌ای ازاین تذکره که شامل ۳۷۵ صفحه رحلی است ودر پایان این بیت که تاریخ تالیف آنست نوشته شده :

بتاریخی که اتمامش دل‌آسود   که ازهجرت هزار وشانزده بود

در کتابخانه‌دوست‌فاضل معاصر آقای فخرالدین نصیری‌موجوداست‌واحتمال دارد که نسخه منحصر بفرد باشد ـ واز راه لطف روزی چند دراختیار من گذاشتند

شعراء ثبت نمودن حمل بر عدم اطلاع راقم تذکره است بر حالات شریفش، اما آنجناب را از غایت میل بشیوهٔ شاعری و نهایت شوق که از این فن دارند، ازاین طبقه جدا نمودن ظلم است، که بفرقهٔ شعراء نموده باشم، وچون اصل این نسخه تذکرهٔ شعراست، وازاین جانب اقواست، بنابراین اسامی شعراء ازنام این فرشته احترام (کذا) مزّین گردید ـ دراین اوقات درصدد تالیف کتابی درآمده نامش «سلم السموات» و فصلی از آن کتاب حالات شعراست ـ الحق تصنیف غریبی است، و دیگر تصنیفات دارد، اگرچه اصل آنجناب ازکازرونست اما نشو ونما درشیرازیافته، با محققان ومدققان پیوسته محشورند وهر گاه ازبلده کازرون زینت بخش عرصهٔ شیرازشوند افاضل واعالی را سروری دست میدهد» ـ

آذر درآتشکده وصاحب «انجمن دانش» نیزاورا بفضل ودانش ستوده‌اند واز کتاب «سلم السموات» او یاد کرده‌اند ـ ازاوست:

هرگز گلی شکفته نگردد بروی ما ره گم کند نسیم چو آید بسوی ما

ساقی بدور نوبت ما بشکنند قدح! آب حیات زهر شود در گلوی ما

درکارما شکست نه ازکار دشمنست خود سرزندبسنگ ملامت سبوی ما

✡ ✡

اجل کجاست که برهم زنیم سلسله را رها کنیم حریفان بد معامله را

درون خانهٔ چشم تو ـ مردمان هستند که درمیان حرم ره زنند قافله را

نشان دوست ندانم ـ وگرنه از شادی بیکقدم بسپارم هزار مرحله را

✡ ✡

دگر که نور دهد کلبهٔ خراب مرا؟ که شد ز ذره فراموش آفتاب مرا

شبی بهشت برین را بخواب میدیدم بروز وصل تو تعبیررفت خواب مرا

✡ ✡

ازسخن پر دُر مکن همچون صدف هر گوش را

قفل گوهر ساز یاقوت زمرّد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست
چشم گویا عذر میخواهد لب خاموش را

☆ ☆

مرو بکعبه و بتخانه از برابر دوست — خطا بود که بگیرند دوست برسر دوست
سراغ چشمهٔ حیوان مکن که حاجت نیست — بیا بیا که بپرسیم راه کشور دوست
ز آفرینش اگر حاصلی بود ، اینست : — که دوستی بنشیند دمی برابر دوست

☆ ☆

زجور کردی با من هرچه خواست دلت — هنوز برسر کینی ؟ چه بیوفاست دلت !
سخن نگفتم و از راز دل شدی آگاه — بحرف مهرومحبت ـ چه آشناست دلت
تو گرم صحبت غیری و من باین خوشدل — که اعتبار نداری ـ وبیوفاست دلت

☆ ☆

مرا که حلقهٔ گیسوی یار در چنگست — بحلقهٔ حرم ار دست برزنم ننگست
چوغنچه لب بشکرخنده باز کن نفسی — که چون دهان تو دلهای دوستان تنگست
نشان دوست ندانم و گرنه تا در وصل — بیکقدم بروم ، گر هزار فرسنگست

باختیار جدا میشوی از او قاسم ؟
ندانم آنچه توداری دلست یا سنگست ؟!

کدام توبه که شوخ نگارمن نشکست ؟ — کدام شیشه تقوی که یار من نشکست ؟
زمانه بر سر آزادگی نزد سنگی — که در میانه دل بر کنار من نشکست

☆ ☆

لب نوشش که مایهٔ جان داشت — خنده بر خضر و آب حیوان داشت
بانگ بر ماه آسمان میزد — آفتابی که در گریبان داشت

☆ ☆

تا آنکه تو لب بر لب ساغر برسانی — بس قطرهٔ خون کزدل انگورچیکدست

☆ ☆

تا بر شکر ترا پر طوطی نقاب شد — برمن جهان سیاه چوپر عقاب شد

بر لوح دل چو تختهٔ تعلیم کودکان هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد
صورتگر جمال تو بنهاد نقطه‌ای از بهر امتحان قلم - آفتاب شد

☆ ☆

حکایت لب نوشین او بیان مکنید جراحتست دل من نمك فشان مکنید
هزار نیش از آن نوش بر دلست مرا سخن ز چاشنی آن لب و دهان مکنید
مباد تازه شود داغ بلبلان چمن نگاه گرم بگلهای بوستان مکنید
بسا دواب که بر آدمی شرف دارد قیاس ناقه لیلی بساربان مکنید

☆ ☆

نیم جام عیش ما قاسم ندارد این خمار چرخ گویا انتقام دیگران از ما کشد!

☆ ☆

گر صافدلم با همه عالم عجبی نیست خورشید در مسجد و میخانه نداند
خرابی دل عاشق زچشم مست تو باشد شکست خاطر ناشادمازدست تو باشد
بیا که‌صدصف طاعت فدای بزم شرابی که هم‌پیاله لب‌لعل می پرست تو باشد

☆ ☆ ☆

چون‌لب زخنده گاه سخن پرشکر کند در سنك خاره مهر و محبت اثر کند
هرگز حیانهشت که چشم حریص من حسرت بهانه سازد وسیرت نظر کند
خاموش کاین نمك که ترا در تکلم است ترسم که بر جراحت دلها اثر کند
اینهم زبخت ماست که در عهد حسن‌او گردون ستیزه با دل ما بیشتر کند

☆ ☆ ☆

بهنگام وداعش منع کردم چشم گریان را
ز دل بر خاست طوفانی که‌راه‌کاروان گم شد!

☆ ☆ ☆

سودای تو در سینهٔ منصور نگنجد غوغای سر کوی تو در طور نگنجد
از عشق تو در سینهٔسوزنده من هست آنسوز که در حوصلهٔ طور نگنجد

دلسوز تر از نغمهٔ ما نیست نوائی　　این نغمه در ابریشم طنبور نگنجد

✿ ✿ ✿

تا شاخ گلت مشك ز کافور بر آورد　　آوازه حسنت ز جهان صور بر آورد
بر نالهٔ مرغان شب آهنك دلسوخت　　تا صبح جمالت شب دیجور بر آورد

✿ ✿ ✿

چون نالهٔ من از دل افکار بر آید　　فریاد و فغان از در و دیوار بر آید
بسیار بگریم ز فراقش که مبادا　　تا دیده رخش دیده ز دیدار بر آید

✿ ✿ ✿

چین برابرو و بکف تیغ جفا میآید　　بعد عمری، که بپرسیدن ما میآید

✿ ✿ ✿

نخست از جان خود بر داشتم دل　　پس آنگه بر غمت بگماشتم دل
از آندم کز غمت پهلو تهی کرد　　دگر پهلوی خود نگذاشتم دل
برین دل اعتمادی نیست یاران　　نه من هم روزگاری داشتم دل ؟

✿ ✿ ✿

بر دوش جان بار غمت افتان و خیزان میبرم
باری گران دارم ولی چندانکه بتوان میبرم
بیرون نیامد زان دهن، الاّ بشیرینی سخن
تو تلخ میگوئی و من شکّر بدامان میبرم
ای آنکه پندم میدهی، خاموش، گرنست تهی
از دامنش کوتاه شد، سوی گریبان میبرم

✿ ✿ ✿

قند بر زنده رود ار عکس لبهاش　　شکر بار آورد کشت صفاهان

سال فوتش معلوم نشد. ظاهراً در اوائل قرن یازدهم هجری فوت شده است.

قاضی بندرعباسی- متولد۱۲۸۱شمسی

آقای سید عبدالرحیم خطیب فرزند مرحوم سیدمحمد مشهور بقاضی فرزند سیدجمال حسینی.

از مفتیان و مراجع فتوای مذهب سنت و جماعت واز معاصرین است- در سال هزارودویست وهشتاد و یك شمسی در بندرعباس متولد شد، و مقدمات را در مدرسه علمیه کنالیه جزیره قشم آموخت، سپس مراحل تحصیل و کمال را درمدرسه دینیه رحمانیه وهم درمحضر درس مرحوم سلطان العلماء بستکی (سالف الترجمه- متوفی۱۳۶۰) یکی پس از دیگری پیمود، و جامع المعقول والمنقول شد واجازه فتوی رااز استاد خود گرفت، و اجازه اش مورد تأیید مجامع دینی سنت وجماعت و تصدیق وزارت فرهنگ ایران قرار گرفت-

صاحب ترجمه بعلت استعداد فطری وقوت حافظه ورنجهائی که دوراه تتبع وتحقیق کشیده است درعلم کلام وفلسفهٔ اسلامی وملل ونحل داوای معلومات کافی وشافی است ودربحث واستدلال منطق قوی دارد-



آقای سیدعبدالرحیم قاضی

پدرش سیداحمد قاضی نیزاز اهالی جزیره‌قشم وتمام عمررا در بندرعباس به شغل‌قضاوت اشتغال داشته‌است. و مترجم در بندرعباس رئیس دفتراسنادرسمی‌است.

تألیفاتش: ۱ـخاتم‌النبین صلی‌الله‌علیه‌وآله ۲ـ روزه در اسلام. که‌هردو تحت‌طبع‌است. و عن‌قریب منتشر می‌شود. فعلا هم‌مشغول تألیف کتابهائی در فلسفه‌احکام اسلامی میباشد. خدایش توفیق ادامه خدمت خلق عنایت فرماید.

قانع جهرمی = متوفی ۱۲۵۶

شیخ‌محمد جهرمی متخلص به«قانع»

پدرش ازعلماء بحرین بود، و مادرش خواهر میرزا گلشن شاعر، (پدرقاآنی) وخود درجهرم متولد شده است ودر شیراز تحصیل علم کرده. ازاوست:

باشد بسرم شوم خرابات که عمریست حاصل نشد از مدرسه‌ام غیر ندامت!

✿✿✿

حاصل عشق بجز خواری و بیقدری نیست ورنه‌زاین‌بیش مرا قدری‌ومقداری‌بود

✿ ✿ ✿

ندانم از لب لعلت چه بشنید؟ که با چندین زبان گردید خاموش!

✿✿

تا بدام آورمش دانه اشك افشانم فکر وصلش مگر از دیدهٔ نمناك کنم

✿ ✿

من از وضع جهان آگه نیم لیك آنقدر دانم

جهان یکسر بود نیش. ارتوانی‌نوش کن‌باده

در سال هزار ودویست وپنجاه وشش وفات یافت(۱).

۱ـ فارسنامه ناصری

قدرت شیرازی-متوفی درحدود ۱۳۱۰ شمسی

مرحوم میرزا عبدالله‌قدرت مدیر نامه‌هفتگی «قدرت» از نویسندگان معاصراست، مدیر مدرسه «قوامیه» بود، ضمنا درسال ۱۳۰۶ شمسی امتیاز روزنامه «قدرت» را گرفت وچند شماره نشرداد-

سال فوتش بدست نیامد. ظاهراً در حدود سال هزار سیصد و ده شمسی بوده‌است -

قدری شیرازی-متوفی...

صاحب‌هفت اقلیم مینویسد: جوانی‌بود که خورشید پیش جمال‌اوخجل‌بودی و سرو ازقد اوپای در گل، هنوز از جوانی اثری باقی بود که آهنك تجارت دکن کرد، و بهنگام معاودت چشم بدروزگار بدو رسیده در دریای ذخار عمان طعمه نهنگ‌جانستان‌شد- ازاوست:

آخرم کشت و خلاص از غم نومیدی‌ساخت تانگویند محبت به بتان بی اثر است

✡ ✡

چو شمع سوخت سراپای من زشعله شوق هنوز سوز دلم را نتیجه پیدا نیست !

✡ ✡

بهر نگاه تو صد خون اگر کنم دعوی زمانه با همه خصمی گواه من باشد

✡ ✡

در آتش غم سوختم و یار ندانست حاشا که محبت اثری داشته باشد

✡ ✡

چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان داند که چون برآید و قربان او شود

✡ ✡

گر برهمنی بکیش بت مایل باش ور باده‌کشی مدام لایعقل باش

ورعاشقی از هردو جهان‌غافل باش زنهار بکار خویشتن یکدل باش

یکبار رو بقبله حاجت نکرده‌ام کز نا امیدیم دل کافر نسوخته !



ای‌قدم ننهاده‌هرگزازدل‌تنگم‌برون حیرتی‌دارم که‌چون‌درهردلی‌جا کرده‌ای!

قدری در عهد اکبر شاه بهندوستان رفته است و در مراجعت بایران کشتی حامل او در بحر عمان غرق شده است.

سال فوتش معلوم نشد.

قدسی شیرازی-متولد۱۲۸۸متوفی۱۳۶۱

مرحوم میرزا محمدحسینی شیرازی متخلص به«قدسی»فرزندمیرزا اسلطانعلی فرزند میرزا فتحعلی فرزند میرزا سلطانعلی دارابی.

از فضلاء و ادباء وشعراء و خوشنویسان معاصر است واز دوستان قدیم نگارنده این اوراق بود - بتصریح فرصت و شعاع پدر و اجدادش از حکمرانان داراب بوده‌اند ولی قدسی در شیراز متولد شده ، و هم در آن شهر در محضر درس مرحوم شیخ مفید داور تحصیل علم و معرفت کرده است- فرصت در آثار عجم مینویسد: در خدمت آن جناب (شیخ مفید) از علوم ادبیه و کلام وحکمت و غیر ذلك بهره‌ها برده و کتابی در کلمات و کرامات آن استاد جلیل ومولای نبیل نوشته و آنرا « حظائرالقدس» نام نهاده و کتابی دیگر تصنیف نموده مشتمل بر تفسیر بعض آیات و شرح بعض احادیث و مطالب دیگر از حکم و غیرها مسمی به «فردوس الکمال» علاوه که چشم حق بینش بعلوم روشنائی یافته نیز دست سحر آفرینش بخامه آشنائی گرفته ، و در نوشتن نستعلیق بر خطوط متقدمین و متاخرین خط نسخ کشیده و از شیوه‌ها سبك میرعماد حسنی علیه‌الرحمه‌را اختیار نموده و طرز پسندیده اورا که بطول زمان از میان رفته بود پدیدار ساخته ورواج داده، و از کلمات اوست که‌درخط گوید: «المشق بالقلم کالمشی بالقدم فاقصد فی المشق کما أمر لقمان ان یقصد فی المشی»

بالجمله بااینکه‌سالها ربقه‌مودّتش‌بااین فقیر مبرم‌بود، دراین‌اوان‌بمصاهرت نیز خویشی افزود، واکثر اوقات علومی را که باهم ازیك مدرس استفاده‌مینمائیم بمذاکره آن نیز میپردازیم، در گفتن اشعار عربی و فارسی صاحب ذوق سلیم و طبع مستقیم است، لالی منظومی که گاهگاه از افکار ابکار خویش بسلك اشارات و عبارات مرتب ساخته، دفتری پرداخته از قصیده و مسمط ومثنوی‌وغزل ورباعی. بچند شعری اکتفا نموده تیمناً نوشته میشود:

اما شعاع درتذکره شعاعیه گویاازراه بخل وحسد یابعلل دیگردرترجمه‌اش چنین مینویسد:

«اسمش‌سیدمحمّد ودعویش‌در خوشنویسی بی‌حد، پدرش از اهل دارابجردوچون باب عقلش گرد، پاره‌ای از مقدمات‌رانزدشیخ‌مفیدداور تخلص خوانده، و در میان تلامیذ آن جناب وقتی سری جنبانده ،درنوشتن خط‌نستعلیق‌دعوی میری کند،واز همگنان نکته گیری،شیوهٔ خاص‌دارد، که‌هم برخودش‌اختصاص،چندی‌است‌صهر(۱) فرصت گشته و کتاب آثارعجم وی را بمرکب چاپ‌اونوشته» -

نگارنده گوید: مولانا فرماید :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

مرحوم قدسی نه چنانست که فرصت گفته ونه چنین که شعاع نوشته ، بلکه آنچه خود دیده و آزموده‌ام قدسی مردی تحصیل کرده و بالنسبه فاضل بود و شعررامتوسط میگفت وخط‌نسخ‌تعلیق‌اوهم‌البته‌چون‌میرعماد نبود،امادرخط‌مزبور جزء خوشنویسان معاصر شمرده‌میشد، چنانکه چاپ اول آثار عجم و دیوان حافظ که بخط اوست و هنوز در کتابخانه‌ها موجود بدین ادعا دلیلی روشن است.

قدسی‌رادر آخر عمردر گردن‌مرضی ودردست‌رعشه‌ای‌پیداشده‌وبسیارتنگدست و درویش بود وبانهایت سختی وعسرت زندگی‌میکرد ولی مناعت طبع راازدست

۱- صهر: خویشی وقرابت‌وبمعنی داماد یعنی شوهر دختر وشوهر خواهر است و قدسی‌شوهرخواهر فرصت بود- وفرصت درتمام عمر زن‌اختیار نکردوفرزندی نداشت.

نداده‌بود، و بانوشتن وفروختن قطعات بخط خود اعاشه میکرد، گاه در کتابخانه آدمیت میآمدو از بنده کاغذ وقلم میگرفت وقطعاتی برای من ودیگران مینوشت ومکرر اورا درمحضر درس‌تفسیرمرحوم شیخ‌جعفرمجتهدمحلاتی شیرازی میدیدم که مشغول بحث و فحص بود و معلوم میشد که در تفسیر دارای معلومات ودر این‌علم‌وارد است.

خلاصه خدایش‌غریق‌رحمت‌خودفرماید که مردی داناومتدین و پرهیز گار و بی آزار بود. اکنون‌میپردازیم‌بنقل‌پاره‌ای ازاشعاراو :

غزلیات:

بغیر پیر مغان در جهان پناهم نیست — بجزطریق خرابات هیچ راهم نیست
گدائی در پیر مغان بس است مرا — هوای‌شاهی‌وسودای‌تاج‌و گاهم‌نیست
ز آب میکده خاك مرا سرشته خدای — عجب‌مدار که‌ره سوی‌خانقاهم‌نیست
بقول زاهدخود بین زباده چون گذرم — بعفو دوست که‌اندیشه‌از گناهم‌نیست
بگفت‌یار که‌درعشق‌من گواهت کیست؟ — جزاشك‌سرخ‌ورخ‌زرد کس گواهم‌نیست
مرا که دیده بهر لحظه بود با ماهی — چو مهرروی‌تودیدم نظر بماهم‌نیست
به پیر میکده رو آرم از تطاول غم — که غیراوبچنین روزدادخواهم نیست
مرا که صبح سپید است دل زمهر علی — بروز حشر غم از نامه سیاهم نیست

بلند همت قدسی براه عشق ببین
که‌وصل‌اوطلبم گرچه‌مال‌وجاهم‌نیست

یاد آنروزی که ما را وصل روی یاربود — محفل ماازجمالش غیرت گلزار بود
یار با ماجزسر مهر ووفاهر گز نداشت — آن جفا کآمد بما از طالع‌غدّار بود
دوش اندر خانهٔ دل با خیال اومرا — تاسحر گه‌خلوتی‌خوش‌خالی‌ازاغیاربود
مستی‌ما نیست امروزی که‌ازچشم‌حبیب — سرخوشی‌عاشقان پیش‌ازخم‌وخمّاربود
پرده بگشودی و بنمودی‌رخ ودیدیم ما — برتر از آنی که اندر پرده پندار بود
زلف بگشادی و کردی مشکبو آفاق را — زانکه درهرچین آن‌صدنافه تاتار بود

قصه‌ها کردم دراز و کم نشد از غصه‌ام چونکه‌شب کوتاه‌وشرح‌حال‌دل‌بسیاربود
تا ابد دیگر نیاید هوشیار از بیخودی هر که در روز ازل مست‌جمال یار بود
قدسی آنکو دادمارا جام عشق اندر نخست
ساقی کوثر وصی احمد مختار بود

بی تو نیمی اندر آبم نیمی اندر آتشم
ای عجب با این همه از عشق رویت سر خوشم
هیچ حاجت مستیم را با شراب ناب نیست
من که از جام محبت روز و شب می میکشم
گفته بودی تا توانی بار هجرانم بکش
آری ، آری ، میکشم اما ندانی چون کشم
در بیابان فنا حیران و سر گردان و زار
همچو مجنون سالها زآن دلبر لیلی و شم
من که اندر هوشیاری پند نشنیدم ز کس
چاره‌ای اکنون مرا نبود که مست و بیهشم
گرچه پیدا باشد از رخسار حال زار دل
تا که راز عشق ناید بر زبانم خامشم
قدسی‌ازعشق‌جمالش‌چون که‌بیخویشم‌چه‌باك
گر بود بستر ز خارم ورز خارا بالشم

ای دل من شیفته روی تو خاطرم آشفته گیسوی تو
سر چوبر آرم بقیامت ز خاك نیست مرا جز هوس روی تو
مایل فردوس برین نیستند خاك نشینان سر کوی تو
کیست که‌دیوانه‌نگردد‌زعشق چون نگرد سلسلهٔ موی تو
زنده شوم بار دگر بعدموت گر بمشامم برسد بوی تو

بالله از آن چهره برافکن نقاب تا نگرم روی چو مینوی تو
چند نشینم پس زانوی غـم در هوس طلعت نیکوی تو
پا نکشم هرگز از آنخاك کوی بختم اگر رخت کشد سوی تو
قدسی از آنروز که روی تو دید
دل بگرفت از همه جز روی تو

رباعیات :

دنیا چو دو روز ست وفا بایدداشت یکباره کناره از جفا بایـد داشت
نیکی بکن ار همه بدی باتو کنند بر جای خطا عفو وعطا باید داشت

* * *

ابروی تو شمشیر و بود چشم تو مست چون جان ببرم ز مست شمشیر بدست؟
واندر لب جان بخش توام هست حیات هر چند طمع بریدم امیدم هست

* * *

آنماه که مهرش ز خور و خوابم کرد وز هجر قرین آتش و آبم کرد
ای آنکه دل من ووی اندر کف تست بی‌تاب کنش چنانکه بیتابم کرد

* * *

گر بر رخ مه نظر نمایم - تو مهی ور بر در پادشه بیایم - تو شهی
بالله بهر جا نگرم غیر تـو نیست گوئی که بچشمم اندرـو در نگهی

* * *

از راه حقیقت چو بهر دل نگری بینی رخ دوست گر ز اهل بصری
زنهار میازار ز خود خاطر کس کآزرده شود حبیب و تو بیخبری

قطعة:

این پند ز قدسی خردمند دری است که به زملك هستی
اندر دو جهان بکار ناید جز راستی و خدا پـرستی

قدسی در سال هزار و سیصد و شصت و یك (۱۳۲۱ شمسی) در شیـراز وفات یافت



مرحوم سید محمد قدسی

قراضه شیرازی ـ متوفی ...

سید محمد قراضه شیرازی ـ

صاحب مجالس النفائس می‌نویسد: سید محمد قراضه از شیرازست ودرصورت طالب علمی بخراسان آمد و بغایت نامراد وواجب الرعایه نمود: واین فقیر بعزیزان سفارش کرده و در شفقت او کوشید چندانکه ممکن ومقدور بود ـ در اندك فرصت چیزهای غریب از او سرزد بدانجا رسید که نتوانست معاش کند ورخت بدمعاشی بسمرقند کشیده چنان معلوم شد که آنجا هم بصد خوبی آنست که اینجا بود ، کارهای او زیاده از آنست که شرح توان کرد ـ این مطلع از اوست:

دگر آن فصل شد کز لاله شمع بزم در گیرد

گل رعنا شراب لاله گون در جام زر گیرد

سال فوتش معلوم نشد ـ

قربان آباده‌ای ـ متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای دکتر ذبیح‌الله قربان آباده‌ای فرزند مرحوم حاج علیخان ـ از دانشمندان و اطباء حاذق معاصر است ـ در سال هزار و دویست وهشتاد و چهار در آباده متولد شد ـ پدرش حاج علیخان مدتی حکمران آباده بوده ودر تربیت و تعلیم فرزندان‌خود سعی‌وافی بجای می‌آورده‌است ـ

دکتر قربان پس از تحصیل سواد فارسی و مقدمات عربی روانه بیروت‌شد و در آن بندر در رشته طبابت تحصیل کرد و بپایان رسانیده به اخذ درجه دکترا نائل آمد ، سپس برای تکمیل معلومات خود در رشته پزشکی بفرانسه رفت و در دانشگاه «لیون» بمطالعه و تحقیق پرداخت ، آنگاه به انگلستان رهسپار شد و در آنجا نیز در استکمال علم طب کوشید و به ایران برگشت و در شیراز شاغل‌امور مهمه بهداشتی‌شد، و خدمات خود را از ریاست بهداری شهرداری شیراز آغاز کرد بعداً مدتی ریاست اداره کل بهداری استان فارس را داشت ، همچنین ریاست آموزشگاه عالی بهداری را عهده‌دار بود ـ و پس از تأسیس دانشکده پزشکی به ریاست آن دانشکده کذلك ریاست‌شیروخورشید سرخ منصوب گشت ـ و از سال ۱۳۳۵ شمسی تا این تاریخ (۱۳۴۰) ریاست دانشگاه و دانشکده پزشکی شیراز را دارد ـ

نگارنده در شیراز صحبت او را دریافته و از حسن خلق و صفات حسنه او محظوظ گشته‌است ـ وی از پزشکان عالی قدر ایران و از افراد ممتاز ونوع دوست فارس میباشد که طرف توجه و علاقه عموم است ، و در معالجه مردم همواره رضای حق را درنظرمیگیرد، و از هر نوع کمك و مساعدتی که جنبه عمومی واجتماعی داشته باشد مضایقت نمیکند ـ نیز دارای شهرت بین‌المللی است و هرسال مرتباً از طرف دانشگاههای مهم اروپا و امریکا برای حضور در مجامع علمی‌وطبی‌دعوت می‌شود ، و با افکار عالی و هدفهای بزرگی که برای پیشرفت وترقی سطح‌علمی

و عملی دانشکده های وابسته بدانشگاه شیراز (مخصوصاً دانشکده پزشکی) وارد، امید چنان است که روزی بروزاین دانشگاه راه ترقی و کمال راپیماید.

صاحب‌ترجمه گویا تألیفاتی نیز داشته باشد که صاحب کتاب «شهرشیراز» مینویسد: یکی از آنها چاپ ونشر شده ولی نام آنرا ذکر نکرده‌است.



آقای دکتر ذبیح‌الله‌قربان

قربی شیرازی۔متوفی...

از شعراء قرن دهم هجری است ـ از راه تجارت کسب معیشت میکرد، و اشعارش متوسط است ـ دو رباعی ذیل ازاوست:

قربی دلت از لوث‌هوس پاک نشد — وین جامه کفر تویکی چاک نشد
آهی بتاسف از دلت سر نکشید — وز گریه دمی‌چشم‌تو نمناک نشد

☆ ☆ ☆

ای خانه خراب نامسلمان شرمی — ای خاک ره‌معبد گبران شرمی
عمرت بعبث گذشت غفلت تا کی؟ — شرمی‌شرمی که‌رفت‌ایمان‌شرمی

سال فوتش بدست نیامد ـ و نامش معلوم‌نشد ـ (۱)

۱ـ هفت‌اقلیم

قطب شیرازی = متوفی ...

قطب‌الدین خسروشاه شیرازی متخلص به « قطب »
از اولاد مظفرشاه شیرازی بود - از اوست:

چون دائره آنماه‌وشم میدارد گاهی بطپانچه‌ای خوشم میدارد
فریاد کنم بر رخم افشاند آب خاموش شوم درآتشم میدارد

سال فوتش معلوم نشد -

قطب‌الدین ایجی = متوفی ۷۸۵

شیخ قطب‌الدین محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله ایجی (۱) اصطهباناتی
ازعلماء و عرفاءقرن‌هشتم هجری‌است،وی‌اعتقاد عظیم باهل‌تصوف و عرفان داشت ، وپشت پا باقوال وافعال اهل‌ظاهروریا زده بود ،
صاحب‌شدالازار دربارهٔ اومینویسد : وکان طریقته السکوت وملازمة البیوت و ذکرالحی‌الذی لایموت »
مکرربسفرحج وشام رفت وکتابهائی‌را برای‌علماءِ شام‌نوشت واورا تالیفاتی بوده است که نام آنها بدست نیامد -
یکی از حجاج بیت‌الله که از شیراز با او بمکه معظمه رفته بود حکایت

---

(۱) ایج : Eaj نام یکی از دهستانهای بخش اصطهبانات شهرستان فساست ودر جنوب خاوری بخش واقع شده - حد جنوبی دهستان سرکوه داراب و حد شمالی ارتفاعات جنوبی نی‌ریز است ، هوای دهستان گرم بالنسبه ملایم میباشد وآب مشروب وزراعت آن از رودخانه بشار وچشمه تامین میشود -
محصولاتش : غله - برنج - بادام - انار - کنجد - لبنیات‌است ، وشغل‌مردمش زراعت ، گله‌داری - باغداری-زبانشان‌فارسی‌وترکی ومذهبشان تشیع‌است، صنایع‌دستی آنها : قالی وگلیم بافی- جمعیتش ۱۳۲۳ نفراست -

کرده است که قطب‌الدین گلیم سیاهی داشت که آنرا برای تبرّك بآب زمزم شسته و بردیواری هشته بود، ناگاه دردی قصد ربودن آن کرد، و از پشت دیوار آن را بخود کشید که ببرد، ولی چون وزین بود نتوانست، شیخ چون موضوع را درك کرد برای کمك باو با عصایش گلیم‌را ازجای برداشت بطوری که دزد توانست آن را برباید وپس ازرفتن دزد گفت: «ما مال وجان خودرا در راه خدا ایثار کرده‌ایم»

درصفحه ۱۵۵ ترجمه کتاب شدالازار که مترجمش عیسی پسر جنیدشیرازی مؤلف کتاب مذکور استودرشیراز بسال ۱۳۲۰ بسیاربدومغلوط چاپ‌شده‌حکایت ذیل آمده است که درمتن عربی شدالازار نیست:

« مسافری حکایت کرد که در راهی بطرف «ایج» ودر راه خدا (۱) از جهت «قضاء حاجت بنشستم وبا من کیسهٔ آقچه بود بنهادم‌وچون‌برخاستم فراموش کردم وبرفتم قریب دوفرسخ، بعد ازآن دروقت نماز در ایج مرا یادآمد که کیسه آقچه درفلان موضع رها کردم، پس‌خواستم که نماز را قطع کنم وبطلب کیسه روم در این فکر بودم ناگاه دیدم شخصی‌ظاهرشد، وآن کیسه را بمن داد و گفت: «بگیر کیسهٔ خود را ونماز قطع مکن» بعد ازآن چند روز بده قیرجان (فسیر جان) رسیدم و شخصی دیدم پرسیدم‌این‌مرد کیست؟ گفتند: شیخ قطب‌الدین محمّد است، در حال شیخ فرمود: «آنچه دیدی ظاهرمکن»

شاه‌شجاع وصیت کرده بود که پس ازمرگش در جوار قبر قطب‌الدین‌دفنش کنند، وچون در بیست ودوم شعبان ۷۸٦ در گذشت وخواستند درجوار قبر شیخ قطب‌الدین‌دفنش کنند،شیخ نورالدین محمّدایجی که برادرصاحب‌ترجمه‌بوداز اینکارمانع شد،ولی بدون کسب رضایت او شاه را درجنب‌مزارقطب‌الدین درپای کوه‌چهل‌مقام دفن کردند، وسلطان زین‌العابدین بن شاه شجاع عمارتی برقبر پدرش بنا کرد.

قطب‌الدین در شعبان سال هفتصدو هشتاد وپنج درشیراز وفات یافت.

---

(۱) کلمهٔ خدا در اینجا بیمورد وزائد وقطعاً غلطچاپی است.

قطب‌الدین شیرازی - متولد - ۶۳۴ متوفی ۷۱۰

ابوالثناء قطب‌الدین محمود علاّمه اشعری الاصول و شافعی الفروع حکمی مشرب شیرازی فرزند مولانا ضیاءالدین مسعود فرزند مولانا مصلح کازرونی.

از دانشمندان بزرگ قرن هفتم و اوائل قرن هشتم هجری است ،

ترجمه خودرا درشرح کلیات قانون شیخ‌الرئیس ابن‌سینا چنین آورده است :

در کودکی ازراه شوق وعلاقه علم طب را تحصیل کردم ، مخصوصاً عمل چشم درموقع آب گرفتن درخدمت پدر آموختم وچهارده ساله بودم که پدرم فوت شد - پس از وفات اومدت ده سال در بیمارستان مظفری شیراز مشغول معالجه بیماران شدم ، و آنگاه در محضر عم خود سلطان الحکماء کمال‌الدین ابوالخیر بن مصلح کازرونی کلیات قانون را خواندم ، و از آن پس در خدمت شمس‌الدین محمد کیشی وشرف‌الدین زکی بوشکانی که درس کلیات قانون میدادند باردیگرخواندم ، چون کتاب مزبور بسیارمشکل است و کسی را ندیدم که چنانکه باید و شاید بر مندرجاتش تسلط داشته باشد و بفهم نکاتش برسد ، باینجهت شروح آنرا مطالعه کردم وخدمت خواجه‌نصیرالدین طوسی رفتم وبعضی‌ازمسائل آن کتاب را آموختم ولی از درك آن عاجز ماندم - پس بخراسان وعراق عجم وبغداد و روم (مقصود آسیای صغیر است که درآنزمان روم میگفته‌اند) رفتم واز فضلاء واطباء حل‌مسائل مشکله آن کتاب را خواستارشدم ، واز هر کس چیزی آموختم تا اینکه برهمگان برتری یافتم ودر سال ششصدوهشتاد ویك بمصررفتم ودرآنجا سه شرح کتاب‌قانون را بدست آوردم ومطالعه کردم ، وآنگاه شروع بنوشتن شرح آن کردم -

صاحب‌فارسنامه ناصری مینویسد : حضرت علامه شرح کلیات را تمام‌فرموده ومتعرض‌شرح تشریح‌اعضاء مفرده نگشته‌است، برای‌اینکه شنیده بودشیخ‌علاءالدین ابوالحسن علی بن ابی‌الحزم قرشی شرحی مبسوط مخصوصاً برتشریح اعضاء مفرده ومرکبه از کتاب قانون تصنیف فرموده وحضرت علامی آن شرح را نداشت ، وآن

را ازمصر بخواست ، وقبل از رسیدن بشرح قرشی در سال هفتصد و ده درشهر تبریز وفات یافت ، ودرجوار قبرمحقق بیضاوی مدفون شد ، و ولادت با سعادتش درشیراز اتفاق افتاده ونزدیك به نودسال زندگانی کرد ، ودر وفات او گفته‌اند :

بازئی کرد چرخ کجرفتار	در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از گه هجرت	رفت در پرده قطب شیرازی

در کتاب روضات الجنات مسطور است که مولانا قطب الدین لباس خود را از زی صوفیه بیرون نکرد ، فقهاء ومجتهدین را خاشع وخاضع بود ، همیشه نماز یومیه را بجماعت گذاشت ، وقتی که کتابی را تالیف میکرد شبها را بیدار و روزها را روزه‌دار میبود ، وچون اتابك سعدبن زنگی مسجد جامع شیراز را میساخت مولانا علامه و شیخ سعدی با شاهزاده ابوبکر سعدزنگی که جوانی زیبا روی بود برای تماشای بنّائی مسجد رفتند ، وناگاه خرده گلی ازدست بنّاء جسته برچهرهٔ ابوبکر نشست ـ قطب الدین گفت : « یا لیتنی کنت ترابا » شاهزاده ازشیخ اجل سعدی علت ادای اینجمله را پرسید ، سعدی گفت : «یقول الکافر یالیتنی کنت ترابا »

فاضل معاصر آقای ابن یوسف حدائق درجلد دوم فهرست کتب خطی کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار صفحه۴۲۹ چاپ طهران مینویسد قطب الدین علامه ازمشاهیر حکماء واطباءِ قرن هفتم هجری بوده وشاگردی حضرت خواجه نصیرالدین طوسی را نموده ودر دستگاه هولاکو واعقاب وی راه یافته وبنام سفارت اورا بمصر و روم فرستاده‌اند ـ مردی ظریف وخوش ادا بوده ـ

باز در روضات الجنات آمده است که چون قطب الدین درشهری غریب واقع میشد وامور معاشیه‌اش مختل میگشت خودرا بمردم آن شهر کافر وطالب راه حق ودین اسلام ودارای نور ایمان معرفی میکرد ، ومردم اطرافش گرد میآمدند و هر کدام باوتحفه وهدیه‌ای ، میدادند، که دین مقدس اسلام را بپذیرد واز این رهگذر اموالی بدست می‌آورد ـ یکبار پسر خواهرش شیخ سعدی گزارش بشهری افتاد که قطب الدین درآنجا نیرنگی ساز کرده بود وآنچه را از وی شنیده بود بچشم دید

وبزبان دهستانی‌های شیراز که حضار نفهمند ، روی باو کرده گفت : « قطبو تو هر گزمسلمون نمی‌به » یعنی ای‌قطب‌توهر گز مسلمان نمیشوی.

دانشمند معاصر استاد سید محمد مشکوة در مقدمه‌ای که بر کتاب فارسی « درةالتاج لعزة الدباج » قطب‌الدین که در سال ۱۳۲۰ شمسی درطهران چاپ شده چنین مینویسد :

«وی از خاندانیست که طبیب‌وصوفی‌منش بودند ، پدرش اصلا از کازرون بود و درشیراز میزیست واوخود پدر را چنین نام میبرد : « ضیاءالدین مسعود بن مصلح کازرونی »

ضیاءالدین مسعود طبیبی معروف ، و از مشایخ صوفیه بوده وچون بر دست شهاب‌الدین ابوحفص عمر بن محمد السهروردی (۵۳۹ ــ ۶۳۲) خرقه ارادت پوشیده، لابد ببغداد هم رفته بوده است وی دربیمارستان مظفری شیراز بکار تدریس پزشکی ومعالجهٔ بیماران مشغول بود ، وبسال ششصدوچهل وهشت (۶۴۸) در گذشت ـ واز اویك فرزند چهارساله یعنی مصنف کتاب حاضرباقی‌ماند.

قطب‌الدین‌محمود درماه صفرسال۶۳۴ بشیرازمتولد گردید ، وازاوان‌طفولیت نزدپدر با عشقی‌فراوان بآموختن رشتهٔ طب سر گرم شد ، واعمال یدی را باستثنای قدح(۱) بیاموخت، و در ده سالگی بردستش تبر کاً خرقهٔ تصوف پوشید ، و پس از چندی خدمت نجیب‌الدین علی‌بن برغش‌الشیرازی (متوفی ۶۷۸) از مشایخ مشهور تصوف رسیده ، اونیز بوی خرقه پوشانید. همینکه چهارده‌سال ازعمر مصنف سپری شد ، پدرش ضیاءالدین مسعود در گذشت فرزند را بجای او در بیمارستان پزشکی و کحالی گماشتند ـ

قطب‌الدین هم آنجا مانند سایرطبیبان گاهی بمداوای‌بیماران‌و گاهی بمطالعه کتب طبی‌میپرداخت‌تاده سال‌براین منوال گذرانید ، ولی همواره بشغل وهمکاران

(۱) قدح : بفتح در اصطلاح کحالها نقل آب چشم است ازمحلی بمحل دیگر با آلت مخصوص ــ بحرالجواهر

خویش بچشم حقارت مینگریست ، ومی‌اندیشید که ازهمه پیش بیفتد ، تا یکسره دل درهوای تحصیل بست و کلیات قانون ابن‌سینا را نخست پیش عموی خود کمال‌الدین ابوالخیربن مصلح کازرونی تلمذ کرده پس ازآن بدرس شمس‌الدین محمّد ابن‌احمدالکیشی(متوفی۶۹٤ درشیراز)وبعدازآن درحوزهٔشیخ‌الکل‌شرف‌الدین‌زکی البوشکائی که مدرس کتاب استادان محقق بودند حاضرشد،

در این اثناءِ از شروح وحواشی قانون : شرح فخررازی و چهار کتاب دیگر بدستش افتاده مطالعه کرد، ودریافت که اکثر گفتار شارحین ازسخنان فخرالدین سرچشمه گرفته ، و اوهم ازشرح بجرح پرداخته است ازاین روآن استادان و این شروح هیچك را برای روشن ساختن کتاب‌کافی ندید ـ

وظاهراً از همین اوقات خیال تصنیف شرح قانون در در دماغش جا گرفت ، ولی هنوز بگشودن برخی مشکلات کتاب دست نیافته بود ، در اینوقت است که بستن رصد مراغه آغاز شده ، وجمعی دانشمندان نامی آنجا گردآمدند ، و صیت شهرت حکیم خواجه‌نصیرالدین الطوسی که مؤسس اصلی این اساس بود در آفاق جهان پراگنده است، وقطب‌الدین را حوصله ازرقابت همشهریان بتنگ‌آمده ، روز بروز برشوق مسافرت علمی‌میافزود ، تا خودرا بسرچشمه دانش یعنی محضر استاد بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی رسانید ـ وچون قطب‌الدین (بتفصیلی که بیاید) بمجلس هلاکو حاضر میشده معلوم میشود که وی پیش ازسال ٦٦٣ (سال مرگ هلاکو) ببغداد رسیده بوده ـ وچون از گفتهٔ خود اومستفاد میشود که تا چندی بعد ازسال ٦٥٨ درشیراز بود، پس این مسافرت میان سالهای ٦٥٨ و٦٦٣ (وبتقریبی که بعد بیاید ، ظاهراً درحدود ٦٦١) اتفاق افتاده‌است ـ

قطب الدین علم هیئات و اشارات ابن‌سینا را پیش حکیم‌طوسی درس خواند ومشکلات قانون را بیاری افکارحکیمانه وی گشود ، ولی ازحکایات وقرائن‌بدست میآید که روابط باطنی اوبا خواجه خوب نبوده‌است .

درحبیب‌السیر آمده: که روزی مولانا قطب‌الدین درخدمت خواجه‌نصیرالدین

بمجلس هلاکوخان در آمد ، وایلخان بنابر آنکه در آن ایام ازخواجه رنجیده بود وآغاز اعتراض وخشونت کرده ، در آن اثناء آن جناب را گفت : اگر رصد ناتمام نمیماند توزا میکشتم ، مولاناپیش رفته گفت : من رصد را تمام کنم ، چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد ، مولانا قطب‌الدین را مخاطب ساخته گفت : رواباشد که درپیش چنین مغل نااعتمادی مثل اینسخن میگوئی ؟! شاید که اوندانستی که تو هزل میکنی، جناب مولانا جواب داد: که من هزل‌نمیکردم و از روی جدآن سخن برزبان میآوردم ـ

همین حکایت در روضات الجنات نیزدر ذیل حال خواجه ایراد شده است۔

قطب‌الدین وقتی که بخدمت خواجه پیوست هر چند جوانی دانشمند و تیز هوش بود و با سرعتی بیمانند روبترقی وتعالی گذارده ولی هنوز شهرتی نداشت ، وتازه بمحضر خواجه راه یافته بدرس علم هیات حاضرمیشد از این رو مورخین آن عصر ازقبیل‌صاحب«جامع‌التواریخ رشیدی»وصاحب«وصاف‌الحضرة»و«فوات‌الفیات» قطب‌الدین را از اعضاء مجمع رصدایلخانی نشمرده‌اند ـ

خواجه خود نیز در مقدمهٔ زیج ایلخانی نامی از وی بمیان نیاورده است ، ولی این مطلب هم مسلم است که وی بزرگترین شاگردان خواجه نصیر بوده ، و بهمین مناسبت از دستیاران رصد نیز بوده‌است، لهذا چشمداشت که اورا هم‌درصدر زیج خواجه‌از معاونین اینکاربشمار آرد ، وی هم اگر از قطب‌الدین دلخوش‌میداشت دریغ نمینمود۔ بهر حال‌ظاهراً بهمین جهت (و بسبب کدورتهای باطنی دیگر که سابقاً گفتیم) قطب‌الدین از حکیم طوسی برنجید، و بوصیت او که گفته بود. فرزندش خواجه اصیل‌الدین بکمك قطب‌الدین نواقص زیج را تکمیل کنند،تن‌در نداد، و سرانجام هنوز که خواجه زنده بود مسافرت آغاز کرد۔

قطب‌الدین در این مسافرت باکثر ایالاتی که در تصرف دولت ایلخانی‌بود برفت، نخست شهرهای خراسان (که ایالت حاکم نشین آن نیشابور بوده) و از آنجا بەشهرهای عراق عجم رفت (که کرسی آن‌اصفهان بود) ظاهراً در اینوقت

حاکم اصفهان بهاءالدین محمد الجوینی پسر شمس‌الدین صاحبدیوان بود ، که اهل دانش را بسیار نوازش میکرد ، ولابدقطب‌الدین در اینجا با وی ملاقات کرده(چه نهایة الادراك را ظاهراً بنام پسر اونوشته است) و از اینجا ببغداد ونواحی آن‌آمد و چون وی دربغداد از مشایخ صوفیه الشیخ‌الزاهد محمدبن السکران البغدادی را دیدار نموده، پس‌این‌مسافرت وی مدتی پیش‌از سال۶۶۷(سال وفات‌محمدبن‌السکران) اتفاق افتاده است.

سپس ازبغداد بروم آمد، ودر آنجاجلال‌الدین رومی راملاقات کرد، وچون مولوی بسال ۶۷۲ وفات کرده، پس مسافرت قطب‌الدین بروم میان سالهای ۶۶۷ـ۶۷۲ اتفاق افتاده است قطب‌الدین درقونیه پایتخت ایالت روم رحل اقامت افکند ، جامع‌الاصول را بخطخود نویسانیده برصدرالدین قونوی (متوفی سال۶۷۳)قراءت نمود. و ازوی طریقه ارشاد وعلوم شریعت وطریقت وحقیقت فرا گرفت (۱) و با صاحب روم (ظاهراً معین‌الدین بن سلیمان پروانه) آشناشد، حاکم روم قطب الدین‌را بزرگ داشت، سپس بقضاء سیواس وملاطیه(ظاهراً بعداز رحلت صدرالدین‌قونوی) منصوب گردید. و هم اینجا روزگاری بقضاء وتدریس گذرانیده کتاب « التحفة الشاهیه» را تصنیف نمود.

و باتفاق مورخین (۲)درسال ۶۸۱ از طرف احمد نکودار (۶۸۱ـ۶۸۳) به سفارت مصر بنزد ملك قلاوون الالفی (۶۷۸-۶۸۹) رهسپارشد.

در نامه‌ای که میان‌دولتین مبادله شده وی‌را« اقضی‌القضاة» نامیده‌اند.

قطب‌الدین‌ظاهراً درهمین سفر بشام آمد، واز آنجا بتبریزرفته‌تقریباًچهارده سال منزوی گردید، واز آن پس بتصنیف‌وتألیف‌پرداخته‌است».

آقای مشکوة در حکایت «قطبو توهر گز مسلمان نمی‌به» واینکه‌قطب‌الدین برای جیفه دنیا تظاهر بکفر کرده باشد وهم اینکه شیخ سعدی خواهرزاده‌اوباشد

۱ـ نفحات‌الانس جامی ـ طرایق‌الحقائق معصومعلی‌شاه

۲ـ تاریخ‌ابوالفداء ـ ابن‌خلدون ـ شذرات‌الذهب.

تردید کرده‌است زیرا که سعدی در ۵۸۰ متولد شده وقطب‌الدین در۶۳٤ باین‌قرار خواهرزاده ۵٤ سال ازدائی خودبزرگتر می‌شود واین از عادت‌بدور است‌امام‌لاقات این‌دونفر مستبعدنیست.

نیز ملاقات قطب‌الدین را با فخرالدین رازی (متوفی ۶۰۶) و سهروردی (متوفی ۶۳۲)ومحی‌الدین (متوفی ۶۳۸) که صاحب روضات الجنات از کتاب سلم‌السموات‌ابوالقاسم کازرونی نقل کرده‌است مردوددانسته و حق باایشان‌است

تاج الدین علی بن عبدالله اردبیلی شافعی(۶۷۰-۷٤۶) و قطب‌الدین محمّدبن محمّد رازی‌بویهی‌معروف بقطب تحتانی (متوفی ۷۶۶) استاد شهیداول و شاگرد علامه حلی و صاحب‌شرح‌مطالع وشرح شمسیه موسوم به تحریرالقواعد المنطقیه و کتاب المحاکمات–و نظام‌الدین اعرج نیشابوری صاحب شرح شافیه (معروف‌بشرح نظام) وتفسیرغرائب القرآن (معروف بتفسیرنیشابوری مصنفه ۷۲۸)کمال‌الدین حسن‌بن علی فارسی (۶۶۵–۷۱۸)مصنف تنقیح المناظر(درحیدرآباد دکن در دو مجلدچاپ شده) از شاگردان قطب‌الدین بوده‌اند.

علامه مردی بسیار زیرك- تیزهوش- ظریف وبذله‌گو بوده ودرضمن درس هزلیات میآورده است، وقتی ازوی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی‌شود چه کند؟ در جواب فرمود سهل باشد بگوید لااله‌الاّ الله - محمّداًرسول‌الله.

تألیفاتش: ۱- نهایة الادراك فی درایة الافلاك (عربی است و چهار مقاله از هیئات) یك‌نسخه از آن در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار بشماره ۵۹۶ موجوداست ۲- التحفة الشاهیه (عربی است - در هیئات) یك نسخه کامل از آن در کتابخانه عالی سپهسار موجود است و سید شریف جرجانی بر آن حاشیه نوشته استو ملا علی قوشچی آنراشرح کرده.

۳-شرح حکمةالاشراق : در سال ۱۳۱۵ در طهران چاپ شده، ملاصدرابرآن حاشیه‌نوشته‌است.۴- مفتاح‌المفتاح: نزدیك‌سی ودو هزار بیت کتابت‌دارد،یك‌نسخه ازآن‌در کتابخانه‌مسجد عالی‌سپهسالارو نسخه‌دیگر که‌تاریخ کتابتش۷۰۵ استودر

حیات مصنف نوشته شده ر کتابخانه «دار الکتب المصریه» درقاهره موجوداست.

۵- التحفة السعدیة یا شرح کلیات قانون ابن‌سینا. بزرگترین مصنفات او است و در پنج جلد است و مجموع آن قرب یکصد و پنجاه هزار بیت کتابت دارد، یك نسخه ازآن‌در کتابخانه‌مدرسه‌عالی‌سپهسالار موجود است و این کتاب را دو ماه ونیم پیش ازفوتش درماه‌رجب ۷۱۰بپایان رسانیده است، معذلك ناتمام مانده و کتاب از مباحث تشریح واوائل فصل هفتم ناقص‌است.

۶- شرح‌مختصر الاصول‌ابن‌حاجب. ۷- فتح‌المنّان‌فی تفسیر القرآن‌یاتفسیر علامی. این کتاب‌رافقط‌حاج‌خلیفه معرفی کرده‌است ومینویسد: کتاب‌بزرگی‌است در چهل مجلد و جلد اول آن تا آیه ۱۱۹ سورة البقره بپایان میرسد.

۸- حاشیه بر کتاب«الکشّاف عن حقائق التنزیل» کتاب الکشّاف تألیف زمخشری (۴٦۷-۵۳۸)است ، این شرح دردومجلداست. و شیخ‌بهائی آنرادیده‌واز آن استفاده کرده است.

۹- رسالة فی بیان الحاجة‌الی الطبیب و آداب الاطباء ووصایا هم. یك‌نسخه‌از آن در کتابخانه خدیویه مصر موجود است وتاریخ کتابتش ۹۱۳ میباشد.

۱۰- حاشیه‌بر کتاب «حکمة‌العین» کتاب حکمة العین تصنیف نجم الدین دبیران کاتبی قزوینی (متوفی ٦۷۵) است.

۱۱- درة التاج لعزة الدباج: یا انموزج العلوم. این کتاب بنابخواهش امیر دباج حکمران گیلان پرداخته‌است. و با فارسی روان در منطق و فلسفه‌وریاضیات و موسیقی وحکمت عملی‌وسیر و سلو کست‌وعلاوه برنسخه‌خطی آن که‌در کتابخانه مدرسه‌عالی سپهسالارموجود است. متن کتاب باهتمام وتصحیح‌استاد سیدمحمدمشکوة بیرجندی بسال ۱۳۲۰ شمسی با مقدمه محققانه‌ای که استادسابق الذکر بر آن نوشته است وقسمت مهمی از این ترجمه از مقدمه مزبوره گرفته شده در طهران چاپ شده‌است.

۱۲-اختیارات‌المظفری(نسخه‌ای‌ازآن که ۱٤۱صحیفه است و تاریخ کتابتش

۱۰۶۹ جزء کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی ذیل شماره ۳۷۴ـ ۳۱۰۸۱ در کتابخانه مجلس موجود است.

ظاهراً قطب الدین طبع شعری هم داشته است و گاهگاه بعربی و فارسی بیتی‌میگفته، چنانکه صاحب روضات الجنات ابیات ذیل را باو نسبت داده‌است:

یك چند بیاقوت تر آلوده شدیم یك‌چند پی زمرّد سوده شدیم
آلودگئی بود ولیکن تن را (۱) شستیم بآب توبه و آسوده شدیم

و نیز نوشته اند که در مجمعی مرکب از سنی وشیعه ازاو پرسیده شد که از علی وابوبکر کدام افضل هستند؟ او در پاسخ گفت :

خیر الوری بعد النبی من بنته فی بیته
من فی دجی ایل‌العمی ضوء الهدی فی زیته

وهم اوراست:

گل ببستان دوش در خوشتر لباسی خفته بود
یك نسیم‌از کوی جانان خاست‌خرمترشکفت

در شماره اول‌سال‌یازدهم (۱۳۳۸ شمسی) نشریه دانشکده ادبیات تبریز غزل ذیل‌را که‌بلهجه‌شیرازی قدیم است‌بصاحب ترجمه‌نسبت‌داده شده و مینویسددر«یتیمه الدرر»بنام او ثبت است و در اینجا با معانی آن نقل میکنیم:

فوأدی و افوادی و افوأدی خذ آرا یار مهروتان (جها ؟)دی(۲)
مش ازغم می تنزم‌هرروزوصدبار فلایخشی من الیوم (۳) التنادی (٤)

۱ــ آنچه‌بخاطر دارم ودرجائی دیده‌ام‌این رباعی‌بیکی ازسلاطین‌صفویه‌نسبت‌داده شده‌ومصراع سوم راراینطور نوشته‌اند: آلودگئی‌بودبهرشکل که بود

۲ــ آوخ‌ایدل من ترا براه یارمهر وچها بایددید!

۳ ــ الف ولام برسر «الیوم» بیمورد است، ولی نسخه چنین است ووزن نیز آنرا اقتضا میکند

٤ــ من‌ازغمش روزی صدبارمیتزم (میسوزم)پس از روزقیامتم باکی‌نیست

نه شوآرام و نز روزم قرارن | از آنکم در غم هجران نهادی (۱)
قدش سرونچه‌جی‌سرو روا نهن | لوش قندن چه جی قند قنادی (۲)
غرت جنگن برم سلجی ووا که | اغر چه دشمنان شان ای نشادی (۳)

تو گفتی قطب مسکی و انوازم
بست گفتست وای ززهم بوادی (٤)

قطب‌الدین‌فالی = متوفی ۷۲۱

مولانا قطب‌الدین محمّدبن ابی الخیر صفی‌الدین مسعودبن محمودبن‌ابی الفتح فالی سیرافی شقار.

از فقهاء و مؤلفین‌وشعراء قرن هشتم‌هجری‌است ـ وفرزندمولانا صفی‌الدین مسعودبن محمود که‌ترجمه‌اش گذشت . قطب الدین تالیفاتی درعلوم‌متداوله عصر خود از تفسیروفقه و ادبیات عرب دارد بشرح ذیل:

۱ـ التقریب فی التفسیر ۲ـ توضیح الحاوی فی الفقه ۳ـ شرح التوضیح ٤ ـ شرح اللباب اسفرائنی (درنحو) ٥ ـ شرح‌القصیدة العمیدیه ٦ ـ الاغراب فی الاعراب‌ازاوست:

یا قوم انّی ضعیف عن زیارتکم | بحق ما بیننا من خلّة زوروا
من کان یترك اسبوعاً احبّته | بلا التقاء فدعوی حبّه زور

در ماه ربیع الاول سال هفتصد و بیست‌ویك وفات یافت ـ (٥)

۱ـ نه شب‌آرام و نه‌روزم قرار است، از آنکه‌مرا درغم هجر نهادی

۲ـ قدش سرو است، چه‌جای سرو‌روان ـ لبش‌قند است چه مجال‌قندقنادی

۳ـ اگرت‌جنگ‌است بگوتاسلاحی بیاورم ـ اگرچه‌دشمنان رااین نشایدديد

٤ـ تو گفتی قطب مسکین را باز خواهم نواخت ـ بسیار گفته داری این‌را هم باید دید ـ

٥ـ شیرازنامه ـ شدالازار ـ

قطب‌الدین لاری - زنده در ۱۰۲۷

قطب‌الدین بن عزالدین بن عبدالحی زاهدی کبیری حسینی شیعی لاری -
از دانشمندان ومنجمین وریاضی دانهای قرن یازدهم هجری است:
تألیفاتش: ۱- تعلیقه برسی فصل خواجه نصیرطوسی ۲- حاشیه براختیارات امام فخررازی ۳- حل المسائل (فارسی) ٤- رساله مسائل فی احکام النجوم ٥- کتاب حلّ وعقد (درنجوم).

صاحب لارستان کهن مینویسد: نسخه خطی کتاب «حل وعقد» اودربریتیش موزیم لندن و کتابخانه ملی پاریس موجود است. ودر ایران نیزچندنسخه در کتابخانه خصوصی اشخاص وجوددارد -
سال فوتش معلوم نشد- درسال ۱۰۲۷ زنده بوده

قطب الدین نیریزی = متوفی ۱۱۷۳

سید محمد حسینی ملقب بقطب الدین صوفی ذهبی
از عرفاء وشعراء معروف قرن دوازدهم هجری و از اقطاب سلسله ذهبیه و از شاگردان شاه احمد دارابی است-

سلسله نسبش به بیست وسه واسطه بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام میرسد- واجدادش همه ازعلماء دین و اهل حقیقت ویقین بوده‌اند ودر شهر نیریز فارس اقامت داشته‌اند- قطب‌الدین پس ازتکمیل علوم متداوله عصر خوددر شیراز خدمت شیخ علینقی اصطهباناتی رسید و بدامادی و خلافت او اختصاص یافت واز مشایخ سلسله ذهبیه شناخته شد- وسپس برای سیر درانفس وآفاق چنانکه شیوه اهل معرفت است بشهرهای ایران و افغانستان و عربستان رفت ومستعدان زیادی را تعلیم وتربیت- فرمود منجمله سید محمد نجفی- وشیخ جعفر نجفی وشیخ احمد احسائی که علوم عقلیه ونقلیه وصوریه و معنویه رااز او استفاده کرده‌اند- کتابهای ذیل را تألیف کرده است:

۱ـ شمس‌الحکمه ۲ـ فصل‌الخطاب ۳ـ انوارالولایه ٤ـ نورالهدایه ٥ـ قصیده عشقیه ـ و اورا اشعار فارسی وعربی زیاداست که ابیاتی چند از آنها نوشته میشود :

ازمثنوی منهج‌التحریر او :

هو غنی صمد لم یلد — واحد لم یولد بی مثل وند

چون‌در فیض ازلی را گشود — ششعشه زدلمعهٔ خود از وجود

کرد فیوضات وجودی ظهور — بر مثل آیت الله نور

امر وی از قلـّه قاف قدم — کرد ببیك لمحه دوعالم رقم

از قلم انوارقدم گشت فاش — لوح عدم یافت ازآن انتقاش

کون ومکان پرتوی از بوداو — جانجهان رشحه‌ای از جوداو

هستی او واجب وباقی بذات — واجب وباقیست باو ممکنات

لم یزلی اوست که بی ابتداست — چو نکه بخود آمده‌است‌اوخداست

صادر اول ز خدا عقل کل — پادشه محفل تلك الرسل

واجب‌بالذات‌جزآن‌ذات نیست — هیچ در آن‌حاجت‌اثبات‌نیست

هوی‌حقیقیست که‌بالذات‌هوست — بود خودش‌حجت‌اثبات‌اوست

نیست در آن‌واهمهٔ ریب وشك — واجب حقست افی‌الله شك؟

اوست بمصداق و بمعنی بسیط — بر همه‌اشیاست بقدرت‌محیط

هستی عالم همه از ذات اوست — انفس و آفان ز آیات اوست

عالم‌ازآنحضرت بیچند و چون — گشته منوّر افلا تبصرون

وجه بتصدیق تو مجهول نیست — کنه بادراك تو معقول نیست

کلّ‌لسانه خبر از ذات اوست — طال لسانه ز کمالات اوست

غرقه درین بحر تحیّر بسی — معرفت کنه‌چه داند کسی

حرف در اینجا نبود جزنقول — کشف دراینجا نبودجزفضول

علم دراین‌مساله بیگانه ماند — عقل در این‌سلسله‌دیوانه ماند

معرفتش نیست بحد عقول — عقل در اینجا نبود جزفضول

چون عرفا دم ز قدم میزنند خیمه باقلیم عدم میزنند
راه بذاتش نبود ما هو لا هو إلاّ هو إلاّ هو



لیك بود منشاء کل کمال معنی اوصاف جلال و جمال
زانکه صفتهای کمالات او نیست بجز معتبر از ذات او
کرد خدا لیس کمثله بیان زانکه منزّه بود آن بی‌نشان
لیك در این مساله تنزیه محض نیست بجز شبهه تشبیه محض
در ره تنزیه مجید قدم هان که شبیهش نکنی بر عدم
آنکه بتشبیه کند اعتقاد هست پرستار خودش در نهاد
فکر مشبّه نبود جز حجاب عقل منزّه نبود جز سراب
پاك ز تنزیه وز تشبیه ماست پاك تر از نزهت و تنزیه ماست
غایت تنزیه ز تشبیه دوست بهر تو تنزیه ز تنزیه اوست
پس صفت ذات بود عین ذات ذات بود منشاء صدق وصفات
بی صفت فعل که ابداع اوست فعل حدوث است و قدم ذات هوست

بیتی چند از مثنوی نورالولایه او

اگر داری خبر از دل تو مردی و گرنه از معارف جمله فردی
اگر از اهل دل آگه نباشی یقین میدان که جز گمره نباشی
هر آن چیزی که در کون و مکانست نشان هر یك اندر تو عیانست
هر آن عالم که باشد از عمل دور بود چون کور مشعلدار بی نور
قدیم لم یزل بیچند و چونست ز ادراك عقول ما برونست
صفات ذاتی او عین ذاتست که ذاتش مقصد از صدق وصفاتست
صفات فعل او حادث ز ذاتست وز او حادث جمیع ممکناتست
علوم رسمی آمد همچو آلات برای علم دین بهر عبادات
در اینها نیست علم نور مطلق و ان الظّن لا یغنی من الحق

بشوی اشکال علم فلسفــی را ‌ ‌ ببین اشکال حسن یــوسفی را
بصیرت رازقرآن‌جو که نورست ‌ ‌ اشاراتش شفا بخش صــدور ست
بداند آنکه دارد عقل و فهمی ‌ ‌ دلیل فلسفی وهمی است وهمی
چو فیض نور علم از عقل آید ‌ ‌ فیوضات عمل از عشق زایــد
ترا عین الیقین‌چون بیشکی شد ‌ ‌ در آخرعلم و عشق آنجایکی‌شد

چند بیت از قصیده عشقیه‌او

فاغسل کتابك فی نهر الدموع وتب ‌ ‌ و کن بمنهاج اهل العشق مرتفقا
علومنا ـ عند علم الله فانیة ‌ ‌ کذرة عند نور الشمس قد شرقا
نعوذ بالله من علم بلا عمل ‌ ‌ لاینتجان الهدی إلاّ إذا عتقا
والقطب لیس له علم ولا عمل ‌ ‌ لکن لرحمة العلیاء قد وثقا

در سال هزار و صد و هفتاد وسه روح پر فتوحش از این تیره خاکدان‌فانی بعالم باقی شتافته‌است.

قطب محی شیرازی = متوفی...

از عارفان کامل و کاملان واصلست ، در بلاغت نظم و سلاست نثر ادیبی بیمثال‌بود،ومکاتیب‌وی قابل‌دیدنست،ازاوست :

در آن نفس که جدائی فتد میان دو یار
زمین بگرید و نالد زمان بزاری زار
وداع میکنم و میرود ز دیده و دل
بروی چهره زردم سرشك چون گلنار

سال فوتش معلوم نشد. (۱)

۱ـ تذکره روز روشن چاپ لکهنو

قوام‌الدین شیرازی - متوفی ۸۴۲

استاد قوام الدین معمار ومنجم شیرازی.

ترجمه این معمار زبردست در حبیب‌السیر چنین آمده است:

قدوهٔ مهندسان زمان و مرجع معماران دوران بود. و از جمله آثار آن استاد نادره کار در دار السلطنه‌هرات‌عمارات عالیات‌مهدعلیا گوهر شادآغاست.

حکایتی مشهور است و بر السنه و افواه مذکور که نوبتی حضرت خاقان سعید (مقصود سلطان حسین میرزا بایقراست) بسبب عمارت از استاد قوام الدین رنجیده مدت یکسال او را رخصت در آمدن ببارگاه عالم پناه ارزانی نداشت، و چون استاد بر علم نجوم نیزماهر بود تقویمی استخراج کرده بعد از آن که‌اجازت ملازمت یافت آنرا پیش برد.

حضرت خاقان سعید تبسم فرمود و این دو بیت بروی خواند:

تو کارزمین‌رانکوساختی   که‌با آسمان‌نیز پرداختی؟

انهدام بناء حیات استادقوام‌الدین معمار یا مهندس در غره شعبان‌سال‌هشتصد و چهل ودو اتفاق افتاد

قوام‌الملك شیرازی - متولد ۱۲۹۸ مقتول ۱۳۳۹

مرحوم‌میرزامحمدرضاخان‌ملقب به«قوام‌الملك»فرزندمرحوم میرزاعلیمحمدخان قوام‌الملك فرزند حاج میرزا علی‌اکبر قوام‌الملك فرزند حاج میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله فرزند حاج هاشم‌فرزند حاج محمود فرزند حاج محمدعلی‌تاجرشیرازی.

ازفضلاء معاصراست ، خاندان «قوام‌الملك» یکی ازخاندانهای کهن ومشهور شیرازست و اغلب افراد این خانواده متصدی کارهای دولتی بوده‌اند ـ و سالهای دراز درنیمی ازفارس حکمرانی میکرده‌اند ـ ودرمیان آنها اشخاص فاضل وشاعر وخیرخواه پیدا شده است مانند : حاج علی‌اکبر قوام‌الملك چهارمین پسرمیرزا

ابراهیم خان اعتمادالدوله که‌درسال۱۲۰۳ متولدشده‌ودر ۱۲۴۵ملقب‌به‌قوام‌الملك گشته است ودر ۱۲۷۹ بتولیت آستانه قدس رضوی برقرارشده ودر۱۲۸۲درمشهد وفات یافته‌است ـ

مردی‌نیکوکار ومتدین وعاقبت‌اندیش‌بودو محتمل است که‌سوءِ عاقبت‌پدرش اورا بخدمت خلق وسعی درآسایش هموطنانش شائق آمده باشد ـ

ازکارهای خوب او یکی بنیاد کاروانسرای مشهوربه «میان کتل» بین شیراز وکازرون‌ـ‌ودیگری ساختن آب‌انبارمستحکم بزرگی‌دربوشهراست که‌هنوزباقی‌است و وقارفرزند وصال درتاریخ‌بنای‌آن‌سروده است:

قرین بنمود قلزم را قوام‌الملك‌باعمان

(۱۲۷۲)

ودیگرازکارهای او مرمت مسجدنو شیراز واحداث مدرسه وحسینیه است‌ـ

اما صاحب ترجمه درشیراز تحصیل کرده است، ودر محضردرس میرزاعباس حکیم دارابی (سالف الترجمه) علم منطق وحکمت الهی راآموخته است ، ازاستاد خود میرزا محمّد صادق‌فسائی اعلی‌الله مقامه‌شنیدم که محمّدرضاخان مردی فاضل‌واديب و حکمی مشرب بوده و همواره با اهل دانش خلطه وآمیزش داشته و برای خود کتابخانه مفصل وگرانبهائی فراهم آورده بوده است‌ـ

اما این فضل و دانش اورا از دشمنی با مشروطه و مشروطه خواهان باز نداشته بودودرزمرهٔ مستبدین‌وطرفداران محمّدعلی‌میرزا قاجارمحسوب میشد وعاقبت سرخودرا درراه این عداوت باخت ـ وما مختصر احوال وعلّت قتل او را در ترجمه شیخ محمّد باقرمجتهد اصطهباناتی درجلد اول این کتاب آورده‌ایم ـ

سیداحمد کسروی دربخش دوم کتاب « تاریخ‌مشروطهٔ ایران» چاپ‌طهران دربارهٔ اومینویسد:

« دراسفندماه درشیراز نیزخونها ریخته گردید ، چنانکه گفته‌ایم قوام‌الملك شیرازی یکی ازدشمنان بنام مشروطه بشمارمیرفت ودرسایهٔ پافشاریهائی که مجلس

کرد دولت اورا بتهران خواست ، لیکن در تهران از قوام بازخواستی یا بازپرسی نرفت، و اوپس ازچند ماهی دوباره بشیراز باز گشت، بی آنکه مجلس یا آزادیخواهان ایرادی گیرند ـ الخ »

کسروی مطالب دیگر نیز مینویسد ازقبیل اینکه قاتل قوام الملك «نعمة الله بروجری» نوکر معتمد دیوان بوده نیز اشاره بقتل سیداحمد دشتکی وشیخ محمدباقر اصطهباناتی درمجلس ختم قوام الملك کرده ـ ضمناً اسمی از مرحوم سیدعبدالحسین مجتهدلاری برده است که نقل آنها دراینجا لزومی ندارد ـ

بالجمله مترجم درسال هزار وسیصد و بیست وشش بدست نعمة الله بروجری کشته شد ـ ونعمة الله هم در گیرودار زدوخورد کشتند ـ وپسر ارشدش مرحوم حبیب الله قوام الملك (متولد ۱۲۸۶ متوفی ۱۳۳۶) لقب ومنصب اورا یافت ـ

پسر میرزا حبیب الله خان ـ آقای ابراهیم قوام است که در حدود سال ۱۳۱۰ متولد شده و ادبیات فارسی و نقاشی را درخدمت فرصة الدوله و سایر اساتید شیراز آموخته است ، وزبان انگلیسی را میداند ، وسالهاست درطهران رحل اقامت افگنده وچند دوره سناتور بوده است ـ

مشارالیه رادوخواهر نیکوکار بنامهای بانوخورشید کلاه قوامی «لقاء الدوله» (متولد ۱۳۱۶) وبانو زینة الزمان قوامی « زینة الملك » میباشد ـ

شوهر بانوخورشید کلاه مرحوم محمدعلیخان ناظم الملك قوامی بود، ودرحدود چهل سال پیش که کمتر کسی بفکر بهداشت وفرهنگ شیراز بود این زن و شوهر بیمارستانی قرب «باغ تخت» بنام «حیدریه» تاسیس کردند ومرحوم دکتر محمدعلی دانشور (سالف الترجمه) عهده دار ریاست آن بود ، واین مریضخانه بمعالجه مجانی بینوایان اختصاص داشت ـ نیز این بانوی خیراندیش یکباب مدرسه شش کلاسه مجانی در محله قوام تأسیس کرده بود که ریاست آنرا آقای محمدحسین استخر داشت وهم اکنون مدرسه مزبور به دبیرستان دخترانه تبدیل شده ولقاء الدوله عایدی یکی از املاك خودرا وقف مخارج آن کرده است ـ نیز بیمارستان حیدریه را توسعه و محل آنرا

نزدیك دانشکده پزشکی قرارداده ومتجاوز از چهار ملیون ریال خرج بناء ولوازم آن کرده است ومخارج روزمره آنرا نیز میپردازد.



مرحوم محمدرضا خان قوام‌الملك

واین‌خانم فعلا عضوهیئات مدیره بنگاه حمایت مادران وسازه‌ان شاهنشاهی است ـ

اما همشیره کهتر بانو لقاء الدوله که گفتیم نامش زینة الزمان قوامی است همسر تیمسار اسمعیل قوامی « فروغ‌الملك » میباشد و او هم از زنان نیك سرشت خیرخواه عصرماست ، و بدون تظاهر بطبقات مختلفه مستحقین شیراز مساعدت مالی‌و نقدی میکند ـ

قوامی شیرازی = متوفی ...

مرحوم میر قوام‌الدین‌شیرازی متخلص به «قوامی»

با تقی‌الدین‌اوحدی معاصر بوده ، از اوست :

بوقت گریه چوبرهم زنیم مژگان را ز آب چشم خجالت دهیم طوفان را
زخواب‌مرگ نخیزند خاکیان هرگز اگر بخواب ببینند شام هجران را

☆ ☆

باجان خیال روی نکویت بدر نرفت گررفت در غم تو وعشقت‌ـ زسرنرفت

سال فوتش بدست نیامد ـ

قیدی شیرازی == متوفی ۹۹۰

مولی قیدی شیرازی ـ

ازشعراء قرن دهم‌هجری‌است ، مختصر ترجمه اودر هفت اقلیم وتذکره‌نتائج الافکار وتذکره خیرالبیان آمده است ـ

صاحب هفت‌اقلیم مینویسد : از نیکو طبعان آنشهر(شیراز) و مکان بوده ، عروسان حجله فکرش بجواهر تحسین وآفرین آراسته وتازه‌نهالان بوستان‌خیالش ازخاروخاشاك نقص و عیب پیراسته قبل ازچند سال بهندآمده منظورنظرشاهنشاهی (مقصودش اکبرشاه است) گردیده وآخربواسطه گفتار ناهمواری که ازاو بوقوع

پیوست ازآن ترقی بازماند ـ

صاحب نتائج الافکار مینویسد: معاصر اکبرشاه بود ـ مقرب شاه اسمعیل بود ـ بعد از فوت او بمکه رفت و از آنجا بهندوستان شتافت ـ نصرآبادی نوشته است : شاگرد ملاغیرتی است ، طبعش خالی ازلطفی نبوده ـ درسال نهصدونود درفتح پور وفات یافت ـ ازاوست ـ

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش   که مهراوبدلم جای کین کس نگذاشت

✿ ✿

رونق گریه‌ام از خندهٔ بی دردانست   ورنه زخمی که زدی اینهمه خوناب نداشت

✿ ✿

بجور کوش که دلرا سرشکایت نیست   که شکوه از ستمت شیوه محبت نیست
کدام مرهم لطف تو در دلست مرا   که جان گدازتر ازداغهای حسرت نیست

✿ ✿

گو بمیرم من وغیری بوداعش نرسد   ساربان گرم حدی باش که محمل برود

✿ ✿

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید
عتابش را اگر اینست لذت با گنه‌کاران
زبان مجرمان هر گز باستغفار نگشاید

✿ ✿

زگردون بر سرم گر سنگ بارد آنچنان نبود
که از سنگین دلی نامهربانی دور اندازد

✿ ✿

زبی زبانی خود خوشدلم که وقت وداع   شکایت از تو نیاورده بر زبان رفتم

✿ ✿

تا یافته‌ام وصل تو در کینهٔ خویشم   مشتاق همان حسرت دیرینه خویشم

اگرتو یاد محبان کنی وگر نکنی من آن نیم که محبت شود فراموشم

☆ ☆

چه تهمت بر اجل بندم زدستش خورده‌ام زخمی
همانم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم

☆ ☆

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای ؟ !

رباعیات:

دی شاهد وصل قامت افراشته بود ویرانهٔ دل ز عشوه انباشته بود
خفاش نداشت طاقت دیدن مهر ورنه خورشید پرده برداشته بود

☆ ☆

یا برسر کوی دوست میباید مرد یا گوی مراد پیش میباید برد
جانی که فدای اوست میباید داد زهری که برای‌اوست میباید خورد

☆ ☆

من‌بعد تنی ز سنگ فولاد کنم بروی جانی ز راحت آزاد کنم
وآنگه بدلی که از تو میجوید کام چندانکه مراد تست بیداد کنم

☆ ☆

صاحب‌تذکرهٔ «خیرالبیان» مینویسد : بصفوت تقوی صلاح آراسته وبفضیلت و آداب علوم پیراسته بود ، از غایت صلاحیت تخلص «قیدی» نموده هوای هند در سر او افتاده ، بعد از وصول بدان دیار نزد پادشاه معزز گردید ، فیمابین مولانای مذکور و آصف خان ربط کلی بهمرسیده، مدتها بگفتن اشعار آبدار مواظبت داشت وبموائد احسان اکابران دیارمحظوظ بوده بالاخره باجل‌طبیعی در گذشت ـ

از اوست :

متاع شکوه بسیارست ، عاشق را همان بهتر
که جز در گرم بازار قیامت بار نگشاید

✡ ✡

بسکه از وصل تو سوداز گان نومیدند دولت وصل شود روزی و باور نکنند!

✡ ✡

خوشم بخواری و فارغ ز اعتبار کسی که‌خوار کردهٔ عشق‌توام، نه‌خوار کسی
برحم جانب‌من بین بشکر اینکه نه‌ای غریب و بیکس‌وسر گشته دردیار کسی

کاردان شیرازی- متولد...

آقای محمدحسن کاردان شیرازی-

از شعراء معاصر است ، از احوال واشعارش جز آنچه را در شماره ۱۱۴۰ مورخ ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۰ شمسی در روزنامه پارس چاپ شده آگهی ندارم ، ناچار عین عبارت مندرج درنامه پارس را دراینجا میآورم: « کمتر کسی است که کاردان‌را نشناسد ومهر ومحبت اورا در دل نداشته‌باشد، کاردان از شیرازیهائیست که خواص یك‌فردشیرازی‌مخصوصاً ذوق وعاطفه و صمیمیت که صفت‌مشخصه‌مردم شیراز ست دراو جمع میباشد، وبهمین مناسبت هرجا که برای مأموریت رفته،تخم محبت پاشیده و دوستانی‌وفادار برای خودذخیره کرده است-

کاردان در فن شاعری نیز زبردست بوده و نمونه‌ای از طبع سرشار و ذوق سلیم او قصیده ایست که در مرگ استاد سخن « بهار » سروده و در ذیل چاپ میشود»

ای اسف شد خزان بهار ادب تیره شد روز و روزگار ادب
گریه ابر نو بهاری بین در عزای ملك ، بهار ادب

گشت بازار معرفت کاسد رفت رونق ، ز کار و بار ادب
خشك شد چشمه‌سارفضل ونماند نم آبی ، بجویبار ادب
مرغ دستانسرای گلشن علم بال و پر زد بشاخسار ادب
آتش عشق وشوق گشت‌خموش سرد شد گرمی شرار ادب
پیر میخانه جام آخر را زد و شد اول خمار ادب
بعد ازاین بس خمار خواهد دید تشنه لب رند میگسار ادب
ملك مُلك دانش و تحقیق او ستاد بزرگوار ادب
پادشاه سخن سرایان بود و ندر ین ملك تاجدار ادب
خالق اللوح و القلم داند که بهارست کردگار ادب
تاخت در عرصهٔ فنون کمال زیر ران خنگ راهوار ادب
ادبای زمانه حلقه زدند بر در میر نامدار ادب
در کنار بهار پر کردند دامن از دُر شاهوار ادب
بود نقّاد نظم و نثر وز دود رنگ غل وغش از عیار ادب
تار و پود زمان گسیخته بود بافت آنرا بپود و تارادب
بهر ارشاد این و آن بنگاشت نامهٔ نغز «نو بهار» ادب
نظمش از سی هزار بیت افزون نثرش آثار پایدار ادب
لطف طبع بهار در ایران کرد سر سبز کشتزار ادب
فخر اونی، که‌شد وکیل‌ووزیر بلکه فخرش بافتخار ادب
سزد ارجان نثار او سازیم کاینچنین ساخت ،جان‌نثار ادب
شد بآزادگی شهیر که هست شهر آزادگان دیار ادب
از سیاست دمی نشد منفك با همه کار علم و کار ادب
وندران عرصه بس مبارزه ها کرد در جامه و دثار ادب
شد درین ره بحبس‌وبند ولیك بود در بند بیقرار ادب
نبود شیر را ز سلسله عار کی بود حبس ننگ و عار ادب

حبس او کار شاه بود و ملك همه در بند شاهکار ادب
برد باری نمود در همه حال تا بمنزل فکند بار ادب
او هوا دار صلح عالم بود زانکه صلح است از شعار ادب
چون به آخر رسید روز بهار دل ما گشت داغدار ادب
شصت‌وشش‌سال‌پیش‌ازین‌بخزان در وجود آمد آن بهار ادب
وین زمان دربهار سیصد و سی لب فرو بست آن هزار ادب
باز جستم زجمع تاریخش تا بماند بیاد گار ادب

یکی آمد بجمع و گفت: بگوی
ای اسف شد خزان بهار ادب

-۱۳۳۰شمسی-

ابیات ذیل را در رثاء امام جمعه اصطهباناتی ملقب به «فیضعلی» سروده‌است:

فیّاض‌ازل دست بایجاد چو بگشود
آن لحظه یقین واسطه فیض علی بود
ز آن فیض مقدس همه آفاق عیان گشت
وز پرتو اواینهمه اعیان شده موجود
پس حق بگرفت از همه پیمان ولایش
آنکس که بلی گفت ، ز آفات بیاسود
ز اینروست که بیمهر علی بندگی حق
یکذره در این عالم امکان ندهد سود
در دورهٔ ما بود بدان عهد یکی پیر
کو دست و دل خود ببدی هیچ نیالود
سلمان زمان پارسی و پاکنهادی
پا تا بسرش لطف و صفا با کرم و جود

صاحبدل و صاحب نظر وعاشق و سر مست
خوش منظر و خوش محضرواز وی‌همه خشنود
بس رنج و تعب برد پی گنج حقیقت
بس مرحله ها در پی مقصود به پیمود
بس کرد بجان بندگی از صدق و ارادت
با لطف حقش خلعت ارشـاد ببخشو د
چون قطب زمان خدمت وفیّاضی او دید
بس با لقب «فیضعلی» شأن وی افزود
سی سال فزون در ره ارشاد و هدایت
بس گمشده ره یافت از آن خضر بمقصود
تـا آنکه شنید ارجعی از بارگه دوست
با شوق به اقلیم بقا گشت روان زود
جـا کرد بر رحمت با نور و سعادت
در مهد امان فارغ و بی دغدغه بغنود
پرسید چو ازجمع، حسن سال‌وفاتش
گفتند: مراد همه این فیضعلی بود
-۱۳٦۸-

کاشف‌شیرازی ـ متولد ۱۰۰۱زنده‌در ۱۰۲۹

قاضی محمّد شریف شیرازی متخلص به «کاشف» فرزند شمس الدین متخلص به «شمسا».

از فضلا و شعراء قرن یازدهم هجری است ، پدرش به «شمسا» معروف بوده وخودش به «شریفا» صاحب الذریعه بنقل‌از پایان یکی ازنسخ‌خطی«خزان‌وبهار»او مینویسد: پدرش شیرازی بوده و در کربلا ازدواج کرده است و کاشف در سال

هزار و یك‌در کربلا متولد شده ، و در هزاروشش در خدمت پدر باصفهان‌وخراسان رفته است و باصفهان بازگشته، در ۱۰۲۹ با پدر بطهران مسافرت کرده، و پدرش در۱۰۳۵ در طهران فوت شده‌است.

ادبیات و منطق و کلام را در خدمت پدرش آموخته است - کتب ذیل از تألیفات اوست :

۱- الدر المکنونه ۲- السراج المنیر ۳- حواس الباطن ٤- خزان‌وبهار(۱)
٥- عباس نامه (منظوم) ٦- لیلی و مجنون (منظوم) ۷- هفت پیکر (منظوم)
۸ - دیوان اشعار (مشتمل بر غزلیات و قصائد و رباعیات ومقطعات و ترجیعات)

نصرآبادی مینویسد: شریفا کاشف تخلص دارد وبرادر کوچك منصف‌است، او هم‌مثل‌برادرش خوش‌طبعیت بوده: پاره‌ای‌تحصیل هم نموده چنانچه قضای‌طرشت (درشت) که ازقراء عظیم ری‌است با اوبوده ، ودر نظم ونثر صاحب قدرت است ، تألیفی ازاو بنظر رسید مسمی‌به‌خزان وبهار نهایت لطافت ازسخنش ظاهر است، و اشعار خودرا همه جاپسندیده آورده، ودرخاتمه احوال خودراقلمی نموده‌اسم‌اشعار نظم او بدینموجب‌است: لیلی ومجنون- عباس‌نامه - هفت پیکر-وقصائد وغزل‌دارد و اسامی نثرش بدینموجب است: سراج الخیر- درّ مکنون- خزان وبهار - ابیات ذیل از خزان وبهار اوست:

باید سخنت بجای باشد | خود هرزه درا ، درای باشد
باید چوسحاب دُر بریزی | غربال نه ای که‌خاك بیزی
عمریست که‌انجمن‌فسرده‌است | می درتن‌شیشه‌خون‌مرده‌است

مفردات

عمری شمار حلقه زنجیر کرده‌ایم | آسان لبم نگشته بهر شیون آشنا
همت چو هست باك ز بذل قلیل نیست | ابری که‌قطره‌ریزه‌فشاندبخیل‌نیست

۱. یك نسخه‌از این کتاب ذیل شماره۳۹۳۰-۳۱۱۹۸ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است

در حیرت‌از تسلسل‌زلفیم و دورخط اینصفحه را مطالعه بسیار مشکلست



چوغنچه‌چندنشینی‌درون‌خلوت،خیز چو بوزپرده برون‌آ که‌روز رسوائیست



چشم یعقوب بره چشم زلیخا از پی نکهت‌مصردرین بادیه‌سر گردانست



مایهٔ یوسف نباشد در خور بازار عشق صبر کن یك لحظه‌شایددیگری‌پیداشود



شد اصول همه در دائره عشق درست گرچه هر مرغ در اینجا بنوائی دم زد

کاشف را دو برادر بوده است، یکی منصف تخلص و دیگری مقیما، هر دو شاعر و بقول نصر آبادی«خوش‌طبیعت» بوده‌اند، منصف مدتی در هندوستان‌میزیسته بعد بشیراز و طهران رفته است و چون اقامتش در طهران بطول‌انجامیده‌به‌طهرانی شهرت یافته است ـ

سال فوتش معلوم‌نشد- درسال ۱۰۲۹ زنده بوده-

کاشف شیرازی-متولد...

آقای حاج میرزااحمد کاشف مدیر نامه هفتگی «ظریف»

از نویسندگان معاصر واز دوستان نویسنده این سطور است، درسال ۱۳۰٤ شمسی‌امتیاز نامه هفتگی‌فکاهی «ظریف» راگرفت وتاسال ۱۳۰۹ مرتباً منتشرساخت و بنای نامه ظریف برمبارزه باخرافات و بدع مذهبی قرار گرفته‌بود وازراه‌شوخی و خوشمزگی این مبارزه را ادامه میـداد ـ هم اکنون در قید حیات و در شیرازاست-

کاظم شیرازی ـ متولد ۱۲۹۲ یا۱۲۹۳ متوفی ۱۳۶۷

مرحوم شیخ محمدکاظم مجتهدشیرازی فرزندحاج حیدر ـ

از فقهاء و مجتهدین مشهور معاصر است، درسال۱۲۹۲ یا۱۲۹۳ در شیراز متولد شد، و طفل بود که درخدمت پدرش حاج حیدر که بازرگان و بتقوی و پرهیزگاری شهرت داشت بعراق عرب رفت، و چندی در کربلا بتحصیل و قراءت قرآن مجید مشغول بود، پس با پدر بشیراز برگشت، و دو سال در شیراز مقدمات را آموخت ودر سن بلوغ بعلت شوق وافری که بتحصیل علوم دینی داشت پدر و مادر و خویشان را ترك گفته بار دیگر بکربلا رفت، و درآنجا بتحصیل‌فقه واصول و بحث وفحص و افاده و استفاده پرداخت و در سنین بیست بسامره رفت‌ودرمحضر درس مجدّدشیرازی حضور پیدا کرد، ومورد نظر ومحبت پدرانه مجدّد واقع شد و در خانهٔ او بسر میبرد و همواره حاضر بخدمت بود و ضمناً به تحصیل مشغول ـ

صاحب ترجمه در محاضر درس مرحومان سیدمحمد اصفهانی و شیخ حسنعلی طهرانی ومیرزا محمدتقی شیرازی نیز حضور یافت و از آنها استفاده کرد وپس‌ازفوت استادش میرزامحمدحسن مجدد شیرازی باز در سامرا باقیماند ودر خلال‌مدت‌اقامتش وقتی بمصاحبت مرحوم میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی که او هم از نخبه شاگردان مجدّد بود بشیراز رفت وچند ماهی درآنجا بود ولی‌درخواست اهالی‌را برای توقف در شیراز نپذیرفت و بسامره برگشت، و غالب اوقات را در خدمت میرزامحمدتقی شیرازی میگذرانید و مشغول بحث بود تااینکه میرزا در جنك بین الملل اول از سامره بکاظمین‌رفت‌ومترجم نیزبا او رفت، وبتدریس مشغول‌بودتاسال ۱۳۳۸ که میرزا برحمت ایزدی پیوست و مترجم بنجف که مرکز علمی‌بودرفت ودر آنجا سکونت اختیار کرد و بتدریس و تألیف و تصنیف مشغول گشت‌ومرجع تقلید بود ، مخصوصاً پس‌ازفوت سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی که یگانه ملجاء و مرجع تقلید عموم شیعیان شد و تا آخر عمر شریف براهنمائی خلق مشغول بود

مترجم بسیار متواضع و خوش‌خلق بود و متدینین را اعم از وضیع و شریف گرامی میداشت و در تربیت و تعلیم شاگردان خود زیاد دقت میکرد، ودر بحث ومناظره از خودنمائی و اظهار علم دوری میجست. ومنظورش از بحث وفحص هماناتفهیم وتفاهم و یافتن راه حقیقت بود

اورا چهار فرزند بود بنامهای: میرزا محمد - میرزا احمد - میرزا محمود و میرزا ابوالقاسم و افضل از همکان میرزا آقا محمد مجتهد است که فعلا درشیراز اقامت دارد و چند سال در محضر پدرش و مرحومان شیخ ضیاء الدین عراقی و میرزا حسین نائینی و شیخ عبدالکریم حائری یزدی و سید ابوالحسن اصفهانی تلمذ کرده است. و در استنساخ وتنظیم تالیفات پدرش دست داشته است.

تألیفاتش: ۱- حاشیه استدلالی بر کتاب عروة الوثقی ۲- حاشیه بر رسائل شیخ مرتضی انصاری دراصول ۳-حاشیه برمکاسب (مشتمل برچندمجلد که دوجلد آن درطهران چاپشده) ٤-اصول تاممباحث‌الفاظوادله‌عقلیه٥-مسائل‌فقهیه متفرقه ٦- مسائل فقه و ابواب متفرقه دیگر (که اسم مخصوص‌ندارد وشاید افزون‌برسیصد هزار بیت کتابت‌داشته‌باشد) ۷-حاشیه‌برفصول ۸- تعلیقه برتقریرات‌مرحوم‌میرزا حسین نائینی ۹- تعلیقه بر دُرر مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی

دردهه‌آخرماه‌جمادی‌الاولی سال هزاروسیصد وشصت وهفت در نجف‌برحمت ایزدی‌پیوست‌ودریکی‌ازحجرات صحن‌بارگاه حضرت علی علیه‌السلام مدفون شد، و یکی از شعرادرتاریخ فوتش گفت:(۱)

بکت‌المدارس والدروس عمیدها	وتجاوبت من ناثر او ناظم
وتعطلت لغة المنابر لوعة	مذارخوها بالشجا للکاظم



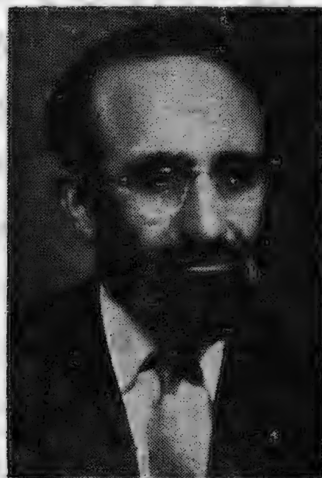
۱- اقتباس از دیباچه جزء اول کتاب بلغة‌الطالب فی‌حاشیة المکاسب تألیف مترجم چاپ طهران

کاظمی شیرازی ـ متولد ۱۳۲۵

آقای میرزا محمد کاظمی مجتهد شیرازی فرزند مرحوم شیخ محمد کاظم مجتهد فرزند حاج حیدر تاجر ـ

از فضلاء و ادباء ومجتهدین مشهور معاصر است، در سامره متولدشده‌است و در خدمت پدرش و مرحومان: شیخ ضیاءالدین عراقی و میرزا حسین نائینی و سیدابوالحسن اصفهانی (در عراق‌عرب) و حاج شیخ عبدالکریم‌یزدی حائری (درقم) ادبیات عربی وفقه و اصول وسایر علوم دینیه را آموخته‌است‌وازآنها اجازه اجتهاد دارد ـ

صاحب «آیینه‌دانشوران» درجلد اول کتاب خود مینویسد: میرزا محمد شیرازی فرزند شیخ محمد کاظم در سال ۱۳۲۵ درسرّمن‌رای تولد یافته ونزد حاج شیخ حسن کشمیری درس‌خوانده، سپس مشرّف بآستان قدس حسینی شده و از محضر درس پدر بزرگوار و آیة‌الله عراقی بهرمند شده ودر سال ۱۳۴۹ ببلد قم آمده وتاکنون در خدمت آیة‌الله مدظله (مرحوم شیخ عبدالکریم یزدی)باستفاده اشتغال دارند ـ واز بزای ایشانست‌شرحی بریکتاب‌صوم شرائع»



آقای‌میرزا محمد کاظمی‌مجتهد شیرازی

نگارنده گوید، این مرددانشمند فعلا ازلباس روحانیت خارج شده و درشیراز ریاست یکی ازمحاضر رسمی‌رادارد، ودرتیرماه۱۳۳۷همچنین درسال۱۳۳۹بزیارتش مسرورشدم‌وازمحضرش‌استفاده بردم ، واورا رادمردی‌جهاندیده ورنج برده متواضع ودرویش صفت و دور ازخودنمائی‌وریابجای‌آوردم ـ

کامگار فسائی-متولد...

آقای محمد کامگار پارسی فسائی متخلص به «کامگار»

از شعراء و خطباء معاصر است، ونگارنده را یار قدیم، تحصیلات خود را در شیراز و طهران بپایان رسانیده است و هم اکنون از صاحبمنصبان وزارت فرهنگ ایرانست و مأمور هندوستان ـ و از مردم نیك و نیکخواه سرزمین ایران، مردیست خوشرو و نیك سرشت،سالهاست که از دیدارش محروم هستم، و ازاشعارش چیزی در دست ندارم ابیات ذیل را که ازاوست اخیراً در شماره سوم سال دوم (آذر ماه ۱۳۳۸ شمسی) مجله «پیام نوین» دیدم ودر اینجا میآورم:

عاشق نیم اگر که‌نمیرم بکام دوست:

ای پیك پی خجسته که داری پیام دوست
بگذار پای بر سر و چشمم بنام دوست

با من بگوی آنچه شنیدی از آن دهان
تا جان کنم فدای دهان و کلام دوست

با من بگوی از بد و از نیك هرچه هست
با گوش وجان و دل شنوم من پیام دوست

گر خشم کرد و تند شد و رفت در عتاب
رمزی نهفته است بخشم از سلام دوست

با من بگو که در سرش از ما خیال‌چیست ؟
آگاه ساز خسته دلی از مرام دوست

ما را اسیر کرد و بزندان عشق برد
خال سیاه و حلقهٔ گیسوی دام دوست

آیا بیاد عاشق شب زنده دار هست ؟
آن رشك مهر چهرهٔ ماه تمام دوست

آیا که هیچ یاد بخون غرقگان کند ؟
آن تیغ ابروان کج بی نیام دوست

خونین دلم چو لالهٔ صحرا و داغدار
تا دور گشته ام ز لب لعل فام دوست

ساقی بده پیاله به رندان هوشیار
ما مست و بیخودیم ز جام مدام دوست

ایمان و کفر هر دو بیك نرخ میدهد
هر کو کشید بادهٔ وحدت ز جام دوست

هر چند مفلسم بدو عالم نمیدهم
این حلقه‌ای که هست بگوش غلام دوست

تو بامداد روشنی و من چو شمع شب
عاشق نیم اگر که نمیرم بکام دوست

در وادی فراق اگر مرد کامگار
خواهید از خدای توانا دوام دوست

صاحب‌ترجمه‌رابرادر کهتری بنام‌دکتر مصطفی کامگاراست که‌ازدانشمندان معاصر است‌وازاساتید دانشکده‌علوم‌طهران‌ودر آن‌آن‌دانشکده‌بتدریس اشتغال‌داشت‌و اورا تالیفاتی بشرح‌ذیل‌میباشد که دانشگاه‌طهران‌اقدام بچاپ‌آنها کرده‌است:

۱ـ حل‌مسائل‌ریاضیات‌عمومی ۲ـ هندسه تحلیلی

شاید جز این دو تالیفات‌دیگر هم داشته باشد که از آنها آگاه نیستم.

کامل جهرمی - متوفی ۰۰۰

از اوجز این دوکلمه «کامل جهرمی» خبر دیگر نیافتم -

صاحب «صبح گلشن» مینویسد: بکمال خوشخوئی و خوشگوئی در صدد خاطرداری و دلنوازیست - ازاوست:

مدار گرمی بازار ما بغمزهٔ تست دمیکه چشم تو خفته‌است بخت ما خفته‌است

سال فوتش معلوم نشد

کئیب فسائی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم حاج میرزا سیدحسن رئیس‌الاطباء فسائی متخلص به «کئیب» (۱) از اطباء وحکماء وشعراء معاصراست ، فرصت در آثارعجم درترجمه‌اش آورده است : طبیبی است حذاقت نصیب ودرحکمت الهی نیزدانا ولبیب ، رائی صائب دارد وفکری ثاقب ، گاهی برسبیل تفنن شعری میفرماید وسخنی میسراید، کئیب تخلص مینماید و اورا کلمات نثر ونظم عربی وفارسی بسیارست ومثنوی منظومی درمعارف آلهیه ومطالب حکمیه برشتهٔ نظم کشیده - از اوست:

چند تنی بر بدن یا بکتب قال وقیل یاد بیار از وطن چند بزندان ذلیل

وسوسه نفس تو رهزن علم وعمل خنفسه (۲) طبع تو زنده ببوی زبیل

دیو هواهای تو خیمه زن بام آز غول هوسهای تو پیشروت در سبیل

واهمه را سر ببر - در ره سلطان عقل

عاقله را یار شو - غائله را کن عقیل

سال فوتش معلوم نشد - در ۱۳۱۳ زنده بوده -

---

(۱) کئیب : بفتح کاف عربی وهمزه بمعنی اندوهگین ومحزونست - المنجد

(۲) خنفسه : همان خنفساء : بضم خاء معجمه و فاء بمعنی حشره سیاه رنگ بدبوئی است که با سرگین حیوانات انس والفت دارد، ضرورت شعری خنفساء را خنفسه کرده است -

كرم شيرازى- متوفى...

ميرابوالكرم شيرازى متخلص به «كرم»

صاحب «صبح گلشن» دو كلمه راجع باونوشته وبيت نغزى ازاو آورده است:

دوش چشمم‌عكس‌رويش‌را بدل جاداده بود   تا سحر گه آفتابم از نظر افتاده بود

سال فوتش معلوم نشد -

كشفى اصطهباناتى- متولد...

آقاى مير سيد محمد اصطهباناتى متخلص به «ذره» فرزند مرحوم سيد جعفر كشفى -

از فضلاء و وعّاظوشعراءِ معاصر است - آقاى محقق در «سالنامهٔ فرهنگ اصطهبانات سال ۱۳۳۷ و۱۳۳۸» مينويسد: «اين روحانى روشن‌فكرعلاوه‌برجمع بين منبر و محراب، شاعرى مبتكر و با ذوق بوده و محل استفاده دينى‌مردمند» غزل ذيل از اوست:

رنگ مى نيست كه بر لعل لب شيرين است
خورده خون دل فرهاد ولبش رنگين است

ريخت خون دلم از طرز نگه كردن تو
چشم آهو كه كند صيد دل شير - اينست

نيمه شب ماه چه زيباست - ولى زيبا تر
مهر رويت وسط طره چين در چين است

گل و سنبل ببهارست وليكن ما را
روز و شب از رخ و زلفت همه فروردين است

اشك - اى ديده برخسارهٔ زردم مفشان
نقره كوبى‌مكن اين‌صفحه كه خود زرين‌است

مژده ایدل که رخ زرد بخون سرخ شود
سیل اشکی که بر او میگذرد خونین است
روشنائی بشب تار چه حاجت باشد
که بیاد مهی از دیده روان پروین است
ز آتش لشکر غم شهر دلم کرده سقوط
فوج غم آرتش سرخست و دلم بر لین است
آفتاب احدیت همه جا تابانست
ذره راعشق‌همین‌مهرفقط آئین‌است

ابیات‌ذیل‌را که در رثاء حاج آقا حسین مجتهد اعلم بروجردی معاصرسروده است از کتاب « زندگانی آیةالله بروجردی » تالیف نویسنده فاضل معاصر آقای‌علی دوانی (سالف‌الترجمه) نقل میشود :

نگر که چون شد ، زمین‌سراسر، زمانه یکسر، بغصه مدغم
مگر که ریزد ، ز آسمانها ، بسطح غبرا ، تأثر و غم
صدای جانکاه ، ز هر طرف آه ، بگوش آید ، که آیةالله
طباطبائی ، سید سادات ، شده ز دنیا ، برون در اینمدم
دراشتباهم، که این‌چه‌ماهست، که‌روزهایش، چوشب‌سیاهست
بگو که گردید ، مه محرم ، دگر بشوال ، مکو مکرّم
غریو شیون ، صدای ماتم ، ز صفحهٔ خاك ، گذشته کم کم
نشسته در غم ، پریش و درهم ، فلك محقق ، ملك مسلّم
زعیم شیعه ، حجت اسلام ، آیت عظمی ، قدوهٔ اعلام
مفتی بر حق ، رئیس مطلق ، مقلّد کلّ ، فقیه اعظم
کسی نبیند ، دگر جمالش ، شود مجسّم ، مگر خیالش
هماره موجود ، بدل مثالش ، همیشه باقی ـ بود بعالم

برای تاریخ ، سرود ـ ذره ـ و یا صدا زد ، ملك همانندم

« بدعوت حق سوی جنان شو ، طباطبائی ، حسین اعلم »

(۱۳۸۰)

کشمیری زاده شیرازی = متولد ...

مرحوم محمد رضا کشمیری زاده فرزند محمد حسن کشمیری مدیر روزنامه « ندای ایرانی » ـ

از نویسندگان و آزادیخواهان معاصر و ازیاران قدیم نگارنده این سطور بود درهفده سالگی وارد مدرسهٔ ژاندارمری شیراز شد ، وپس از دوسال در نتیجه حسن خدمت بدرجهٔ نایب سومی رسید ،درجنگ بین الملل اول درجبههٔ جنگ دلیران تنگستانی با انگلیسها شرکت کرد ومجروح شدوانگلیسها اورا اسیر و بهندوستان تبعید کردند ، و دو سال در زندان گذرانید ـ پس از استخلاص بشیر از رفت ودرآن ایام بود که بانگارنده آشنائی ودوستی پیدا کرد وغالباً بکتابخانه آدمیت میآمد واظهار محبت ومودّت میکرد ـ

چندی درشهربانی کل کشور ووزارت دارائی خدمت کرد ودر۱۳۱۲ شمسی سفری بطهران آمد و از دیدارش مسرور شدم ، و بشیراز برگشت ، در ۱۳۱٤ از خدمات دولتی کناره گیری کرد وبکار زراعت پرداخت ـ

درسال ۱۳۲٦ سردبیرروزنامهٔ «ندای ایرانی» شد وپس از چندی خود امتیاز این نامه را گرفت وهفته‌ای دوشماره نشرداد ـ وفعلا این روزنامه تعطیل شده است(۱)

در روز سی ام شهریور ماه ۱۳۳۹ شمسی پس از چند سال بیماری دارفانی را بدرود گفت ودرمقبره اختصاصی بخاك سپرده شد ـ رحمة‌الله علیه

---

(۱) اقتباس ازشیرازامروزواطلاعات شخصی ـ



مرحوم محمد رضا کشمیری‌زاده

کشمیری زاده شیرازی ـ متولده ...

بانو نصرةالملوك کشمیری‌زاده فرزند مرحوم دکتر جمال‌الدین فرزند مرحوم میرزا مهدی نقیب الممالك ـ

ازبانوان دانشمند وازنویسندگان معاصر ومدیره روزنامه « ندای‌ایرانی » است ـ ترجمه جد وجد اعلای او وپسرعمش (آقای دکتر پازارگاد) در این کتاب آمده وخواهدآمد ـ مقصود اینست که اجدادش همه ازخانواده فضل ودانش وعرفان بوده‌اند ـ ودرراه مشروطه وآزادی ایران بسی کوشیده‌اند وفداکاریهائی کرده‌اند ـ

بانو کشمیری‌زاده (که بعلت ازدواج بادوست قدیم نگارنده مرحوم محمد رضا کشمیری‌زاده این نام خانوادگی را دارد)تمام عمرخود را در تحصیل علم و فضیلت و خدمت بمعارف گذرانیده است ،و طبق تصریح مؤلف کتاب «شیرازامروز» درسال ۱۳۲۰شمسی از دانشسرای‌عالی‌در رشتهٔ ادبیات خارجی فارغ‌التحصیل شده، ودر وزارت فرهنگ استخدام گشته‌است ودر دبیرستانهای شیراز تدریس میکند ـ

درسال ۱۳۲۶ امتیاز روزنامه «ندای‌ایرانی» را گرفته ، ومدتی نشر داده و با

شرکت سابق نفت ایران وانگلیس مبارزه کرده است واز معتقدان نهضت ملی نفت ایران بوده.

تالیفاتش: ۱ - چگونه میتوان خوشبخت بود (ترجمه از انگلیسی)

۲ - گلهای خندان (ترجمه ازانگلیسی)

کفشگر کازرونی - متوفی...

مولانا کفشگر کازرونی -

ازفضلاء وشعراء واطباء قرن هشتم هجری‌است ، وبا امیرمبارزالدین آل‌مظفر معاصر بود- از اوست :

هیچکس چون من نقاب ازروی معنی برنداشت

آنچه من دانستم از من هیچکس باور نداشت

هیچ روز از سوی مشرق بر نیامد آفتاب

کز جواهرهای طبعم در میان زیور نداشت

☆ ☆

اگر عالم همه گلزار باشد پس از مرگ جوانان خار باشد

بگرید کوه در مرگ جوانان چنان کش آبچشم آید بدامان

سال فوتش بدست نیامد -

کلامی شیرازی - متوفی ۱۲۹۹

عبدالله مدرس شیرازی ملقب به «فخرالعلماء» و متخلص به «کلامی» فرزند علی‌اشرف متخلص به «آگه»

از عرفا و شعراء قرن سیزدهم هجری است - و در حیات خود متولی تکیه هفت‌تنان شیراز بوده است -

درسال هزار ودویست و نودونه وفات یافته ودر بقعهٔ حضرت سید میر محمد

مدفون شده است ـ (۱) از اوست:

سرحلقهٔ زلفش چو شدی پا بستم — از پیچ و خم زمانه یکسر رستم
هشیاری عشق بین که از روی صفا — ناخورده می از خمار چشمش مستم

کلامی لاری ـ متوفی ...

مصلح‌الدین یا صدرالدین محمد لاری متخلص به «کلامی» ـ
از ایران بهندوستان رفته است ، ودر دکن ساکن گشته و لقب «افضل‌خان» گرفته است ـ

صاحب «نگارستان سخن» نامش رامولانا صدرالدین ضبط کرده است ، ولی مؤلف «صبح گلشن» بتقلید کتاب «نشترعشق» نامش را مصلح‌الدین کامل شیرازی دانسته است ـ ازاوست :

مـدار گرمی بازار تا بغمـزه تست
دمی که چشم تو خفته است بخت نا خفته‌است

✡ ✡

چه سبزه‌ایست کز آن روی آتشین برخاست
که دیده سبزه که از آتش اینچنین برخاست؟

✡ ✡

هر که آید بجدال تو عدو خودبفرق — برسر خود چوشمشیرزنی وقت جدل
میشکافد چوقلم جدول‌وازسرخی‌خون — میکشد صفحه میدان جدل را جدول

سال فوتش معلوم نشد ـ

کلبی شیرازی ـ متوفی ...

کلبعلی شیرازی متخلص به «کلبی»

---

(۱) آثارعجم

صاحب تذکره «روز روشن» مینویسد: خامه‌اش درجادو طرازی است، ازاوست:

خواهم که بر آن سینه نهم سینهٔ خودرا تا دل بتو گوید غم دیرینهٔ خود را

سال فوتش معلوم نشد.

کمال شیرازی = متوفی در حدود ۸۵۰

کمال بن نور بن کمال طبیب شیرازی —

از اطباء قرن نهم هجری است — و از همعصران و مریدان شاه نعمة‌الله ولی متوفی ۸۲۷ بوده ورساله‌ای بنام « بیان تریاق کبیریا تریاق فاروق » بفارسی برای شاه نوشته است. ونسخه‌ای از این رساله ذیل مجموعه شماره ۳۵۲ - ۳۱۰۵۹ جزء کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی در کتابخانه مجلس موجود است —

سال فوتش معلوم نشد — ظاهراً درحدود هشتصدوپنجاه اتفاق افتاده است —

کمال شیرازی = متوفی ...

کمال الدین حسین شیرازی متخلص به « کمال » فرزند میرزا غیاث الدین محمد شیرازی —

صاحب تذکره روزروشن مینویسد: درحکمت و شاعری لوای شهرت میافراشت، ودر عهد سلطان ابراهیم(۱) توجه بشاعری گماشت ودر بعض مقاطع بجای تخلص

---

(۱) — ظاهراً این همان ابراهیم اول بیجاپوری از سلاطین عادل شاهیان هند است که در سال ۹۴۱ جلوس کرده است و باشاه طهماسب صفوی معاصر بوده ، بنا بر این احتمال میرود که کمال الدین حسین صاحب ترجمه هم همان کمال‌الدین حسین طبیب مخصوص شاه طهماسب صفوی باشد که ترجمه‌اش در کتاب «مطرح‌الانظار» آمده‌است و مینویسد : از اطباء مائه دهم هجری و از حکیم باشیان حضور شاه طهماسب صفوی بوده . این حکیم با میرزا ابوالفتح تبریزی معاصر. ومعاشر بوده و هر دو در خدمت شاه صفوی نژادطبابت خاصه داشته اند .: حکیم حسین مزبور درشرب مدام افراط

بقیه در صفحه بعد

«ابن غیاث» می آورد.

گویند درچهارسوی شیراز مفرشی گسترده نشستی وبعد انشاد مدیح ائمه اطهار بغزلهای خود مردم‌را محظوظ کردی، ودر آن ضمن ادویه فروختی وقیمتش را وجه کفاف ساختی. ازاوست:

ازیکی ازقصائداو :

معشوق من که رشك مه و غیرت خور است
جانش فدا کنم که درین پایه در خور است
در چابکی چو عقل مجرّد مقدّس است
در نازکی چو روح معلّی مطهر است

✩ ✩

صرف راه تو چه سازم که به از جان باشد
جان همان به که نثار ره جانان باشد
گفتمش از ره عشق تو پریشانم ـ گفت :
هر که عاشق بود البته پریشان باشد

✩ ✩

نهنك لجّهٔ گفتن زبانست تأمل کن تأمل کن تأمل

بقیه از صفحه قبل

مینمود لهذا شاه طهماسب که پیر و قانون‌شرع احمدی بود با وجود صداقت آن حکیم چندان تفقداز حال او نمیفرمود لهذا آن‌طبیب هنرمند ازدربارشاه دوری جسته‌وملازمت خان احمد گیلانی اختیار و در در بار آن امیر حکمت شعار اعتبار بهمرسانیدو از خدمت طبابت او تمکن و ثروت زیاد حاصل نمود ـ صاحب تاریخ عالم آرا مینویسد والی مزبور علاوه برأمر معالجت با اینحکیم مباحثه طبی نیز میکرد ـ و هم او گوید که : اوقات حیات حکیم در آن ولایت سپری شد ـ تاریخ وفاتش جائی بنظر نرسید کتابی درادویه مرکبه‌دارد ـ پایان

بکار بد چو نیکان تا توانی — تعلّل کن تعلّل کن تعلّل
بفضل و علم راه حق توان یافت — تفضّل کن تفضّل کن تفضّل
ز اندیشه فرو شو لوح و بنشین — توکل کن توکل کن توکّل

مکن ابن غیاث از کس شکایت
تحمّل کن، تحمّل کن، تحمّل

سال فوتش معلوم نشد.

کمالا فدشکوئی ـ متوفی در حدود ۱۱۱۰

میرزا کمال الدین محمد بن معین الدین محمد فدشکوئی فسائی معروف بمیرزا کمالا ـ از فقهاء و فضلاء قرن یازدهم هجری است، وسمت مصاهرت مولی محمد تقی مجلسی اول را داشته است ، اورا تألیفی بنام القیود الوافیه فی شرح الشافیه درصرف است ـ که شرح شافیه ابن حاجب میباشد، نیز شرحی منظوم برقصیده تائیه دعبل خزاعی در سال ۱۱۰۳ سروده است (۱) ودر سال ۱۳۰۷ در طهران چاپ شده ـ ۳ ـ شرح شواهد مطول

صاحب «مصفی المقال» در ترجمه‌اش مینویسد: نسخه بیاضی شکل بخط خود اودرسال ۱۳٤۲ نزد آقای سید محمد علی هبة الدین شهرستانی در بغداد دیده‌ام که شبیه وصیت نامه‌ایست که به پسرش یا یکی از خواصش نوشته است ودر آن نام بسیاری از مصنفّین و مصنفّات را برده ومخاطب را بمطالعه کتابهائی که در تصرف اشخاص بوده سفارش کرده است ـ وهمچنین این بیاض شامل فوائد رجالیه وتاریخیه است ـ

سال فوتش معلوم نشد ـ ظاهراً درحدود هزار وصد وده اتفاق افتاده است ـ

---

۱ ـ نسخه ناقصی از این شرح جزء مجموعه شماره ۳۰۷۹۱ در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ـ

كمال الدين جهرمی = زنده در ۹۹۴

كمال‌الدين فخرالدين جهرمی-

از فضلاء قرن دهم هجری است، از فارس بهندوستان رفت ودر بیجاپور ساکن شد- در سال نهصد ونود وچهار بدستور دلاورخان وزیر بیجاپوری کتاب «صواعق المحرقه» را که تألیف ابن‌حجر عسقلانیست واز کتب مهمه اهل سنت و جماعت است بفارسی ترجمه کردو آنرا «براهین القاطعه» نامید (۱)

سال فوتش بدست نیامد.

كمال الدين شيرازی = متوفی ۱۰۹۸

كمال‌الدين شاه فتح‌الله بن هبة‌الله بن‌عطاء‌الله شیرازی-

از فضلاء و نویسندگان قرن یازدهم هجری است، کتابی درامامت و دیگری درتاریخ تألیف کرده است نیز تألیفی بنام «ریاض الابرار» دارد-

درسال هزارونود وهشت دراصفهان در گذشت-

كمال الدين شيرازی = زنده در ۸۹۸

كمال‌الدين شیخ محمد بن شاه‌میر هبة‌الله بن‌عطاء‌الله بن‌لطف‌الله بن‌سلام‌الله بن‌روح‌الله حسنی شیرازی-

از دانشمندان قرن نهم هجری است، درشیراز متولدشد ودر سال ۸۹۸ درخدمت پدرش شاه‌میر هبة‌الله (سالف‌الترجمه) درعهد سلطان محمود شاه کبیر (متوفی ۹۶۱)

---

۱ - اقتباس ازجلد چهارم نزهة الخواطر - باید توضیح داده شود که صاحب‌نزهة الخواطر در صفحه ۲۷۵ بجای صواعق المحرقه اشتباهاً «الصور عن المحزقه» ضبط کرده است ، و چون مینویسد كمال‌الدين کتاب مزبور را در سال ۹۹٤ ترجمه کرده طبعاً فوت او بعد از اینسال خواهدبود -

بهندوستان رفت ودر آنجا سکونت اختیار کرد، تحصیلات او درخدمت پدرش انجام یافته ودر بسیاری ازعلوم وفنون فرید عصرخود بوده‌است۔

درهندوستان بتدریس مشغول شد و خلق انبوهی ازاو استفاده کردند۔

سال فوتش معلوم نشد۔ ولی زنده‌بودن‌او‌درسال‌هشتصد ونود وهشت که‌باپدر به هندوستان رفته حتمی‌است۔

كمال‌الدين شيرازى = متوفى ۷۴۸

کمال‌الدین ابوالخیر ابی‌نصربن فخرالدین احمد بن ابی‌غسان شیرازی، ۔

از ادباء و شعراء و دانشمندان قرن هشتم هجری است ۔ صاحب شدالازار فوق‌العاده اورا ستوده وپایه تمجید وتکریم وتفخیم را درباره او بمقام غلو واغراق شاعرانه کشانیده است ، که برای نمونه چند کلمه ازآنرا نقل میکنیم :

« الحبرا لبحر النحرير، ذوالعلم الفائض الغزير، جمع كمال الاعراق الى «جمال الاخلاق ، وشرف‌الارومة و الجذم الى شرف‌المزيّةوالعلم،واحيارسوم‌الآباء» « فی‌تاليف‌الكتب‌فجدد آثارهم‌واعلى‌منارهم‌وصنّف كتاب الزلال من‌نظم‌ائمة الفال، » « ولعمرى انّه العذب الزلال‌والرحيق السلسال، بل‌الصفيق الجريال ،قدهبّ عليها» « الشمال مشتملاً على نظم كسلك اللآل ونثر كالسحر الحلال، فاشعاره اصفى من» « ماء الغمام ـ الخ »

اگر صدیك این کلمات را مقرون بحقیقت دانیم باز معلوم میشود که‌مولانا کمال‌الدین صاحب فضل ودانش بوده ، وکتابی بنام « الزلال من نظم ائمة الفال » که ظاهراً منتخب اشعار خودش وسایر اساتید سخن بوده است ، تالیف کرده ولی ازمیان رفته است ۔

ابیات‌ذیل ازقصیده« مفتاح‌الآمال» اوست :

و ذو فطنة ليست تخالج صدره لدى اللّبس اقوال الظّنون‌الكواذب

اخوازمات لا يقلقل جاشهُ صروف اللّيالى و الهموم العوازب

له عزمات قاطعات كأنها صدور رماح اشرعت او قواضب
و انوار راى فى‌الخطوب كانّها شموس انارت او نجوم ثواقب

تا اينكه ميگويد :

مدحتك بالقول النقّى اذا غدا زلالا و مافيه قذى و شوائب
وحسبى فخراً انّنى قد جلوته عروساً وانت اليوم مولاى خاطب
فوّفر على مقدار كفيك مهرها فجاء تك بكراً وهى حسناء كاعب

در ماه محرم سال هفتصد و چهل‌وهشت درشيراز رخت ازسراى فانى بربست وبسراى جاويد شتافت ـ

كمال‌الدين شيرازى ـ متولد ـ ۱۳۰۴ متوفى ۱۳۷۶

مرحوم كمال‌الدين محمّد محلاتى شيرازى ملقب بـه افصح المتكلمين فرزند محمد ابراهيم‌فرزندجمال‌الدين محمّد حسين ـ

از شعراء و ادباء معاصر است ـ وبرادر حاج ميرزاجمال‌الدين مجتهد (سالف الترجمه) ـ درسال ۱۳۰٤ متولد شد ودر خدمت برادر ارشدش علوم ادبيه راآموخت ونزد مرحوم ميرزاعبدالله رحمت فرزند حكيم ونواده وصال علم طب و رياضيات را تلمّذ كرد ، آنگاه باقامه جماعت درمسجد على شيراز مشغول گشت ، ومدتى نيز مدير مدرسه « پانزده بهمن » بود تا روز بيست وپنجم ربيع‌الثانى سال هزاروسيصد هفتاد وشش كه وفات يافت وجنازه‌اش را بعراق عرب نقل كردند ـ ازاوست :

پيچ و تاب از خم گيسوى پريشان تا چند ؟
تاب بيمهرى تو اى مه تابان تا چند؟
پرده بر روى چو خورشيد درخشان تا كى
حلقه در گوش زحل ـ دور تو حيران تا چند
يوسف از ديده نهان در چه كنعان تا كى
اين عزيز دل يعقوب بزندان تا چند

شعله طور عیان ، موسی عمران تا کی
چون خضر در طلب چشمهٔ حیوان تا چند
حجة بن الحسن ای مظهر سبحان تا کی
خلق از دوری تو سر بگریبان تا چند
ای روان بخش بتن بیسر و سامان تا کی
تو مسیحا دم و ما مرده بیجان تا چند
مرکز هستی افلاکی ارکان تا کی
پرده بر چهره ز چشم همه پنهان تا چند ؟
فرقت یار و رقیبان چو مغیلان تا کی
رنج بیهوده کشیدن پی درمان تا چند
موج غم بیم الم وین شب بحران تا کی
ناخدا نوح زمن ، بیم ز طوفان تا چند
(الخ)



مرحوم کمال‌الدین محمد افصح المتکلمین

کمال الدین فسائی - متوفی ۱۱۳۴

کمال‌الدین حسینی فسائی -

از دانشمندان و شعراءِ قرن دوازدهم هجری است - و از افاضل شاگردان آخوند فد شکوئی محمدمسیح بن اسمعیل متخلص به «معنی» و در علوم متداوله عصر خوداعم ازمعقول ومنقول‌سرآمد اقران‌خویش‌بود - ودرنظم ونثر ید طولی داشت، و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ - حاشیه بر معالم‌الاصول ۲- کتاب شواهد که شرح مطوّل‌است ۳- رساله درحل شبهات کاتبی قزوینی -

شیخ محمدعلی حزین ازشاگردان اوست ودر تذکره‌اش مینویسد : راقم کتاب مغنی‌اللبیب را با تفسیر صغیرعروة الاسلام شیخ‌ابوعلی‌طبرسی علیه الرحمه وبعض مقاصد دیگر درحضور باهرالنورش قراءت و استفاده نموده -

ابیات ذیل از اوست :

بکش بسوز که عاشق‌شدن‌جزاش اینست   کسی که دل بتوظالم دهدسزاش اینست

☆ ☆

خوش‌آنزمان که دلم کامیاب عزلت بود   حصار عافیتم از کمند وحدت بود

☆ ☆

ز استغنا تغافل درشکارم کرد ازین غافل   که صیدلاغرمن در کمین صیادها دارد

☆ ☆

ز دوستان گرامی جدا فگند مرا   ز بیوفائی دوران بیمدار مپرس

نه‌خون گذاشت بدل‌نی بدیده قطره‌اشك   ز باد دستی مژگان اشکبار مپرس

☆ ☆

آب میگردد دل و از سینه می‌آید برون

یار تا از خـانه آئینه میآید برون

گرد کلفت در دلم از بس بخود پیچیده است

ناله‌ام چون گرد باد از سینه میآید برون

درسال هزاروصدوسی وچهار هنگام محاصره اصفهان ازطرف افغانیان زندگی را بدرود گفت وبسرای دیگر شتافت۔

کوکب شیرازی۔مقتول ۰۰۰۰

محمدصادق شیرازی متخلص به «کوکب»

نوّاب در تذکره دلگشا مینویسد: از بزرگزادگان خاك پاك شیرازودرمحفل ارباب دانش بااحترام واعزاز بود، درزمان زندیه بطریق بعضی از اسلاف خودبخدمات مشغول ومهمات فقرا ازصلات دست جوادش موصول، در علوم رسمی سیما اکثر فنون ریاضی بامهارتی تمام وتوسن خامه‌اش در عرصهٔ نظم ونثر باحسن خط باحسن وجهی خوشخرام۔ شعررا خوب ونیکوشناختی، و مسکینان را بقدری که توانستی نواختی، بسی سخی الطبع و کریم الذات بود لیکن ازسستی کوکب بخت بقدرمایه پایه قدرش بلندی نمی‌یافت، و برساحت آمالش انوار نیّر مراد کمتر میتافت جوانی بودخوش سیما، ودقیق، وظریفی پاکیزه‌خوی، وشفیق، خط نستعلیق وشکسته را خوش نوشتی ودر نظرهمتش سیم وزر چون خاك وخشتی بودی

بعداز انقضای دولت زندیه پس از چندگاه بسفرهندوستان رفت، و در آنجا اعتباری کامل یافته برمسند عدالت صدارت فرماندهان فرنگ که براکثری از بلاد هندوستان مستولی‌اند نشست، وبا یکی ازبزرگان هندوستان درپیوست، عقد مزاوجت دختر اوببست. وچون مدتی ازآن گذشت باراده عود بوطن مألوف ازدست جفت بواسطهٔ سمّ قاتل درخاك خفت!

سالهای دراز بافقیردمساز، ودر بعضی مجالس دروس انباز، درشادی یار و در محنت غمگسار بود، علیه‌الرحمه مثنوی هفت‌پیکر بنظم نظامی منظوم و مثنویات دیگر نیز گفته، اشعارش بدست نیامد. آنچه ملاحظه شدمنتخب آن نگارش یافت:

ازاوست :

شبا هنگام کاین دریای گوهر زای پهناور

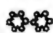
ز قعر افکندبر ساحل فروزان دُرثمین گوهر

شد اندر بحر مغرب غرقه خوررا زورق زرین
کنار بحر ماند ازوی بجاسیماب گون لنگر
زمشرق تاختن آورد خیل زاغ بر هامون
چه در کهسار مغرب شد نهان عنقای زرّین پر
بکام اژدهای غرب سام مهر شد پنهان
بزاری ماه نو بنشست درسو گش چوزال زر
بمردان آتش سوزان فسرد آن نار افروزان
شررها مانده زان برجادرین فیروزه گون مجمر
ببازی خاست لعبت باز گردون و بنظّاره
برون آورد از هرسو بتی چشمك زن از منظر
یکی ترك جفا پیشه جهانی زو در اندیشه
نشسته شاهدی نغزش بصدخوبی بپهلو بر
مراین را خنجری برّان مر آنرا مرمری تالان
نه این یك برده سوداز آن نه آن یك دیده ازاین ضر
هم این در کار خونریزی هم این گرم دلاویزی
نه این را بیم ازآن دردل نه آنرا میل ازاین درسر

مرحبا طائر فرخنده پی ای پیك شمال خیر مقدم زکجائی وچه داری احوال ؟
از ورود تو بر آسود دلم از غم دهر فارغ از بوی توشد خاطرم ازرنج کلال
گوئی از طره جانان اثری یافته‌ای کاستین باشدت از نافهٔ چین مالا مال



زاهد بخلد خواند و مطرب بپای خم من دانم از میانه که قول صواب چیست



ما ترك مراد خویش گفتیم ناکامی ما بوده چو کامت

: مثنوی

شنیدم حکیمی در ایوان جم چوخوش گفت روزی بمیرعجم
که گر آگهی از سرانجام کار بجز تخم نیکی بگیتی مکار
که فردا بداور کشد داوری ندانم که آنجا چه عذر آوری ؟

چنان بایدت زیست با نیك و بد
که آسوده خفتن توان در لحد

صاحب تذکره«انجمن آرا »نیزترجمه اورا چونانکه در تذکره دلگشاست آورده و مدفن اورا شهر مدراس میداند وابیات ذیل را بنام اوثبت کرده است:

بریخت خون دلم چشم می پرستش و گیرم
ز لعل باده فروشش بحکم عشق غرامت

✡ ✡

جان برافشانم مرا چون از برابر بگذری
رخ بپوشانی ترا چون از مقابل بگذرم

✡ ✡

خو کن ای‌دل به‌اسیری که بگلزار کسی نیست فارغ که بپرسد ز اسیر قفسی
از پی دل بشتابم مگرش دریابم تا ازین قافله برجاست خروش جرسی

سال قتلش بدست نیامد ـ

کیفی شیرازی ـ متوفی ...

صاحب«روز روشن» مینویسد:جزاین شعر مذمت شهرلار شعری دیگرازوی یافته نشد ـ

مشتی زخاك لار بدریا گر افگنی از حکّه ماهیان همه ...درهوا کنند

سال فوتش بدست نیامد ـ

کیوان شیرازی-متولد۱۲۷۵شمسی

آقای غلامحسین بهدین شیرازی متخلص بکیوان

از شعراء معاصر است، در سال ۱۲۷۵شمسی در شیراز متولدشد، وتحصیلات ابتدائی را در مدرسه حیات بپایان رسانیده، مقدمات عربی، صرف ونحورادرخدمت مرحوم مظفر ونقاشی وعروض را در محضر مرحوم فرصةالدوله آموخته است ، وظاهراً علم طب را هم درشیراز تحصیل کرده‌باشد- زیرا که فعلا طبق‌اظهارخودش در بهداری کارخانه قند فسا مشغول است- ازاوست:

غزلیات:

مجنون سر زلف تو عاقل شدنی نیست
سحریکه ز چشمت شده باطل شدنی نیست

گر سایه صفت هستیم از پیش گریزد
از سینه و سر عشق تو زائل شدنی نیست

گر عاشق دل خسته بخون وصل تو جوید
این طرفه متاعی است که‌حاصل شدنی نیست

مجذوب تو را دست فلك پای نبندد
کاین شیر گرفتار سلاسل شدنی نیست

گویند دو گام است ز خود تا بحقیقت
این طی سفر قطع منازل شدنی نیست

اسرار شب وصل تو در لفظ نگنجد
این سرّ نهان نقل محافل شدنی نیست

آن نکته که حلاج بر او روح فشاند
بازیچه هر دون اراذل شدنی نیست

کیوان شده مجنون تو و گرید و گوید
مجنون سر و زلف تو عاقل شدنی نیست

همواره ز من آن بت عیار گریزد   چون شیخ که‌ازخانه‌خمار گریزد

آنرا که بودعقل قلاووز(۱) بهر کار   از امر نکوهیده بناچار گریزد

در چاه بسر افتد و از پای در آید   آن‌مست که‌ازمردم هشیار گریزد

صادق نبود در ره معشوق بتحقیق   آن‌عاشق بیمایه که‌از دار گریزد

حرمان بود اندوختهٔ او بهمه عمر   گلچین‌اگراز سرزنش‌خار گریزد

عمرش همه‌بالنکر اصوات‌شودصرف   آن‌شیخ که ازبانگ‌دف‌وتار گریزد

☆ ☆

دل نیست که در کوی‌بتی‌خانه ندارد   سر نیست‌بتن گرسر جانانه ندارد

ایشیخ نصیحت‌مکن‌ازعشق که‌عاشق   گوشی که بآن‌بشنود افسانه ندارد

مسکین‌همه‌شب‌شمع‌چرا گریدوسوزد   گرخودخبرازسوزش پروانه ندارد

آنکسکه‌زمستی‌نشناسد سرو دستار   بیشك خبراز گردش پیمانه ندارد

درویش فقیریکه زند خیمه بصحرا   اندیشه ز ویرانی کاشانه ندارد

باریست گران سربتن‌عاشق صادق   گر بهر نثار ره جانانه ندارد

کیوان ز سر کوی تو شاهانه کشد پای   چون جای دگر عاشق دیوانه ندارد



آقای غلامحسین کیوان

(۱)قلاووز وقلاوز - کلمهٔ ترکی است بمعنی دلیل وراهنما

کیهان شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم محمدحسین مشهور بمیرزا آقاشیرازی متخلص به «کیهان» فرزندمیرزا محمدعلی متخلص به «وجدی»

شعاع در تذکره شعاعیه مینویسد: سیدی است جلیل الشأن و پای کمالش از سطح کیهان بفرق کیوان، درخط و ربط باخبر است، و درلغت فرانسه زبان آور ـ نصابی در آن زبان منظوم نمود و مقام خویش را برخارجه معلوم، دیوانی زیاده از پانزده هزار بیت مشحون از قصیده و قطعه و غزل و رباعی ترتیب داده ، غالباً رو باستقبال غزلیات خواجه لسان الغیب نهاده.

فرصت مینویسد: میرزا آقا خلف مرحوم وجدی، جوانی است منشی و ادیب انگلیسی دان و لبیب ـ از اوست:

الا ای ترك شیرازی ! بیا ای غارت دلها
که تا در عقدهٔ مویت گشایم حل مشکلها

صبا را گر گذر افتد بتار جعد گیسویت
نماید عاشقان را خون بسان نافه در دلها

براه کعبهٔ کویت کسی آگه نشد جانا
که تا اندر سر کویت فرو آرند محملها

نقاب ازرخ چو بر گیری زهر سو بنگری ایمه
هزاران تات مات خود زجاهلها ـ ز کاملها

غریق بحر عشقت را ملامت گوی بیحاصل
کرم چون ناخدا گردد نیارد رو بساحلها

شبی باما بدرویشی بیا سر کن بصد خوشی
که تا نبود رقیبان را خبر از راه منزلها

برندی کام من برده ـ هزاران منتم بر نه
که مرآت وجودم را دهد وصل تو صیقلها



مرحوم محمدحسین کیهان

وگرنه سر بشیدائی زنم زین پس ز عشق تو

که از اشعار شیرینم بپا سازند محفلها

زحسن و عشق مه رویان چه‌سازم‌بادل کیهان

که عشق آسان نمود اول‌ـ ولی افتادمشکلها

عیان درظلمت شب گشته قرص آفتاب امشب

ویا بیرون مه‌من کرده رخ‌را از نقاب امشب

بساغر باده از مینا مکن ساقی که آن زیبا

نمود از بادهٔ چشمش مرا مست‌وخـراب‌امشب

مرا یکدم وصال او میسر چون نشد عمری

به بیداری‌است‌می‌بینم‌وصالش یابخواب‌امشب؟

نه تنها چشم او دارد سر خونریزی کیـهان

کند باتیغ ابرو قصد جان شیخ‌وشاب امشب

سال فوتش بدست نیامدـ بعداز هزار وسیصد وبیست ودو فوت شده‌استـ

گلبن کازرونی= زنده‌در ۱۳۶۹

حاج کاظم کازرونی متخلص به «گلبن»

از شعراء وعرفاء قرن سیزدهم هجری است، من ازاحوال این شخص اطلاع نداشتم و نام اورا درجائی ندیده بودم، تا اینکه دوست فاضل من آقای علینـقی بهروزی مختصر ترجمه و پاره‌ای از اشعار اورا در خردادماه ۱۳۳۸شمسی فرستاد واز این اظهار لطف بر بنده منتی گذاشت، و من مندرجات نامه ایشانرا عیناً در اینجامیاآورم:

«حاج کاظم کازرونی متخلص به «گلبن» عارفی است کامل و رسته ایست صاحبدل که قریب یکصد وپنجاه سال پیش میزیسته است از شرح حال اواطلاع کامل دردست نیست، ولی بطوریکه تحقیق شده در چهارده سالگی ازمولدخود

کازرون بعزم سیر وسیاحت و رسیدن بخدمت مرشد وسیر آفاق و انفس عزیمت کرده ودر هفتاد سالگی مراجعت کرده است ؛ در این مدت هندوستان و عراق و شامات وحجاز و غالبی از نقاط ایران راسیاحت کرده وبخدمت عرفه‌نامی رسیده، وخودعارفی کامل شده‌است.

کرامات بسیاری بوی نسبت میدهند. در زمانیکه فتحعلی شاه‌حاکم فارس بوده، برای دیدن او بکازرون میرود و بعلو مقام او پی میبرد، و وی را تجلیل زیاد میکند.

گلبن پس ازآمدن بکازرون معتکف می‌شود و بگفتن اشعار میپردازد، و میگویند ده جلد کتاب شعر داشته است ولی فعلا آنچه موجود است بقرار زیر میباشد:

۱- دو مثنوی بسبك مثنوی مولوی یکی بنام : «گلشن اسرار» و دیگری «پسر الناس»۲ ـ غزلیات۳-مسمطات وترکیب‌بندهاوترجیع‌بندهاومراثی‌ائمه‌هدی

نگارنده اکنون مشغول است شاید بتواند منتخبی ازاشعار اورا چاپ کند.

بعداز سال هزار و دویست و شصت‌وشش هجری قمری فوت کرده و در کازرون مدفون است.

اینك نمونه اشعار او:از مثنوی «گلشن اسرار»

مناجات:

الهی پرده پندار بگشای	بچشم دل جمال خویش بنمای
که در هر کوچه‌ای کوی‌توبینم	بهر رخساره‌ای، روی تو بینم
بهر جا بنگرم از دام و دانه	نبینم جز تو شیئی در زمانه
قمار عشق با هر کس نبازم	ترا بشناسم و ره گم نسازم
الهی وا رهان از چنگ خویشم	میفگن وا پس از کردار پیشم
شراب معرفت• در ساغرم کن	قلاوز محبت رهبرم کن

ببر تا درگه پیر مغانم بده پیر مغانم را - نشانم
الهی هر کجا هست از توام من اگر هشیارا گر مست ازتوام من
برای گنج جان بشکن طلسمم بگیر از پای دل زنجیر جسمم
قرارم نیست بی یاران زمانی نمی بینم ز همراهان نشانی

برو گلبن ، بنه این بیقراری
صبوری پیشه کن، با برد بـاری

ازمثنوی: پسر الناس (کذا)

پیر زالی در زمان بایزید داشت نذری خاص آن‌شیخ فرید
رفت سرپا کرده تابنگاه شیخ نذر خویش آورد. بر درگاه شیخ
پیش او بنهاد وبس شدملتمس که قبول آور ز اکسیرم بمس
شیخ گفتا کرده‌ام بایار عهد که زغیر او نگیرم نوش و شهد
پیرزن درخنده‌شد کی‌مرددین پیش از اینها که نبودی‌تودوبین!
این‌دوبینی‌ازچه‌رو کردی‌پسند بر سوای یار نبود ، در مبند
خویش رابیگانه‌بنمودی‌بسیر یار باشد آنکه می بینی بغیر

نیك‌بنگر نیست غیری در میان
هرچه باشد، یارباشد، خوش‌بدان

غزل:

منم که هر چه تصور کنند خلق نه آنم
اگر چه مرده‌ام از تن ، ولیك زنده بجانم
ارادتم بیکی هست ، و خدمتم به هزاران
مرید مرشد عشق و مطیع پیرو جوانم
فتاده سوز غم عشق یار تا بسر من
نمیرسد بحلاوت شکر بگرد زبانم

من از معاملهٔ عشق در بحیرت و فکرم
که هیچ نیست بخاطر خیال سود و زیانم
عبث نیامده‌ام من ز خانقه بخرابات
حریف صاف ندیدم، رفیق دُرد کشانم
دلا چنانچه نمی پویمت بگام و تمنّی
مرا چه جرم که بر دست دیگریست عنانم
چو از گلوی صراحی بقلب جام رسیدی
بدل ببسط شود قبض دل ز روح روانم
نمیشناسی اگر کیستم، تفاخروقت‌است(۱)
کمینه بنده ای از آستان پیر مغانم
اگرچه‌سیم‌وزرم‌نیست‌همچو گلبن‌درویش
ولی بنظم لئآلی‌چو تاج پادشهانم

مرثیه:

از پشت زین چو قوّت بازوی دین فتاد
خورشید آسمان برین، بر زمین فتاد
آن گوشواره ای که صفاتش شنیده ای
در گوش عرش چون بکنار زمین فتاد
روی جهان نخست سراسر سیاه گشت
پس جنبشی در آئینه ماءِ و طین فتاد
جبریل مضطرب شد و عقل از میان گریخت
قبض امانت از کف روح الامین فتاد

۱ـ این‌مصراع از حیث معنی‌درست‌نیست ـ شاید باین شکل بوده است: نمیشناسی اگر کیستم تفاخرم این است ـ

هر کس که بود فکر گمان از قیامتش
آن لحظه از گمان، بخیال یقین فتاد
(الخ)

گلستان شیرازی- متولد ۱۲۷۴ شمسی

آقای سید محمد تقی گلستان شیرازی فرزند مرحوم سید محمد شریف مجتهد ونکی فرزند سید محمد حسن فرزند سید حسین فرزند سید علی فرزند سید محسن فرزند سید شاه حسین فرزند سید زبیر- صاحب امتیاز روزنامه گلستان منطبعه شیراز-

از خطباء و نویسندگان و آزادیخواهان معاصر و از دوستان کهن نگارنده است- ترجمه پدرش که از مجتهدین ومراجع تقلید فارس بوده است در جلد دوم کتاب ذیل: «تقوی ونکی» آورده‌ام- خودش بسال هزارودویست‌وهفتادوچهارشمسی در شیراز متولد شد، و دوران کودکی را گذرانید و از آن پس بتحصیل صرف و نحو و منطق و مبادی فقه پرداخت، و در سال ۱۲۹۲ شمسی وارد حزب دمکرات فارس شد و از طرف کمیته ایالتی حزب مأموریتهای مهم یافت(۱) و چون جنگ

---

۱ - برای بدست‌دادن نمونه فداکاریهای آقای گلستان وچندتن از آزادیخواهان اول مشروطه نقل شرحی را که آقای محمد حسین استخر در شماره ۱۸۳۹ (۲٦ شهریور ۱۳۳۹ شمسی) نامهٔ هفتگی استخرمنطبعهٔ طهران ذیل عبارت « از دفترچه خاطرات» مرقوم داشته است لازم بنظر میآید -

«همین روزنامه گلستان شیراز چهل و چند ساله که چند ماهی از انتشار روزنامه استخرفاصله دارد ، مدیر آن سید محمد تقی گلستان عضو فعال و پر شور و حرارت حزب دمکرات دوره ایمان و راستی، تمامی این مراحل ترس و وحشت را گذرانیده، در مأموریت‌های محرمانه کمیته دمکرات و رفتن به ایل قشقائی برای دعوت و استمداد از صولة الدوله با پای پیاده چه بادیه پیمائیها نموده چه اهانت‌ها دید ، چه گرسنگی خورد ، با چه عشق و حرارتی این رنجها و ناملایمات روحی را برای انجام ماموریت

بقیه در صفحه بعد

بین‌الملل اول آغاز شد و انگلیسان با عشایر فارس درنبرد شدند وی بطر فداری هموطنان‌بابیگانگان‌طرف‌مخاصمه و متحمل‌شدائد شد و دشمنان قصدجانش کردند که بوساطت مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما (والی وقت فارس) از چنگال مرگ رهائی جست-

در سال ۱۲۹۷ شمسی امتیاز نشر روزنامه «گلستان»را گرفت‌و اولین‌شماره آنرا در روز چهارم دلو ۱۲۹۷ نشر داد- و اکنون چهل واند سالست که مرتب

بقیه از صفحه قبل

خود از کمیته دمکرات تحمل نمود، چه عقباتی را طی کرده تا این روزنامه را بااین سن و سال رسانیده -

دو سه‌تن دیگر از شخصیت‌های برجسته حزب دمکرات دورهٔ انقلاب : آزادمعدلی عبدالرسول نیر، علی فروزان، که هریك در انقلاب آزادی ومشروطیت فارس‌خدمات بر جسته با افتخاری دارند ،ولی امروز چون نتوانستند همرنگ با محیط دغل بازی و دروغ پردازی و خیانت و چاپلوسی شوند، گوشهٔ انزوا اختیار کرده‌اند و با نهایت تاسف باید این گله را از این محیط فراموشکار گوهر ناشناس نمود که حتی این افراد بر جسته و با ایمان را برای انجمن نظارت هم انتخاب نمیکنند- برای حفظ ظاهر و تعارف‌هم که باشد دعوتی ازآنها برای این مهمترین‌تشکیل اجتماعی نمینمایند و فردا که بزنگاه نطقی یا خطابه‌ای پیش آمد، بسراغ گلستان میروند و از چنین محیطی و از چنین اجتماعی توقع دارند گلستان دیگری پا بعرصهٔ وجود بگذارد -

این بود نوشته‌دانشمند معاصر آقای‌استخر که خود از آزادیخواهان قدیم وصمیم بوده است و چون نام سه نفر از فدا کاران اول مشروطه را فراموش فرموده‌اند من بنده یاد آوری میکنم که حق آنها ضایع‌نشود و آن سه آقایان‌محمد حسن بوشهری- محمود معاون و مرحوم حاج محمد اسمعیل کازرونی (که باکمان تاسف اخیراً برحمت ایزدی پیوست) میباشند - آری این چند نفر باعث افتخار فارسیان بوده و هستند و بنده باید افتخار کنم که در مرداد۱۳۳۹ شمسی روزی در خدمت آقای عبدالرسول نیر بسر برده و از مفاوضاتش استفاده کرده‌ام -

طبع و توزیع میشود، چنانکه در ترجمه آقای محمدحسین استخر نوشتیم که‌چنین پشتکار و تحمل چهل سال واندرنج و مشقت در راه نشر افکار آزادیخواهی‌ومبارزه با جهل و فساد از عهده هر کس بر نمیآید، و در ایران سه نفر را میشناسیم که چنین همتی داشته‌اند-

اول مرحوم جلال‌الدین کاشانی مدیر نامه هفتگی «حبل المتین» ودوم آقای استخر (که‌هم اکنون نامه‌اش در طهران‌نشر میشود) وسه دیگر همین گلستان‌است

یکی از شاهکاوهای گلستان قیام واقدام علیه نطق کلنل لوکس‌صاحبمنصب انگلیسی بوده است که در نطق خود جنوب ایران را جزء امپراطوری دولت انگلیس قلمداد کرده بود!! و گلستان مقاله شدیداللحنی در شماره هشتم سال‌دوم روزنامه خود خطاب بمرحوم احمدشاه قاجار و وثوق الدوله رئیس الوزراء وقت و فرمانروای فارس نوشت و با کمال شهامت در آن روزهای تیره و تار که فارس تحت نفوذ و سیطره دولت استعمارگر انگلیس بود داد وطن دوستی‌داد -

دیگر از کارهای گلستان مبارزه با مخالفین تأسیس مدرسهٔ دختران‌درشیراز و نوشتن مقالاتی در این خصوص بود که بلافاصله پس از نوشتن مقالهٔ سابق‌الذکر در روزنامه گلستان نوشت و استعمارگران و ریاکاران را با خود دشمن ساخت که یکی ارادهٔ قتل‌او کرد ودیگری‌بکفروزندقه‌اش‌متهم‌ساخت، ومرحومین‌شیخ‌مرتضی مجتهد محلاتی‌شیرازی‌وتقوی پدرش‌بطرفداری‌او‌برخاستند واز صدورحکم‌تفسیق‌و تعزیرش مانع آمدند و مرحوم سیدمحمد شریف رساله‌ای نوشت و چاپ کرد ومقاله مندرجه در گلستان را مبنی برلزوم تعلیم وتربیت نسوان تأئید فرمود.

روزنامه گلستان از بدو انتشار بابیگانگان و فئودالها و هرج ومرج طلبان در نبرد بوده و هست، و از بدو طاوع کوکب رضاشاه پهلوی مجری نیات اصلاح طلبانه او بود و در سال ۱۳۰٤ بسمت نمایندگی فارس در مجلس مؤسسان بطهران رفت و در صف هیئات رئیسه مجلس قرار گرفت و وظیفه خود را چنانکه باید انجام داد-

روزنامه گلستان در سی ویکم تیرماه ۱۳۳۱ از طرف طرفداران آقای دکتر محمد مصدق (که از نخست‌وزیری معزول شده و مرحوم احمد قوام‌السلطنه بجای او نشسته بود) بمناسبت طرفداری از قوام‌السلطنه ودرج اعلامیه او در روزنامه مورد حمله و غارت قرار گرفت وخسارت مادی و معنوی فراوان یافت، ودوره‌های چهل ساله روزنامه ازمیان رفت.

گلستان از خطباء و ناطقین زبردست ایران است، و همیشه بدون تهیه یادداشت و بقول شعراء «بالبداهه» سخن آغاز میکند و مستمعین را تحت تأثیر گفتار نغز وفصاحت وبلاغت خود قرار میدهد. چندی شهردار شیراز بود، فعلا هم که در سن کمال است در بسیاری امور عام‌المنفعه ازقبیل: شیروخورشیدسرخ. تربیت بدنی. شورای عالی فرهنگ‌ و انجمن آثار باستانی شرکت داشته ودارد واز تجارب وآراء وی استفاده میکنند. خدایش از گزند روزگار محفوظ‌دارد.



آقای سید محمدتقی گلستان

گلستانه شیرازی ـ متولد...

آقای سید نورالدین گلستانه صاحب امتیاز روزنامه‌های « گفتار راست » و «حریف»

از اخیار و احرار معاصر است، و در بازار وکیل شیراز حجره‌بزازی داشت، در سال ۱۳۰۱ شمسی‌امتیاز روزنامه « گفتار راست»را گرفت ، و با مساعدت‌فکری و قلمی آقای حسنعلی حکمت(سالف الترجمه) چهار سال متوالي بقطع بزرگ‌در چهار صفحه با مطالب سودمند نشر داد و بعداً امتیاز روزنامه فکاهی « حریف» را گرفت، و این نامه که انتقادی وفکاهی و مصور بود نیز چند سال نشر مییافت-

آقای گلستانه اگرچه تحصیلات عالی ندارد، ولی فطرةً مردی آزادیخواه و فرهنگ دوست و مایل بمعاشرت با اهل دانش وفضل است، وهم اکنون در قید حیات است، و گوشه گیر وعزلت گزین-



آقای سید نورالدین گلستانه

گلشن شیرازی ـ متوفی ...

میرزا محمدعلی شیرازی متخلص به« گلشن»

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ و پدر حکیم‌قاآنی ـ اصلش از

طائفه زنگنه کرمانشاهانست اما در شیراز متولد شده و نشو ونما یافته است -- صاحب تذکره «انجمن آراء (۱)» که با او معاصر و معاشر بوده‌است مینویسد: اسمش میرزا محمدعلی اصلش از ایل جلیل کرمانشاهان ـ نهایت در دارالعلم شیراز نشو و نما یافته‌و بتحصیل مجملی‌از مراتب علمی نموده، در مراسم شاعری‌نسبت‌شاگردی بمولانا مشرب عامری‌میرساند. صحبتش‌مکرر اتفاق افتاده، در قواعدنظم استحضار کاملی دارد ، صاحب دیوانست ، در شاعری و شعر فهمی سلیقه خاص دارد،چنانکه بعضی از ستم طریقان (کذا) دراین باب آزار مولانا کرده ، نسبت اعوجاج سلیقه باو میدهند ' بزعم فقیر در تمیز و تشخیص شعر دیگران بد نیست ، بر خلاف خیالات خود ، بلی حب الشیئی یعمی و یصم ـ بهر تقدیر مردی آهسته و درویش منش است ، مرثیه بطریق مولانا محتشم در شهادت سیدالشهداء گفته ، الحق بد نگفته ، درین چندگاه مستاصلا از شیراز وارد اصفهان و قصیده درمدح بندگان جلالت ارکان‌نظام الدوله العلیه العالیه‌دام بقاء انشاء و قصیده را درمجلس گذرانیده ومعظم الیه انگشتر الماسی که سیصد تومان قیمت داشت برسم جائزه بردهن‌مولانا گذاشته ، و نوازشات (کذا) دیگر نیز نموده ، مقضی المرام روانه‌شیراز گردید»

فسائی در فارسنامه ناصری بنقل از تذکره «دلگشا» مینگارد : شاعریست سخندان . دیوانش گلستانیست مالامال از گلهای الوان ، از علوم رسمی با بهره، در فنون عروض‌وقوافی شهره ، قواعد شعر را نیکو دانستی، ودر ریاضیات بذل و جهدش چندانکه توانستی، اکثر با اهل معرفت نشستی، منظورش از قید هستی

---

۱ ــ این تذکره تألیف احمد اختر گرجی است و شامل ترجمه شعراء ایران از عصر کریمخان زند تا فتحعلی شاه قاجار میباشد ـ و نسخه‌ای از آن در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری موجود است ، از آقای گلچین معانی هم شنیده‌ام که نسخه ناتمامی از آن در کتابخانه ملی آقای ملك خراسانی در طهران وجود دارد ــ آقای دکتر شفق نیز در « تاریخ ادبیات ایران » متذکر شده است که نسخه‌ای از این تذکره در برلن هست .

رستی، در مدح ائمه طاهرین قصائد رنگین گفته‌ود. مصائب سیدالشهداء درهـای گرانبها سفته ـ دوازده بند بر نظم و قوافی و در ردیف محتشم کاشی از گلشن طبعش شکفته و صاحب دیوانست. ازاوست:

گلشن بکف ساقی درجام تماشا کن   از عارض وزلف او عکس گل وریحانها

✡ ✡

آید از باغ فغانی که کند خون دردل   گوئی آنجا خبر مرغ گرفتاری هست

✡ ✡

یك سخن گر همه بود دشنام   از لب تو شنفتم هوس است

✡ ✡

فرخ آنسر که دهد عشق تو اورا بر باد   خرّم آن تن که کند تیر تو اورا آماج
خسته آندل که عنانش تو ربودی از کف   مفلس آنجان که متاعش تو نکردی تاراج

بر سبیل مطایبه گفته است:

اوستاد جماعت کفـاش   نام استـا رجب علی دارد
قد کوتاه اووریش تنك   ذو نشان از سه‌پشکلی دارد

✡ ✡

خواهی ارز آنکه دلا مسندعیش اندازی   سنگی اوّل بره گردش افلاك انداز

✡ ✡

دلم دارد تمنای وصالش   دریغا از تمنای محالش
ببالینم میاریدش دم نزع   مبادازمردنم گیرد ملالش
نگیرم دامنش روز قیامت   که گردم منفعل‌ازانفعالش

✡ ✡

گو جهانم بـه بدی نام برند   نیکنام توام ـ ار بد نامم

✡ ✡

ز راهش کف خاکی آوَرده ام   ز جان خوشترست این ره‌آورد من

در مرثیه گوید:

این بـال زن همای همایون حسین تست
این شاهباز پر زده در خون حسین تست

این شاخ گل که از بدن چاك چاك او
پیکان چو غنچه آمده بیرون حسین تست

یا ساکن البقیع بمـا زاده زیاد
جوری نکرده‌است که‌هرگز رود زیاد

سال فوتش معلوم نشد.

گلشنی شیرازی = متوفی...

صاحب «صبح گلشن» مینویسد: از عنا دل نغمه سنج گلشن شیراز بود، در عهد محمد نورالدین جهانگیر پادشاه بهر استشمام روائح گل مقصود بگلزار هندوستان جنّت نشان توجه نمود.

از اوست:

شبی بیادتو خودرا گرفته‌ام ببغل — هنوز بوی گلم از کنار میآید



علاج درد محبت نمیتوان کردن — مریض عشقم اگر به‌شوم بتر گردم

رباعی:

صحرا صحرا ز آب چشمم گل بود — روزیکه سر کوی توام منزل بود
اکنون همه‌مغز و استخوان میگریم — خونابه‌اولین که دیدی دل بود

سال فوتش معلوم نشد.

لایق فیروزآبادی = متولد ۱۳۲۲

آقای فضل‌الله فیروزآبادی متخلص به «لایق» فرزند میرزا احمد فرزند حاج آخوند شیخ‌الاسلام فیروزآبادی.

از ادباء و شعرا و خوشنویسان معاصر است، ومدیرروزنامه« کشکول‌پارس»
اجدادش در فیروزآباد منصب شیخ الاسلامی را داشته‌اند ، در سال ۱۳۲۲ در فیروز
آباد متولد شده، و سیزده ساله بوده که پدرش بمرض «آنفلوانزا» در چهل و سه
سالگی در گذشته است۔

لایق پس از فوت پدر بشیراز رفته و دوره ابتدائی را در مدرسه شریعت و
مقدمات عربی را در مدرسه حکیم شیراز آموخته است۔

حسن خط را از پدر و اجدادش بارث برده، و خطوط نسخ‌تعلیق وشکسته و
نسخ وثلث را خوش مینویسد خود نوشته است:

« در اوائل عمر بندرت شعر میگفتم، زیرا که طبع روان‌نداشتم‌خوشبختانه
بواسطه پیش آمدی خود را از تکلف و مشقت شعربافی، ومردمان بیگناه را از
شنیدن تُرهات گوشخراش خرد آسوده ساختم»۔

در سال ۱۳۳۰ شمسی امتیاز روزنامه‌ای‌بنام« کشکول‌پارس» گرفته ، ودوازده
شماره نشر داده است و چون طبق قانون جدید مطبوعات کارمندان دولت از
گرفتن امتیاز و نشر روزنامه ممنوع شدند ناچار تعطیل‌شد ۔

لایق از سال ۱۳۰٤ شمسی وارد خدمت وزارت فرهنگ‌شده ودر فیروزآباد
اولین دبستان بنام «قاموس» تأسیس کرده است ، و در ۱۳۲۳ بوزارت کشورمنتقل
شده ، و تصدی امور فرمانداری فیروزآباد را داشته ، و پنجسال در این کار
بوده است ، از بعد هیجده ماه کفالت فرمانداری کازرون و سمت شهردار آن‌شهر
را بعهده داشته ، و هم اکنون چند سال است که در استانداری فارس رتق و فتق
امور شیراز را بعهده دارد ۔ و اخیراً نسخه نفیسی از کتاب «تحفة المراد» تألیف

مرحوم میرزا عباس حکیم دارابی (که شرح برقصیده مشهور میرفندرسکی
است) بدست‌آورده وبران تعلیقات وحواشی مفیدی نوشته وبا خط خوش استنساخ
وچاپ کرده ، وازاین راه خدمت بزرگی‌بأهل‌حکمت وعرفان‌وهم بمؤلف بزرگوار
آن کرده وتوفیق عظیم یافته است ازاوست :

قصیدهٔ ـ بهاریه :

مژده ای دل که بوی نو بهار آید همی
وز گلستان باز گلبانگ هزار آید همی

بر مشام جان نسیم مشك ، یا باد شمال
از شکنج جعد عنبر سار یار آید همی

نکهت لادن وزد یا صبحدم چابك نسیم
از دهان نوش آن زیبا نگار آید همی

نافه بیز است این خنك باد و همیماند بدانك
کاروان بسته است و از ملك تتار آید همی

تا چه زیور بسته بر گلبن صبا کز چار سوی
صوت مشتاقانه درّاج و سار آید همی

باز آمد فصل فروردین که در هر بامداد
نالهٔ مرغان زار از مرغزار آید همی

ابر آذر را نهیب رعد بشکافد صدف
تا که بر فرق سمن گوهر نثار آید همی

فرّخا نوروز سلطانی کزو جمشید گل
بر فراز فرش گلشن تاجدار آید همی

بوستان از جلوه سرو و نسیم جویبار
غیرت جنات عدن کردگار آید همی

با می و معشوقه عشاقان شیدا هر زمان
در گلستانها قطار اندر قطار آید همی

بی تعلّل هر طرف از دامن باغ و چمن
نغمهٔ طنبور و صوت چنگ و تار آید همی

از وشاقان ظریف و لعبتان گلعذار
هر زمان آوازهٔ بوس و کنار آید همی
مرحبا بك یا برید العشق کز باغ وداد
از توام صد خرمن گل در کنار آید همی
بارك الله ای همایون طائر فرخنده فال
کز تو ما را بوی یار غمگسار آید همی
دست همت بر جهان افشانم ار بینم که یار
بر سر میثاق سابق بر قرار آید همی
در بساط می پرستان از خدا خواهم که باز
ساقی سیمین عذارم میگسار آید همی
عیش جاویدان میسر گردد آنروزی مرا
کم سبك پیکی ز فخر روزگار آید همی
یعنی از نزهتسرای ملك یك خرّم بشیر
از جوار معـدن علم و وقار آیـد همی

☆ ☆

داد درویشان ده ای سلطان که فیض عدل وداد
به ز فعل عابد شب زنده دار آید همی
ناصر حال ضعیفان باش کز یزدان پاك
دولت و عمرت بگیتی بر قرار آید همی

☆ ☆

شکر یزدان را که از طبع حوادث درجهان
لایق افسرده فارغ ز انکسار آید همی

اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة فضل الله لایق وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار . تهران . آبان ۱۳۳۷

نمونه خط آقای لایق



آقای فضل الله لایق فیروزآبادی

لسانی شیرازی - متوفی ۹۴۰ یا ۹۴۱ یا ۹۴۲

مولانا لسانی شیرازی -

از شعراء قرن دهم هجری است -

خوشگو درسفینه خود مینویسد : بوفورفضائل اتصاف داشته ، اکثردرتبریز

بسرمیبرد وهم درآنجا بسال نهصد و نود و یك در گذشت ، از شعرای معتبر زمان خود بوده ، دیوانش متداول است ـ

صاحب تذکره نتایج الافکار در ترجمه‌اش آورده است که ازشیراز به تبریز رفت وعاشق پسرصرافی بنام « فولاد » شد وهمّ خودرا مصروف رضای اوساخت ـ

سام‌میرزا درتحفه سامی مینویسد : دراصل از شیراز است ودراکثر اوقات در بغداد وتبریز بسرمیبرد ، شاعرمتین نکته‌دان شیرین بود ، و اشعار او «شتر گربه» واقع شده ، من بسیار با اوصحبت داشته‌ام و شعر او بسیار خوانده‌ام ، شعری چند که شریف شاگرد اومشهور ساخته وموسوم به «سهواللسان» گردانیده از روی‌ستم طریقی است ، واز اکثرآنها اورا خبری نیست ، وفات او در تبریز واقع شده ، در شهور سنه اثنی و اربعین وتسعمائه (۹٤۲) درسرخاب مدفون است (۱)

صاحب تذکره «روزروشن» نوشته است: فصاحت لسانی و عذوبت بیانی وی مسلّم‌الثبوت نکته پژوهانست ، در عهـد شاه‌اسمعیل صفوی بشاعری نام برآورده ، شریف تبریزی شاگرد اوست ، و وحشی و محتشم‌کاشی وضمیری از متتبّعان‌او ـ در تبریز بعشق صراف پسری مبتلی گشت ، معشوق باغوای رقیبان از وی طلب زر نمود ، از صفورت ید پریشان شده قصیده‌ای در مدح امیرنجم ثانی موزون کـرده بحضور امیر انشاد نمود ، همین که این سه امیراستماع فرمود:

پای تا سر منم آزرده بشمشیر جفا　　　از جفاکاری جور فلك بیسر و پا

---

(۱) بین تاریخ فوت صاحب ترجمه که خوشگو نوشته را سام‌میرزا ضبط کرده اختلاف فاحش وجود دارد ، وتحقیقاً سال ۹٤۲ که سام میرزا قید کرده صحیح است زیرا که سام‌میرزا تذکرهٔ خودرا درسال ۹۵۸ تالیف کرده است وخود در ۹۸۳ کشته شده و فوت لسانی قبل از تالیف تحفه سامی روی داده بوده ، ممکن است کاتب «سفینه‌خوشگو» اشتباهاً بجای ۹٤۱ ـ ۹۹۱ نوشته باشدـچنانکه‌مؤلف نتائج‌الافکارهم۹٤۱ نوشته است ، همچنین‌صاحب هفت‌اقلیم ـ ولی معصومعلی‌شاه درطرائق‌الحقائق سال ۹٤۰ ضبط کرده است ـ

پای بیقوّت من بادیه پیمای عدم دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا

می‌من صافی وارباب مروّت بیذوق زرمن بیغش و صراف سخن نابینا

هرچند از شعر ثالث رنجید ، مگر بمقتضای عالی همتی سی‌تومان تبریزی وخلعتی گران‌بها درصلهٔ قصیده بوی‌بخشید ـ لسانی آنهمه پیش‌محبوب‌نهاد ، ومدتی درصحبت یار دلنواز گذرانید ، ودرسنه نهصد و چهل و یك بعالم جاودانی خرامید،

ابیات ذیل از اوست که ازمنابع‌مختلفه جمع‌آوری ونقل‌میشود :

از کجا میآئی ای گلبرك خندان از کجا ؟

از کجا ؟ چشم و چراغ دردمندان از کجا ؟

طور من بد آرزو ، بیحدیتان مشکل پسند

از کجا سودای این مشکل پسندان از کجا ؟

☆

وقت کشتن دامن‌قاتل بدست آمد مرا آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

☆

شرح درازی شب هجران و درد ما تحریر میکند مژه بر روی زرد ما

☆

بیا در دل نشین وز چشم من دامن کشان بگذر

مروب از پرده‌های چشم من خاك در خود را

بشوق آنکه قاصد آورد سوی تو میپیچم

بجای رشته بر مکتوب جسم لاغر خود را

بمرگ خویش میخواهم که عالم را سیه سازم

دلا چون سوختی برباد ده خاکستر خود را

☆

یار میگویند جا در چشم مردم میکند تا بچشم خود نبینم کی شود باور مرا

مرا بیوسف خود احتیاج قاصد نیست که آب دیده رسول است پیر کنعان را



بتو عاشق شدم ، باشد که سامانی شود پیدا
دل آسوده را حال پریشانی شود پیدا
تو تا در پرده‌ای جانی ندارد صورت عالم
برافگن پرده کز هر گوشه حیرانی شود پیدا
گلی کز خار خار عقل روید آنچنان نبود
که ازخون قطره‌ای درچشم گریانی شود پیدا



رخت آئینه حسن است و روی جان در او پیدا
خم زلف تو کفری چهره ایمان در او پیدا
تغافل کردنت نازیست محبوبي در او پیدا
نگاهت التفاتی عشوه پنهان در او پیدا



ز شوق باده لعل تو مدهوشند ولایعقل شهان برمسندشاهی‌ومسکینان‌بمسکنها
زهی عشقت ببادبی‌نیازی داده خرمنها خم‌فتراك‌شوقت سر کشان‌راطوق گردنها



تونخل حسنی‌وجز ناز وفتنه بارتو نیست کدام فتنه که درچشم پر خمار تو نیست؟
گرم بجور و جفا میکشی ، نمیرنجم که‌مست‌نازی(۱) واینها باختیارتو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست



خدا بدست من آن طره دوتا نگذاشت غریب سلسله‌ای داشتم خدا نگذاشت
بروز مرگ نویسم خطی که دامن عمر گرفته بودم و ایام بیوفا نگذاشت

---

(۱) که مست حسنی ـ جنگ فیروزآبادی
(۲) خدا بسلسله زلف او مرا نگذاشت ـ سفینه‌خوشگو

خوش آنزمان که از ذوق بوسه میمردم بدآن‌رسید که‌رحمی کند، خدانگذاشت
رقیب حاصل گلزار وصل غارت کرد گلی برای لسانی بینوا نگذاشت

☆

نه همین سر رشتهٔ بیداد میباید گرفت
مهربانی و وفا هم یاد میباید گرفت
خانه زندانست‌چون‌شمشاد رُست‌و گل‌شکفت
خانه در پای گل و شمشاد میباید گرفت

☆

یکدم از عشق تو بیغم نتوانیم نشست بنعیم عشق تو یکدم نتوانیم نشست
غیر خوبان جهان، مردم عالم هیچند هیچ با مردم عالم نتوانیم نشست
چیست دانی غرض عشق، نشستن باهم پس‌غرض‌چیست، که‌باهم‌نتوانیم‌نشست؟

☆

هرگز غبار خاطر موری نگشته‌ایم این سلطنت بملك سلیمان برابر است

☆

دوش زآن گریه نکردم، که دلم تاب نداشت
گریه خوش بود، ولیکن جگرم آب نداشت
زلف با رونق چین، غمزه بمعموری مصر
یوسف حسن فروش اینهمه اسباب نداشت

☆

سالها بی تو لب از غصه گزیدیم بس است
از تو خونابه بسیار چشیدیم بس است
آنقدر مهر تو کشتیم که گشتیم هلاك
در تمنای تو بسیار دویدیم بس است

چشم من گشت ز نادیدن روی تو سفید
این گل از حسرت دیدار تو چیدیم بس است

☆

نشد تمام مرادت لسانی از طالع
تو ناتمامی ، ورنه گناه طالع چیست ؟

☆

همه گل عطر کفن ساخته رفتند بخاك
من دلسوخته با داغ جفا خواهم رفت

☆

جزداغ غمت حاصل آب و گل ما نیست
دوراز تو گلی نیست که داغ دل ما نیست
مصلحت بیند برای کشتن من ، با رقیب
مصلحت خوبست ، اما مصلحت بینش بد است

☆ ☆

ای خوش آنروز که شاخ گل من خار نداشت
یار من بود ، سر صحبت اغیار نداشت
نقد خوبی بزر و سیم نمیداد ز کف
یوسفی بود که پروای خریدار نداشت

☆ ☆

بسیار دست و پا مزن ایدل بزلف یار
تسلیم شو ، که رشتهٔ صیاد محکم است

☆ ☆

آه از آن پرسش که دیر آمد سوی بیمار خویش
مرده بودم ، حال من از دیگری پرسید و رفت

☆ ☆

من نیست شدم ، مانع اگر هستی من بود
از پرده برون آی که بیگانه برون رفت

☆ ☆

طوفان نشوید ازرخ زردم غبار غم
ای دیده خون فشاندن آهسته بهر چیست؟

گر لاله‌داغدار گلی نیست همچو من این دامن بخون جگر شسته بهر چیست؟



بیجمالت برق آهم شمع مجلس بود دوش تو چراغ دیگران بودی و تهمت بر منست!



روی ترا بموی پریشان چه احتیاج؟ داری گل شکفته، بریحان چه احتیاج؟
اهل نظر بجنّت دیدار قانعند اینقوم را بروضهٔ رضوان چه احتیاج؟



بدور چشم‌مستش کرده‌ام کیفیتی حاصل که در هشیاری ازمن نعرهٔ مستانه میخیزد



بدستی عاشق از سنك ملامت خانه میسازد
بدیگر دست تا بر سر زند، ویرانه میسازد؟
میان زهد و رندی عالمی دارم نمیدانم
که چرخ از خاك من ناقوس یاپیمانه‌میسازد؟
لسانی آخر حسن وجوانی، آنجوان با من
چنان سازد که صبح شمع با پروانه میسازد



بیا تا فتنه از رفتار دلخواه تو برخیزد اگرمن مانعم گردمن ازراه‌تو بر خیزد



ازپی تسکین‌دل دیده‌همه‌شب گریست آب غم از سر گذشت آتش دل کم نشد
نقش اقامت زدم سلسله محکم نشد صورت آوارگی بستم، و آنهم نشد

از ترکیب بندی او راست:

ای فلك ذات تو هر روزه زوالی دارد در سر از گردش بیهوده خیالی دارد
نه همین خاطر من، از تو ملالی دارد هیچکس نیست،درین‌پرده که‌حالی‌دارد

شب سر زلفش بروی لاله گون افتاده بود

هر طرف چون من سیه بختی بخون افتاده بود

او چو برق و باد میرفت و لسانی راز شوق

آتشی در خرمن صبر و سکون افتاده بود

☆ ☆

صراحی اشك گلرنگ از خروش چنگ میبارد

ز ابر دست ساقی آب آتش رنگ میبارد

گرفتم با دلی چون غنچه راه عشق و رسوائی

چه دانستم که در کوی ملامت سنگ میبارد

☆ ☆

قدر خود گر بشناسی نزنی گل برسر که کس آرایش گلشن بگیائی نکند

☆ ☆

نه لاف از درد عشق دلربائی میتوانم زد

نه در راه وفایش دست و پائی میتوانم زد

تو کز سوز محبت بی نصیبی چارهٔ خود کن

که من پروانه‌ام خود را بجائی میتوانم زد

☆ ☆

وفا مراد بود نه صفای چهره وزلف که در طبیعت ما رنگ و بو نمیگنجد

رباعی:

گر بند لسانی گسلد از بندش ور خاك شود وجود حاجتمندش

بالله که زمشرق دلش سر نزند جز مهر علی و یازده فرزندش

☆ ☆

شدیم پیر بار غم تورحمی کن بما که‌رحم نکردیم،برجوانی‌خویش

☆

بغل‌غیرزمکتوب‌توچون‌غنچه‌پراست من دلتنك بیك حرف لسانی مشتاق

بدل دردی کز آن شیرین شمایل داشتم گفتم
گذشتم از سر خود ، هرچه‌دردل‌داشتم گفتم

✡ ✡

لبم پرآبله و جانگداز گشته‌چوشمع زبسکه بی تو نفسهای آتشین زده ام
چنان مکن که بزنار در حساب آید من این کمر که زبهرتو برمیان‌بستم

✡ ✡

کرده‌ام عهد که تا صبح قیامت ندمد از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

✡ ✡

نه با تو دست هوس در کمر توان کردن نه آرزوی تو از دل ، بدرتوان کردن
بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو خاکی بسرتوان کردن
چنین که عاشق روی توام ز بیم رقیب کی از جمال تو قطع نظر توان کردن
لسانی از پی وصل تو گر زیاده رود متاع زندگیش مختصر توان کردن

✡ ✡

گر از من برنگشتی، التفات گه‌گاهت کو ؟
تبسم کردن پنهان کجا رفت و نگاهت کو ؟

لسانی داغ رسوائی نداری عشق میورزی
گواه عاشقان در آستین باشد، گواهت کو ؟

✡ ✡

نفسی در دل ویران منت نیست قرار مگر از تنگی این‌خانه‌بتنگ‌آمده‌ای؟

✡ ✡

پدر چو طالع‌من‌دید برسرم زدو گفت: سرت مباد، که رسوای خانمان منی !

✡ ✡

صورت حال درین پرده ندیدست کسی نه از این صورت حالي بشنیدست کسی

✡ ✡

از جفاي تو بتنگم دل سنگی تا کی؟ نیستی خانهٔ مور اینهمه تنگی تا کی؟

گاه روبه صفتی، گاه پلنگی تا کی؟ ایدغل با من یکرنك دورنگی تا کی؟

☆ ☆

این‌چه رنگست که گه شیشه، گهی سنك شوی؟

هیچ رنگی به از این نیست، که بی رنگ شوی

☆

کار مشکل میشود بر بی‌زبانان چمن گر تو ای گل، گوش بر فریاد بلبل میکنی

در سال ۹٤۰ یا ۹٤۱ یا ۹٤۲ فوت شده است.

حین نوشتن این سطور روزی در خدمت دوست فاضل آقای فخرالدین نصیری بودم و از لسانی سخنی در میان آمد مشارالیه گفت: مرا نسخه‌ایست بنام «نوادر عربی و فارسی» تألیف مولی محمدبن مرتضی مدعو به «هادی» (برادرزاده محسن فیض کاشانی) که تاریخ کتابت آن ۱۰۹۱ و بخط مؤلف است در صفحه ۱۱۱ شرح ذیل را راجع به لسانی نوشته است.

ملالسانی شیرازی - اصلش از شیرازست ولیکن اکثر اوقات در تبریز و بغداد بسر میبرده ودر وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود ملا در در مسجد جامع تبریز به تعقیب نماز مشغول بود که این خبر به او رسید، و از استماع این حدیث متغیر الحال گردیده گفت: خدایا این متغلب به تبریز می‌آید، و من مشاهده استیلای اورا بخود قرار نمی توانم داد - مرا بدرگاه رحمت خود و اصل گردان، این را گفت و سر بسجده نهاد و سر برنداشت و کان ذلك فی سنة اربعین و تسعمائه ودر مقابر سرخاب تبریز مدفون است.

لطفعلی شیرازی - متولد - ۱۲۲۰ متوفی ۱۲۸۸

لطفعلی‌خان نقاش وصورتگر شیرازی.

از نقاشان و هنرمندان نامور قرن سیزدهم هجری است، فرصت در صفحه ۵٤۸ چاپ اول آثار عجم شرح مختصری راجع به لطفعلی خان نقاش نوشته

است بدینمضمون:

مرحوم لطفعلی خان با سلسله مرحوم حاج مشیرالملك نسبت داشت، اگر چه صورتگري هم مینمود ، ولی گل و بته سازیش در تمام جهان انحصار داشت ، و از سابقین ولاحقین باستادی او دیده نشده»

از جمل فوق بنظر میرسد که مقصود فرصت لطفعلی خان نقاش مشهورجد دانشمند معاصر آقای دکتر صورتگر (سالف الترجمه) است.

نیز فرصت در حاشیه‌همان‌صفحه مینویسد : لطفعلی خان وفاتش در سنهٔ یك هزار و دویست و هشتاد و هشت و در دارالسلام شیراز مدفون آمد . رحمةالله‌علیه، میرزا محمد علیخان مسعود الملك که صاحب خط و انشاء است و بحسن صفات بی همتا ، آنمرحوم را خلف سعادتمند میباشد حفظه‌الله تعالی »

در اینجا لازم آمد که شرح حال مترجم منظور خود را از قول نوادهٔ دانشمندش نقل کنیم.

آقای دکتر صورتگر در صفحه ۲۵ شماره سوم مجله « نقش و نگار » چاپ طهران مورخ بهار ۱۳۳٦ شمسی (که از انتشارات ادارهٔ کل هنرهای‌زیبای کشور است) چنین مینویسد:

تاریخ تولد جد من لطفعلی خان نقاش شیرازی مانند سائر هنر مندان ایرانی واروپائی که در دوران گذشته‌میزیسته‌اند معلوم نیست ، وعلت‌آنهم‌اینستکه مردم دانشمند و هنرپیشه غالباً از میان طبقات بی استطاعت اقوام بر میخاسته‌اند ، و در آغاز حیات کسی بآنهاتوجهی‌نداشته ، و روز ولادت آنها را یادداشت‌نمیکرده و بآن اهمیتی نمیداده است ، چنانکه تاریخ ولادت بزرگانی مانند : فردوسی و سعدی و حافظ درست معلوم نیست ، و محققین را بحدس و قیاس میاندازد.

آنچه بطور یقین میتوان در اینمورد اظهار داشت اینست که پدرم رحمةالله علیه که در سال ۱۳۰۲ (قطعاً مقصود دکتر سال شمسی است نه قمری) در سن پنجاه و چهار سالگي در گذشت ، میگفت که محضر پدرش را که مردی کلان

سال بوده و در حدود شصت و پنج سال داشته است ، درك نکرده و در کودکی یتیم شده است، با این حساب تاریخ ولادت لطفعلی خان نقاش شیرازی را می‌توان حدساً در حدود سالهای ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ هجری شمسی دانست (۱)

اما حیات واقعی هنرمند از روزی آغاز میشود که ذوق هنروی آغاز تجلّی میکند ، و باین ترتیب این نگارگر چابك دست و توانا از سن بیست واندسالگی زندگانی هنری خویش را آغاز میکند ، که با معاش بسیار اندك ساخته ودرخانهٔ پدری خویش عزلت گزیده ، و اشتغال خاطر را بنقاشی پرداخته است.

۱ـ ازسبك عبارت فوق معلوم میشود که‌مقصود آقای دکتر لطفعلی صورتگر از سال ۱۳۰۲ که سال فوت پدرش بوده سال هجری شمسی است وشخصاً ازپدرش شنیده است که میگفته:

«محضر پدرش‌را که مردی کلان سال بوده الخ» وآقای صورتگر درسال۱۳۰۲ قمری هنوز متولدنشده‌بوده، بنابراین اگر ماسال تولد مترجم‌را بقول‌ایشان۱۱۸۰شمسی بدانیم سال تولد پسرش که در۱۳۰۲ پنجاه وچهار سال‌داشته است سال۱۲٤۸ شمسی میشود، وباین ترتیب موقع تولدپدر آقای دکتر صورتگر جدش لطفعلی‌خان شصت و هشت ساله بوده‌است، آقای صورتگر سال فوت جدش‌را ننوشته، در صورتیکه فرصت صریحاً سال۱۱۲۸۸ قمری مینویسد: واز اینکه مینویسد میرزامحمدعلیخان پسراو است ونام پدر آقای دکترصورتگر میرزا محمدعلیخان مشهور بمیرزاآقاخان است دراینقسمت هم تطبیق میکند. بنابراین معلوم میشود که‌یاآقای‌دکترصورتگر درموقع نوشتن ترجمه فوق بآثارعجم‌مراجعه نکرده‌است‌یااین‌لطفعلی‌خان نقاش که فرصت ترجمه‌اش‌راآورده است غیراز جد آقای دکتر صورتگراست. ولی چون بنده نگارنده ازچهل سال‌پیش‌در شیرازشنیده‌ام که فقط یك‌نقاش‌بنام‌لطفعلی‌خان‌در قرن‌سیزدهم‌هجری‌میزیسته‌وآنهم‌جدآقای دکتر صورتگر بوده‌است. بنابراین بظن غالب این شخص همان لطفعلی خان هنرمند مشهور جد آقای دکتر لطفعلی خان میباشد که در ۱۲۲۰ متولد و در ۱۲۸۸ وفات یافته است.

از حکایات کوچکی که دربارهٔ او در خانوادهٔ ما مشهور بودیکی اینست که اینمرد موقر هفته‌ای یکبار عصرها پس از ادای فریضه از خانه بیرون‌میآمده و ببازار برای خرید رنگهای نقاشی میرفته و باز میگشته است.

داستان دیگر اینست که دراوایل جوانی تصاویری برای شاهنامه استادبزرك طوس ساخته ، که هرچند از نازك کاریهای ویژه خود او بوده است ، ولی رستم و اسفندیار و دیگر پهلوانان دورهٔ افسانه‌ای ایران را نه مانند پهلوانان سطبر بازو خشن و درشت استخوان ، مانند جوانان عشرت طلب و میگسار باابروان مقوّس‌و لب باریك و زلف شانه کرده ترسیم نموده است ، و یکی از ایلخانیهای قشقائی برای اینکه وی را بقیافه و قد و قامت مردم کوهنورد و چادرنشین آشنا کند ویرا مدت یکسال با خود بسفر برده است ، و پس از مراجعت برای شاهنامه تصاویری ساخته است که چندان از تصویری که ایرانیان در ذهن خود برای رستم و سهراب و اسفندیار و گودرز دارندخارج نیست!

اما اهمیت کارهای لطفعلی خان در ترسیم گل و بوته است ، و مخصوصاًدر ترسیم گل سرخ و شکوفهٔ سیب و سوسن (که درتهران بغلط بگل زنبق مشهور است) و گل دو رنك مهارت معجزآسائی دارد ، که میتوان لطافت وشفافی و انحناهای برگها را در کارهای‌او مشاهده کرد.

طرز کار این مرد هنرمند اینطور بوده است که شاخهٔ گلی را از گلستان میچیده و در اطاق پیش روی خویش مینهاده و به اصطلاح از روی طبیعت نقاشی میکرده است ، درمرقّعها و جلدهای کلام‌الله مجید و قلمدانهای کار او که امروز در خانواده‌ها موجود است ، این توجه بطبیعت را بخوبی می‌توان تماشا کرد - هر چند برسم نقاشان روزگار خویش بمناظر و مزایا و تناسب ساقه و کندهٔ درخت‌و شکوفه و گل آن اهمیتی نمیداده است ، در تصاویری که از زن ومردبقلم‌سحّاری پرداخته شده است نیز این حالت موجود است ، چنانکه زنان همه دارای‌چشمهای سیاه و درشت و بینی باریك و دهان بسیار کوچك و صورتی گرد ومانندماه‌هستند

و کمرشان بیش از اندازه باریك است.

لطفعلی خان تصاویر و سایر نقاشیهای خود را با خط طغری امضا میکرده است ، و کمتر بانستعلیق صفحه‌ای را رقم کرده است ، در موقعی که آثار او را در موزهٔ آرمیتاژ لنین گراد زیارت میکردم ، دیدم ، با قلم مو در گوشهٔ دست چپ نوشته است : « برای فرزندم علی (منظور پدر من است) ساخته شد ، که زینهار گرد هنر نگردد ، زیرا مایهٔ خواری و ونا داری او خواهد بود »

جای خوشوقتی است که او خود بگفته خویش نگروید و تا پایان زندگانی کلك موئین را از دست نداد ، و صفحاتی بسیار زیبا که نمونهٔ کمال هنرمندی است از وی بیادگار ماند و صفحه ای از هنر ایرانی را بنام خویش اختصاص داد».

لطفی شیرازی - متوفی ...

از شیراز بسیاحت شهرهای ایران رفت و عاقبت از ایران بهندوستان افتاد وهم در آنکشور پهناور وفات یافت:

صاحب شمع انجمن مینویسد : از تربیت کرده‌های میرزا بایسنقر بود وشعر نیکومیگفت - از اوست -

دگر عشق آمد ، یکسو نهادم کفر و ایمان را
فگندم آتش غیرت بجان گبر و مسلمان را

سراپا آتش طور است ، هر جا شعله‌ای خیزد
ببین گر دیده‌ای داری چراغ بت پرستان را

☆

تحمّل دل پر درد خویش را نازم که ازجفای توبیرحم درشکایت نیست

روز و شب دارد غمت عیش من ناکام تلخ
بگذرد تا چند بر من صبح تلخ وشام تلخ
تلخ دشنام لبت ، خاصیت دیگر دهد
تند تر باشد چو باشد بادهٔ گلفام تلخ

☆

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد برخیزد
بلی در خانه گر آتش فتد ، فریاد بر خیزد
بآن زلف و رخ و بالا بهر جا بگذری آنجا
همه سنبل دمد گل بشکفد ، شمشاد بر خیزد

☆

پاره آندل که پر از درد محبت نبود
چاك آن سینه که آزرده محنت نبود
خواست آسودگی از چاك دل آید بیرون
درد و فریاد برآورد کـه رخصت نبود
جنبش هر مژه‌اش قاصد دردیست بدل
که میـان من و تو پیك اشارت نبود

☆

ساقی قدح باده مپیمای که مستم از نیکی خود دست نگهدار که رستم
هرنسخه که بیحرف وفا بود دریدم هر کاسه که بی زهر بلا بود شکستم

☆

شد عارف و عامی همه را عار از من بدنامی بت پرست و دین دار از من
بیقدری سُبحه ننگ زنار از من هفتاد و دو ملتند بیزار از من

سال فوتش معلوم نشد ـ

لله شیرازی = متوفی۱۲۵۵

میرزا محمّد کدخدا باشی معروف به لله فرزند مهدیخان فرزند حاج طالب فرزند حاج هاشم فرزند حاج محمود فرزند حاج محمّدعلی تاجرشیرازی -

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ـ فسائی مینویسد : چون مرد عـاقـل و موّدبی بود حسنعلی میرزا فرمانفرمای فـارس او را بسمت لله و مربّی پسرش شاهرخ میرزا بر گزید و امرونهی پنج محله شیراز را باو واگذار کرد.

گاهی شعری میسرود ـ از اوست :

بوده از روز ازل عشق بتان پیشه مـا   جز غم یار نبوده است در اندیشه ما

☆

آنم که مدام دیده بر رحمت تو ست   رویم سیه از نکردن طاعت تو ست
هرچند سزای عاصیان سوختن است   اما تو کریمي و کرم عادت تو ست

☆

روزگار من دلداده پریشان نشدی   گر مرا با سر زلف تو سرو کار نبود

☆

افسوس که راه خوفناکی‌است به پیش   نه زاد و نه راحله مرا از کم و بیش
در وادی گمرهی بحیرت مانده   آیا بسرم چه آید از کردهٔ خویش ؟

☆

با عاشقان دلشده دست از جفا بدار   ترسم شکایت از تو بداور کند کسی

در سال هزار ودویست وپنجاه وپنج در گذشت ـ

مائل شیرازی= زنده‌در ۱۳۱۳

مرحوم‌مولی‌مهدی‌شیرازی متخلص‌به «مائل»

فرصت مینویسد : ملامهدی روضه خوان ومعلم اطفال بود ، شعاع الملك در تذکرهٔ «شعاعیه» آورده است : آخوند مکتبی و دیوان اشعارش پنجهزار بیت بوده

از اوست :

ره دل تا که بر آن زلف دوتا افتاده است صبرو آرام جدا از دل ما افتاده است

از پریشانی دل زلف تو را خواندم مشك خردم گفت که وهمت بخطا افتاده است

آنکه شد زنده جاوید ببوسی ز لبت

گذر او بلب آب بقا افتاده است

دلا در عشق جانان بیخبر میباید از جان شد

اگرخواهی که محرم درحریم قرب جانان شد

کسی کزهستی خود نیست شد با خاطرخرّم

بهشت اینعالم تن را و اندر عالم جان شد

بهل دنیای دون را تا بعقبی کامران گردی

بدنیاهر که ناظر گشت، کی منظوریزدان شد

بشمشیر ریاضت سر بیفگن نفس سرکش را

که با تیغ ریاضت نفس را باید بمیدان شد

بنا اهلان مشو همدم مکن آهن دلی دیگر

که باید چون پری از دیدهٔ نا اهل پنهان شد

بصورت آدمی انسان نباشد بلکه در معنی

هر آنکس پیرو احکام حق گردید انسان شد

اگر با دوستی از دشمن بد خو مکن پروا

چو ابراهیم کو را آتش سوزان گلستان شد

بگلخن گرچه با معشوق باشی، باشدت گلشن

چه غم آن عاشقی دارد که بایوسف بزندان شد

بصورت گرچه حسن یوسفی داری مشو خرّم

که در معنی بباید حسنها تا ماه کنعان شد

بطاعت کوش گر داری هوای روضهٔ رضوان
که بیطاعت‌نخواهد هیچکس‌درباغ رضوان‌شد
بگویم چیست طاعت ، دوستی با احمد وآلش
که هر کس دشمن اینان بود از اهل نیران‌شد
ز نو از مشرق طبعم بمدح ماه رخساری
عیان این‌مطلع غرا چوخورشید درخشان شد
ـ الخ ـ

خیز ایدل سودائی پائی بسرغم زن   برساغرمی‌دستی ، با خاطرخرّم‌زن
زلفین مسلسل را ای سلسله مو بگشا   صدسلسله‌خاطرراازان‌سلسله‌برهم‌زن

سال فوتش بدست نیامد ـ درسال ۱۳۱۳ زنده بوده ـ

مائل شیرازی ـ زنده در ۱۲۴۴

میرزا حسین شیرازی متخلص به «مائل» فرزند میرزاهادی
از شعراءِ و ادباءِ و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ــ وجد مرحوم میرزاحسنخان بدیع شیرازی‌بوده که ترجمه‌اش گذشت ومرحوم بدیع شرح حال ومنتخبی ازاشعارش را نوشته که درشماره پنجم مورخ مردادماه ۱۳۱۲ شمسی‌مجله ارمغان چاپ شده‌است ـ وما خلاصهٔ آنرا دراینجا میآوریم :
مائل مقدمات عربی وعلوم‌ادبیه وشرعیه و فقه و اصول را در شیراز تحصیل کرده وخط و ادبیات را از مرحوم‌میرزای وصال‌فرا گرفته ، شکسته‌ـنسخ‌تعلیق ـ ونسخ‌راپا کیزه مینوشت،عالمی‌فقیه‌وسخنوری‌نبیه بود ودرشعر مائل تخلص میکرد ، وبخلاف اقران وامثال خود ازعلماء درفن ترسل وانشاء دستی داشت ـ
مائل مانند بعضی از فقهاء خشك مشرب نبود بلکه فاضلی مهذّب وعرفان طلب بود و از راه شریعت جویای حقیقت وباصطلاح عارف ملا بوده است ،
چنانکه از اشعار اواین‌معنی استنباط‌میشود، برای‌اواتفاق نا گواری‌در شیراز

واقع شد که مجبور بمهاجرت گردید ـ

مرحوم پدرم علت مهاجرت او را اینطور نقل میکرد: که وقتی زمین لرزه سختی در شیراز واقع شد و اغلب خویشاوندان نزدیك او زیر آوار تلف شدند، ومرحوم مائل بعد ازاین حادثه نتوانست درشیراز بماند و بسمت بهبهان مهاجرت کرد وسالها در آنجا بخدمات شرعیه مشغول، ولی ضمناً کسب وزراعت میکرد، وبعد با عیال واطفال خود بقصد زیارت عتبات بخوزستان مسافرت کرد ودر محمره بمرض وبا درگذشت، وقریب پنجاه سال‌داشت تاریخ ولادت و وفات اوبطور تحقیق در دست نیست ولی در اوائل و اواسط مائه دوازدهم هجری (۱) میزیسته ومثنوی نظم اللئالي را در سنهٔ ۱۲٤٤ هجری بنظم آورده است چنانکه در ماده تاریخ آن گوید:

از پی تاریخ این دلکش رقم کلك مائل زدرقم «باغ‌ارم» ۱۲٤٤

از این مثنوی دو نسخه نزد نگارنده موجود است، یکی در زمان حیات او نگاشته شده . . . وتاریخ نگارش آن معلوم‌نیست ونسخه دوم که سالم مانده است درسنه ۱۲۷۹ هجری نوشته شده وبعد ازوفات اوبوده است زیرا درآخر نوشته‌است غریق رحمة الباری آقا محمّد حسین قاری ـ

مائل سه زن وچندین پسرودختر داشته است ویکی ازفرزندان ذکورش‌پدر نگارنده مرحوم حاج محمّد رضاخان نصرة الوزاره است که قریب سی سال در بصره ژنرال قونسول دولت شاهنشاهی بوده ودرسنه ۱۳۲٦ هجری مرحوم شده است ـ

بالجمله مائل چنانکه مرسوم شعراء آن دوره بوده قصائد و مراثی بسیاری درمناقب ومصائب اهل‌بیت سروده است وازمرحوم پدرم شنیده‌ام که دیوان غزلی بترتیب حروف تهجی منظوم و بخط خود نوشته بود، ولی پس از فوتش آخوند ملاعلی‌اکبر که ارشد اولادش بود اوراق ودفاتر اشعار و سایر کتابهای اورا تصرف نموده، وچون مرحوم عموآخوند بیذوقی بود توجهی در حفظ اشعار و آثار ادبی

(۱) کذا فی الاصل ـ ومعلوم است که قرن سیزدهم صحیح‌است نه دوازدهم ـ

مائل ننمود ، مرحوم پدرم با اینکه طبع شعر نداشت ولی شعرفهم وشعردوست بود واز تلف‌شدن اشعار پدرش همیشه افسوس میخورد ودر جستجوی دیوان غزلیات او بسی کوشید ، ولی چیزی بدست‌نیامد ـ نگارنده نیزدراین‌باب سعی‌نمود و کامیاب نگردید- زیرااشخاصی که آن اشعار نزد ایشان سراغ میرفت‌همه ازدنیا رفته بودند بالجمله مائل یا جد نگارنده اغلب سوره‌های قرآن را حفظ داشت و درفن تجوید استاد وقرآن را ازروی قراءت قراء سبعه‌تلاوت مینمود ، و ازاینجهت بقاری‌معروف شده بود وتمام تجوید را دربحر رمل‌مسدس‌بنظم درآورده و آنرا «نظم‌اللئالی» نامیده است ، قریب ششصد و پنجاه بیت است : مرحوم مائل یك ارجوزه بعربی دارد ودر آن‌ارجوزه اختلافات بین‌مذهب اصول‌واخبار‌را میدهد ـ مرحوم میرزاحسین‌اخباری نوه میرزا محمّد اخباری که معروف است بقوهٔ تسخیر سر اشپخدر سردار روسی را نزد فتحعلیشاه آورده است ـ اغلب آن ارجوزه را حفظ داشت ، و مکرر بعضی از اشعار آنرا برای‌بنده ومرحوم‌پدرم خوانده‌است ومی‌گفت نسخهٔ ارجوزه در کتابخانه ما درالجزیزه موجود است-

اینجانب خواست ارجوزه را استنساخ کند و مرحوم میرزاحسین وعده داد که بنویسد آن نسخه را از الجزیره بیاورند ولی ازطرفین غفلت شد وبالاخره آنچه ازآثار شعری مرحوم جدم در دست است همین مثنوی نظم اللئالی و بعضی اشعار متفرقه دیگراست ، که مرحوم پدرم از اوان صباوت آنرا در گنجینه خاطرسپرده وازبرداشته ونگارنده‌ازاوشنیده ویادداشت کرده است واینك آنرا بنظر خوانندگان محترم ارمغان میرساند :

غزل :

در بزم بی‌نقاب رخ یارم آرزوست	شمعی چنین برای شب‌تارم‌آرزوست
تاتاری آمد از خم زلف توام بکف	در دل دگرنه نافه تاتارم آرزوست
زاهد بمی پرستیم انکار میکند	من‌کافرم اگر بجزاینکارم آرزوست
بامن‌مگوحدیث گل‌ای‌باغبان که‌من	مست جمال یارم و دیدارم آرزوست

حسرت نگر که دامن گلچین پراز گل‌است
من یك نظر ز رخنه دیوارم آرزوست

لاف محبت مزن وگر زنی ایدل | دل بدلارام بند و از همه بگسل
لوح دل از هر چه بود غیرتوشستم | زانکه نگردد ز سینه مهر تو زائل
لیس فوادی إلی سواك یمیل | گر چه در آید هزار مه بمقابل

لیلی آن نیست که آید او بر مجنون
جذبه عشقش کشیده ناقه و محمل

جان من اینهمه حجاب مکن | روی چون ماه در نقاب مکن
طاق ابروی خود مپوش ز من | خانه طاقتم خراب مکن
مکن‌آن نرگس‌خمار بخواب | بخت بیدار من بخواب مکن
در وفا اینقدر درنگ کنی | در جفا آنقدر شتاب مکن

دل مائل که هست صید حرم
ز آتش فرقتش کباب مکن

مثنوی :

بشنو که مرا حکایتی هست | و از جور زمان شکایتی هست
از طالع شوم و بخت ناساز | بیرون چو بیامدم ز شیراز
از شهر و دیار خویش ماندم | و از اهل و تبار خویش ماندم
افتاد به بهبهان گذارم | با مردم آن فتاد کارم
ناگاه ز گردش زمانه | با تیر قضا شدم نشانه
افتاد مرا گذر بزیدان | نی غافل از آنکه بود زندان
قدری زر و سیم وام دادم | در بررخ مفلسان گشادم

اکنون چو طلب کنم از آن وام
چیزی ندهند غیر دشنام

در معرفی قراء سبعه در آخر کتاب نظم‌اللئالی گفته است :

نکته دیگر سرایم گوش کن جرعه دیگر ازین می نوش کن
نافع از خاك مدینه شد ظهیر خود ز مکه آمده ابن کثیر
یافته بوعمرو از بصره قوام ابن عامر آمده از خاك شام

عاصم و حمزه کسائی نیز هم
از دیار کوفه گردیده علم

در بیان عدد آیات قرآن مجید گوید :

آیه قرآن که خوب ودلکش‌است ششهزار وششصدوشصت وشش‌است
یکهزارش امر و یك نهی شدید یکهزارش وعد یك دیگر وعید
یکهزارش قصه‌های اختیار یکهزار امثال - بهر اعتبار
پانصدش حکم حلال است وحرام صد دعا تسبیح وذکر صبح وشام

شصت وشش ناسخ و منسوخ لباب
گفتمش والله اعلم بالصواب

سال فوتش معلوم نشد درسال ۱۲٤٤ زنده بوده

مائلی نیریزی - متوفی ...

مولانا مائلی شاعر نیریزی -

ازشعراء قرن دهم هجری است ، و با شاه طهماسب صفوی معاصر بوده -

امین‌احمد رازی در ترجمه‌اش مینویسد : علم سیاق را نیك میدانست ، وبر بسیاری از کمالات‌اطلاع داشت، درحینی که میرزا احمد کفرائی متصدی‌خالصجات فارس شد ، اهل آن دیار بدرگاه رفته از وی شکایت کردند و پیشوای آن گروه مولانا مائلی بود که از وی سخت بستوه آمده بود ، ودرآن باب قصیده‌ای گفته معروض ایستادگان بارگاه شاهی‌شاه‌طهماسب صفوی گردانیده ، آن ابیات‌مستحسن افتاده حکم شد که میرزااحمد سی تومان بمولانا داد ، ومبلغی برسم مصادره‌جواب

گفت ، واین ابیات که ثبت میافتد ازآن قصیده است :

خطاب بمیرزا احمد کفرائی :

ای کار جهان شده از جور تو مشکل
مشکل که رود نقش ستمهای تو ازدل

هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد
تا چند به بیداد بود طبع تو مائل؟!

لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی
چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

معمول نگردد بجز از قاعدهٔ ظلم
هر جا که شود شحنه فرمان تو عامل

حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت
ای‌جمع تفاوت‌همه چون‌خرج تو باطل!

دانی چه کسانند که در دور تو جمعند
جمعی همه رقاص و قومی همه جاهل

از خای خیانت همه گردیده گرانبار!
وز بار تصرف چو زن حامله حامل!

چون طرح مخالف همه ضد هم و دائم
پیوسته بهم ساخته چون نقش مداخل

از طور تو جور تو نمایان و تو درخواب
وز جمع تو خرج تو هویدا و تو غافل

اصحاب ترا علت جوع البقر و هست
ابواب مرا خاصیت شربت مسهل

با محضر کذب تو مرا کاغذ تقریر
عکس آمده چون مسألهٔ واجب ومبطل

تتریر من است اینکه سربند شما را
پیوسته نگهداشته چون باد مفاصل

هرچند که مشکل بود الزام شما لیك
آسان شود از مرحمت خسرو عادل

دارای همایون فر یوسف رخ جمجاه
خاقان فلك قدر ملك چتر هما ظل

درملك جهان سایهٔ الطاف عمیمش
چون پرتو خورشید بحال همه شامل

شاها ز ستمگاری عمال ستمگار
شد ملك شبانکاره بسی ضایع و باطل

سی و دو وزیرند که در خدمت میرند
در دزدی وتزویر و خیانت همه کامل

درخوردن ودربردن مالت همه همدست
در کندن و ویرانی ملکت همه یکدل

هم حاصل املاك تو این سی و دو نااهل
هم مال رعایای تو این سی و دوجاهل

خوردند بصد شادی و یك‌لحظه نبودند
بی باده و پای گل و گلبانگ عنادل

آن جنس که با قیمت اعلی‌همه شدخرج
درجمع نشد عشری ازآن داخل‌حاصل!

شاها من بیچاره باین عرضه که دارم
ثابت قدم و یکدلم و حاضر و قائل

اعیان درت لیك ندارند ترحم بر حال من خسته افتادهٔ بیدل
درمجلس خود کس ندهد راهم از افلاس وز رشوهٔ او پر شده هرمجلس ومحفل
اورا زر و زور است و مرا دست امیدی بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
شاها سر آن نیست من خسته جگر را کز جمع اعالی شوم از نوع اسافل
باشد غرضم اینکه ستانی زر خود را از قاسم و قنبرعلی و میرم محیل
ابواب من بیدل و تصدیق رعایا فرمان همایون تو و چوب محصّل
شد وقت دعا مایلیا دست بر آور بزدای بآئین دعا زنگ غم از دل
تا کارگر صنع برین گنبد اطلس اندر بر جوزا فگند شکل حمایل

دست و دل اعدای تو یا رب همگی باد
چون گردن بد خواه گرفتار سلاسل

سال فوتش معلوم نشد ـ

مالی شیرازی ـ متوفی ...

شیخ ابوحیان طبیب وشاعر شیرازی متخلص به « مالی »

در تذکرهٔ «صبح گلشن» آمده است : از ارباب فکر عالیست وباغبان ذهنش بآبیاری طبع روان گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی ، در علم طب بر اطباءِ زمان فائق ودرعمل معالجه طبیبی حاذق بود از اوست :

بعد وصف آن میان ذکر دهانش مشکلست
در قلم چون مو بگیرد نقطه‌ای نتوان نهاد

سال فوتش بدست نیامد ـ

مانی شیرازی ـ مقتول درحدود ۹۱۰

در هیچ تذکره‌ای نام اوراندیدم ـ مانی تخلص اوست ـ

از شعراء و نقاشان قرن دهم هجری است، با شاه اسمعیل سر سلسله صفویه

معاصر بود، و در نقاشی مهارتی بسزا داشت صاحب تحفه سامی مینویسد: در اوائل به برزگری اوقات میگذرانید، ودر اواخر بواسطه شهرت شاعری ولطف طبع پای در دائره سپاهیگری نهاد و اوائل زمان صاحبقران مغفور (۱) بمراتب عالی صعود نمود، اما بموجب «القاص لایحب القلاص» بسعایت امیر نجم ثانی زرگر که در آن ولا سهم السعادتش بکمانخانه سعادت رسیده بود هدف تیر غضب گشته، و در محل رفتن این غزل درسلك نظم کشید:

مرا بجور بکشتی طربقداد این بود ز پادشاهی حسن توام مراد این بود ؟

سری جدا شده از تن بخاك راه افتاد سمند ناز تو هر جا که پا نهادابن بود!

چو در بسینهٔ ما چاکها فراوانست دری که بررخم از عاشقی گشاداین بود

هم از اوست :

حدیث درد من گر کس نگفت - افسانه‌ای کمتر

و گر منهم نباشم در جهان دیوانه ای کمتر

و گر بی نام و ناموسم فـراغم بیشتر باشد

و گر بیخانمانم گوشهٔ ویـرانه ای کمتـر

از آن سیمرغ را در قاف قربت آشیـان دادنـد

که شد زین دامگه مشغول آب و دانه‌ای کمتر

نکو بزمی است عالم - لیك ساقی جام غم دارد

خوش آن مهمان که خورد از دست او پیمانه‌ای کمتر

۱- مقصود شاه اسمعیل اول سرسلسله سلاطین صفویه است- دراینجا شاید برخی تصور کنند که قاتل مانی شاه اسمعیل ثانی و مقصود از صاحبقران شاه طهماسب اول باشد- ولی این تصور بدلیل اینکه تالیف «تحفه سامی» در سال (۹۵۷) بوده وشرح حال مانی درآن تذکره آمده و جلوس شاه اسمعیل ثانی ۹۸٤ بوده باطل است وقطعا قاتل مانی شاه اسمعیل اول بوده‌است-

کسی عاشق بود کز آتش سوزان نپرهیزد
براه عشق نتوان بودن از پروانه ای کمتر
مکن مانی عمارت وزسرای دهر بیرون‌شو
برای‌این‌دو روزعمر محنت‌خانه‌ای کمتر

چنانکه سامی و دیگران متذکر شده‌اند مانی هنرمند و شاعر را بدون‌هیچ گناه با مرشاه اسمعیل‌اول‌صفوی کشته و در گورستان سرخاب‌تبریزدفن کرده‌اند!!

اما صاحب تذکره «روزروشن» شرحی‌راجع بکشته‌شدن نوشته‌است که اگر مقرون بحقیقت باشد معلوم میشود زیاد هم بیگناه نبوده و در راه عشقبازی‌بی‌معنی با شاه اسمعیل و پای بوسی معشوق سر پرشور خودرا بباد داده است!! و آن چنین است: «مانی شیرازی در نقاشی و مصوری دستش برمانی وبهزاد میچربید، ودرسخن سازی و نکته پردازی باا‌و دیگری کمتر میرسید و در اکثر علوم وفنون یگانه زمانه بود، ودر ایام شاهزادگی شاه اسمعیل ماضی- مانی باو سری داشت، زمانیکه شاه سریر آرای سلطنت گردید، روزی مانی را در خلوت طلبید و سبب تعشقش پرسید و برطبق التماسش اجازت پابوس داد! هنگام التثام اقدام مانی بساق پای پادشاه بوسه زد،نمامان حسدپیشه به بی‌ادبی ودست درازیش متهم ساختند و خاطر نازك شاه را بغیظ و غضب انداختند ، تا آنکه شاه بناوك دلدوز سینهٔ محبت گنجینه‌اش دوخت، و در زمرهٔ شهداءچهره‌اش افروخت! و بقول میر آزاد ازحضور شاه میر نجم‌الدین زرگر وکیل السلطنه مجاز قتلش گشت وویرا بدان مأمور نمود ، دوستان مانی بصرف زری وافر به امید نجاتش تا سه روزازاین سفاکی باز داشتند ، روز چهارم دمیکه قورچی بیباك بناوك سینه گداز کارش تمام کرد ! حکم شاهی بعفو قصورش شرف صدور یافت !! و تدبیر احباب سپر تیر قضا نگردید - قبرش در گورستان‌سرخاب تبریز است - بوقت مرگ غزلی برشتهٔ نظم کشید که این چند بیت‌ازآنست:

مرا بظلم بکشتی - طریق داداین‌بود؟ ز پادشاهی حسن توام مراد این بود ؟

بروز حشر کنم داد و دامنت گیرم — که آنکه داد غمش خاك من بباد این بود

سری جدا شده از تن بخاك راه افتاد — سمند ناز تو هر جا که پانهاد این بود

شنیده‌ای سخن غیر - در حق مانی — مرا کجا بتو ایدوست اعتماد این بود

هم اوراست :

بمجلسی که دهی می ز چشم مست آنجا — اگر فرشته بود میرود زدست آنجا

✡ ✡

خالش که زیر نرکس جادو فتاده است — مانند نافه‌ایست کز آهوفتاده است

✡ ✡

با من سخن نگفته دل از من ببرد و رفت

شیرین لبی که دل ز کسان بیسخن ببرد

✡ ✡

تو بیرون آمدی ازخانه- من‌چون دیدمت مردم

چگونه‌زنده ماندهر که اورا جان برون‌آید؟

✡ ✡

تیرت مه من جز بدل چاك مینداز — زنهار سخن بشنو و در خاك‌میندزا

✡ ✡

صورت مجنون کشم در عاشقی تمثال خویش

تا بدان بدخو نمایم صورت احوال خویش

✡ ✡

مانی جفای بار کشیدن طریق ماست — ما در جهان برای‌همینکار آمدیم

✡ ✡

بره دیدم بتی افتاده و از خود بدر رفتم

بخود چون آمدم - او رفته‌بودوازخودت گر رفتم

✡ ✡

ای گریه فاش کن غم درد نهانیم — وی ناله شرح دهصفت نا توانیم

حیرت چنان ببست زبانم که پیش یار نا گفته ماند راز دل از بیزبانیم

مانی که بود، صورت بی‌معنیش چه بود؟

مانی منم که چهره گشای زمانیم

سال قتل او بدست نیامد، و از نویسندگان احوالش کسی متعرض این مطلب نشده، اما احتمال کلی دارد که در اوائل سلطنت شاه اسمعیل یعنی درحدودسال (۹۱۰) واقع شده باشد.

مانی شیرازی-متوفی ۰۰۰

از شعراء و اطباء قرن یازدهم هجری و از معاصرین نصرآبادی است، نصرآبادی مینویسد: قبل ازحالت تحریر فوت شده مردی آرام و بی آزاربوده، و در علم طب و سایر علوم عصر خود دست داشته است، از اوست:

شام هجرم چو شب طره او دلگیر است

نفسم چو سخن ساخته بی تأثیر است

تیره روزی ز درازی شب هجرم نیست

صبحم از سلسلهٔ موی تو درزنجیر است

✡ ✡

دلم چو یافت ترا دیده شد سفید از اشك

چو نقطه‌ای که پس از انتخاب حك سازند

رباعی:

هر گاه که غمزه تیغزن می آید روحم بزیارت بدن می آید

اعضام ز بسکه میربایند از هم یك‌زخم تودرتمام تن میآید!

سال فوتش بدست نیامد. ظاهراً در حدود سال ۱۰۹۰ بوده است.

مبرهن شیرازی - متولد...

آقای عماد مبرهن محلاتی شیرازی مدیر نامه هفتگی «مکتب سعدی» از نویسندگان فاضل معاصر است - و برادرزاده مرحوم شیخ جعفر مجتهد محلاتی شیرازی -

صاحب شیراز امروز (چاپ ۱۳۳۱ شمسی) مینویسد: روزنامه «مکتب سعدی» که در چهار صفحه بزرگ بطور هفتگی انتشار مییابد و سر لوحهٔ آنرا ساختمان جدید آرامگاه سعدی زینت میدهد یکی از بهترین روزنامه‌های شیراز است، با آنکه مدت کوتاهی از عمرش میگذرد در اثر دارا بودن مقالات مفید و جامع در میان اربابان فضل و دانش و صاحبان قلم و مطبوعات بی اندازه مورد توجه قرار گرفته و علاقمندان زیادی پیدا کرده است.

آقای مبرهن اکنون بازرس اداره استانداری استان هفتم و نماینده اداره استانداری در کمسیون مالیات بردرآمد هستند»

نگارنده در سال ۱۳۳۹ شمسی در کتابخانه احمدی شیراز توفیق مصاحبتش یافتم، و ساعتی در خدمتش بودم و از او شرح حال و عکسش را خواستم، قول داد که بنویسد و بدهد، ولی باین عهد خود وفا نفرمود که هزار وعدهٔ خوبان یکی وفا نکنند - بهر حال عمرش دراز و ایام افاده‌اش مستدام باد -

متین شیرازی - متوفی...

سعید شیرازی متخلص به «متین» فرزند عبدالکریم -

نصرآبادی در تذکره خود آورده است، در نهایت آرام و شرم، در مدرسه تحصیل میکند و طبعش خالی از لطف نیست و متین تخلص دارد از اوست:

با قدت سایه چو گردد بچمن جلوه نما   خار خار ارّه شود سر و سهی را برپا!
بسکه راز تو زغمّاز نهان میدارم   نتوان داد زخاکسترم آئینه جلا

نه تنها شیشه دلرا نزاکت سنگ میگردد
که دور از وی صفا آئینه‌ام را زنگ میگردد
جهان زندان جمعیت شود ارباب غفلت را
که بر پا کفش از آماس کردن تنگ میگردد

❊ ✡

دمی که چشم من از اشك تر نمیگردد
بدیده صدفم آب کم نمی گردد

سال فوتش معلوم نشد.

متین شیرازی = متولد ۱۳۱۸ شمسی

آقای غلامحسین شیرازی متخلص به «متین»

از شعراء جوان معاصر است ـ در سال ۱۳۱۸ شمسی در شیراز متولد شده، و اکنون بیست و دو سال دارد. با وجود صغر سن شعر را بد نمیگوید. واحتمال پیشرفت زیاد دارد ـ ولی مثل اینکه افسرده خاطر و نسبت بدنیا و مافیها بدبین است، چون در ترجمه ساده و شیرین خود که بوسیله آقای علینقی بهروزی بدست نگارنده رسیده است آشکارا از زندگی دنیا بیزاری میجوید و مینویسد:

«در سال ۱۳۱۸ در مهر ماه در شیراز بدنیا آمده‌ام، از همان دوران کودکی سر براه و گوشه گیر بوده‌ام، از وقتی که خودم را شناختم از این زندگی بیزار و از این دنیا متنفر بوده و هستم، زندگی را دوزخی میدانم که بشر محکومانه در آن زیست‌میکند، مرگ را مادری میدانم که فرزندان خود را در آغوش میگیرد و از رنج و دردزندگانی نجات میبخشد ؛ علاقه زیادی بحیوانات دارم، شاید آنها را (حیوانها) بیشتر از انسانها دوست میدارم! از سن دوازده سالگی بشعر گفتن و نوشتن داستان پرداخته‌ام، تا بحال دو اثر دارم، یکی

مجموعه اشعار کهنه و نو من بنام «ابدیت» و دیگری مجموعه داستانهای من که بنام «سایه زندگی» است. از این دو اثر اکنون سایهٔ زندگی درزیر چاپ است.یا هو. غلامحسین متین»(۱)

اگر دلدار من ناز آفرینست ‌‌ ‌ جفا کارست و بنیادش همین‌است
بگو با من زعشق ومستی‌عشق ‌ ‌ سخنهای توایگل دلنشین است
بنال ای نی، که ازرنج زمانه ‌ ‌ دل افسرده‌ام امشب غمین است
عبث کردی شتاب ایجان بیمار ‌ ‌ اجل‌درپیچ‌وخمها در کمین است
گهی در دل بود یاد «پریسا» ‌ ‌ گهی افسرده‌ازمهر«شهین»است
گهی دردل هوای‌عشق«آفاق» ‌ ‌ گهی‌درسر خیال «جاسمین»است
گهی شاعر درون آسمانها ‌ ‌ گهی‌سرخورده‌درروی‌زمین است
کسی امشب ببالینم نیامد ‌ ‌ که این‌ویرانه‌رابیت‌الحزینست
دوای درد من ساقی تو هستی ‌ ‌ بیا تا میل جام آتشین است

متین هرگز مکن فکر جدائی
توئی انگشتر ویارت نگین‌است

غزل ذیل را در دوازده سالگی سروده است:
دل افسردهٔ :

افسرده خاطری چومن اندرزمانه نیست ‌ ‌ گرهست رنج‌ومحنت‌اوجاودانه نیست

۱ـ اگرچه این کتاب اندرزنامه نیست؛ وجائی برای پند و نصیحت ندارد ، ولی مثل اینکه کسی مرا موظف وملزم کرده است که در حاشیه چندکلمه بااین جوان‌با ذوق حساس گفتگو کنم : پسر جان اینگونه افکارمالیخولیائی را از خود دور کن ـ زندگانی اگر از روی اصول صحیح ادامه یابد بسیار شیرین و مغتنم است میتوانی تاده سال دیگر بتحصیل‌علم و دانش‌پردازی‌وشغل مفیدی‌را پیشه کنی و عائله‌ای‌تشکیل‌دهی و بشرافت زندگی کنی. این نکته مهم را هم از من که باصطلاح چند پیراهن بیشتر از تو پاره کرده‌ام و بمنزله پدرت هستم بشنو که سعی کنی هیچگاه از یاد حق غافل‌نباشی و تا میتوانی بخلق‌خداخدمت کنی. اینست راه‌زندگانی و رستگاری. یاهو ـ

یك‌عمر رنج بردم و اندوختم کمال هرچند بحر علم هنر را کرانه نیست
شد دانشم بلای من و جانم عاقبت ! اکنون بغیر بار گرانم بشانه نیست
دادند حکم قتل مرا عاقبت بدست مرگی بتر ز دوری یار یگانه نیست
ما غیر راستی ننمودیم و آن نگار جز در خیال باطل و فکر بهانه نیست!
مرغ شکسته بالم و محبوس در قفس محکوم مرگ را هوس آشیانه نیست
من خوداسیر زلف توام ودیگر ای‌غزال صیدت نیازمند بدام و بدانه نیست

بس کن متین زسوز درون ودیگر مگوی
افسرده خاطری چو من اندر زمانه‌نیست

چه‌حاصل:

از نالهات ای مرغ گرفتار چه حاصل ؟ از سوز درونت تن بیمار چه حاصل؟
ایچشم مکن گریه ، مراددل‌من‌نیست(۱) از ریختن اشك گهربار چه حاصل
خونابه شد آخر دل مسکین من از غم از خونشدنت ایدل خونبار چه حاصل
سنگست دل یار و ندارد اثر این شعر بر سنگ دلش؛ شعر شرربارچه‌حاصل
«خورشید» بیا جان من ازدرد رها کن(۳) جانانهٔ من اینهمه انکار چه حاصل
انگار که روی تو بود چون مه تابان جائی که بود کلمهٔ انگار چه حاصل
آخر دل من سوخت چنان کورهٔ حدّاد ای سوخته اینهمه اشعار چه حاصل
شب شد که دلم‌باز بنالد زسیاهی نالیدن از این دیو سیه کار چه حاصل

یك کلمه شکایت بکن از یار متینا
از درد غمش اینهمه گفتار چه‌حاصل

۱ـ چون «مراددل» نیست طبعاً باید چشم گریه کند- منع دیده از گریه ببهانه اینکه «مراددل» (معشوق) نیست، خلاف‌اصل مسلم عشق‌بازیست اگر دهان‌خنده‌میکرد بایستی شاعر مانع شود- گریه عاشق در فراق یار امر طبیعی‌است

۳ـ خورشید در اینجا نام معشوقه‌است-

مجاب شیرازی-متولد۱۳۰۷

آقای سرهنك عبدالله شیرازی متخلص به«مجاب» وملقب به «ضیاءالسلطان» فرزندمرحوممعزّ السلطان‌فرزندمعزالملك‌وزیرفارس-

از شعراء و ادباء معاصر است ، و از یاران قدیم نگارنده این سطور ، جدش معزالملك وزیر فارس بوده و فسائی‌در فارسنامه ناصری از او نام برده‌است،ومادرش صبیه مرحوم حاج شیخ‌یحیی امام‌جمعه شیراز میباشد- • آقای مجاب‌ازخانواده قدیم و محترم شیراز است و در سال۱۳۰۷ متولد شده وپس از تحصیل علم‌وفضیلت در سال ۱۳۲۷ وارد خدمت گشته ودر بدو امر هفت سال در اداره بلدیه آنروز خدمت کرده ودر آخر دوره خدمت سمت معاونت آن اداره را داشته است-

در سال ۱۲۹۸ شمسی‌باداره نظیمه (شهربانی) منتقل شده و باسمت منشی‌اول خدمت خودرا آغاز کرده و پس از اندك زمان بمعاونت آن اداره رسیده است- در سال ۱۳۰۶ بریاست شهربانی بنادر جنوب برقرار و ببوشهر رفته است- در ۱۳۱۱ بار دیگر مأموریت بوشهر یافته و کفیل حکومت بنادر جنوب شده‌است - پس از چندی بطهران منتقل شده و مدتی بریاست کلانتریهای مختلف‌طهران برقرار بوده چندی هم ریاست شهربانیهای اراك- اصفهان و سایر شهرستانهارا داشته است-

آخرالامردرسال ۱۳۳٤در حالیکه ریاست‌شهربانی شیراز را داشته‌درخواست بازنشستگی کرده و مورد قبول واقع شده واکنون متقاعد و مقیم شیرازاست-

مجاب سراپا صدق وصفا ومحبت ووفاست در مدت چهل وپنجسال خدمت‌به دولت وملت بدریافت نشانهای ذیل موفق شده‌است:

نشان خدمت- نشان درخش- نشان پاس درجهٔ دوم-نشان کوشش-نشان‌تلاش نشان قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان سپاس فرهنگی که ازطرف شورای‌عالی فرهنك بپاس‌خدمات فرهنگی‌باو داده شده-

مجاب دارای شش پسر است که همه تحصیل کرده‌ودرخدمت‌دولت هستند-

گاهگاه شعری میگوید وهم اکنون عضو هیئات مدیره انجمن ادب شیراز است. :

قطعه ذیل‌را درروزجشن ساختمان دبیرستان شیراز بالبداهه سروده است:

نمازی از ره احسان و اخلاص بپا کرده دبیرستان بشیراز
دبیرستانی آن سان آبرومند که باامثال‌واقران میکندناز
بفرزندان مهد علم و دانش زبام عرش آمد دوش آواز
که‌اینخدمت‌قبول در گه‌ماست بود مقبول در انجام و آغاز
برای جشن روز ساختمانش رسید ازهاتف‌این آوازدمساز
که با فضل الهی از نمازی کمال حسن‌نیت گشت ابراز
برای مردم شیراز فرمود در کانون علم و معرفت باز
مجاب از گوشه شیراز گفتا
نمازی را خدا دارد سرافراز

درد فراق:

ز دیده روی دلفروز تا نهان کردی بچهره خوندل از دیدهام روان کردی
بکام خویش گرفتی ره سفر در پیش مرا زدوری خود زار و ناتوان کردی
دلم ربودی وا کنون تنم بدرد فراق زپا فگندی ویکباره قصد جان کردی
چوزر اگرچه ندارم ز آزمایش باك چرا بآتش جانسوزم امتحان کردی
برآتشم بنشاندی و با فراغت بال هوای سرو و تماشای گلستان کردی
از آنزمان که نهان داشتی‌رخ‌ازنظرم بهار عیش مرا در نظر خزان کردی
لبت نوای‌سخن تا دریغ کرداز گوش دل شکسته چونی همدم فغان کردی
من و تحمل بار جدائیت هیئات روا نبود که برمن چنین گمان کردی
ترا که با همه کس‌مهربانیست‌و کرم چه جور بود که‌بامن دراین‌میان کردی
خلاف وعده و پیمان دوستی با من هر آنچه‌دشمن‌بدخواه خواهدآن کردی

دل مجاب چو ویرانه دیدی ایغم هجر
در آن نهفته بسی گنج شایگان کردی

ابیات ذیل را در ماده تاریخ فوت مرحوم شیخ محمدعلی امام جمعه‌شیراز که دائی او بوده سروده است:

امید مهر مدار از سپهر بو قلمون
که نیست پایهٔ عهدش بجز فریب و فسون
چنین که بر سر ما سنگ فتنه میبارد
گمان مبر که سری ماند از گزند مصون
کدام نو گل خندان شکفت در این باغ
که دست فتنه نینداختش بخاك زبون
کدام سرو بر افراخت سر در این گلزار
که باد حادثه اش عاقبت نکرد نگون
دریغ و درد ز مرگ امام جمعه فارس
که باد پاك روانش بلطف حق مقرون
سلالهٔ علما حاوی اصول و فروع
نقاده فضلا جامع علوم و فنون
بزرگوار و نکوکار و مهربان و کریم
براه دانش و دین پیشوا و راهنمون
بکاف و دال چو آمد شب از ربیع نخست
برید رشته پیوند دل ز دنیی دون
گرفت آه و بتاریخ او سرود مجاب
جنان مقام محمد علی شده است کنون



آقای سرهنگ عبدالله مجاب

مجاهد شیرازی - متولد ۱۲۸۰ شمسی

آقای محمدحسین مجاهد فرزند مرحوم نجفعلی تاجر شیرازی صاحب امتیاز و مدیر نامه‌هفتگی «بهار ایران»

از نویسندگان معاصر و از یاران قدیم نگارنده است، شخصاً در نامه‌ای که بمن مرقوم داشته، سال تولد خود را هزار و دویست و هشتاد شمسی نوشته است، اما مؤلف کتاب «تاریخ جرائد ومجلات» سال ۱۲۷۷ ضبط کرده است، وما گفته خودش را سند میدانیم، پس از طی مرحلهٔ کودکی سواد خواندن ونوشتن فارسی را در خدمت پدرش آموخت، سپس بدبستان رفت و دورهٔ ابتدائی را بپایان رسانید و در سال ۱۳۰۹ امتیاز نشر نامهٔ «بهارایران» را گرفت وتااین این زمان که سال ۱۳٤۰ شمسی است سی ویك سالست که مرتباً طبع وتوزیع میشود.

در سال ۱۳۱۳ نیز امتیاز روزنامه‌ای بنام «پارس قدیم» گرفت وتا ۱۳۲۱ نشر

داد- ازسال ۱۳۳۲تا۱۳۳۵ رئیس اتحادیه مطبوعات فارس بود، ودر۱۳۳۶ بنمایندگی انجمن شهرشیراز بر گزیده‌شد.

آقای مجاهد فطرةً مردی معارف پژوه وصاحبدل است و در مسلک و عقیده دمکراسی و آئین دوستی ثابت‌قدم، و بهار ایران او یکی ازجرائد خوش مسلك و سودمند ایرانست.



آقای محمدحسین مجاهد

مجتبائی شیرازی - متوفی ...

صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد: ماهر آئین نکته طرازی است، وشاعر مشاعرهٔ نکته پردازی - از اوست:

سرود مجلس عشاق آه وافغانست — در او پیاله لبریز چشم گریانست

خیال بوسه بر آن گردن بلند مبند — لبی که میرسد آنجا لب گریبانست

سال فوتش بدست نیامد-

مجدالادباء اردکانی - متولد ۱۳۰۰ متوفی ۱۳۵۴

مرحوم سیدیوسف انوار ملقب به «مجدالادباء» فرزند سید خلیل‌الله شیخ‌الاسلام اردکانی -

از ادباءِ و خوشنویسان مشهور معاصر است ، و مرحومین حاج سید ابراهیم مدرّس مجتهد اردکانی وسیدیعقوب انوار (سالفالترجمه) را برادر کهتر- درسال هزارو سیصد در اردکان فارس متولد شد ، وخواندن ونوشتن فارسی ومقدمات رادر آنجا آموخت ، وبرای تکمیل تحصیلات خود بشیراز رفت ، وایّام جوانی را درآن شهر صرف آموختن ادبیات فارسی وعربی ومعقول ومنقول کرد وچون علاقه مفرط بحسن خط داشت قسمتی از اوقات شبانه روزی خودرا صرف مشق خط در خدمت اساتید فن کرد ، وآنقدر کوشید تا درزمرهٔ خوشنویسان خطوط نسخ و نسختعلیق وثلث ورقاع وشکستهوتعلیق درآمد ، چونانکه تشخیص وتمیز مشقهای اوبااساتید بزرگ سلف سخت دشوار مینمود -

مجدالادباء در بیست وپنجسالگی بتحریصوتشویق برادرش مرحومسیدیعقوب انوار بمنظور اکمال تحصیلات علمی خود رهسپار طهران شد و در مدرسه عالی سپهسالار درحوزه درس وبحث دانشمندان ومدرّسین عالیمقام حضور یافت وازهر خرمن خوشهای چیدو استفاده فراوان برد ، ودر ضمن استفاضه دارالتعلیم خط را تاسیس کرد وشاگردان زیادی را بفنظریف خوشنویسی آشناساخت - درهمیناوان بنا بدستور مرحوم مظفرالدینشاه قاجار مشق خط شاهزادگان را بعهده گرفت وسالی چند درباریان را حسن خط آموخت ، و چون بسال ۱۳۲٤ مظفرالدینشاه بدار باقی ارتحال یافت ، وارد خدمت وزارت دادگستری شد وتا پایان عمر در ثبت کل مشغول خدمت بود تا سحرگاهان روزسوم رمضان المبارك سال هزاروسیصد و پنجاه وسه (۱۳۱۳ شمسی) که دیده ازدنیایفانیفروبست وبرحمتایزدی پیوست -

از وی دوپسر وسه دختر بجای مانده است و پسر ارشدش آقای سید حسین امجدمنش از جوانان تحصیل کرده و فاضل وازصاحبمنصبان وزارت دارائی و از دوستان نگارنده وجوانی با محبت و صاحب محاسن اخلاقی است و پسر کهترش هم اکنون درکشور آلمان در رشته مهندسی برق والکترو مکانیك مشغولتحصیل است- ویکی از دخترانش همسر پسرعمشفاضل وشاعر معاصر آقای سیدمحمّدحسین

انوار است که ترجمه‌اش درجلد اول این کتاب آورده‌ایم -

صاحب ترجمه گاهگاه بسرودن شعرطبع آزمائی میکرد وقطعهٔ ذیل را در مدح مرحوم‌رضا شاه پهلوی سروده‌است:

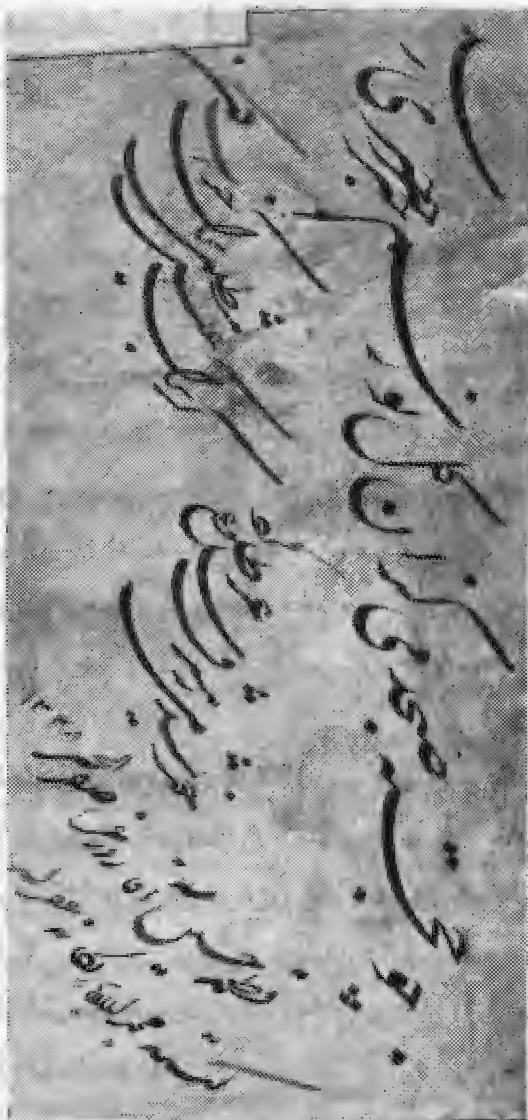
دادار چو خواهد بگشاید در رحمت — از عدل تو آباد کند کشور جم را
عدل تو ز عدلیه و از کشور ایران — چون‌سیل‌عرم برده‌ز جاجور و ستم را
صحنش شده خرم و اساسش شده محکم — کز یاد برد نزهت فردوس نعم را
نبود عجب ار ظلم و ستم پیش بگیرند — از سطوت پاینده تو - راه عدم را
خورشید صفت تا به ابد رأی منیرت — چون‌جام‌جهان‌روشن‌ازآن ملك‌عجم را
افروخته در گیتی و افراخته در دهر — بخت تو و اقبال تو شمشیر و علم را
بر تمشیت کشور جم عزم نمودی — شد رشك ختن‌خاك وطن - فر قدم را
ایران ز صنمهای دروغی بشد آزاد — شد بیت وطن پاك ز هر ساز وصنم را



طرف‌راست نشسته مرحوم‌اسمعیل قشقائی‌صولة‌الدوله وطرف چپ‌مرحوم‌سیدیوسف مجدالادباء وصف ایستاده خوانین قشقائی هستند - عکس‌درسال ۱۳۲۰ انداخته‌شده

مجدالادباء مدح کند صفدر و غازی

پاینده بمدح تو چو بر سکّه درم را



نمونه خط مرحوم مجدالادباء اردکانی

مجدالاشراف شیرازی - متولد ۱۲۳۹ یا ۱۲۴۹ متوفی ۱۳۳۱

مرحوم میرزا جلال‌الدین محمّد ذهبی شیرازی ملقب به مجدالاشراف ومتخلص

به « قدسی » فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی حسینی مشهور بمیرزابابا و متخلص به «راز» فرزند میرزا عبدالنبی حسینی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی ـ

از مشاهیر عرفاء جلیل‌القدر و از اقطاب سلسلهٔ ذهبیه معاصر است ـ نسبش بعلامهٔ سید شریف جرجانی میرسد وباین سبب اجدادش همگی به «شریفی» شهرت داشته‌اند ـ

سالکان طریق ذهبی(که‌دراین‌ایام‌دو فرقه شده‌اند) هردوباومعتقدهستند و برای آنمرحوم کراماتی قائلند و شاه جلال قدسیش میخوانند ـ حقیقةً هم این مرشد بزرگ درحیات شریفش نه‌تنها ایرانیان بلکه عده زیادی ازهندیان وترکان وعراقیان را مجذوب اخلاق ملکوتی ومحاسن جبروتی خود ساخته بوده است ـ

مشهور است که مظفرالدین شاه‌قاجار درآنزمان که ولیعهد ایران بوددست ارادت‌بوی‌داده‌بود، وچون بسلطنت‌رسیدتلگرافی بحاکم ارومیه (رضائیه فعلی) مخابره و درآن مراعات حال فقراءِ ذهبیه را توصیه کرد ـ

همچنین‌مریدانش‌معتقدهستند که مرحوم حاج میرزا محمد حسن‌مجددشیرازی که در علم و اجتهاد شهرت جهانی دارد باطناً از سرسپردگان مجدالاشراف بوده است ـ

چنانکه آقای شمس‌الدین پرویزی در کتاب «تذکرةالاولیاء» آورده است:

« درحیرتم نمیدانم ونمیتوانم تعریف بزرگواری را نمایم که شاهنشاه ایران مظفرالدین شاه مرحوم واکثر درباریان ایران‌ومرحوم مستوفی‌الممالك ، مرحوم حسنعلیخان امیر نظام گروسی ذهبی و مرید مریدان آن‌جناب وازطبقه علمای متقین ومجتهدین طراز اول عصرحضرت حجةالاسلام میرزای شیرازی قدس‌سره العزیز ذهبی ومریدانش بوده‌اند (۱)»

(۱) نگارنده گوید : ارادت مظفرلدین‌شاه‌ودرباریان او بمرحوم مجدالاشراف بعید و عجیب نیست ، أما در احوال مرحوم حاج میرزا محمدحسن مجدد شیرازی دیده نشده است که صوفی مسلك و ذهبی مشرب باشد ؛ واگر این معنی مقرون بحقیقت باشد بسیار شگفت انگیزودلیل قوت جذبه و کشش باطنی مجدالاشراف خواهد بود ـ

مجدالاشراف در سال ۱۲٤٦ یا ۱۲٤۹ (۲) در شیراز متولد شد، ودر خدمت پدر بزرگوارش مقدمات وعلم حدیث وتفسیر و اسرار طریقت را آموخت، آنگاه درمحضر فقهاء عصرخود فقه واصول را فراگرفت، وسفری بمشهد رفت ودر آنجا مشغول ریاضت وتهذیب اخلاق وتزکیه نفس شد.

پس درطریقت سلسله ذهبیه بسیروسلوك اشتغال ورزید، وپس ازفوت پدرش برحسب وصیت اومقتدای سلسله مذکور شد، و بساط ارشاد بگسترد وجم غفیری بدوسرسپردند. ولقب مجدالاشراف یافت.

صاحب فارسنامه ناصری راجع باجداد مجدالاشراف مینویسد: «سلسلهٔجلیلهٔ سادات‌شریفی حسینی‌متولی آستانه مبارکه حضرت سیدمیراحمد مشهوربشاه‌چراغ، واین سلسله ازاحفاد جناب میرسید شریف علامه‌جرجانی شیرازی که ازغایت‌شهرت بی‌نیاز از اوصاف میباشند، و چنانکه در گفتار اول این فارسنامه ناصری نگاشته گردید درسال هفتصد و هفتاد وهفت جناب میرسید شریف از دارالملك جرجان وارد فارس گردید، وحضرت شاهشجاع مظفری مقدم اورا داشته مدرس دارالشفای شیرازش فرمود . . . بعد ازوفات حضرت صاحبقران(مقصود امیرتیمور گورکانی است!) جناب سید شریف عود بشیراز فرمود وبعد از گذشتن هفتادوشش مرحله زندگانی در سال هشتصدو شانزده درشیراز وفات یافت و اسامی تصانیف ومؤلفاتش مشهورتر ازآنست که در این‌فارسنامه گفته شود .... واین سلسله جلیله شریفی

---

(۲) آقای شمس‌الدین‌پرویزی که جدش مرحوم پرویزخان صفیرالعارفین ازمشایخ بزرگ سلسلهٔ ذهبیه بوده وخود مردی پاك سرشت وصاحبدل واز نویسندگان معاصراست ونگارنده درطهران فیض مصاحبتش را دریافته است در کتاب تذکره الاولیاء چاپ‌تبریز صفحه ۱۵٤ سال تولد صاحب‌ترجمه را ۱۲٤٦ ضبط کرده است، همچنین مرحوم میرزا احمد تبریزی در « اوصاف‌المقربین » ۱۲٤٦ نوشته ، اما فسائی در فارسنامه ناصری ۱۲٤۹ ثبت کرده ، ودرآخر کتاب «مناسك‌العاشقین» تالیف راز شیرازی ذیل تصویر مترجم تولدش سال ۱۲٤۰ ضبط شده است وظاهراً این تاریخ اشتباه باشد.

تا کنون که سال به هزارو سیصد وچهارده رسیده است ، بعزت واحترام تمام در شیراز مقام داشته‌اند و بعضی بزیور علم آراسته وبعضی بمناصب دیوانی رسیده‌اند

بالجمله در زمان مجدالاشراف سلسله ذهبیه رونقی بسزا یافت، وباوج ترقی وشهرت رسید ، وآن مرحوم به بیشتر شهرهان ایران شیخ طریقت وراهنما فرستاد، مخصوصاً درآذربایجان که درآنجا مشایخ عالیمقام بارشاد ودستگیری خلق اشتغال داشتند ، مانند حاج سید موسی طباطبائی ملقب‌بهابوالبرکات رئیس‌الفقراء تبریز - و پرویزخان سلماسی ملقب به « صفیرالعارفین» و معین السالکین صاحب منظومهٔ «مختصرالمراثی» وسایرین که شر ذمه‌ای از احوالشان در « تذکرةالاولیاء » آمده است .

مجدالاشراف در روز بیست وششم ربیع الثانی سال هزار و سیصد وسی و یك در شیراز برحمت ایزدی پیوست و فقراء ذهبی آذربایجان‌معتقدند که بنابروصیت آن مرحوم بعد از اوبرادرش مرحوم سیدمحمدرضا مجدالاشراف‌ثانی (متوفی۱۳۴۵) متولی شاهچراغ وبعد از او پسرش سید احمدآقا (متوفی۱۳۵۱) وپس از اوپسرش آقای سید محمدحسین شریفی متولی‌بقعهٔ شاه چراغ (که اکنون درقید حیات است) قطب سلسله هستند و فقراء ذهبی فارس پس از مجدالاشراف مرحوم میرزا احمد عبدالحیّ ملقب‌به «وحیدالاولیاء» تبریزی (متولد ۱۲۸۶ متوفی ۱۳۷۵) راجانشین اووقطب سلسله میدانند . وبعد از او آقای‌حاج‌محمدعلی‌حب‌حیدر که‌مردی‌وارسته‌است پیشوای خویش دانند و نگارنده درسال ۱۳۳۹ شمسی درشیراز شرف صحبت او را یافته است‌وهم‌اکنون در شیراز است .

مرحوم وحیدالاولیاء سالهای درازدرشیراز سکونت‌اختیار کرده ودست‌ارادت به مجدالاشراف داده بود ، مردی بزرگوار ومرتاض ودرنهایت زهد وتقوی میبود ، واز او کراماتی دیده شده و نگارنده مکرر درشیراز درك فیض حضورش را کرده است - خدمات پنجاه ساله این مرد بزرگ وزحماتی راکه در راه تربیت وتهذیب

اخلاق مردم فارس و نشر کتب و معارف سلسلهٔ ذهبیه متحمل شده است ارزش فوق‌العـاده دارد . آنمرحوم خط نسخ ونسخ تعلیق را هم خوش مینوشت وبعضی از کتابهای ذهبی را بخط خود مرقوم داشته و چاپ کرده است ـ

صاحب کتاب «اوصاف‌المقربین» ترجمه حال و کرامات ونام مریدان خاص مجدالاشراف را بتفصیل نگاشته است ودر آخر مینویسد :

«قدس سرّه هم طبع قادر بر گفتن شعرداشت ، در کمال سلاست و صحت ، ولیکن صرف اوقات خیلی بر آن نمیفرمود ، چون این‌طائفه را دامن اختیار از لوث ودنس‌تکلفات پاك میباشد ـ و بتصلّف ـ وخودرائی‌اقدام بامری‌نمیفرمایند ، پیروی همان میکنند که ازعالم امروباطن مامور میشوند ـ فلهذا از قدس‌سرّه نظر برعایت این آداب‌کلمات وتالیفات منثوره زیادتر از منظومهٔ آنها واقع شده از جمله‌کلمات منظومهٔقدس‌سرّه قصیده‌ایست که درجواب ایرادات‌شخص مسیحی بتأئید کار کنان‌عالم باطن وغیب ادا فرموده ، ازجهت تبرك چند بیت ازآن دراین مجموعه مذکور میشود : »

در مدح علی بن ابیطالب علیه‌السلام

ما ظاهر پنهانیم از علم علی عالی	ما باطن برهانیم ازعلم علی عالی
دوشم بدل آمد راز از عالم پنهانی	فرمود که سلطانیم » »
حق سلطنت معنی ظاهر چو مجاز آمد	ما دفتر دیوانیم » »
سرداری ملك فارس اکنون بتو داده شاه	در دوره سلیمانیم » »
یعنی که شه ناصر خود باتو بود توأم	کوری حسودانیم » »
شیخ الثقه فرمودی در ظاهر وهم باطن	زیرا که بفرمانیم » »
هم عاقل و فرزانه هم عاشق و دیوانه	هم ساقی مستانیم » »
زاری دل عاشق خود کاشف صدق او	ما عاشق گریانیم » »
گاهی بره عبرت گاهی طلب حسرت	گه غرقهٔ طوفانیم » »

گه راکع و گه ساجد گه قائم و گه عابد	گه خسته و بیجانیم ازعلم علی عالی
گاهی طلب کردار گاهی عقب رفتار	گه بلبل مستانیم » «
گه نار گدازانیم گه نور درخشانیم	راننده شیطانیم » «
طیفور که سلطانی از فرط لقا گردید	ما تابع سلطانیم » «
دربندگی خواجه خود سلطنت معنی است	ما پای بکیوانیم » «
فرعون هلاکستی چون غرقه نفس آمد	ما نفس بفرمانیم » «
جبریل فروماندی از همرهی خواجه	ما بندهٔ احسانیم » «
مرشد شه مردانست کفر است بخود بستن	ما بسته پیمانیم » «
پیمان چه بود جانا عهد است بدست او	ما تابع فرمانیم » «
از سطوت شاه عشق وز هیبت اجلالش	ما بیخود و لرزانیم » «
در طی طریق عشق اندر خم چوگانش	ماخود گوی غلطانیم » «
از سوز غم هجران وز داغ دل ذاتی	چون لاله نعمانیم » «
اندر رحم آفاق یا در صدف انفس	ما قطره نیسانیم » «
گه شمس سمواتی گه ماه مناجاتی	گه کوکب رخشانیم » «
چون رنگ ز بیرنگی است در ما همه رنگی هست	طاووس پر الوانیم » «

(الخ)

غزل :

عشق خدا صیقل مرآت شد	نور خدا اعظم آیات شد
نفس بهیمی بریاضت گداخت	جوهر او مظهر و مشکات شد
خضرصفت در دل ما پیر عشق	نور رخش ماحی ظلمات شد
هوی قدیم ازل لایزال	جلوه گر ونسخ هویّات شد
مغرب نفس از تتق شمس ذات	مشرق انوار خرابات شد
سرّ ابد از ازل آمد برون	فقر محمّد بدو حالات شد

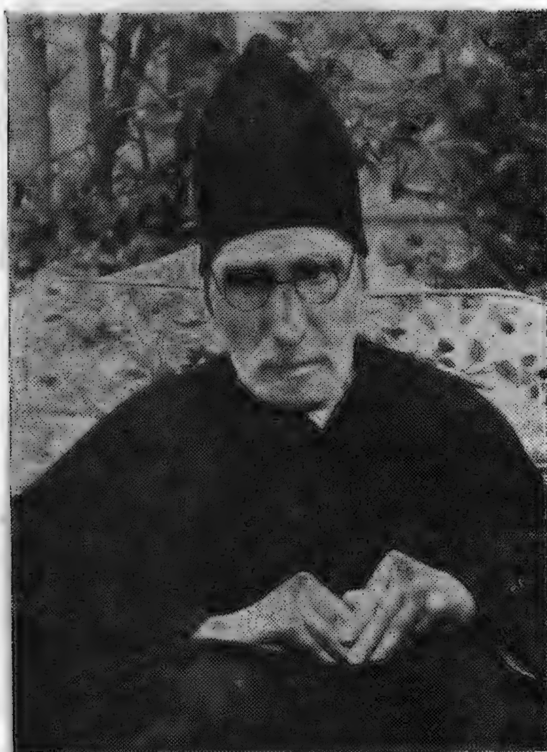
صورت غیبی ز دریچه دلم | سر زد و مفتاح کرامات شد
مرتع نفس از قدم شاه عشق | مزبله بُد منشاء خیرات شد
نور علی جیب افق بردرید | از کرمش طی مقامات شد
هرشب وروزی بعنایات خویش | خواندم ومقبول مناجات شد
شیر خدا بر سپه نفس دون | حمله ور امروز بکرات شد
من نه بخود شاعر و مادح شدم | نطق علی منطق آیات شد
رهبروره دان بحقیقت کم است | فقر رضا فخر و مباهات شد



مرحوم جلال‌الدین محمد مجد الاشراف

رقص کنان جمله روحانیان	صحن دلم محفل طاعات شد
قدسی مهجور با مداد دوست	قطره بد او بحر کمالات شد

صاحب‌ترجمه خط نسخ وشکسته ونسخ تعلیق را بسیارخوش مینوشته است ونسخه‌ای از کتاب شرح‌الفیه ابن‌مالك تالیف ابوطالب نام بخط نسخ در کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی بشماره ۱۴۰ موجود است که بخط مرحوم مجد ـ الاشراف وتاریخ کتابتش ماه جمادی‌الثانی ۱۲۷۰ میباشد . و در صفحه آخر آن مترجم مطالبی بخط شکسته بسیارخوش نوشته است ـ ونسخه ازحیث تذهیب بسیار عالی و کارهنرمندان شیرازمی باشد ـ



مرحوم میرزا احمد تبریزی وحید الاولیاء

مجدالاشراف شیرازی - متوفی ۱۳۴۵

مرحوم سید محمدرضا ذهبی شیرازی ملقب به «مجدالاشراف» فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی حسینی متخلص به «راز» فرزند میرزا عبدالنبی حسینی فرزند میرزا ابوالقاسم شریفی-

از عرفاء معاصر و پیشوایان سلسلهٔ ذهبیه است. مخصوصاً فقراء ذهبیه آذربایجان معتقد هستند که برحسب وصیت برادر مهترش مرحوم میرزا جلال الدین مجد الاشراف اول (۱) پس از فوتش صاحب ترجمه قطب سلسله شده است.

چنانکه آقای شمس الدین پرویزی در «تذکرة الاولیاء» آورده است:

«بر طبق وصیت نامه حضرت آقای قدسی که در آتیه این کتاب ملاحظه خواهید فرمود حضرت آقای سید محمدرضا آقا مجدالاشراف بسمت قطب سلسلهٔ ذهبیه و جانشین ایشان تعیین و کلیهٔ اولیای کبار و نمایندگان حضرت قدسی و کلیه فقرای ذهبیه که تعداد آنها در آنموقع بیش از هزار نفر بوده مطیع و مرید حلقه بگوش این بزرگوار بوده، بعد از مدت شش و هفت سال که در اثر تصادفات و انقلابات سال ۱۳۳۶ هجری قمری و بیماری سخت سال مزبور (مقصودش مرض انفلوانزا است) که تقریباً اکثر ولایات ایران را احاطه کرده بود این عده جماعت فقرا بتدریج دار فانی را وداع نمودند ، بعداً یکنفر میدان را خالی دیده جرأت و جسارت فوق العاده پیدا وعلناً مقام این بزرگوار را انکار مینماید که در آخر کتاب تفصیل آن شرح داده خواهد شد»

باز آقای پرویزی مینویسد: که مرحوم حاج مهدیقلی مخبرالسلطنه هدایت که در آنزمان والی ایالت فارس بوده از ارادتمندان مجدالاشراف ثانی بوده است. و مترجم را تألیفی بنام «آثار احمدیه» بوده که چاپ شده است (نگارنده این

۱- متن وصیت نامه در کتاب تذکرة الاولیاء پرویزی و براهین الامار چاپ آقای پرویزی وشرح گلشن راز وده رساله عرفانی مرحوم رائض الدین اعجوبه چاپ شده است

کتاب را ندیده است) و ابیات ذیل را مرحوم مجذوب الفقرا در مدح او گفته است:

بعد از آن سر فرد ملك ارتضا گشت قطب عصر محمّد ورضا

شیعهٔ خاص علی مرتضی حاجب ودربان بشاه دین رضا

بر جلال الدین برادر، پور راز درگه فیضش بشیر ازوست باز

هست دراین دوره عرفان مدار سی وهفتم مظهر هشت وچهار

ماده تاریخ این نظم گنبار

سیصدوسی و سه‌شد بعد هزار



مرحوم سید محمد رضا مجدالاشراف ثانی

بالجمله آنچه‌مسلّم‌است‌مجدالاشراف ثانی متولی شاه چراغ‌سیدی‌بزرگوار و پرهیزگار بوده و درسال هزار وسیصد وچهل وپنج دار فانی را در شیراز بدرود گفته و در حرم شاه چراغ در حجرهٔ مخصوص قرب مزار پدر و برادرش دفن شده است.

مجدد شیرازی- متولد ۱۲۳۰ متوفی ۱۳۱۲

مرحوم حاج میرزا محمّدحسن‌مجدّد (۱) بن میرزامحمودبن میرزا اسمعیل بن میرزافتح‌اللهٔبن عبداللهٔبن لطف‌الله بن محمّدمؤمن‌حسینی شیرازی.
ازاعلم‌علماءومجتهدین‌مشهور عصرخودومرجع تقلیدقاطبه شیعیان امامی‌دنیا بود.

در روز پانزدهم جمادی الاولی سال هزار ودویست وسی متولد شد. و چون سنین عمرش بچهار رسید خالویش میرزا حسین برایش معلم سرخانه آورد - و در عرض چند ماه خواندن ونوشتن فارسی بیاموخت. و در شش سالگی دروس عربی را آغاز کرد و در اندك زمان قادر بخواندن عربی شد - پس بتحصیل علم فقه‌و اصول پرداخت و آنرا بدرجه کمال رسانید و در سال هزار ودویست وچهل‌و هشت (۱۲٤۸) در هیجده سالگی باصفهان که در آنزمان دارالعلم بود برفت ودرمحاضر درس شیخ محمّدتقی مؤلف حاشیه معالم‌وسیدمحمّدحسین خاتون آبادی امام‌جمعه‌اصفهان و سیدحسن بیدآبادی معروف بمدرس و شیخ محمّد ابراهیم کلباسی حضور یافت و تحصیلات خود را تکمیل کرد و در بیست سالگی از آقا سیدحسن مدرس اجازه گرفت و مشغول تدریس شد. و جمعیتی از مجالس درسش استفاده بردند.

۱- دراخبار اسلام اعم ازشیعه وسنی آمده که درراس هرقرن بزرگواری پیدا میشود که‌دین اسلام‌را رونق میدهد وعقیده امامیه اثنی عشریه چنین است که درراس مائه اول اسلام حضرت‌امام‌محمدباقر«ع» ودر راس مائه دوم امام رضا «ع» ومائه‌سوم شیخ کلینی (محمد بن‌یعقوب صاحب کتاب‌الکافی) ظاهر شده‌اند وهمچنین این‌رویه‌ادامه داشته تاآخر مائه‌سیزدهم که‌صاحب‌ترجمه ظهور کرده و باین لقب ملقب شده‌است -

در سال هزار ودویست وپنجاه ونه (۱۲۵۹) بعراق عرب رفت و در نجف ساکن شد و در آنجا نیز دست از تحصیل نکشید و از محضر علماء نجف ازقبیل. شیخ محمدحسن صاحب جواهر الکلام و شیخ حسن آل کاشف الغطاء مؤلف « انوار الفقاهه» و شیخ الطائفه مرتضی انصاری استفاده فراوان برد ـ و همینکه‌شیخ انصاری در سال هزار ودویست وهشتاد ویك (۱۲۸۱) در گذشت ـ اما میان اورا که حقاً اعلم مجتهدین عصر بود بمقتدائی خود بر گزیدند وعموماً متوجه او شدندو چنان نفوذ وقدرت روحانی یافت که چون استعمال تنباکو را تحریم کرد کلیهٔ مقلدینش حتی‌زنان ناصرالدین شاه قاجار بیدرنگ‌ازاستعمال قلیان ودیگردخانیات دست کشیدند و ناصرالدین سخت بترسید و قراردادی که با انگلیسها بمنظور انحصار دخانیات بسته بود باپرداخت غرامت لغو کرد؛ جناب میرزا در سال هزار ودویست وهشتاد وهفت (۱۲۸۷) عازم حج بیت‌الله شد ودر مکه معظمه در خانه موسی بغدادی فرودآمد وشریف عبدالله حسنی که حاکم ومتولی خانه خدا بود از او وقت برای ملاقات خواست و در جوابش فرمود: «إذا رأیتم العلماءَ علی ابواب الملوك‌فقولوابئس‌العلماءوبئس‌الملوك ـ وإذارایتم‌الملوك علی‌ابواب العلماء فقولوا نعم‌العلماء ونعم‌الملوك»

چون این پیام بشریف رسید بزیارت آن‌جناب شتافت وبعد جناب میرزا به بازدیدش رفت ـ وپس از چندی قصد اقامت درمدینه طیبه کرد ولی برای او میسر نشد وبنجف بر گشت تابسال هزار ودویست و نود ویك (۱۲۹۱) که باتصمیم‌ترك اقامت نجف ورهائی ازقیود ریاست بکربلا و از کربلا بکاظمین وآخرالامر بسامره رفت ودر اواخر شعبان همانسال وارد آنشهرشد و ماه رمضان را درآنجابسربرد ـ آنگاه خواص نجف باو نامه نوشتند وعلت عدم رجعت را مستفسر آمدند ـ درجواب اعلام فرمود که قصد اقامت در سامره را دارد ـ ناچار شاگردان ومتابعینش‌باعائله باو ملحق شدند ـ

در سامره دو باب مدرسه بنیاد کرد و در عمران و آبادی آن شهر بسیار

کوشید و از برکت وجودش شهر کوچك سامره بدارالعلم مبدل شد. تا اینکه مبتلی بمرض خانمان سوز سل شد و در روز بیست و چهارم شعبان سال هزار و سیصد و دوازده (۱۳۱۲) در هشتاد و دو سالگی بسرای جاوید شتافت و در شط سامرا غسل داده شد و متدینین جنازه‌اش را دوش بدوش به نجف اشرف انتقال دادند و در جوار مرقد حضرت علی علیه‌السلام مدفون شد. و شعراء مراثی بسیار برای و سرودند، و در تمام شهرهای شیعه‌نشین اقامه عزا و مجلس ختم کردند.

مرحوم میرزا بواسطهٔ کثرت مشغله چندان بکار تألیف نپرداخته است ، و آنچه را نوشته است ذیلا نام میبریم:

۱ـ رساله دراجتماع امرو نهی ۲ـ رساله در رضاع ۳ـ تلخیص افادات استادش شیخ مرتضی انصاری ٤ـ حاشیه بر کتاب «نجات العباد» ٥ـ حاشیه بر « النخبه » ٦ـ کتاب الطهاره (الی الوضوء) ۷ـ کتاب در فقه (از اول مکاسب تا آخر معاملات)

اسامی شاگردانش : عموزاده‌اش حاج میرزا اسمعیل ـ سید محمد اصفهانی ـ میرزا محمدتقی مجتهد شیرازی ـ حاج آقا رضا همدانی ـ حاج شیخ فضل‌الله نوری سید عبدالمجید کروسی ـ حاج شیخ حسنعلی طهرانی ـ میرزا ابراهیم مجتهد محلاتی شیرازی ـ سید ابراهیم دامغانی ـ مولی علی نهاوندی ـ شیخ اسمعیل ترشیزی حاج میرزا ابوالفضل طهرانی ـ حاج میرزا حسین سبزواری ـ حاج میرزا سید حسین قمی مولی محمدتقی قمی(۱)

---

۱ ـ رجوع شود بکتابهای اعلام‌الشیعه و جلد سوم الکنی والالقاب و فوائد الرضویه قمی ـ صاحب فوائد الرضویه رفتن او را باصفهان در دوازده سالگی یعنی سال هزار ودویست و چهل‌ودو (۱۲٤۲) ثبت کرده است و بظن غالب اشتباه است و سال ۱۲۸٤ که صاحب «اعلام الشیعه» نوشته است صحیح ـ

مجدالدین خنجی = متوفی ۷۴۴

مولانا مجدالدین اسمعیل بن‌علی بن‌روزبهان بن‌محمّدخنجی-

از شعراء و نویسندگان و فقهاء قرن هشتم هجری است، و کتابهای مفصلة الاسامی ذیل را تالیف کرده است:

۱- الرسالة فی معنی القول ۲- الرسالة المنظومة فیما یحلّ ویحرم

۳- الفکوک فی رفع الشکوک ۴ - عمدة السائل فی دفع الصائل ۵ - المقتصر فی شرح المختصر-

مردی عالم و فاضل بود ودر حل مشکلات و کشف معضلات مردم با کمال عدل و شفقت حکم میکرد- و چون کتاب عمدة السائل فی دفع الصائل را در رد اعتراضات سید برهان الدین عبیدالله بن محمّدهاشمی حسینی فراغانی بر یکی از تألیفات پدرش (قاضی زین‌الدین‌علی‌بن روزبهان بن محمّدخنجی متوفی۷۰۷) تألیف کرد ونسخ آن نشر یافت، وطالبان علم ازآن استقبال کردند، سید برهان الدین نیز نسخه‌ای از آن بدست آورد، و در مندرجاتش غور کافی کرد و دانست که جوابهای او صحیح است در شگفتی شد و گفت: «هر پدری که پسر نداشته باشد که پاسخ خصم اورا بدهد زندگی و مرگ و حضور و غیاب او علی السویه است» و این شعرشاعر در اینجا مناسب حال:

انّاناس سابقون إلی العلی قد صدقت افعالنا اقوالنا

و شهادة الاعداء بالفضل الذی الله فضّلنا به اقوی لنا

بالجمله مجدالدین در ماه جمادی الاولي سالی‌هفتصد وچهل وچهار در شیراز وفات یافت، و درمدرسه سامیه‌قرب‌مزارپدرش‌مدفون‌شد- (۱)

۱- شدالازار چاپ‌طهران‌وحاشیه فارسی آن

مجدالدین فالی ـ متولد ۶۷۰ متوفی ۷۵۶

مولانا قاضی مجدالدین ابی ابراهیم اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل فالی ـ

از قضات و مولفین قرن هشتم هجری است، چهل سال قاضی القضاة شیراز بود، و اینمنصب را حقاً و ارثاً متصدی بوده است، مردی بود ثروتمند و دانشمند اما در مذهب سنت و جماعت بسیار متعصب بود و باامامیان میانه خوبی نداشت ـ

ابن بطوطه درسفرنامه خود کرامتی برای او تراشیده است که چون من البدوالی الختم ساختگی و افسانه است ازذکر آن خودداري میشود ـ

تألیفاتش ۱ ـ الرکنیه ۲ ـ الزبدة في التصوف ۳ ـ الفقه الکبیر ۴ ـ شرح مختصر فيالاصول (لابن حاجب)

غیر از اینها هم رسائلی داشته است که نام آنها بدست نیامد ـ

شعر را خوب میگفته است و صاحب دیوان مرتب بوده ـ از اوست:

علی المحبّة قلب الصّب قد وقفا	فماحدا غیر من یهوی و من عرفا
کیف اصطباري وصرف الدّهر صرفنی	عن المراد و صفو العیش قد تلفا
سلمی مناي و مقصودی و معتصمی	ان طال هجر انها عنّی فوا اسفا
کم اکتم القلب عن صحبی ویظهره	دمع یدّل علی مکنونة و کفا
یاحبذامعهدالاحباب منعطف الوادي	الذّی فیه صرف الدهر قد عطفا

انا لنی ما تمنّی القلب من أرب
ازال عنّی ما قد شفنّی و شفا

در ماه رجب سال هفتصد و پنجاه وشش درهشتاد وشش سالگی درشیرازوفات یافت، و پهلوی مزار پدرش مدفون شد ـ (۱)

---

۱ ـ چنیناست تاریخوفات صاحبترجمه در هرسه نسخه شدالازار ونیز درطبقات سبکی جلدششمصفحه ۸۳ اما در «مجمل فصیح» خوافی وفات اورا درسنهٔ ۷۵۵ ضبط کرده ولی روایت ۷۵۶ مثل متنحاضر رانیز نقل نموده است ـ حاشیه شدالازار

مجدهمگرشیرازی - متوفی ۶۸۶

خواجه مجدالدین هبةالله ملقب به «ملك‌الشعراء» و متخلص به «ابن‌همگر» و « مجد » شیرازی فرزند احمدهمگر یزدی الاصل.

از فضلاء و شعراء نامور قرن هفتم هجری است، و از معاصرین شیخ اجل سعدی شیرازی. چنانکه خود در قصیده‌ای که درمدح انکیانو حکمران فارس سروده است باینمعنی اشارت میکند ومیگوید:

این پایه سخن بس که بزرگان سخندان
گویند که بر مجد سخن گشت مختّم
از سعدی مشهور سخن ، شعر روان‌جوی
کو کعبه فضل است و دلش چشمهٔ زمزم

صاحبان « تاریخ گزیده » و « تذکره روز روشن » او را یزدی دانسته‌اند ، ولی تذکره نویسان دیگر منجمله آذر در آتشکده و تقی الدین محمّد کاشانی در «خلاصة الاشعارو زبدة الافکار » (۱) او را شیرازی نوشته‌اند ، و تقی‌الدین‌مینویسد: «اصل آن جناب از دارالموحّدین‌شیرازست و نسبش به کسری انوشیروان‌میرسد، مردی بوده بجودت ذهن سلیم، وحدّت طبع مستقیم ، معروف ؛ و در میان افاضل و اعاظم زمان بدرستی سلیقه و حسن گفتار لطافت اشعار موصوف ، و در آن روزگار بفضائل و کمالات ظاهری و باطنی نظیر و شبیه نداشته ، وهمواره سلاطین روزگار رعایت حقوق‌ومراقبت‌احوال‌وی بر ذمت همت خود لازم دانسته‌اند۰۰۰.

۱- این‌تذکره بسیار مفصل‌است ومولف‌آن تقی‌الدین محمدحسینی کاشی‌درقرن دهم‌هجری میزیسته، وباشاه عباس اول‌معاصر بوده‌است. قسمتی‌ازاین تذکره درکتابخانه مجلس‌شورای‌ملی موجوداست، نیز نسخه‌ای از آن که بخط مولف‌است وتاریخ کتابش۹۹۹ درملکیت آقای فخرالدین نصیری‌نواده مرحوم‌صدرالافاضل دانش شیرازی‌میباشدومأخذ نگارنده‌درترجمه‌مجدهمگر نسخه‌مذکور بوده‌است.

و در زمان دولت و اوان سلطنت اتابکان سلغری منصب جلیل القدر وزارت دار السلطنه صفاهان حرسه عن الحدثان بامر یکی از سلاطین مغول باو مفوّض و مرجوع بوده، در آن ایام او را ملك الشعراء فارس و عراق و آذربایجان مینوشتند و ارباب طبع و ادراك وصاحبان فهم درّاك، دائم الاوقات در حل وعقد قوانین شعر رجوع باو میکردهاندالخ»

همگر سالها در دربار اتابکان سلغری فارس بوده است و آنهارا مدح گفته، و پس از انقراض این سلسله به کرمان و عراق عرب و اصفهان و مشهدرفته است و مدتی هم در موصل سکونت داشته، تا اواخرعمر که باصفهان رفته است ،ودر هفدهم ماه صفر سال ششصد و هشتاد و شش در همان شهر فوت شده است - و بنا بگفته تقی‌الدین در تذکره سابق‌الذکر بهنگام‌وفات‌سنین‌عمرش‌ازنود. افزون‌بوده

همگر (۱) علاوه بر اینکه در سخن سرائی مقامی بلند داشته است ، نویسنده‌ای توانا و کاتبی خوشنویس و تند نویس بوده است و خود در اینمعنی گفته است:

دارم بقدر خویش هنر ریزه‌ای وزآن — دارد زمانه بامن مسکین‌سرجدال
شعری‌بخوش‌مذاقی-چون‌چاشنی‌زوصل — کلکی‌بنقشبندی-چون‌صورت‌خیال
جز با هنرنبوده دلم‌رانشست‌وخاست — جز با کتب نبوده‌مراهیچ‌قیل وقال

در حبیب‌السیر آمده است که خواجه شمس‌الدین محمّد صاحبدیوان و ملك معین الدین محمّد پروانهٔ رومی و مولانا نورالدین رصدی و ملك افتخارالدین زوزنی استفتاء ذیل رااز همگر کرده‌اند:

ز شمع فارس مجد ملت و دین — سؤالی میکند پروانهٔ روم
رشاگردان تو هستند حاضر — رهی و افتخار و صاحب روم
چو دولت حضرتت راهست لازم — دعا گو صاحب دیوان ملزوم

۱- همگر: بفتح‌اول بمعنی رفوگراست، ظاهراً مجدالدین این اسم را بدانجهت برگزیده است که پدر یایکی ازاجداد او رفوگر بوده‌اند-

زاشعار تو و سعدی و امامی کدامین بپسندند اندرین بوم
تو کن تفصیل این چون ملك انصاف بود در دست تو چون مهرهٔ موم

همگر در پاسخ آنها گفت:

ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم بر شکّر گفته های سعدی مگسیم
در شیوهٔ شاعری باجماع امم هر گز من وسعدی بامامی نرسیم!(۱)

چون این قضاوت غلط و گفته اجوف بسمع شیخ اجل سعدی رسید بر آشفت و بیت ذیل را سرود:

همگر که بعمر خود نکرده است نماز در عالم معنی به امامی نرسد

همگر بسیار شوخ طبع و نیك محضر وبذله گو بوده است ،چنانکه در تاریخ

۱ــ در اینجا نگارنده ناگزیراست که عقیدهٔ خودرا دراین مورد بعرض خوانندگان کتاب برساند: اگر مجدهمگر اشعار خودرا پست‌تر ازامامی هروی دانسته باشد مختار است وازقبیل اقرار عقلا برنفس خویش میباشد، اما برتری دادن اشعار امامی بر درر آبدار حضرت سعدی گفته‌ایست میان تهی وهر صاحب فهم وذوقی تا روز رستاخیزاین این ادعای بیجارا با مقایسه بین گفته‌های این دونفر مردود خواهددانست' چون‌دراین نکته ادنا شك وشبهه‌ای نیست که‌آن نظم ونثری موردتوجه خاص وعام تواند شد که علاوه برروانی وفصاحت‌وبلاغت‌ازآن‌سودی بجامعه بشریت برسد،وجهانیان رابوسیله پند و اندرز و گفتار سودمند براه‌راست هدایت کند: واین خاصیت بنحواتم واکمل‌درسخنان سعدی وجوددارد، وبیهوده نیست که تمام‌فارسی زبانان و فارسی آموختگان گیتی از نظم ونثر شیوای اومستفید و محظوظ میشوند، ونام نامی سعدی اقطار عالم‌رابر کرده است، واز او بفضل ودانش وحق گوئی وحق پرستی یاد میکنند، و کلیاتش را بتمام السنه زنده دنیا ترجمه و صدهابار چاپ کرده‌اند، درصورتیکه از نام وآثار امامی هروی ومانند آنها (که جزتغزل ومدح حکمرانان جابر وخونخواران ستمگار زیردست‌آزار مطلبی نگفته‌اند) منحصراً عده کمی از ادباءومحققین ومورخین آگاه هستند و سایرین حتی نام آنهارا هم نشنیده و نمیدانند در کجاودرچه‌قرن زندگانی میکرده‌اند!!

نگارستان و حبیب‌السیر و تذکره دولتشاه‌سمرقندی آمده که چون همگر باصفهان رفت و زنش را که پیر بود با خود نبرد، زنش عقب او برفت . و ساعتی که‌همگر در مجلس بهاءالدین جوینی بود ، زن وارد خانه شد ، و خادمی را گفت‌نزد همگر رود ومژده آمدن خاتون دهد،خادم پیام را رسانید و مژدگاني ورود خاتون‌خواست و برزبان راند که خاتون بخانه فرود آمده است ، همگر گفت: «ایکاش خانه بر سر خاتون فرود آمدی»و چون این نفرین بگوش زن رسیدازاو گله کردو گفت: آخر پیش از من وتو لیل ونهاری بوده ، همگر گفت: پیش از من شاید اما پیش‌از تو گمان نمیکنم.

دیوان همگر تاکنون چاپ نشده دو نسخه خطی که هر کدام شامل قسمتی از اشعار او و هر دو مغلوط و ناقص است ذیل شماره ۱۳۲۶۹و۱۳۷۶۳ و یك نسخه ناقص از کتابهای اهدائی‌آقای سیدمحمدصادق طباطبائی‌ذیل‌شماره۲۴۰در کتابخانه مجلس‌موجوداست که ذیلا ابیاتی‌چنداز آنها نقل میشود:

قصیده:

چند در دل آتش‌سودای‌جانان داشتن
آتش اندر سوخته تا چند پنهان داشتن

در پی چوگان و گوی آنچنان زلف و زنخ
دل چو گوی‌افگندن وقامت‌چوچوگان‌داشتن

ناوك مژگان گشاید بر دل و گوید منال
زخم ما را رسم باشد چهره خندان داشتن

عشق او آموخت آئین عجب عشاق را
رسم خامش بودن و در سینه پیکان داشتن

تیر مژگان در کمان ابروان نی قتل راست
بل برای زینت آمـد تیر مژگان‌داشتن

هستی من نیست شد در عشق غربت آه اگر
یار خواهد مان چنین در بند حرمان داشتن
خاك گشتم زیر پایش ازبرم دامن کشید
چند خواهد خون جانم در گریبان داشتن
لاف عشقش میزنم دعوي توبه چون کنم
بس شنیع آید بیکجا کفر وایمان داشتن
برگ عیش و خلوت اندر تون وقائن ساختن
مذهب اصحاب سنت در قهستان داشتن
زهد خشك آوردنم تر دامنی باشد خصوص
توبه نا کردن نه ازدل عشق در جان داشتن
در حضر از بیم خصمان داشتم تن را برنج
در سفر با نا توانی روزه نتوان داشتن
او ببرگ عیش و لهو عید مشغول و مرا
نیت ره رفتن و عزم خراسان داشتن
از برای دست بوس سایه حق شمس دین
آنکه داند چرخ را در تحت فرمان داشتن
صاحب دیوان شرق و غرب کش نایب سزد
آنکه دیوان داشت در طاعت بدیوان داشتن
آن خداوندی که فرض آمد باهل اعتقاد
امر او را ثانی فرمان یزدان داشتن
آنکه از تاثیر باس حشمتش باد سحر
غنچه ها را دل نمی آرد پریشان داشتن
شرم باد از روی و رأی او جهان سفله را
چشم در خورشید و دل در بند باران داشتن

ابر گریان دژم کو تا بیاموزد از او

دُرفشاندن همچو باران چهره خندان‌داشتن

این قصیده متجاوز از شصت بیت است.و اختلات زیاد بین مندرجات‌سه‌نسخه سابق‌الذکردیده‌میشود وچون‌نسخه آقای‌طباطبائی‌بنظر اصح آمداز آن‌انتخاب‌شد.

هم اوراست:

دم فرو کش دلا که همدم نیست — راز خود خود شنو که محرم نیست

راه مردی و مردمی و وفا — این سه خصلت در اهل عالم نیست

گر بجوئی حفاظ در سگ‌هست — لیك در ذات نسل آدم نیست

چون بقای جهان‌و گردش چرخ — عهد کس پایدار و محکم نیست

در جهان شرط دوستی و وفا — هیچکس را مگر مسلّم نیست ؟ !

دوستی یکدلم بکف ناید — دوستی چه که آشنا هم نیست !

صبر میکن دلا که درد ترا — بهتر از صبر هیچ مرهم نیست



تا نگوئی که‌مرا بیتوشکیبائی هست — یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست

مکن اندیشه که تا دور شدی ازچشمم — دیده را بیرخ زیبای‌تو بینائی هست

تا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری — که مرا با غم‌هجرتو توانائی‌هست

دل وآرام و صبوری و شکیبائی نیست — غم وآشفتگی ومحنت‌وشیدائی‌هست

خواندیم بیدل و رسوا ونگویم که‌نیم — هرچه گوئی‌زپریشانی‌ورسوائی‌هست

اندرین واقعه بر قول توانکاری‌نیست — درمن‌ازعیب‌وهنرهرچه‌توفرمائی‌هست

کس نگفتست درآفاق که‌درعالم‌عشق — مثل‌من‌عاشق شوریده سودائی هست

کس‌ندادست‌نشان‌ازختن‌وچین رشگل — که‌بتی‌چون‌تو بشیرینی‌وزیبائی‌هست

نشنیدیم که در باغ جهان شمشادی — راست چون‌قدلطیفت‌بدل آرائی‌هست

نتوان گفت که همچون‌پسرهمگر نیز

طوطئی در همه عالم‌بشکرخائی‌هست

وقت آنست که یاران می روشن گیرند بزم آراسته را در گل وسوسن گیرند

صبحدم باده خوران سوی گلستان آیند شامگه‌مست و خرامان‌ره گلشن گیرند

دلبران چون می‌ورودو گل صحرا طلبند بیدلان ترك دل وجان‌وسروتن گیرند

قمری و ساری در باغ وطنگه سازند بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند

بلبلان چون بسحر زمزمه ناله کنند همه آهنگ ز آه سحر من گیرند

پختگانی که بهر خام می ازجام خورند همه بر یاد من سوخته خرمن گیرند

رباعیات:

آنم که چو جان بپرورم مردم را گر دست رسد بجام خرم مردم را

ای حور پری نه دیوم‌ازمن‌مگریز من آدمیم نمیخورم مردم را

✡ ✡

با آنکه بروی خوب پشتی ما را نرمی همگان را و درشتی ما را

هر دم گوئی ترا بدم زنده کنم من دم نخرم برو که کشتی ما را

✡ ✡

آنشد که بزر عوام جویند ترا خاصان دل وجان ودیده گویند ترا

اکنون که‌بجوی‌خوبیت آب‌نماند گر نان گردی سگان نبویند ترا

✡ ✡

لطف تو چو کردحلقه درگوش‌مرا از راه کرم مکن فراموش مرا

یا پیش خودم همچوغلامان میدار یا مکرمتی نما و بفروش مرا

✡ ✡

هجرت چو بدست غصه نگذاشت مرا کم بود کسی که‌زنده پنداشت مرا

در جان رمقی نبود و در تن لیکن امید رخ تو زنده میداشت مرا

درهجوگوید:

آن مادر شوم فرج چون زاد ترا از گنجه بشیراز فرستاد ترا

آن دایه خونخواره سگسان بغذا شیر سگ‌وخون خوگ‌میدادترا

ماه امل ار چه زیر میغ است مرا
بر فرق ز فاقه گر چه تیغ است مرا
نه چیز کسان بخود روا میدارم
نه‌چیز خود از کسان دریغ است مرا

✡

ای خاك ز درد دل نمی یارم گفت
کامروز اجل‌درتو چه‌جوهر بنهفت
دام دل عالمی فتادت در دام
دلبند خلایقی در آغوش تو خفت

✡

بر خیز و بده باده چه جای سخنست
کامشب دهن تنگ تو روزی منست
ما را چو رخ خویش می گلگون ده
کین توبه من چو زلف تو پر شکنست

✡

بی روی تو عیش وکامرانی خوش نیست
بی‌صحبت توجان و جوانی‌خوش‌نیست
ای مایه زندگانیم دیر مپای
باز آی که بیتو زندگانی‌خوش‌نیست

✡ ✡

دی گفت مرادلت چرا غمگین است
در بند کدام دلبر شیرین است
دادم بکفش آینه گفتم بنگر
کآنکس که‌دل‌مرا ربود‌ست‌اینست

✡ ✡

ایزد که جهان ساخته قدرت اوست
دو چیز توراندادو آن‌سخت‌نکوست
نه سیرت آنکه دوست‌داری کس را
نه‌صورت آنکه کس‌تورادارد‌دوست؟

درمطایبه:

هر چند که شد تیزی بازار تو سست
هر گز نشوم‌بمهر‌درکار تو سست
ای کین‌تو چون‌سر‌بن‌سیمین تو سخت
وی‌عهدتو‌همچو‌بندشلوارتوسست!

✡

عشق تو بشوریده سری فاشم کرد
درمیکده‌ها حریف‌اوهر گز‌باشم کرد
کوتاه زبان وخوش سخن‌بودم لیك
خوی‌توزبان دراز و قلاشم کرد !

تا چند جفای این غم آباد کشم و آزار ز هر بنده و آزاد کشم
گوئی شدم آفریده تا مدت عمر از هر که شد آفریده بیداد کشم

☆ ☆

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم آزاد کنم که لایق بند نیم
گر میل تو با بی‌هنر نا اهل است من نیزچنان اهل وهنرمند نیم (۱)

☆ ☆

ای دل ز می غرور مستی تا کی ؟ وی مرغ هوای عرش پستی تا کی ؟
هم کاسه روح القدسی بهر دونان دیوی و ددی وسگ پرستی تا کی؟

دولتشاه گوید زمانی مجد همگر با اتابك در مستی نرد باخت و چون از وی ببرد بامداد هزار دینار بوی بخشید وسالی گذشت و جزآن دیگرمالی او را عاید نشد این قطعه بنزد اتابك فرستاد ـ

خسروا داشت سخای تو مرا پار چنانك کان نیارست زدن لاف ز هستی با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی کوراست میزد از روی‌تواضع دم پستی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم میزنند از سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آنشب که رهی را گفتی عمر باقی‌بنشین خوش چونشستی بامن
وین شب آن‌بود که درسرهوس نردت‌بود نرد من بردم عذر اتوشکستی با من
الف مصری بسحر گاه رسید از کرمت هم بدآن وعده ومیعاد که بستی با من
غایت مکرمت‌آن بود حقیقت که نکرد کرم رایج تو عشوه پرستی با من
یا رب امسال چه تدبیر کنم گرچون‌پار شه نبازد ندبی نرد بمستی با من (۲)

چون اینقطعه باتابك رسید هزاردیناربااین ابیات وی رافرستاد :

از صره‌های مصری یك صره الف دینار بی لعب نرد کردم هرسال برتو ادرار
در لعب نرد دارم اقرار بر تو الحق در رهن نرد دادن برما تو داری اقرار

---

(۱) این رباعی را بعمرخیام نسبت داده‌اند منتهی بجای کلمه هنر و هنرمند «خرد» و«خردمند» آورده‌اند ـ

۲ - ندب : بر وزن ادب ، داوکشیدن بر هفت‌باشد ، در بازی نرد وآنرا بعربی «عذرا» خوانند ۰۰۰ فرهنك آیندراج جلدهفتم چاپ طهران .

وپس از آن تا مدتهای مدید این رسم برقرار بود وهرسال وی را هزار دینار می‌بخشید ـ همچنان که هرشادی را غمی درپی‌هست مجدالدین همگررا را نیز در دربار سلغریان گاهی اندوهی رسیده وچنانك از سخن وی برمیآید زمانی بزندان افتاده است چنانکه درجائی پس ازستایش اتابك ابوبکر گوید :

پائی که بر بساط تو هرروز چند بار ... فرق سپهر برشده را در قدم گرفت
شاید که بیگناه ز گفتار حاسدان ... رنج بتر کشید وزآهن ورم گرفت
پشتی که‌روی‌صدرترا کرده‌بدر کوع ... اکنون‌زباربند گران‌تاب‌وخم گرفت
وزآب‌چشم‌من که بدامن فرو دوید ... زنگار خورد آهن وزنجیر نم گرفت
ماخون عدل باد و گرفتار قهر تو ... آن کو بقول زور مرا متهم گرفت

درقصیدهٔ دیگری از اینگونه سخن گفته است :

دلم دیوانه گشت از تاب زنجیر ... تنم بگداخت زین زندان دلگیر
سرم شد از بهار عمر پر برف ... دل من در جوانی زود شد پیر
مرا در حبس عیشی دست دادست ... ز یار و جام و رود و نغمهٔ زیر
حریفم گریه آمد جام می اشك ... سرودم ناله رود آواز زنجیر

از این سخنان برمیآید که گرفتاری وی ششماه کشیده است :

بر من زمانه کرد هنرها همه وبال
وزغم بریخت خون جوانیم چرخ زال
ششماه شد که می نشناسم زروز شب
ترسم که اخترم بسرآید درین وبال
عیبم همین که نیستم از نطفهٔ حرام
جرمم همانکه زاده‌ام از نسبتی حلال
عمرم ز سی گذشت و نگشتم ز عمر شاد
جان از فراق رفت و ندیدم رخ وصال

فصل ربیع عمر چو سی سال بود رفت
زآن یافتم چه سود و گر هست شصت سال
دل را نشاط و لهو نباشد پس از شباب
خورشید را فروغ کم آید پس از زوال

از پادشان سلغری کسیکه مجد همگر وی را بیش از دیگران ستوده همان پادشاهیست که سعدی نیز اورا ستوده است وآن عضدالدین‌ابوبکربن سعدبن زنگی است که بیشترسخنان وی بستایش اوست و نیز گاهی از پسرش سعد بن ابوبکر وپسرزاده‌اش محمّد بن‌ابوبکر ستایش کرده است وپیداست که شاعری خودرا در دربار ابوبکر آغاز کرده چنانکه گفته است:

زخاکیان تو بیزارم ار بمدت عمر — رهی بآب مدیح کسی زبان تر کرد
ولیك حرص ثنای تودر ادای سخن — بخاصیت همه موی مرا سخنوز کرد
نخست زادهٔ بحرضمیرم‌این گهرست — که فرق‌نام همایونت‌غرق‌زیور کرد

مختصر، همگرچنانکه گفته شد در هفـدهم صفر سال ٦٨٦ در اصفهـان در گذشت و بدرالدین جاجرمی شاعر مشهور ابیات ذیل را در مرگ او سرود :

سال هشتاد بود و ششصد وشش — هفده بگذشته بُد ز ماه صفر
که شد از اصفهان بدار بقا — منبع فضل مجد دین همگر

واتفاقاً درهمان سال ٦٨٦ نیز امامی‌هروی وبدرالدین جاجرمی بفاصله چند روز بدار باقی شتافتند وملك‌الشعراء فخری اصفهانی درمرگ آنها گفت :

شیخ اصحاب امامی هروی — مجدهمگر که بود صدر کفات
بدر جاجرمی آن نکو سیرت — در سپاهان چو در رسید ممات
در ثمانین و ست و ستمائه — بد و مه یافتند هر سه وفات

(٦٨٦)

راجع بتعداد ابیات‌صاحب ترجمه استادنفیسی‌درآخر ترجمه‌همگرمرقوم‌فرموده‌است که کاملترین نسخه‌ای که مرا بدست افتاد ۳۱۹۲ بیت دارد ــ ولی نسخه اهدائی

آقای طباطبائی بکتابخانه مجلس که بدان اشارت‌شد در حدود پنجهزار و سیصد بیت است- درصورتیکه‌از اول هم‌افتادگی دارد- ۳۱۲ صحیفه است و هرصحیفه از ۱۶ تا۱۸ بیت نوشته دارد بنابراین‌اگر تعدادابیات‌افتاده را هفتصد فرض کنیم‌قریب ششهزار بیت میشود - (۱)

مجنون شیرازی- متوفی ...

میرعبدالوهاب شیرازی متخلص به «مجنون»

از شعراء معاصر نصرآبادی‌است ، ازشیراز باصفهان رفت و با نصرآبادی آشنا شد - از اوست :

گذشته‌ام ز سر روزگار دون‌پرور ولی نمیگذرد روزگار از سر من !

سال فوتش معلوم نشد -

مجیب‌الدین شیرازی- متوفی ...

امیرمجیب‌الدین حبیب‌الله شیرازی -

صاحب هفت‌اقلیم آورده است : برادر میرشریف ثانی است ، مدتی بامرقضا و کلانتری وشیخ‌الاسلامی‌دارالملک شیراز مشغول بوده ،وآخر بواسطهٔ سلامت‌نفس ومراعات کبرسن استعفا خواسته‌است ، وطریقی را که بصلاح وفلاح اخروی‌نزدیک بود میپیمود- تا روی توجه بعالم باقی نمود-

بقعه جدید امامزاده سید میراحمد (شاه‌چراغ) را اواحداث کرده است - واحداث میدان وکاروانسرا وحمام ودکاکین ونقاره‌خانه که متصل بآن بقعه است‌هم ازنتائج خیرات اوست -

---

(۱) استفاده و اقتباس از ترجمه حال مجدالدین همگر بقلم استاد سعید نفیسی شماره ۱۲ سال دوم مجله مهر منطبعه طهران اردی‌بهشت ۱۳۱٤ همچنین حبیب‌السیر - تاریخ گزیده - تذکره روزروشن - خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار -

سال فوتش معلوم نشد۔

مجیبی بهبهانی ـ متوفی ...

مجیبی شاعر بهبهانی۔
از سادات بهبهان است و با تقی‌الدین اوحدی بلیانی صاحب تذکره معروف عرفات‌العاشقین معاصر بوده، ازاوست :

جوش زد خون دل وسر نگشودم گله را   من و این صبر بنازم جگر حوصله را

رباعی :

آمیزش ناز یا عتابت ز کجاست ؟   وین عربده بامن خرابت ز کجاست؟
من در همه عمر خراب نادیده بچشم   توچشم منی اینهمه خوابت ز کجاست؟

سال فوتش بدست نیامد ـ

مجید شیرازی ـ متوفی ...

نامش را در «صبح گلشن» دیده‌ام ، از اوست :

ما را ز سرو و لاله نصیبی نمیرسد   ازنوبهار دردل ما طرح داغ ریز
امشب که‌کلبه‌ام ز تماشای اوپراست   ایچشم لخت نوربصر درچراغ ریز

سال فوتش معلوم نشد ـ

محبعلی شیرازی ـ متوفی ...

مرحوم میرزا محبعلی واعظ شیرازی فرزند میرزا محمدعلی متخلص بگلشن ـ از فقهاء ووعاظ قرن سیزدهم هجری است ـ وبرادر مهترقاآنی است و از او نامی در ترجمه قاآنی برده شد ـ مردی زاهد وخداپرست بود و از اعمال ناشایسته دوبرادرش (قاآنی ونديم) دلی خونین داشت ـ
فسائی مینویسد : حاج میرزا محبعلی واعظ شیرازی مادام العمر بهـدایت

مردمان پرداخت ، وبیشتر اوقات خود را دراماکن مشرفه بوعظ و نصیحت خلائق گذرانید ودرعتبات عالیات برحمت ایزدی پیوست ـ

در کتاب سدهٔ قاآنی آمده که وی در مسجد حاج میرزا هادی که یکی از مساجد شیراز است منبرومحراب داشته ومردی متقی وپرهیزگار بوده‌است ، و از دوبرادر دیگرخود که از ملاهی ومناهی روگردان نبوده‌اند متاذی بوده است ،

صاحب‌ترجمه را دوپسر بوده است یکی میرزامحمّدعلی مجتهد شیرازی که پس ازکسب علوم درعراق عرب بشیراز برگشت ودرمسجد نو شیراز امام‌جماعت بوده است ـ ودیگری مرحوم میرزا محمّدتقی مجتهد اعلم شیرازی که ترجمه‌اش در جلد دوم این کتاب آمده ودر کربلای معلّی وفات یافته است ـ

سال فوتش بدست نیامد ـ

محرم شیرازی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزاعبدالرزاق شیرازی متخلص به «محرم»

منشی تجارتخانه حاج عبدالرحمن کمپانی بازرگان معروف شیرازی و در فنون انشاء وادبیات‌ماهروداناب‌ود ـ دوبیت ذیل ازاوست (۱)

صحن چمن یا نگار خانه چین است ساحت بستان و یا بهشت برین است

یارتجلّی نموده ، در همه عالم بلعجب است‌اینکه باز پرده‌نشین‌است

سال فوتش بدست نیامد ـ درسال هزار وسیصد وسیزده زنده بوده است ـ

محبی لاری ـ متوفی ...

فسائی در فارسنامه ابیات ذیل را بنام اوضبط کرده است ، ونام اورا ننوشته ومعلوم نکرده است که درچه قرن میزیسته ؟

(۱) آثار عجم

دوست در جای دیگر من مانده‌ام در کوی دوست
کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست



من کیم از برای دل خانه بباد داده‌ای
از سر خود گذشته‌ای از پی دل فتاده‌ای
دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری
طرف کله شکسته ای بند قبا گشاده‌ای

سال فوتش مانند نامش معلوم نشد ـ

محروم جهرمی = متوفی...

حسینعلی (یا حسینقلی) جهرمی متخلص به « محروم »
از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، فسائی درفارسنامه مینویسد : از اعیان جهرم است ونامش را حسینعلی ضبط کرده ـ

اما محمود میرزا « در «بیان محمود » نام اورا «حسینقلی» نوشته ومینویسد: درسر کارپادشاهی(فتحعلی‌شاه)به پیشخدمتی مفتخر است ، اصلش از شیراز است » وقول فسائی که اورا جهرمی دانسته باید صحیح باشد ــ چون اهالی شمال ایران مردم شهرستانهای مختلف‌فارس را اغلب‌شیرازی تصور میکنند وشیرازی میخوانند

از اوست ــ

آسمان ازچشم ماتا سیل‌خون‌جاری‌نکرد   گر نبود ایمن دمی از آه آتشبار ما

بروی دیده افشاند سر زلف   نقاب فتنه میسازد بلا را



بیرون فتد زسینه ودل عشق کاشکی   با احتمال کوه ببینید کاه را



کاش‌بیرون فتد ازسینه دلم تا بینند   همه خلق‌جهان جلوه گه جانان را

آنکه دلها ز خیالش خونست　　از خیال همه کس بیرونست

☆

بهتر آنکه دیده بر بندیم　　حسن بی پرده عشق بی پرواست

☆

پوشیده نماند غمم از مردم چشمم　　تااین‌دل‌خون گشته‌مرا محرم‌رازست

☆

جز اینکه‌آید واغیاردر رُخت نگرد　　گمان‌مبر که غم دیگرم بروزجزاست

☆

دادند زاهدان ز میم توبه کاشکی　　میبود ساغری که مرا امتحان کنند

☆

گفته بودیم که چندی پی کاری گیریم
هیچ کاری به از این نیست که یاری گیریم

سال فوتش معلوم نشد ـ

محزون ـ لاری ـ متولد ۱۲۸۵ متوفی ۱۳۳۳

مرحوم سیدهاشم فرزند سید یوسف هرمودی (۱) لاری معروف به «معاون»

---

(۱) هرمود Hormud نام دومحل از شهرستان لاراست ـ یکی هرمود باغ که در ٣٦ کیلومتری جنوب لار کنار شوسه لار به بستك ولنگه واقع شده و گرمسیر ومالاریائی و٣٦٣ نفرجمعیت دارد ـ که‌ز بانشان‌فارسی بلهجه‌محلی‌است‌و سنی مذهبند ـ آبش از چشمه و چـاه ـ محصولش غله و خرما ـ شغل اهالیش زراعت و دارای پاسگاه نگهبانیست ـ

دیگرهرمود میرخند : که دهی‌است از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان‌لار که در ۷۲ کیلومتری جنوب خاوری لار کنار شوسه لار به بندرعباس ولنگه واقع شده گرمسیر ومالاریائیست ـ سکنه‌اش ۳۰۸ نفر سنی مذهب وفارسی زبانند آبش ازچاه محصولش : غله وخرما ولبنیات شغل مردمش : زراعت وگله داری وقالی بافی است واهالیش از طائفه «دوقبائی» وییلاق وقشلاق میکنند ـ

ومتخلص به «محزون»

از شعراء معاصراست ، درسال ۱۲۸۵ درقریه هرمود ازتوابع لارستان متولد ودرده سالگی پای بست عشق دختریکی ازخویشان خودشد ، ودرهمانسال (۱۲۹٤) به رفسنجان رفت و دوازده سال در آنشهر اقامت داشت و آنگاه به بندرعباس و و میناب رفت‌وتا پایان عمردرمیناب بسر برد تاسال ۱۳۳۳ کـه‌درمیناب جان‌بجان آفرین تسلیم کرد ـ

اورا منظومه‌ای بنام « ریاض‌العاشقین » است که در تصرف آقای سید رضـا نیاك آئین مدیرچاپخانه « گامبرون» بندرعباس میباشد ودراینجا بیتی چند ازآن را می آوریم :

بسن شش بمکتب خانه رفتم — نه مـکتب کنج محنت خانه رفتم
معلّم چون الف تعلیم من داد — شدم همچون الف از نقطه آزاد
بلب چون حرف با جاری نمودم — بر آمد بانگ عشق از جـا ربودم
بغیر ازاین دوحرف ، ازلوح فکرت — نخواندم حرفی از دیوان فطرت
معلم درس عشقم داد تعلیم — بصد جهدش رسانیدم بتقدیم
نظر بر چهرهٔ جانان گشادم — زمام اختیار از دست دادم
بر آمد بر نشانه تیر تقدیر — نشاید از قدر بگریخت چون تیر
ز نادانی شدم بر دهر عاشق — که باشد فتنه جوئی نا موافق
بغارت برد دین و دل بغایت — « گل نمدیـده را آبی کفـایت »
چنان سودای عشقم بر سر افتاد — « که راز از پرده عصمت در افتاد»
چنان بگداخت آن سوزو گدازم — که هر کس دید نشناسید بازم
شدم با محنت و اندوه دمساز — که کس آگه نبود از سرّ این راز
تنم چون نی‌نوائی کـرد آغـاز — که ازهرسوی من برخاست آواز
ز غوغایم جهانی با خبر شد — چو آمد عشق عقل از پرده درشد
چو شد افشای رازم در زمانه — تنم تیر ملامت شد نشانه

ملامت شحنه بازار عشقست ملامت صیقل زنگار عشقست
غم عشق از ملامت تازه گردد از آن غوغا بلند آوازه گردد
اگر آتش شود ، در پنبه پنهان شود پوشیده در دل عشق جانان
ز عشقم حاسدان آگاه گشتند رقیبان منکر و بدخواه گشتند
ربودند آن پریرخ از کنارم
چوزلفینش سیه شد روزگارم(۲)

محسن شیرازی - زنده در ۱۰۳۳

از شعراء قرن یازدهم هجری است ، در تذکره خیرالبیان آمده است : دروطن خودنشوونمایافته‌وبربعضی ازمقدمات علوم رسمی اطلاع دارد ، وازصغرسن با خرقه‌پوشان و دُرد نوشان راه سلوك پیش گرفته وبا شعرای آندیار مثل میرزا نظام و غیاثای حلوائی بگفتن اشعار اشتغال داشته و در شهور سنه احدی وثلاثین و الف (۱۰۳۱) باردوی همایون آمده با اکثرارکان دولت واعیان حضرت آشنا شده، ایامی بمازندران بهشت‌نشان بسر برده از آنجا عزیمت هندوستان نموده بقندهار رسید - در محرم‌سنهٔ ثلاثه و ثلاثین والف (۱۰۳۳) ازقندهار بسواد أعظم هندوستان شتافت -

نصرآبادی مینویسد : دردمند خوبی بود- با ملا صبوحی بسیار رفیق بود ، روزی درمجلس قرآن را « قرعان » گفته ، مردم خندیدند ، رباعی در بدیهه گفت که یك بیتش اینست :

گر قرآن را بسهو قرعان گفتم سهلست غلط میشود اندر قرآن

---

(۲) اقتباس از نشریه فرهنگ بنادر جنوب ایران که در سال ۱۳۳۸ شمسی در بندرعباس چاپ‌شده‌است-شاعر توانای معاصر آقای‌میرعبدالله ارفعی‌در نامه‌ای که بنگارنده مرقوم داشته مصراع آخررا چنین نوشته‌است «سیه گردید محزون روزگارم»

از اوست :

هر جا که پا نهد دل درد آشنای ما افتد غمی چو نقش قدم بر قفای ما

✿ ✿

ای بدوران‌تو گم گردیده‌نام آفتاب آفتاب‌از گرمی‌مهر رخت‌دراضطراب
عکس‌رخسارتراجاداده‌ام درچشم‌تر بسته‌ام‌ازمعجزمهر‌ووفا نقشی‌بر آب

✿ ✿

زمانه خواست کشد سرمه‌ای بچشم حباب
گلیم بخت سیاه مرا فکند در آب
ز اشك صاف ضمیرم ز بسکه در رشك است
همیشه هست غباری بخاطر سیلاب
ستم رسیده دلم با حدیث عشق بد است
ز بوی می متنفر بود گزیده شراب
درون دیده خیال تو هم بخونریزی است
که هرچه شخص کند عکس آن کند درآب

✿ ✿

سرود مجلس عشاق آه و افغانست در آن پیالهٔ لبریز چشم گریانست
خیال بوسه بر آن گردن بلند مبند لبی که میرسد آنجا لب گریبانست
شود ز دیدن روی تو چشم جان روشن سوادخوانی طفل‌اول از گلستانست(۱)

✿ ✿

از فغان بلبلان دل مایل بستان شود
میکشد دل ماتمی را هر کجا افغان شود

---

۱ ـ چنانکه گذشت دو بیت اول از این سه بیت را مؤلف تذکره «شمع‌انجمن» به مجتبائی شیرازی نسبت داده است ـ بعید نیست که محسن و مجتبائی» یکنفر باشد چون در موقع چـاپ ذهن نگارنده متبـادر اینمعنی شد تحقیق در این موضوع میسر نگشت ـ

از هجوم گریه نتوانم بکوی یار رفت
گرد از جا کی تواندخاست چون باران شود

☆ ☆

من و طی کردن ره ، تا نفسی میآید
که رهم گم شد و بانگ جرسی میآید
آنچنان گشته‌ام از ضعف که هست از دگری
گر چو نی از تن زارم نفسی میآید

☆ ☆

گر نداند نمك چشم منش باد حرام   این نمکها که من از دیده بدریا کردم

سال فوتش معلوم نشد۔ چنانکه ازنوشته صاحب «خیرالبیان» مستفاد میشود درسال هزار وسی وسه زنده بوده است۔

محسن لاری = متوفی ۰۰۰

نامش را درتذکره «صبح گلشن» دیده‌ام ، مینویسد : طبعش احسان آرایش وپیرایش ، برسر شاهدان نظم میگذاشت از وطن رخت سوی ملك دکن برداشت ، وبقیه عمر قیام آنجا را مرجّح انگاشت ۔ از اوست :

برهنه پای منه بر زمین که از هر سو   برهگذارتودلها چو اخگرافتاده است

سال فوتش معلوم نشد ۔

محمد ابرقوئی = متولد ۷۲۵ متوفی ۸۰۵

محمد بن اسحق بن احمد بن اسحق بن ابی‌بکر غیاث‌الدین ابوالمعالی‌عزّ بن ابی‌الفضل بن ابی‌العباس‌ابرقوئی‌مکی‌معروف به کتبی

از اطباء ومولفین قرن هشتم‌و اوائل قرن نهم هجری است ـ در سال هفتصد و بیست و پنج در ابرقوی فارس‌متولد شد ـ پدرش قاضی ابرقو ومعروف‌به « کتبی»

بود، خودش وارد دمشق شدوست‌العرب حفیدةالفخر کتاب شمائل النبویه ترمذی را نزد اوخواند - پس بمکه‌رفت وسی سال درآنجا زندگانی کرد وتمام اینمدت را با خوش‌خلقی ومدارای بامردم وخیرخواهی و عبادت گذرانید، و از طرف‌شاه شجاع سلطان فارس نمایندگی توزیع صدقات و پرداخت وجوه باهلش داشت - طبیبی حاذق وبارع بود و بیماران‌مکه را معالجه میکرد وداروی مجانی میداد کتابهائی‌درعلم طب‌تصنیف کرده‌بود- پس‌ازمدتی ضعف‌وبستری شدن در خانه‌درماه جمادی‌الاولی سال هشتصد و پنج فوت شد ودرمعلاة مدفون گشت - فاسی وتقی بن فهد ومقریزی ترجمه اورا در کتابهای خود آورده‌اند (۱)

محمد ایجی = متولد ۸۷۱ زنده در ۸۹۴

محمّد بن عبیدالله بن محمّد بن محمّد بن محمّد بن عبدالله‌الصفی ابوبکر بن نور بن‌علاء ابن عفیف حسینی شافعی ایجی

از علماء قرن نهم هجری است - در روز هیجدهم‌ربیع‌الثانی سال‌هشتصد وهفتاد و یك متولدشد - ودرخدمت‌پدرش وعبدالمحسن‌شیروانی‌نحو وصرف وغیرها راآموخت، ودرسال ۸۸٦ با پدربمکه رفت وتحصیلات‌خود را نزد سخاوی تکمیل کرد واز او اجازه گرفت - پس در خدمت پدر بایران بر گشت و مجدداً بسال هشتصدو نود و چهار بملکه معظمه بر گشت - (۲)

محمد ایجی = متولد ۸۳۲ زنده در۸۷۷

محمّد بن عبدالرحمن بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن سید معین الدین بن سید صفی‌الدین حسنی حسینی شافعی ایجی-از فقهاء و مؤلفین قرن نهم هجری است - در روز جمعه هیجدهم ماه جمادی‌الاولی سال هشتصد و سی و دو در قریهٔ ایج فارس

(۱) نقل باختصار ازجلد هفتم الضوء اللامع چاپ قاهره
(۲) نقل بمعنی از جلد هشتم «الضوءاللامع» چاپ قاهره

متولد شد ـ وصرف و عربی وفقه را درخدمت پدرش ومعانی وبیان را نزد پسر عمش عیسی قطب آموخت ـ پس بکرمان رفت ، وحاشیه شرح مطالع را نزد یکی از شاگردان سید شریف جرجانی بخواند و بخراسان رفت ، ودر آنجا نیز ازمحضر درس مولی خواجه علی از اکابر شاگردان جرجانی استفاده کرد وچندان در علم پیشرفت کرد که استاد درباره او گفت : اگردر کسی هوش او و کوشش من درعلم وقدرت تقریر فرزندم محمّد جمع میشد بر عالم غلبه مییافت» شرح مواقف نیز درخدمت مولی محمّد جاجرمی خواند ـ وبایج بر گشته مفتی آنجا شد ـ و درسال ۸٦۷ بمکه معظمه رفت وبیش از ده سال متوالی درآنشهر شریف اقامت داشت ـ ومشغول تالیف بود ـ

سخاوی میگوید : مکرر در مکه صحبت او را یافته‌ام ـ آنگاه بجهرم رفت ودرآنجا بافاده وتدریس مشغول گشت ـ مردی اصیل وشریف بود ـ

تالیفاتش : ۱ . تفسیر قرآن مجید ۲ ـ شرح براربعین نووی ۳ ـ رساله در تفضیل بشر برملك ٤ ـ تفسیرسورهٔ کوثر ٥ ـ رساله در حیض ٦ ـ رساله در تفسیر قول حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که میفرماید : « اللهم انت ربی لااله انت خلقتنی و انا عبدك » وغیر اینها ـ (۱)

سال فوتش معلوم نشد ـ درسال هشتصد وهفتاد وهفت حیات داشته است ـ

محمد بحرانی = متوفی ...

شیخ محمّد علی بن علی اوالی بحرانی ـ

ازعلماء قرن دوازدهم هجری است ـ و او رادر علم رجال تالیفاتیست بنام «المقال فی‌معرفة الرجال » و درآن ترجمه اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و تابعین وروات ومشایخ ومصنفین اصولی و اخباری را آورده است وچون این کتاب مفصّل بوده ، ملخص آنرا بنام «مختصر المقال» نوشته‌است ، صاحب «مصفی المقال» مینویسد: نسخه‌ای از کتاب اخیر که تاریخ کتابتش (۱۲۰٤) میباشد نزد شیخ حسین بحرانی

(۱) نقل باختصار از جلد هشتم الضوءاللامع چاپ قاهره

بوده است. سال فوتش معلوم نشد۔

محمد بیضاوی۔متولد۸۴۴متوفی۸۹۸

محمّدبن ابی الفتح بن اسمعیل‌بن علی‌بن‌محمّدبن داود جمال بیضاوی الاصل‌مکی زمزمی شافعی۔

از علماء قرن نهم هجری است۔ در سال هشتصد وچهل وچهار درمکه‌معظمه متولد شد، ومنهاج و ملحه و الفیه ابن مالك را بخواند و بر علی ابی‌السعادات‌بن ظهیره وغیره عرضه‌داشت۔ و صحیح بخاری و عربی وفرائض و فلك و فقه‌رادرخدمت عموی پدرش ابراهیم و عموزاده‌اش نورالدین و ابوالفتح مراغي تحصیل کرد، و بطائف رفت و مباشر گفتن اذان درمکه شد۔

درماه‌شوال‌سال‌هشتصدونودوهشت‌وفات‌یافت۔(۱)

محمدشیرازی۔متولد۸۴۶یا۸۴۷متوفی ۸۷۴

محمّدبن عبدالعزیزعبدالسلام‌بن‌موسی بن ابی بکر جمال بن عزّ شافعی‌شیرازی مکی زمزمی۔

از فقهاء و محدثین و شعراء قرن نهم هجری است - در ماه شعبان سال۸٤٦ یا۸٤٧ در مکه معظمه متولد شد و در آنجا نشو و نما یافت - و قرآن مجید را را حفظ کرد و خود و برادرش ابوبکربن عبدالعزیز بنوبت در مسجدالحرام نماز تراویح (نافله) میخواندند - پس منهاج و کتب دیگر را نزد نورالدین زمزمی خواند۔ و در سال ۸٦٥ بقاهره رفت، و مدتی در آنجا اقامت داشت ومشغول‌تحصیل بود۔ فرائض و حساب و میقات و هندسه و غیره را در آنجا بخواند۔ودراین‌علوم تبحّر یافت و فقه را در محضرمناوی‌وسایرین‌آموخت۔ پس ازآن بشام رفت. و نزد مشایخ روایت اندکی ازعلم حدیث را فراگرفت۔

---

۱ - نقل باختصار از الضوء اللامع جلد هشتم چاپ قاهره.

سخاوی میگوید: وی بسیاری ازامالی مرانوشت ودرسهائی ازمن گرفت،و مرا مدح گفت وحضار آنرا نوشتند.

باز اومینویسد: که در گفتن شعر ولعی داشت، و فنون‌شعر رااز شهاب‌حجازی آموخته بود جوانی هوشمند ظریف. وفصیح بود وآوازی خوش داشت.

در شب سه‌شنبه سلخ شعبان‌سال هشتصد وهفتاد وسه (۸۷۳) درقاهره در حالی که جوان وغریب ومطعون (۱) بود وفات یافت ودر مشهد صالح مدفون گشت ـ بقول سخاوی رحم‌الله شبابه وعوّضه‌خیراً.

از اوست:

کن راحماً للخاق کی تسلما — فحق للمراحم أن یرحما

ارحم عبیدالله فی ارضه — ترحم من‌الرحمن رب السما

محمدشیرازی ـ متوفی بین سالهای ۱۱۳۰و۱۱۴۰

میرزا محمّد شیرازی.

از شعراء وخوشنویسان‌قرن‌دوازدهم هجری‌است، از شیراز باصفهان رفته،وبا شیخ محمّدعلی حزین درآن شهرآشنا ودوست شده‌است. حزین در تذکرة المعاصرین مینویسد: «خطوط را خوش مینوشت ودرسیاق‌ماهرومراتب‌علمی‌را دیده بودوطبعی موزون داشت، بغایت حمیده خصال و شیرین مقال میبود تخمیناً سی سال گذشته که در مشهد رضویه علی مشرفها التحیه سعادت رحلت نمود». ازاوست:

من افتاده را صدائی نیست — در نئی بوریا نوائی نیست

جلوه‌ای بلهوس بما مفروش — گل باغ ترا وفائی نیست

چه کشاید ز مسجدومحراب؟ — طاق ابروی دلگشائی نیست

دل رنجور من شفا چکند ؟ — چشم بیمار را شفائی نیست

۱ـ سجاوی علت « مطعون » بودن این جوان از همه جهت آراسته که عالمو و فصیح و شاعر و خوش آواز بوده‌ننوشته است .

چه زنم دست‌وپا که‌در کف من چون قلم هم شکسته‌پائی نیست
رزق پیرانه سر گلوگیر است چکنم نان، که اشتهائی نیست
کوه وصحرا گرفت جلوه‌یار شهر عشقست وروستائی نیست
سخنم گوش میتوان کردن
جز دعای تو مدعائی نیست

سال قطعی فوتش بدست نیامد. مگر اینکه چون حزین مینویسد: تخمیناً سی سال پیش در گذشته است‌و تاریخ تالیف تذکره او هزار وصد وشصت وپنج‌بوده لهذا میتوان گفت که صاحب ترجمه بین سنوات ۱۱۳۰ و۱۱۴۰ فوت شده‌باشد.

محمدشیرازی= زنده‌در۸۸۶

محمّدبن جعفر بن علی بن عبدالله‌بن طاهر بن‌هاشم بن‌عربشاه بن ناصر بن‌زیدسیدشمس الدین ابوعبدالله بن جلال بن‌تاج‌بن‌اصیل‌حسنی‌حنفی‌جرجانی‌الاصل شیرازی‌المولد.

از علماء قرن نهم هجری است.پدرش دخترزاده سید شریف‌جرجانی‌مشهور بود و خودش در شیرازمتولد شده ؛ در سال ۸۸۶ بمکه رفت و در مکه‌شمس‌الدین محمّدبن عبدالرحمن سخاوی مولف «الضوء اللامع» را ملاقات کرد وقسمتی‌ازصحیح بخاری را نزد او خواند و از او اجازه گرفت . و سخاوی اورا بفضل ستوده‌است.

سال فوتش معلوم نشد. در هشتصد و هشتاد وشش زنده بوده.(۱)

محمدشیرازی= متولد ۸۱۶یا۸۱۷متوفی۸۸۰

محمّدبن احمدبن قیاس بن هندو ناصرالدین ابوعبدالله بن شهاب بن‌فخرشافعی شیرازی قاهری معروف به «ابن قیاس».

از علماء شافعی مذهب قرن نهم هجری است . در روز چهاردهم صفر بسال...

---

۱ ــ الضوء اللامع جلد هفتم چاپ قاهره .

هشتصد و شانزده یا ۸۱۷ در قاهره متولد شد ـ و در حالیکه تحت کفالت عمویش شمس محمدبن قیاس بود ـ قرآن مجید را با قراءت ابن کثیر حفظ کرد و برابی‌عمر بخواند، کتب عمده و منهاج والفیه ابن مالك و شاطبیه وخزرجیه و فقه وعروض و حدیث را در خدمت بساطی و تفهنی وسبکی و بدربن الامانه و شهاب وعلاء و قلقشندی و سایرین تحصیل کرد و اجازه گرفت و وارد سلسله صوفیه سعیدالسعداء و غیره شد و بفضل و دانش شهرت یافت ـ از آن پس از اینهمه گذشت ودر بازار صحافان و کتابفروشان بکار و کسب پرداخت، و مشغول معامله وداستد شدو مورد اعتماد مردم بود، و چون چندی بدینمنوال گذرانید فقیرو تهی دست شد و بکتابت و نامه نگاری برای مردم و اخذ اجرت مشغول گشت، و باین تنزل مقام و سختی معیشت اهمیت نداد وصبر را پیشه خود قرار داده بود ـ و دست ازمطالعه نکشید تا قوای او رو بتحلیل گذاشت و محتاج عصا شد و بمرضی شبیه زحیر مبتلی گشت و از حرکت باز ماند تا ظهر روز نوزدهم ذیحجه سال هشتصد و هشتاد که در گذشت ـ(۱)

محمد شیرازی ـ متولد ۷۵۷ یا ۷۶۰ متوفی ۸۳۸

محمدبن عبدالقادربن عمرالنجم سنجاری شافعی مقری شیرازی الاصل الواسطی المولد سکاکینی ـ

از بزرگان فقهاء شافعی مذهب وازمؤلفین و شعراء قرن هشتم ونیمه اول قرن نهم هجری است ـ

در سال ۷۵۷ یا ۷۶۰ در واسط متولد شد ـ و در بغداددر خدمت فریدالدین عبدالخالق بن صدر محمدبن محمدبن زنگی اسفراینی شعیبی کتابهای محرر(رافعی)و حاوی صغیر و غایة القصوی(بیضاوی) و ینابیع الاحکام در مذاهب چهار گانه سنت وجماعت بخواند ـ همچنین علم قراءت ولغت وسایر علوم مذهبی را نزد شهاب احمد

۱ ـ نقل باختصار از جلد هشتم الضوء اللامع چاپ قاهره .

ابن یونس بن اسمعیل بن عبدالملك مسعودی تونسی مالکی قاضی القضاة عراق عرب و سایرین تحصیل کرد و در سال ۸۰۹ بمکه رفت، و چندی در آنجا مجاور بود - و بعد بعراق و دمشق و زیارت بیت المقدس رفت، و قبل از سال ۸۳۰ مجدداً بمکه رفت ودرآنجا مقیم شد و گاهگاه بمدینه ودرموسم حج بمکه میرفت تااینکه در سفر آخر بمکه در شب یکشنبه پانزدهم ربیع الاخر سال هشتصد وسی و هشت درگذشت و در معلاة مدفون شد.

سخاوی مینویسد: پیشوائی عالم، صالح ومتواضع بود وهمواره بنفع طلاب علوم دینی کار میکرد و دارای حسن تقریر و عالم بمندرجات کتاب «الحاوی» بود و در حرمین درس میداد و بسیاری از طلاب از او استفاده میکردند. و ابوالفرج مراغی و محب طبری و ابن ابی الیمن و تقی بن فهد و غیر اینها از شاگردان او بودند.

چون قشون امیرتیمور گورکانی به عراق عرب رسید و بنای قتل ونهب گذاشت تمام نوشته‌ها و کتب واجازات اورا بغارت بردند و هیچ کتابی برای او باقی نماند.

تالیفاتش: ۱- تنفیس الشدة و بلوغ المراد في تخمیس بانت سعاد ۲- شرح المنهاج الاصلی ۳- قصیده در حدود چهل بیت در شرح نهب وغارت مدینه‌طیبه ۴- التتمة في القراآت العشر منظوم (بروزن شاطبیه) (۱).

محمد فسائی - زنده در ۱۱۹۰

شیخ محمد فسائی فرزند شیخ یوسف فرزند احمد فرزند ابراهیم بحرانی الاصل. از فضلاء قرن دوازدهم هجری است.

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد: چون مادرش از اهل فسا بود بعداز هجرت والد ماجدش (شیخ یوسف صاحب حدائق) در ناحیه ششده فسا متوطن شد، ومیرزا

---

۱ - نقل باختصار از جلد هشتم الضوء اللامع چاپ قاهره.

جانی عم حقیقی نگارنده این فارسنامه در حق جناب شیخ محمد احسان فرمودومزرع چهار جفت گاو از مزرعهٔ کت نو ششده و مزرعه موردی و ده‌شیب نوبندگان و دولت آباد ،غیاث آباد ازاملاك خاصه خود وبرادرانش بجناب شیخ محمد بخشید ورجوع به‌معاملات شرعیه نواحی‌داراب وفسا را باوبداشت ، وسالها بنشر علوم دینیه‌مشغول بود ، و از ماثر آن جناب کتاب «منیة الطالب » در علم نحو است که‌در سال۱۱۵۷ تالیف کرده است.

در سال هزاروصد ونود واند وفات یافت.

محمد کازرونی-زنده‌در ۸۷۰

محمّدبن‌عبدالله‌بن‌محمّدمظفرالدین‌حمیدالدین‌بن‌سعدالدین امامی‌فلسفی کازرونی - از علماء امامی مذهب فلسفی مشرب واطباء قرن نهم هجری است.

سخاوی درترجمه‌اش‌مینویسد: وارد مکه معظمه‌شد درحالیکه‌درفنون‌عصرمتبرّع بود وبرقراء مکه ریاست داشت ونزد قطب وقاضی حنابله وشهاب بن خبطه تحصیل علم طب وغیره کرد-پس درسال ۸۷۰ بقاهره رفت و باکافیاجی ودیگران‌مناظره کرد وپس ازاندك‌زمان در گذشت.

ابن‌الاسیوطی درتقبیح او مبالغه کرده‌است و اورا مبتدع ورافضی و فلسفی خوانده - چون فلسفه‌را زیاد خوانده‌بود چندان پای‌بند سنن مذهبی‌نبود وبرفض‌و و عداوت باصحابه شهرت یافته بود ، و قرآن مجید را با قواعد فلسفی تطبیق و شرح‌میکرد.

نجم‌بن فهدمیگوید:در طب ومنطق و فلسفه دست داشت و ازشرعیات‌بیزاری میجست وبفقه عقیده نداشت - و از اینکه عربها قدر مقام اطباء را نمیدانستند اندوهناك بود- ومیگفت در ایران اطباء برقضات حکم میرانند و کاتب‌السر حتماً آنها هستند.

کازرونی بهندوستان رفت و گفته شد که درآنجا مسموم شد و بمرد-(۱)
سال فوتش معلوم نشد- درهشتصدوهفتاد زنده بوده-

محمد کازرونی- متولد ۸۱۹ متوفی ۸۹۷

محمّدبن محمّدبن محمّدبن احمدبن محمّدبن محمودبن ابراهیم‌بن احمدبن روزبه‌شافعی مدنی کازرونی-

ازفقهاء شافعی‌مذهب قرن نهم هجری است- درماه محرم سال هشتصدونوزده در مدینه متولد شد ونشو ونما یافت- پس شروع بتحصیل کرد وقرآن مجید و عمده و غیرها را حفظ کرد و بخواند ودرسال ۸۳۳معلومات خودرا به‌نجم‌سکاکینی عرضه داشت و صحیح بخاری و منهاج اصلی‌را درمدینه نزد ابی‌السعادات‌بن‌ظهیره و ابی فتح‌مراغی و پدرش محمّدبن‌محمّد وجدش‌محمّدبن احمد خواند- وباپدرش ودامادش (مقصود شوهر خواهرش است) ابی‌الفرج مراغی بقاهره رفت ودر آنجا نیز نزد چند نفر از علماء تحصیلات خود را تکمیل کرد - مردی اصیل وفاضل بود-
و در حیات پدرش در ربیع‌الثانی سال هشتصد وشصت‌وهفت وفات یافت(۲)-

محمد کازرونی-متولد۸۳۵متوفی۸۸۹

محمّدبن محمّدبن عبدالسلام بن محمّدبن روزبه شافعی مدنی کازرونی-

از فقهاء قرن نهم هجری است- در نوزدهم ربیع‌الثانی سال هشتصدوسی و پنج در مدینه طیبه متولد شد - و قرآن مجید و حاوی و منهاج اصلی و الفیه ابن مالك را درخدمت پدرش ودیگران بخواند- نیزنزد علی بن‌ابی‌الفتح مراغی‌و جمال کازرونی و ابی‌الفرج مراغی و شمس‌الدین محمّد سخاوی تحصیلات خود را تکمیل کرد و اجازه گرفت-

---

۱ - نقل باختصار از الضوء اللامع جلد هشتم چاپ قاهرة .
۲ - نقل باختصار از جلد نهم الضوء اللامع‌چاپ قاهره .

مردی بلند همت و خیرخواه و نسبت بدوستان خود وفـا دار و مودّت پیشه بود.

در روز سه شنبه سیزدهم ربیع‌الاخر سال هشتصدوهشتاد ونه درمدینه‌فوت‌شد و در بقیع مدفون گشت(۱)

محمد کازرونی-متولد۷۷۱یا۸۷۱

محمّدبن محمّدبن محمّدبن عبدالسلام‌بن‌محمد بن روزبه شافعی‌مدنی کازرونی‌مشهور به ابن تقی.

از علماء قرن نهم هجری است. در ماه رمضان ۷۷۱ یا ۸۷۱ (۲) متولد شد و قرآن مجید را حفظ کرد و علوم متداواه زمان از نحو وفقه وحساب وفرائض را نزد ابی الفرج مراغی و شهاب ابشیطی و حسین فتحی و حسن مرجانی وشمس الدین محمّد سخاوی وسایرین آموخت. سخاوی‌اورا بفضل ودانش‌وحسن فهم(مخصوصاً درفقه) میستاید.

سال فوتش بدست نیامد.(۳)

---

۱ ـ نقل باختصار از جلد نهم کتاب « الضوء اللامع » چاپ قاهره .

۲ ـ کتاب الضوء اللامع چون متضمن ترجمه علماء قرن نهم هجری است لهذا سخاوی در متن کتاب غالباًقرنهای هشتم و نهم را ذکر نکرده و آنهائی که سال‌فوتشان نیز آورده است بتقریب معلوم میشود که در چه‌قرنی متولدشده‌اند اما در مورداینشخص سال فوتش را متذکر نشده و سال تولدش راهم مینویسد « ولد فی رمضان سنة‌احدی و سبعین » بنا بر این معلوم نیست که این عدد ۷۱ از قرن هشتم یا نهم است ـ ولی چون ازقرینه معلوم میشود که درموقع تألیف کتاب مترجم له حیات‌داشته لهذا میتوان حدس زد که تولدش در ۸۷۱ بوده است ـ

۳ ـ نقل باختصار از جلد نهم الضوء اللامع چاپ قاهره

محمد کازرونی ـ متولد ۷۲۷ متوفی ۸۰۲

محمّدبن محمّد سعیدبن مسعودبن محمّدبن مسعود بن‌محمّدبن علی بن احمدبن عمر بن اسمعیل‌بن ابی‌دقاق شافعی بلیانی کازرونی ـ

از فضلاء و فقهاء شافعی قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است ـ در روز دوازدهم ربیع‌الاول سال هفتصد و بیست و هفت متولد شد ـ و پس‌از تحصیل علم و دانش در سال ۷٤۰ از حفاظ مزی و برزالي و ذهبی و علائی و ابوحیان و ابن خباز و میدومی و ابن غالی اجازت گرفت و کتب زیادی نزد پدرش بخواند ـ در سال ۷٤٤ برای حج بمکه رفت و آداب حج بجای آورد و چون در سال هشتصد ودو بار دیگر عازم حج شد در نجد اجلش در رسید و وفات یافت و در آن جا دفن شد ـ

عفیف جرهی در مشیخت خود از او نام برده است و مینویسد: کتب‌زیادی تصنیف کرده که از جمله شرح بخاری میباشد که در آن از سیصدشرح که‌براین کتاب نوشته شده استفاده کرده است ـ

و هم‌اورا تالیفی‌است بنام«شعب‌الاسانید فی‌روایة‌الکتب والمسانید» که کتاب نفیسی است (۱)ـ

محمد کازرونی ـ متولد ۷۹۵ متوفی ۸۹۷

محمّدبن محمّدبن احمد بن‌محمّد بن محمودبن ابراهیم‌بن‌احمد بن روزبه ناصرالدین ابوالفرج بن جمال ابی عبدالله‌بن صفی شافعی کازرونی‌الاصل مدنی ـ معروف به «ابن کازرونی»

از علماء قرن نهم هجری است ـ در شب سه شنبه هفتم ربیع الاول سال‌هفتصد و نود وپنج در مدینه طیبه متولد شد ونشو ونما یافت و قرآن را حفظ کردونزد عاصم و ابی عمر وعلی‌الزین بن عیاش فقه و اصول و غیرها را بخواند ـ ودرسال

---

۱ ـ نقل باختصار از جلد دهم الضوء اللامع چاپ‌قاهره

۸۳۱ اجازه فتوی و تدریس گرفت. ومکرر بقاهره رفت ودر آنجا تحصیلات‌خود را نزد ابن الکویك تکمیل کرد وازاو اجازه گرفت.

سخاوی مینویسد:در۸۹۸ (۱) وارد مدینه‌شد،ودرآنجا نیز باستکمال‌پرداخت واز زین عراقی اجازه گرفت. پس وارددمشق شد، ودرمحضر درس‌شهاب غزی‌وشمس کفیری و ابن قاضی شهبه حضور یافت. و برای زیارت به بیت‌المقدس رفت، و وارد حلب شد. و مشغول تدریس شد وبسیاری از فضلاء ازاو استفاده کردند و از جمله شاگردانش پسرش عبدالسلام اول و ناصرالدین محمد بن ابی الفرج مراغی ومسدد بودند. سخاوی نیز ازاواجازه گرفت.

در ماه ذیحجه سال‌هشتصد وشصت‌وهفت وفات یافت ودربقیع‌قرب‌مزارپدرش مدفون شد.

محمد کازرونی = متولد۸۶۳زنده در ۸۹۸

محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن احمد بن محمد بن محمود بن ابراهیم جمال ابو عبدالله بن جلال ابی السعادات بن ناصر الدین ابی الفرج بن جمال شافعی کازرونی‌مدنی.

از ادباء و شعراء و فقهاء شافعی مذهب قرن نهم هجری است. دخترزاده‌ابی الفرج مراغی بود. در سال هشتصد و شصت و سه در مدینه متولد شد و نشو ونما یافت. قرآن‌مجید را حفظ کرد واصول فقه وفقه وادبیات عرب‌را درخدمت‌خالویش شیخ محمد مراغی وشهاب ابشیطی وعبدالحق سنباطی و سخاوی و شوهر مادرش سید

---

۱ ــ این سال اشتباه است زیرا که خود سخاوی فوت او را در سال۸۶۷ ضبط کرده است ــ بنا براین‌چگونه میتواند در ۸۹۸ (سی و یك سال پس از مرگش) وارد مدینه شود! محتمل است که بجای «ثمان وتسعین» ــ «ثمان و خمسین» بوده و اشتباه چاپی رویداده باشد.

سمهودی و پدرش و جدش و سایر علماء عصر خود تحصیل کرد ، واز عمر بن فهد اجازه گرفت، مردی فاضل وثقه بود وبعلت ابتلاء بعارضه‌ای در کودکی لکنت زبان پیدا کرده بود.

در سال ۸۹۸ رساله‌ای در صاعقه نوشته که مشتمل بر نظم ونثر است که دو بیت آن نقل میشود:

سألتك يامن لی بعين الرضی نظر　　وسد بسدل الستر عيبی او جبر

تمهد عذری کون انی من البشر　　فمثلی من أخطاو مثلك من ستر

سال فوتش معلوم نشد. در ۸۹۸ زنده بوده (۱)

محمد کازرونی = متولد ۸۵۰ زنده در ۸۹۸

محمد بن مسعود بن محمد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن محمد شمس ابوحامد و ابوالیمن بن ولی‌الدین کازرونی الاصل مدنی شافعی -

از علماء قرن نهم هجری است - در ماه ذیقعده سال هشتصد و پنجاه در مدینه متولد شد ، و در آنجا نشو و نما یافت و قرآن مجید و کتب فقهیه شافعی را بخواند و در سال ۸٦۵ بر ناصرالدین ابی الفرج کازرونی و شهاب ابشیطی و ابی الفرج مراغی عرضه داشت ، نیز فقه واصول و منطق وشرح عقائد را در خدمت ابی الفتح بن تقی و سلام الله کرمانی و سایرین بیاموخت، و در سال ۸۸۱ بمکه رفت ونزد نجم عمر بن فهد تلمذ کرد ، ودر ۸۸۳ بحلب رفت ، و درحلب و شام وقاهره بتحصیلات خود ادامه داد، و چندی در مدینه در خدمت شمس‌الدین سخاوی تلمذ کرد ، و با برادرش بقاهره و روم (آسیای صغیر) رفت، ودر ۸۹۸ بمکه باز گشت مردی فاضل وبامحبت ووداد بود(۲)

سال فوتش معلوم نشد - درهشتصد ونود وهشت زنده بوده -

---

۱ - نقل باختصار از جلد نهم الضوءاللامع چاپ قاهره .

۲ - نقل باختصار از جلد دهم الضوء اللامع چاپ قاهره .

محمد کازرونی = متولد ۷۷۵ متوفی ۸۱۵

محمد بن‌عبدالسلام بن‌محمد بن روزبه تقی وشرف بن عز شافعی کازرونی مدنی - ازعلماء قرن هشتم و اوائل قرن نهم هجری است - در روز سوم شعبان سال هفتصد وهفتاد وپنج متولد شد - قراءت قرآن مجید ومنهاج والفیه ابن‌مالك خواند وبراحمد بن محمد سلاوی شافعی‌مقیم مدینه عرضه‌داشت وعربی‌را نزد محب بن‌هشام وفقه را در محضر بعضی ازعلما آموخت - وچندی در قضا و امامت وایراد خطبه از طرف پسر عمش جمال کازرونی نیابت داشت ، ابوالفتح مراغی و ابن‌حجر صاحب «انباءالغمر فی‌ابناء العمر» اورا ازفقهاءِ وقضات دانا وتیزهوش شمرده‌اند -

در ماه صفرسال هشتصد و پانزده وفات یافته است - (۱)

محمد کازرونی= متولد ۷۹۵ متوفی ۸۴۹

محمد بن عبدالعزیز بن عبدالسلام بن‌محمدبن روزبه بن محمود بن ابراهیم بن احمد شافعی کازرونی -

از فقهاء شافعی قرن نهم هجری است - در جمادی‌الاولی سال هفتصد ونود و پنج در مدینه متولد شد - ودر آنشهر نشوونما یافت ، قرآن مجید وعمده و تنبیه وحاوی‌ومنهاج‌الاصول والفیه ابن‌مالك‌را بخواند وبر زین‌خلف‌مالکی ومراغی‌عرضه داشت ، و فقه را در خدمت مراغی آموخت ، آنگاه صحیح بخاری و نحو و صرف ومعانی وبیان و تفسیر واصول فقه وحدیث و اعراب قرآن را در مکه ومدینه ، در محضر درس چند نفر از علماء آموخت و از نجم سکاکینی و علماءِ دیگر اجازه قراءت وتدریس و فتوی گرفت - پس سفری بشام کرد ودرآنجا نیز مشغول‌تکمیل معلومات‌خود نزد مشایخ شام شد. وازجمله مشایخ‌وی درشام شمس‌هروی است که

---

۱ - الضوء اللامع جلد هشتم چاپ قاهره

صحیح‌مسلم بوسیله وی با هفت واسطه ازمسلم روایت کرد واین هفت نفر نیشابوری هستند -

عاقبت درمحرم سال‌هشتصد و چهل ونه در مدینه طیبیه وفات یافت ودربقیع دفن شد - (۱)

محمد کازرونی = متولد ۷۵۷ متوفی ۸۴۳

محمّد بن احمد بن محمّد بن محمود بن ابراهیم بن احمد بن روزبه شافعی کازرونی مدنی -

از علماء شافعی قرن هشتم و نهم هجری است - در شب جمعه هفدهم ذیقعده سال‌هفتصد و پنجاه هفت در مدینه طیبه متولد شد ودر کودکی پدرش وفات یافت وعمویش عزعبدالسلام متکفل معاش وتربیت اوشد - وچون بحد رشد رسید شروع بتحصیل علوم متداوله عصرخود کرد ، الحاوی را حفظ کرد ودرخدمت عزابی‌عمر ابن جماعه وابن‌العز یوسف زرندی وقاضی نویری وجمال امیوطی و جلال‌خجندی وابن صدیق وعدهٔ زیاد دیگر ازعلماءِ تلمذ کرد ونحو وحدیث وفقه وادبیات عرب آموخت و ازآنها اجازه گرفت - و از فقهاء مشهور شهرمدینه شد - و در سال ۸۱۲ پس ازفوت ابی حامد مطری قاضی مدینه شد - مردی بود مستغرق عبادت وتهجّد وتمام شبها را بتهجد بسر میبرد جز شب موتش که در شب دوشنبه دوازدهم شوال سال هشتصد وچهل‌وسه واقع شد ودر بقیع‌مدفون گشت - وپس از او کسی درمدینه باینمقام از علم ودانش نرسید واین ریاست علمی باوختم شد.

تالیفاتش : ۱- مختصرمغنی (بارزی) ۲ - شرح مختصر التنبیه (تالیف عیسی بن ابی‌غراره بجلی) در سه مجلد ۳ - شرح شرح‌التنبیه ٤ - تفسیر ٥ - شرح بر

---

۱ - نقل باختصار از جلد هشتم الضوء اللامع چاپ قاهره .

فروع ابن‌حداد ـ (۱)

محمد لاری = متولد ۸۴۹ زنده در ۸۷۱

محمدبن‌عبدالله بن محمدبن‌عبدالله الشمس‌ابونصربن‌العزبن الشمس شافعی لاری ازعلماء وشعراء قرن نهم هجری است ـ سخاوی درجلد هشتم « الضوءاللامع » مینویسد : جوانی‌لطیف وخوش‌صورت بود درسال هشتصد وهفتاد یك درمکه بدیدن من آمد وثلاثیات را نزد من‌خواند و گفت : من در ماه رمضان ۸٤۹ متولد شده‌ام. از جمال معروف به « اخی » فنونی را آموخت و رساله‌ای برسم امیرنظام‌الدین علاءالملك بن معین‌جامنشاه نوشته بود وپاره‌ای از آن را پیش من خواند واین‌بیت را میخواند :

ترکنا کل شیئی غیر لیلي   واطلب وصلها یوماً و لیلا

سال فوتش معلوم نشد ـ در هشتصد وهفتاد و یك‌زنده بوده ـ

محمد نیریزی = متولد ۸۱۴ متوفی ۸۸۰

محمد بن محمد بن محمدبن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن هادی بن محمد السید العلاء

۱ـ نقل باختصار از جلد هفتم‌الضوء اللامع چاپ قاهره ـ چنین بنظر میرسد که این محمدبن احمد همان جمال الدین محمد کازرونی مدنی باشد که ترجمه‌اش در جلد دوم صفحه ۱۲٤ این کتاب آمده است وباکمال تاسف در حاشیه ذکر مأخذنشده و یحتمل که در چاپ سقط شده باشد حدس میزنم که مقتبس از نزهة الخواطر یاشذرات الذهب باشد اما درآنجا نامش جمال الدین محمد بن عبدالله کازرونی و در ضوءاللامع محمد بن احمد کازرونی ضبط شده است احتمال اینکه این دو نفر یکی بوده‌اند یکی تقارق فوت آنهاست که در (۸٤۳) بوده ، و دیگری نام ، و سه دیگر شغل آنهاست که هر دو قاضی مدینه بوده‌اند و جمله « پس از او کسی در مدینه باین مقام از علم ودانش نرسید » که در ترجمه هردوآورده‌اند ـ چون‌تحقیق در این‌موضوع بعلت ضیق وقت فعلا برای نگارنده میسر نیست آنرا بوقت و محل دیگر موکول‌میسازم .

ابوعبیدالله بن السیدعفیف الدین ابی‌بکر حسینی حسنی شافعی مکرانی الاصل نیریزی المولد ـ

از علماء وعرفاء قرن نهم هجری است ـ درماه ذیقعده سال هشتصده و چهارده در نیریز متولد شد ـ ودر کودکی به ایج رفت ، وچندی بین ایج وشیراز در تردّد بود ـ ودرخدمت پدر وعمویش صفی‌وجد مادریش سید جلال‌الدین عبدالله بن‌قطب محمّد وناصرالدین انس بن شرف ودیگران تحصیل علم کرد ـ و از سید شهاب احمد وسعد بن‌نظام کازرونی اجازه فتوی گرفت ـ باصفهان وتبریز ودمشق ومکه وحلب وبیت‌المقدس وقاهره‌مسافرت کرد. وازهرخرمنی‌خوشه‌ای یافت ودرخدمت بسیاری از علماء شهرهای مذکور تلمذکرد واجازه‌های متعدد گرفت ـ ودائم در مسافرت وسیاحت بود وبیشتر شهرهای ایران ومصررا دید.

عرب دیده وترك وتاجیك و روم ز هر جنس در نفس پاکش علوم
جهان دیده و دانش اندوخته سفر کرده و صحبت آموخته

پیشوائی دانا بود که بیشتر اوقات را در عبادت میگذرانید و روزهـا روزه میداشت وشبها بذکرمداوم میگذرانید تابع سنت بود و راغب در امربمعروف ونهی از منکر ـ درسفروحضر شب زنده‌دار بود ومستغرق مطالعه کتب حدیث ـ

چند ماهی پیش از مرگش از مکه بجده رفت و تمام اموالش را در کشتی گذاشت ولی خودش نرفت ودرآخرشب شنبه چهاردهم‌جمادی الاولی سال هشتصد وهشتاد درمکه وفات یافت‌ونزدپدر وعمش مدفون شد(۱)

محمود بهبهانی - متوفی ۱۲۶۹

محمود بن محمّد علی بن‌آقاباقر بهبهانی حائری نزیل طهران

از فقهاء ومؤلفین قرن سیزدهم هجری است ـ واز شاگردان سیدعلی بن‌سید محمّدعلی صاحب ریاض‌المسائل (متوفی۱۲۳۱) وآقا محمّد بیدآبادی بود ـ

(۱) نقل باختصار ازجلد نهم الضوء اللامع چاپ قاهره

صاحب «مصفی المقال» مینویسد: صاحب تصانیف کثیره بوده، منجمله تالیفات او «مهمات الاحکام» است که باب سوم آن در رجال میباشد و من نسخه آنرا بخط خودش دیده‌ام »

درسال هزار و دویست و شصت ونه در « دزآشیب » که ازمحال ییلاقی حومهٔ طهرانست وفات یافت وجسدش را بکربلا نقل دادند.

محمود شیرازی - زنده در ۹۵۸

محمود شیرازی فرزند غیاث‌الدین خواندمیر فرزند همام‌الدین -

ازمورخین ومؤلفین قرن دهم هجری است ، وپسر خواندمیر مؤلف حبیب‌السیر میباشد - وشرح حال وزندگانی شاه‌اسمعیل وشاه طهماسب صفوی را برشته تحریر کشیده است -

نویسنده محقق معاصر آقای حاج حسین نخجوانی در شماره سوم سال دهم ۱۳۳۷ شمسی مجله « نشریه دانشکده ادبیات تبریز » مینویسد : نسخه‌ای در ۳۵۰ صفحه‌ازاین کتاب باخط نستعلیق بسیار خوب وباسرلوح عالی وجدول‌های طلاولاجوردی در کتابخانه اخوی : حاج محمد نخجوانی هست ، ازقرار معلوم نسخهٔ منحصر بفرد است ، ابعاد آن ۱۷ در ۲٤ میباشد ، متاسفانه چندین صفحه ازآخر کتاب سقط شده وازصفحات اول نیز چند ورق افتاده و بعضی صفحات آن پس و پیش صحافی شده است - تاریخ تحریر ونام کاتب جهت سقط اوراق آخر کتاب معلوم نیست ، لیکن از قرینه خط وتذهیب وجنس کاغذ معلوم می‌شود که‌در قرن دهم کتابت شده است »

هم او مینویسد : از شرح زندگانی محمود مؤلف کتاب اطلاع صحیحی در دست نیست ، احتمال میرود پس از مرگ غیاث‌الدین خواند میر درسال ۹٤۲ ازهند بایران آمده ، ویا اینکه اصلا بهند نرفته بود ودرایران زندگی میکرد، این مساله درست روشن نیست قدرمسلم اینست که این تاریخ را در هرات پس از مرگ پدر نوشته است ودر سال ۹۵۷ یا ۹۵۸ آنرا بپایان رسانیده است -

استاد سعید نفیسی درمقدمه دستورالوزراء که درسال ۱۳۱۷ شمسی چاپ شده بنام محمود پسرخواندمیر وتاریخ وی که همین ذیل حبیب‌السیر است اشاره کرده، مقصود مؤلف ازاین کتاب نوشتن تاریخ زندگانی وفتوحات شاه طهماسب اول‌صفوی بوده بدواً شمه‌ای ازتاریخ زندگانی‌اجداد صفوی رانگاشته ، بعدازآن تاریخ‌سلطنت و فتوحات شاه اسمعیل را تا سال ۹۳۰ بقلم آورده سپس تاریخ سلطنت و فتوحات شاه طهماسب را تا سالهای ۹۵۷ و۹۵۸ نگاشته است ـ تاریخ آمدن همایون پادشاه را بدربار شاه طهماسب و مهمانی‌ها و جشنهای ورود آن پادشاه را مفصلا نوشته است ـ پایان »

سال فوتش معلوم نشد ، چون بفرموده آقای نخجوانی پایان تالیف تاریخ او سال ۹۵۸ بوده بنابراین بعد اینسال فوت‌شده است ـ

محمود شیرازی ـ متوفی ۱۳۱۱

مرحوم حاج محمود تاجر متخلص به «محمود» فرزند حاج علی معروف بچکمه دوز ـ (۱)

فرصت مینویسد : ازشعراء معاصر است ـ درسال هزاروسیصد ویازده فوت‌شد ـ از اوست :

از بسکه خورد خون‌دلم‌ترك مست او　　نگذاشت بهره بهر لب می پرست او

چوگان عشق او بدلم بسکه لطمه زد　　گوئی نمانده قابل چوگان دست او

گفتم نشانمش بلب جویبار چشم

سیل سرشك برد مکان نشست او

---

(۱) ظاهراً صاحب ترجمه پدر دوست دیرین و خطیب آزادیخواه معاصر آقای علی فروزان که(درترجمهٔشعاع‌الملك بدواشاره‌ای شد) میباشد ـ

محمود شیرازی ـ متوفی ۹۳۲

محمودبن محمد عبداللهبن محمودبن عبداللهبن محمود طبیب شیرازی
از شاگردان جلال الدین علامه دوانی بود ، و او را تالیفی است بنـام « تحفهٔ خانی » در طب
درسال نهصد و سی و دو فوت شده است ـ

محمود کازرونی ـ متوفی ...

محمودبن محمود حسینی کازرونی ـ
از علماء علم هیئات و ریاضی دانهای قرن نهم هجری است ، از ایران بـه هندوستان رفت ودر دربار فیروز شاه بهمنی راه یافت ، فیروزشاه اورا مامور کـرد که در قریه « بالا گهات » با مشارکت حسن حکیم گیلانی رصدخانه‌ای بنیاد کند، محمود مشغول اینکار شده بود که حکیم گیلانی بسال هشتصد و ده وفات یـافت و بنای رصدخانه ناتمام ماند (۱)
سال فوتش بدست نیامد

محمود کبکانی ـ زنده در ۱۳۱۳

مرحوم شیخ حسن کبکانی (۲) متخلص بمحمود ـ

---

۱ ـ نزهة الخواطر جلد سوم چاپ حیدر آباد .

۲ ـ کبکان Kabkan- نام بندر کوچکی‌است که در شصت کیلومتری جنوب خور موج (مرکز دشتی) در ساحل خلیج فارس ، بین بو شهرو بندرلنگه‌واقع شده است و هوایش گرم ومالاریائی استو جمعیتش دو یست و چهل و پنجنفر ـ
محصولش : غله ـ خرما ـ شغل اهالیش : زراعت و صید ماهی است ـو این‌بندر غیراز بندر کنگانKanganاست که از بخشهای بوشهر است و ۲۹۰۰ نفر سکنه دارد

از ادباء وفضلاء و شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است که بعربی و فارسی شعرمیگفته، و اورا دیوانی است و نگارنده قسمتی ازاشعارش را نزد فاضل معاصر آقا سیدمحمد طاهر شفیق دشتی دیده و پاره‌ای از اشعارش را استنساخ کرده است، که در اینجا نقل خواهد کرد، صاحب اعلام‌الشیعه مینویسد محمود را قصیده‌ای عربی‌است موسوم به « السیف‌الماضی فی‌تنبیه‌القاضی» که‌آنرا بمنظور انتباه شیخ اسمعیل قاضی قریه گله‌دار که از دوستان او بوده سروده است و بیت اول آن چنین :

یا سمی‌الذبیح قلت مرارا لك لاتتخذ فلاناً خلیلا

قصیده‌ذیل را که نام جهنمیه است‌درمذمت‌آب وهوای‌بوشهر ومردمش‌سروده، وبدنساخته‌است، لیکن‌باید گفت که‌اگر شوریده شیرازی‌درمذمت‌بوشهر‌شعری گفته است جای‌اعتراض‌نیست که‌حقیقةً شیرازازهرحیث‌بربوشهر رجحان دارد، اماجای شگفتی است که صاحب ترجمه که اهل کبکان بوده و تمام عمر خود را در هوای گرم و سوزان دوزخ‌آسای دشتی و تنگستان گذرانیده از بوشهر بد گوید ! وبمردم زحمت‌کش و بیگناه آن بندر نفرین کند .

درسال ۱۳۳۳ شمسی پاره‌ای‌ازاشعارش‌بهمت آقای حاج حسین رضاپور کرم بنـام « دیوان محمود » در شیراز چاپ شده است و اخیرا شاعر فاضل معاصر آقای محمد علی شریفی بوشهری نسخه‌ای ازآنرا بمن هدیه کرده‌است ــ امابسیار مغلوط طبع شده ــو منجمله همه‌جا «چو» که مخفف « چون » ‌وبمعنی تشبیه و تعلیل واگراست «چه» که بمعنی کدام و چرا وزیراست چاپ کرده‌اند و قصیده جهنمیه نیز در آن دیده‌نشدــ ابتدا این‌قصیده اورا از دفتر یادداشت خود و سه غزل اورا از دیوانش نقل‌میکنم:

چیست ابوشهر بوستـان جهنم حاکم او کیست ؟ باغبان جهنم
مالك دوزخ اگر مکین شود آنجـا یاد کند هر دم از مکان جهنم

هر که ز دوزخ پناه برد ببوشهر — رفته ز فردوس ـ در امان جهنم
بوسه زند سخت بر رکاب ابوشهر — سست نماید اگر عنان جهنم
عاصی از آن‌جا کند عروج بدوزخ — تا شده بوشهر نردبان جهنم
فصل نهارش فضالهٔ شب محشر — فصل بهارش برد خزان جهنم
حملهٔ شیران او چو حیله روباه — جملهٔ سکّان اوسگان جهنم
هست سگان شایگان مدح ابوشهر — غیرسگان نیست شایگان جهنم(۱)
شارع عامی است خاص مردم بوشهر — از بر دروازه تا میان جهنم
باز چو بازار نحس او بگشودند — بسته شد ازشرّ او دکان جهنم
دورش دریای شوری که ز گرمیش — آب شده مغز استخوان جهنم!
نام ابوشهرراچو شنیدی کافی است — گر توهمی‌پرسی‌ازنشان جهنم
یکدم اگر دم دمد بجانب دوزخ — میشنوی تا ابد فغان جهنم
هرچه دراوشد زیادتَم شد از ویل (۲) — سود ابوشهر شد زیان جهنم
تات نسوزد زحرّ نار قسم ده — بندر بوشهر را بجان جهنم
چرخ ابو شهر در عقاب عصافیر — جسته عقابی است ز آشیان جهنم
زحمت گرماش اگر کشیدی گوئی — رحمت حق باد بر روان جهنم
کرد جهنم سعیر پیشکش وی — تا خجل آید ز امتنان جهنم
ران ملخ بود لیك پیش سلیمان — در بر بوشهر ارمغان جهنم
غسل زغسلین کنند خلقش و باشد — بام و درش جمله ناودان جهنم
سنك زگرماش پخته گردد و اهلش — خام و خرف مانده‌درهوان جهنم
خلقش بدخلق وخوی‌واهلش نااهل — زین جهتند جمله زآن جهنم
ماهی مشئومشان چه داده خداوند — لقمه ز قومشان ز خوان جهنم

---

۱ ـ چون کلمه سگان در بیت قبل شایگان (یکی از معایب قافیه) بوده ، دراین بیت عذر خواسته است.

۲ـ ویل: بفتح واو ـ نام چاهی است درجهنم، و بمعنی سختی هم آمده‌است.

مهر بدلشان چو برف سرد و ز گرما — جوش زند سینه شان بسان جهنم
قدح صفاهان کنند و مدح ابوشهر — قادح فردوس ومدح خوان جهنم
پیکر منکوسشان ز جان شیاطین — گوهر منحوسشان ز کان جهنم
شیخ ابو شهر کرده نقش نگین را — عبد هوی کلب آستان جهنم
قاضی بوشهر را بروز جهنم — گر بگذارند در دهان جهنم
نعره هل من مزید نشنود هر گز — هیچکسی دیگر از زبان جهنم
نیست شود بی‌شك از حرارت بوشهر — ذکروی‌اررفت بر لسان جهنم
کشتی وبند و شراع بردرخورش(۱) — رشته و کشکول‌وطیلسان جهنم
چوب علمها چو تیر راست بپهلوش — وز کجی پشت شد کمان جهنم
گشت نهان ازنظرچوخواست‌ابوشهر — تا کند از گرمی امتحان‌جهنم
زلف و رخ شاهدان شنگ ابو شهر — سنبل و نسرین و ارغوان جهنم
مختصر این شعر با بدیع معانیش — خوب مطّول کند بیان جهنم
تا که بود نام آسمان و زمین یاد — روی زمین وی آسمان جهنم
تا که بود میزبان دوزخ مالك — خلقش باشند میهمان جهنم

غزلیات:

ببستان گلعذار من روانست — تنم لرزان چو بید از بیم آنست
که از حیرت شود دیوانه هر کس — چو بیند در چمن سروی چمانست
هزاران سر زدستش گشته پامال — ز دستانش خود این یل داستانست
جهانی گر بدادند از غمش جان — نباشد غم که خود جان جهانست
مرا ارزانی عشقش بود جان — گران‌جان‌من‌نیم، کوجان گرانست
ز چشم و ابرویش ایمن نیم من — ز ترك مست و تیغم بیم جانست
مگر گردد پناهم میر ترکان — که حکمش برسر ترکان روانست

۱ـ خور: بروزن حور پیش‌رفتگی آب‌در یاست‌درخشکی که‌عمق آن‌نسبت بسایر سواحل دریا زیادتر است و از اینجهت کشتی‌ها در آنجا لنگر میاندازند

امیر ترك و دیلم ایل بیگی
که تا چنگیز شه خان بن خانست

زدرع و تیغ و مغفر ، روز هیجا
چو آتش در دل آهن روان است

بگاه حمله اندر چشم اعدا
اجل از دست تیغش در امانست

بدوشش اژدهای مار تینی (۱)
که فیل از مهرهٔ او در امانست

مبارك بندهٔ شه ناصر الدین
که با اقبال و دولت توامانست

حضورش گر نکرد ادراك محمود
ولی در غیبت او را مدح خوانست

شهد الله که بموی تو چنان پا بستم
کــه سر رشتهٔ تدبیر برفت از دستم

گر جهانی ز پی دشمنیم برخیزند
نیست با کیم چو با دوست دمی بنشستم

چو غمی از همه بیگانه ام ای یار که من
طمع ازخویش بریدم ـ چو بتو پیوستم

دلمن درسر زلفش بدو میگفت بناز
کـه سر وزلف برای دل تـو بشکستم

تا ببحر تو فتادم بگذشتم ز شنا
تا بدرد تو رسیـدم ـ ز دوا وارستم

بگذر تا چو غبار از عقبت برخیزم
که چو خاك ازپی این پیش قدومت بستم

عرض عشاق همی دید بدان طول نگاه
رفت محمود در آنجمله که منهم هستم

سحرم خوشست حالی ـ که شنیدم از سرائی
غزلی خوش از غزالی ـ صنمی غزل سرائی

که زشهر تن سفر کن ـ سوی ملك جان گذر کن
ز دو چشم دل نظر کن ـ بنگر یگانه جائی

سر و تن ز دست بفکن بن او ز مهر بر کن
بپس سر جهان زن ـ تو زقهر پشت پائی

تو به رفرفی سواری ـ بزمین چکار داری ؛
بسپهـر کـن گـذاری ـ بمسیح ده غـذائی

---

۱ ـ مار تین نام یك قسم تفنك است

تو غذای عقل و جانی - ز چه درزمین نهانی
بفلك گذار خوانی - بملك بزن صدائی
چو روی بسیر باغی - بهوای بانگ زاغی
که تو خود هزار باغی و هزارها همائی
بنوای چنگ محمود - توهمیشه گوش جان نه
بنواز نی تو روزی که رسد بتو نوائی

چند بیت از مثنوی خسرو شیرین او :

بخلوت نشستن خسرو با شیرین

همه رفتند ، خسرو ماند و شیرین
درآمد تازه بر سر شور دیرین
گهی این سر بپای او نهادی
گهی آن بر رخ این بوسه دادی
گهی خسرو نمودی طرح هجران
گهی شیرین فزودی شرح حرمان
گهی با هم بصحبت راز گفتند
گهی از غمزه گه از ناز گفتند
گهی گریان و مستی را بهانه
گهی خندان و شوخی در میانه
گهی سر گرم اندر بوسه بردن
گهی دل سرد از محنت شمردن
گه از این ناز وگه از آن نیازی
گه از این سوز و گه از آن گدازی
ز خسرو ناله و ز شیرین ندائی
ز شیرین صیحه و ز خسرو صدائی

دو بیتی :

عقیقی چون لبت اندر یمن نیست
چو روی دلفریبت یاسمن نیست
رقیبان را کنی نفرین و از غم
بمیرم من ، چرا رویت بمن نیست

✡ ✡

از فقر وفنا تاج بسر خواهم کرد
در بحر بقا سیر و نظرخواهم کرد
لنگر ز تبرزین و شراع از خرقه
با کشتی کشکول سفر خواهم کرد

کجا جنت چو ماوای تو باشد کجا حورش بسیمای تو باشد
بهشت از آتش دوزخ بسوزد درون دوزخ ار جای تو باشد

✡ ✡

چو روي یار گل در باغ بنگر چو خطش سبزه اندر راغ بنگر
بکوه از آتش لاله چو عشاق بهر سینه هزاران داغ بنگر

✡ ✡

ز تاب آفتاب و عکس گلزار جواهر ها ز شبنم شد پدیدار
بدینسان سر بسر پیرامن کوه مرصّع شد چو طرف دامن یار

✡ ✡

الا ای جای بنموده بمحمل بت لب شکّر شیرین شمایل
چو با من همسفر باشی نخواهم که تا محشر برم ره سوی منزل

✡ ✡

سخن تا کی ز بیش و کم بگویم؟ حدیثت تا بکی مبهم بگویم؟
لبم را بر لبت نه تا لبالب شود جامم ز سرّ جم بگویم

✡ ✡

بهجران شاد ز امید وصالم بوصل از بیم هجران در ملالم
بسان مه ز قرب و بعد خورشید گهی بد رستم و گاهی هلالم

در مذمت قریه‌منقل، که از قراء دشتی است گوید.

خاك نجس ملك شما را دیدم در منقل بی آتشتان شاشیدم
آبی که‌چو مسهل‌است دادید بمن! بادم بشکم فتاد و بیخود ریدم

مسمط در ذوق سکر :

قم مطربنا قل قل العشق بـنا یکمل
والحسن لنـا یبذل یبدو صفة فی‌الکل

که خار شود گه گل گه عز دهد و گه ذل

گاهی گل و که بلبل که قمری و گه صلصل

گه سوسن و گه سنبل گه طره و گه کاکل

که نشأه و گاهی مل گه حیدر و گه دلدل

از جزء چنین تا کل هی جلوه کند نو نو

یکچند عرب بودم مستور و غرب بودم

بی شور و شغب بودم با هول و هرب بودم

چندی بطلب بودم وز تاب بتب بودم

در نخل رطب بودم بـا ذوق و طرب بودم

یکچند چو شب بودم وز روز غضب بودم

از روم نسب بودم وز زنـگ حسب بودم

وز خود بعجب بودم ترکي بشدم لولو

در موی تو پا بستم سررشته شد از دستم

عهد همه بشکستم در زلف تو دل بستم

از جمله چو بگسستم با عشق تو پیوستم

از غیر تو بر جستم بـا سیر تو بنشستم

واعظ ز دمت رستم مستستم و تا هستم

چون تو چه دلی خستم تا رتبه شود پستم ؟

من از می هو مستم هی‌هی چه زنی هوهو

وصل تو حیات من هجر تو ممـات من

فقد تو وفـات من بود تو ثبـات من

شهر تو سبـات من عشق تو جهات من

شوق تو بـذات من ذوق تو صفات من

ذکر تو صلوة من فکر تو زکوة من
شکر تو برات من بند تو نجات من
قند تو نبات من کو تخته شود چوچو (۱)
منشین هله بکم و صم هی‌هی جبلی قم قم
از غصه مکن غم‌غم هی باده بزن خم‌خم
بر خار و خسك نه کم ـ سنجاب چه وقاقم ؟
تا چند پی مردم باشی چو پس خر دم !
ز انعام مجو انعم انعام مگو بلهم
تا کی بزمینی گم وافلاك زده انجم
خرمن خرمن گندم تو خوشه بری جوجو
بیخود بسوی خویش آی بیگانه ز هر کیش آی
گر گی هلو چون میش آی ـ از نوش سوی نیش آی
چسبنده چو اسریش آی پس مرهم هر ریش آی
بیسبلت و بیریش آی بی ملت و بیکیش آی
بی جعبه و بی کیش آی ـ خالی ز کم و بیش آی
در دکهٔ درویش آی ـ فارغ ز بد اندیش آی
گر مرد رهی پیش آی ـ ور مرد نه‌ای رو رو
بنگر بری از هوش است ـ در مزبله مدهوشست
منگر تو که خاموش است ـ دیگش زحسد جوشست !
در کشت خسان خوش است در کام خران نوشست
قلبش زر مغشوش است ـ تنش اژدر منقوشست

(۱) چوچو ـ ذرت بو داده که در طهران آنرا « چس‌فیل » نامند و نیز بمعنی گنجشك است ـ اما در اینجا هیچکدام مقصود نیست و از اصوات بیمعنی است که کودکان در بازی « کلیلی ملیلی کو کو » تلفظ میکنند

با سبك بچه همدوش است ـ باگرگ هم آغوشست

روباه سیه‌گوش است ـ خرس کپنك پوشست

در حرص و شره موشست چون گربه کند مومو

کوری بتر از خفّاش ـ چون موش فسونش فاش

بر سفره دونان جاش ـ نبود ز کسان پرواش

افتد چو مگس در آش ـ آن جنت و این مأواش

یکجوقه هم از او باش بر دور و برش فرّاش

مانند سگان بر لاش ـ با هم همه در پرخاش

چون کرّه خران قلاش ـ از تیز و لگد بشاش

بیدار لگدشان باش کلیلی ملیلی کوکو (۱)

تا عرش رود آهم با نالهٔ جانکاهم

کوهی ز غمت کاهم وصل تو بجان خواهم

سرگشته و در راهم ـ واقف ز ره و چاهم

بی خیمه و خرگاهم ـ دارا فر و جمجاهم

حاسد چه زنی راهم ـ کز نیك و بدآگاهم

ناظر شده اللهم منظور علیشاهم

برچرخ برین ما هم چون سگ چه کنی عوعو

محمود چه میتازی در ترکی و در تازی

اینشوخی و طنّازی تاکی؟ بکه مینازی؟

تا چند در آغازی؟ و انجام نپردازی

نه مردك بزازّی ـ نه کودك خرّازی

---

(۱) کلیلی ملیلی کوکو ـ معنی یك قسم بازی کودکانست که دردشتی‌ودستستان و بوشهر معمول‌است.

تو واقف هر رازی ، تا کی ز پی آزی ؟
چون طفل بانبازی - هی خانهٔ گل سازی !
در خاك مکن بازی ، بر خیز و برو دو - دو
درسال هزار وسیصد وسیزده در قریهٔ جام (۱) وفات یافت وجسدش‌را بنجف بردند .

محی لاری = متوفی ۹۵۱

مولی محی لاری حنفی متخلص به «محی»
سامی در تحفه مینویسد از جملهٔ شاگردان علامهٔ دوانی بود ، ودر عروض‌و علو سلیقه وصفای خاطر قرینه فغانی است - واحیاء آثار ارباب آن دیار ازاوست ، وشرف افتخار آنطائفه بدو - چنانچه نتائج طبع او مؤید این مقال ومصداق‌این حال است.

۱ـ جام یا جم Jam-or-Jum نام یکی از دهستانهای نه‌گانه بخش کنگان شهرستان بوشهر است که در شمال باختری‌بخش واقع شده است ، هوایش بالنسبه‌معتدل و آب مشروب وزراعتش از رودخانه محلی و قنات و چاه تأمین میشود .
محصولش : غله ـ خرما ـ مرکبات ـ انار ـ لبنیات ـ شغل مردمش : زراعت و گله داری و صنعت دستی آنها گلیم بافیست.
زبان اهالیش فارسی ومذهبشان شیعی دوازده امامی میباشد .
این دهستان از بیست و دو آبادی بزرك و کوچك تشکیل یافته است و جمعیتش در حدود (۴۷۰۰) نفر و مرکز آن قریه جم است .
قریه جم : ده مرکز دهستان جم ، بخش کنگان شهرستان بوشهر است ، در ۵۶ کیلو متری خاور کنگان ، کنار راه چهار بارو کنگان به جم واقع شده است - هوایش معتدل و مالاریائی وسکنه‌اش پانصد وسی (۵۳۰) نفرشیعی مذهب وفارسی زبانند .
آبش از چاه ، محصولش : غله ـ مرکبات ـ شغل اهالیش زراعت و گلیم بافی است .

صاحب هدیه العارفین مینویسد : مثنوی فتوح‌الحرمین (منظوم- فارسی) را درسال ۹۵۰ در مدینه سروده است از اوست:

اگر چه مستی می صد عذاب میآرد خوشم که سوی توام بیحجاب میآرد

۞ ۞

ندانمت که‌چنین ساخت بد گمان بامن که تند میشوی از هیچ هرزمان‌بامن

بهر که آنمه بد خو بگفتگر آمد بود کنایه طبعش در آن بامن

برای مصلحتی دوش گفته‌ام سخنی سخن نمیکند امروز بهر آن بامن!

۞ ۞

از برای تو بهر کس که‌شدم گرم سخن تو شدی یار وی و دشمنیش‌ماندبمن!

۞ ۞

بر کشتگان خویش نگاهی نمیکنی ؟ بهر توام کشند و تو آهی‌نمیکنی ؟!

۞ ۞

من کیم از هوای تو خانه بباد داده‌ای از سرخود گذشته‌ای در پی‌دل فتاده‌ای

دل ز کفم‌ربودورفت‌ازپی جان‌دیگری طرف کله شکسته‌ای بند قبا گشاده‌ای

درسال نهصد وپنجاه‌ویك وفات یافت

مخلص بواناتی-زنده‌در۱۲۲۹

محمدحسن یا میرزا محمد نبی بواناتی متخلص به « مخلص » ومعروف به «میرزا بابا»

از شعراء قرن سیزدهم هجری است- ودر نام او بین هدایت صاحب مجمع الفصحاء ومحمود میرزا مولف «بیان محمود» و فسائی اختلاف است

محمود میرزا نام‌مخلص بواناتی را محمدحسن ونام مفتون بواناتی‌را میرزا محمد بنی ضبط کرده‌است - درصورتیکه هدایت وصاحب تذکره انجمن آرا نام مخلص را میرزا محمد نبی نوشته‌اند و فسائی در فارسنامه ناصری نام مفتون را

محمدحسن آورده است ومعلوم نیست کدام صحیح است، ولی آنچه مسلّم است اینستکه دونفر شاعر از اهل بوانات فارس درقرن سیزدهم هجری میزیسته‌اند که یکی را تخلص «مفتون» واز دیگری «مخلص» بوده‌است. وچون محمود میرزا مینویسد مخلص منشی ضیاء السلطنه(خواهر محمود میرزا) بوده، لهذابنظرمیرسد که گفتهٔ اوصحیح تر ونام صاحب ترجمه «محمدحسن»باشد

هدایت در مجمع الفصحاء مینویسد: «میرزا محمد نبی درکسوت طلاب‌و علماء جلوه میکرد، درزمان جوانی وی را چند کرت به شیراز دیده بودم که بسن کهولت میزیست، واز متوسطین شعرای عصر است»

صاحب «انجمن آرا» آورده است: «اسمش میرزا محمدنبی شهیر به«میرزا بابا» از نجبای دارالعلم شیراز، کهنه شاعریست، قوانین مراتب شاعری‌را از مولانا مشرب عامری دریافته وتخلص‌از او دارد، حریفی‌خوشخو،وندیمی نادره گو، درغزل وقصیده هردوماهراست وطبعش درادای‌این‌دوشیوه قادر، پنجهزار بیت دیوان‌دارد»

نگارنده گوید: مخلص قطعا بواناتی بوده وصاحب «انجمن آرا» من باب مساهله یا بعلت عدم اطلاع اوراشیرازی خوانده‌است.

سال‌فوتش راهیچیك از تذکره‌نویسان ننوشته‌اند وچون آخرین تاریخ که در «انجمن‌آرا» دیده‌میشود سال هزار ودویست وبیست‌ونه(۱۲۲۹) میباشد وازسبك کلام مولف آشکاراست که‌مخلص‌در اینسال‌زنده‌بوده پس‌وفاتش‌بعد از این‌سال‌خواهد بود - ازاوست:

نمیگویم که‌از کنج قفس آزاد کن‌مارا　　　بهرجا طائری آزاد بینی‌یاد کن‌مارا



دوش‌دربزم‌من آنمه‌دوسه‌ساغرزدورفت　　　مجلسی بودخوش‌افغان که‌بهم برزدورفت

زخم کاری من‌خسته‌مپرسید ز کیست　　　جان‌بقربان کسی کآمدوخنجرزدورفت

یاربا غیرقرین بود بمحفل چو زدر　　　من درون آمدم. او از دردیگرزدورفت

در کوی توام یاد زفردوس حرامست در بند تو آزادگیم حلقه دامست

✡

وامانده‌دلی‌داشت‌بکوی‌تو که‌مخلص میرفت بصد حسرت و از پی نگران‌بود

✡

قفس‌شدتنگ‌برمن‌طائران باغ‌رامخلص غلط کردم که‌ازذوق گرفتاری‌خبر کردم

✡

آشفته‌ام ز رفتن خود کردی‌وا کنون همراه غیر آمدی ـ آشفته تر شدم

✡ ✡

چو بسمل میطپد در خون دل‌من دلی یارب مبادا چون دل من

✡ ✡

مشکل توانند بـا هم بـر آیند خارا دل او ـ مینـا دل مـن
یك‌قطره‌خون بود از دست جورش رفت وشد از خون‌دریا دل من
باشد دل من خوش بـا غم او دارد غم او ـ خو ـ با دل‌من

✡ ✡

ز خنجر تیز تر مژ گانش بنگر بخونریزی‌چومژ گان‌خنجرش‌بین
ترا گر نیست ای یار کمان ابرو ـ کمان ابرو
چرا هر لحظه تیری بردلم آید از آن ابرو ؟
نهاده سر بگوش چشم فتانت نمی دانم
که با او تاچه رازی باز دارد در میان ابرو ؟

✡ ✡

سینه‌ای دارم پر از درد و دل چاکی در او
جسمی از غم ناتوان و جان غمناکی در او

✡ ✡

نبوددرشکن دام‌توام بال‌و پری که گهی زیر پر آرم‌زجفای‌توسری

رباعیات:

ایام فراق آن مـه سیم عذار روز وشب من بود همه تیره و تار
نه‌دیده مراچوبخت‌میرفت‌بخواب نه بخت مرا چودیده میشدبیدار

☆ ☆

بستند بکینم فلـك و یار میان مشکل برم از تطاول ایشان جان
آن هر دو قویدست و من خسته ضعیف یا این کشدم بزاری یا آخـرآن

✿ ✿

با قامت رعنا چه کنی جلوه گری در هر قدمی صد دل از آن جلوه پری
سروی و چو کبك میخرامی عجبست از سرو سهی خرامش(۱) کبك دری

☆ ✿

من کیستم آتش‌به جهان افروزی محنت زده خسته غم اندوزی
چون نالهٔ زار خود سراسر دردی چون‌شعله‌آه‌خودسراپاسوزی

مدحت‌شیرازی ـ متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای عیسی وصال متخلص به «مدحت» فرزند اسمعیل وصال فرزند علاء الدین متخلص به «همت» فرزند میرزا احمد وقار ـ

مرحوم‌روحانی در گلشن وصال‌مینویسد: درسال ۱۳۰۰(شمسی)متولدشده ،و دورهٔ دبیرستان را بانجام رسانیده و اکنون (یعنی سال ۱۳۱۹ شمسی) در دانشسرا بادامه تحصیل اشتغال دارد، طبعش روان و موزون و این اشعار ازاوست:

پیش دهـان تنگت دادم ز تشنگی جان
یا رب کدام کس جان داد پیش آب حیوان
هنگام تا توانی کاری ز دست نـاید
تا موسم جوانیست گوئی ببر ز میـدان

۱ـ خرامش: همان خرامیدن است ـ چنانکه ادیب صابر گفته: ترا خرامش کبك است وکشتن طاووس ، فرهنگ‌آنندراج جلد دوم چاپ طهران.

دیگر مکن پریشان گیسوی مشك افشان
گر خلق را نخواهی خاطر شود پریشان
بر بوی آنکه دستی آید بدان سر زلف
با باد صبحگاهی هستیم دست و دامان
تا چشم من بیفتاد بر چشم جادوی تو
عقل از سرم بدر رفت از کف برفت ایمان
هر کس ز روی اندرز گوید که صبر بنمای
ز آنرو که صبر باشد بر درد عشق درمان
مدحت بجهد و کوشش بگزین رفیق دانا
زنهار بر حذر باش از همنشین نادان

اگرچه مرحوم روحانی از ذکر تخلص مترجم خود داری کرده ، اما ازبیت آخر اینغزل معلومست که تخلصش «مدحت» است.

مدرس شیرازی - متوفی ۱۲۹۱

میرزا نصرالله مدرس شیرازی.

از فقهاء و نویسندگان قرن سیزدهم هجری است. مختصر ترجمه‌اش در «الذریعه» جلد سوم و ریحانة الادب آمده است. از شاگردان شیخ مرتضی انصاری بوده و از او اجازه داشته است حواشی بر تفسیر بیضاوی و رسائل انصاری نوشته و نیز تالیفی بنام «فصول الاصول» دارد.

درسال هزار ودویست ونود و یك فوت شده است.

مدرك شیرازی - متولد ۱۲۹۲ متوفی ۱۳۳۴

مرحوم میرزا عبدالله شیرازی ملقب به رکن التجار و متخلص به مدرك فرزند مرحوم حاج محمدحسین فرزند حاج عباسعلی فرزند حاج محمد حسین فرزند حاج

محمّدعلی تاجر اصطهباناتی شیرازی.

از نویسندگان و شعراء و آزادیخواهان معاصر و پدر نگارنده این سطور است ، در سال هزار و دویست و نود و دو متولد شد و در یکی از مکتب خانه‌های قدیم شیراز واقع در «گود عربان» سواد فارسی و مقدمات را آموخت، و چون پدرش با مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی دوست صمیم بود برای آموختن ادبیات فارسی وعربی و زبان انگلیسی اورا در محضر درس فرصت گذاشت وصرف و نحو و عروض وقافیه را فرا گرفت وبزبان انگلیسی آشنا گشت وقادربخواندن عربی شد.

درسال هزار و سیصد ونه در خدمت پدرش حاج محمد حسین ازراه بوشهر بزیارت عتبات عالیات رفت پس از مراجعت از عراق عرب چون پدرش بندر بوشهر را برای تجارت مناسبتر از شیراز یافت، در آنجا رحل اقامت افکند، و ازراه تجارت ثروتی معتنی به بهمرسانید ودختر خودحاجیه گوهرشاد خانم رابعقدازدواج مرحوم حاج محمدعلی شیرازی (که اوهم برای تجارت ببوشهر آمده بود) درآورد، و مدرك را بااودردادوستدشریك کرد تا در شانزدهم شعبان سال ۱۳۱۱ که بمرض ضیق النفس جان بجان آفرین تسلیم کرد و جنازه‌اش را به نجف اشرف نقل دادند .

مدرك(۱)پس ازفوت پدر تا چند سال با حاج محمدعلی در تجارت شراکت داشت و کارشان خوب بود، و درسال۱۳۱٤ از طرف مرحوم مظفرالدین شاه قاجار ملقب بلقب «رکن التجّار» شد و شاه خلعت آنرا که عبارت از جبه ترمه «تن پوش مبارك!!»میبود توسط مرحوم افتخار التجار پسر حاج علی اکبر تاجرشیرازی برای اوفرستاد،ولی این لقب وخلعت که مرحوم فرصة الدوله آنرابا آب وتاب تمام بنظم درآورده وردردیوان اشعار خود چاپ کرده است باعث بدبختی مدرك شد، باینمعنی که چون جوان بود (در آنوقت بیست وسه سال داشت) وطبعا سخاوت پیشه بود و باین لقب و خلعت اهمیت شایان میداد، مبلغ زیادی بنام انعام باین وآن داد و تقریبا سرمایهٔ

۱ ــ مدرك : بضم میم و کسر راء بمعنی درك کننده و در یابنده است

خودرا درراه بذل و بخشش بیمورد از کف داد وهم در دو معامله چای و تریاك خسارت دید وعاقبت کارش بآنجارسید که ناچار شد در تجارتخانه حاج‌محمدعلی منشی شود ودیگر گرد معامله وتجارت نگردد!!

و چون دنیا ازوی روی بگردانید اشتغال خاطر ودفع‌همّ وغم را بسرودن شعر و نوشتن مقالات اجتماعی و ادبی درجرائد: حبل‌المتین کلکته ـ چهره‌نمای قاهره و ثریا و اختر و حکمت ومظفرّی و مطالعه کتاب پرداخت، و برای خود کتابخانه‌ای شامل صدها جلد کتاب فارسی وعربی فراهم ساخت، و مدام اوقات فراغت از کار اداری را بمطالعه میگذرانید ، ودم از آزادی و مشروطه خواهی میزد و اشعار وطنی میگفت و مرتباً بامرحومان میرزا عبدالرحیم طالبوف‌تبریزی و میرزا عبدالمحمد اصفهانی مدیر چهره نما و فرصت الدوله و جهانگیر خان شیرازی مدیر صور اسرافیل وسایر آزادیخواهان مکاتبه میکرد وبرای او کتاب میفرستادند، ودر وطن دوستی راه افراط میپیمود.

چون جنك بین‌الملل اول فرا رسید، و درسال ۱۳۳۳ دولت انگلیس بوشهر را تصرف کرد، اوهم‌مانندسایراحرار کتبا و شفاهاً باآنان بنای مبارزه‌را گذاشت، و در این میان مریض و بستری شد، و این‌مرض بمصداق آیه شریفه: فعسی ان تکرهوا شیئاً و یجعل‌الله فیه خیراً کثیراً. وی را از تعقیب و تبعید انگلیسانش ، نجات بخشید، والاّ اورا هم مانند سایرین میگرفتند و بهندوستانش تبعیدمیکردند (چنانکه با یکعده از آزادیخواهان فارس اینمعامله را کردند و هر یك را از یك تا دوسال در زندان تا نه(نزدیك بمبئی) محبوس داشتند)و من تفصیل این‌اجحاف را درجلد اول فارس و جنك بین‌الملل و دلیران تنگستانی آورده‌ام.

باری چون پدرم شفا یافت مرا که مریض بودم بامادر و برادرم و یکنفر خدمتگار بنام رحیم باهواز فرستاد، و خود نیز پس از چند روز حرکت کرد و در محمره «خرمشهر» بما ملحق گشت. و باتفاق باهوازرفتیم ودر آنجا مهمان

مرحوم آقا محمدباقر بهبهانی بودیم و پس از دو ماه چون نقاهت من برطرف شده بود ببوشهر برگشتیم، اما چون پدرم همواره از بوشهر وآب و هوای مرطوب و نامطلوب آن متاذی بود اراده حرکت بشیراز را کرد ولی چون شنید که راه بوشهر بشیراز مغشوش و خطرناکست ناچاربقصد اقامت در اهواز و قطع علاقه ازبوشهر اثاث البیت زائد را در حراج ببهای بخس فروخت و پولی که ازاین‌راه بدست آورد ودر حدود دو هزار تومان بود سرمایه خود قرارداد و روانه اهـواز شدیم، در کشتی مرحوم میرزامحمّد جعفر شیرازی (که از دوستانش بود و او هم از بحرین که محل اقامتش بودبرای معامله باهواز میرفت) ملاقات کردوچون‌منظور خودرا در میان گذاشتند صلاح درآن دیدند که باهم شراکت کنند، و چنین کردند و بورود اهوازدرسرای‌حاج معین‌حجره‌ای گرفتند ومشغول دادوستد شدند تا اینکه‌مرض و بادر اهواز پدید آمد و مبتلی گشت وطبیب ودارو سودی نبخشید و پس از سه روز ابتلاء بمرض در روز هیجدهم شعبان سال هزار و سیصد و سی وچهار در چهل ودو سالگی دیده‌ازدنیای فانی بربست ودر همانجا مدفون شد.

او را دو تالیف است یکی بنام «روزنامه سفر بنادر» که قسمتی از آن در پاورقی روزنامه آدمیت چاپ کرده‌ام و دیگر شرح حال و مسافرتهای پدرش بلندن وحجاز ومسقط و سحار و اتفاقات عجیب که برای او رویداده است ـ گاهگاه شعر میگفت ومختصر ترجمه و غزلی از او را فرصت در صفحه ۳۷۳ چاپ اول آثار عجم جزء شعراء شیراز آورده است ـ و دیوانش شامل سه هزار بیت است.

از اوست :

در مدح حضرت رسول اکرم ص‌عرض کرده:

هله ساقی از می وحدتم قدحی بده ز ره وفا

چو از آن میم قدحی دهی بنمایت ز وفا دعا

چه بگویم از ثمرات‌می که‌اگر نبودوجودوی
نشدی قبول زبوالبشر دو هزارمعذرت‌ازخطا

تو بیار باده پیاپیم بلبم نــه این قدح میم
پس‌ازآن مرابنگر که چون متذملا متدثرا

چو شوم‌خراب زجام‌می‌بفغان‌درآیم وهمچونی
زهزار مفصل‌وبندمن شنوی خروش بلی بلی

نغمات دمبدم وفغان زوجود من شنوی چنان
که شود جبال حدیدازآن متکدکاً متزلزلا

ز درون مجمع باطنم شنوی صدای مهیمنی
بنشاط وقهقهه گویداو که‌گروه می‌زده اصلا

پس‌ازآن‌زطرف‌نه‌آسمان‌شنوی‌نوای کروبیان
بمدیح خسرو انس وجان‌شه دین و خاتم انبیا

شه با کرم شه با حشم شه‌محترم شه محتشم
شه‌اینجهان‌شه‌آنجهان شه کن فکان‌شه‌ماسوی

بمقام ورتبه ز ماسوا تو فزونتری‌و تو برتری
که بفرق‌جملهٔ‌پیمبران زوفا شدی‌توچوافسرا

دو هزار موسی و عیسیت‌بنموده‌حلقه بندگی
ز کمال صدق بگوش جان متخاضعاًمتخاشعا

تو رئیس جملهٔ انبیا ، تو شفیع جملهٔ اصفیا
تو حبیب حضرت کبریا، بمقام سد ره منتهی

توجمال حق‌توجلال‌حق‌تو بشیر حق‌تو نذیر حق
تورسول‌حق‌تو کمال‌حق،توشهی‌وجمله‌شهان گدا

توخدای‌یا که‌پیمبری؟ تونبی‌ویا که‌توداوری؟
توچه‌مظهری؟ توچه‌مصدری؟ که‌برانبیاشده‌رهنما

ز ازل بخوان نعیم تو همه صلای ولا زدند
ز طفیل حب تو خلق شد همه ممکنات سواسوا

چه بگویم آنکه بمدح تو بدر آید ایشه لم یزل
چه بگویم اینکه بوصف تو سزد ایشهنشه اصفیا

بظهور گرچه موخری تو زانبیا و ز مرسلین
بمقام قرب مقدمی تو ز انبیاء یو ز اتقیا

تو مصدّری تومصوّری تو مغیّری تو مقدری
توئی ازخدای خدانما، توحقی وحق زتو برملا

تو انیس دل، توجلیس جان، توظهیر من، تونصیر من
توحبیب من، توطبیب من همه دردها ز توشددوا

من ودست وعروه(۱)حب تو که رهانیم زغم ومحن
برهان بحضرت بو الحسن، برهان بحضرت مرتضی

من ومدح حضرت مرتضی من ودست وحبل ولای او
من وحب حضرت مجتبی و شه شهید بکربلا

چه خوش است اگرزوفا دل زار مدرك خسته را
بیکی نظاره مرحمت مس قلب تیره کنی طلا

در مدح حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب (ع) و اشاره بفاجعه نینوا

الا یا ایها الساقی بگردش آر ساغر را
بزن آتش بیك گردش بجان این چرخ چنبر را

دو جام ازبادهٔ گلگون ویك بوس ازلب میگون
عنایت کن توایساقی مر این دلریش مضطر را

زمانه افسر شاهی بهر کس داد بگرفتش
خوشا آنکو که از اول بسر ننهاد افسر را

---

۱ ــ عروه: بضم عین و کسر واو بمعنی دسته و جای گرفتن چیزی است ــ

جهان گر بعد کیکاوس کام‌خسرو کی شد
بگو کی آمدو کی‌شد؟چه کرد آن گنج‌و گوهر را
بیاوریك دوجام ازآب‌آتش‌وش که تا یکدم
زیمن مستی آرم ز آسمان تابنده اختر را
تعلّل تابکی جانا ، تامّل تا بچند آخر ؟
ز قید هستیم برهان نخواهم زیب و زیور را
پس ازپیمودن این باده ات دارم یکی مژده
کزآن مژده ز خود خشنود میسازم پیمبر را
بود فردا همـایون عید مولود شهنشاهی
که صد دارا ازاو دارند زیب و عزت وفر را
أمیرالمؤمنین حیدر وصی و صهر پیغمبر
شهنشاهی که ره ندهد بدربانی سکندر را
بود دست خدا دستش شده جبریل پابستش
یکی آهوی نخجیرش دوصدغژمان‌غضنفررا
نه‌جودش اینکه گویم درنمازانگشتری‌بخشد
نه وصفش اینکه اندر مهدا ودرّید اژدر را
خدا را شد عیان از زور بازویش خداوندی
والاّ کس نگفتی تا ابد الله اکبـر را
بود جبریل دربانش ، مطیع امر و فرمانش
نه تنهایش مطیعستی که شاگردست حیدررا
کند زنجیر اندر گردن شیر فلك آندم
که با دست ید الهی دهد منشور قنبر را
قضارا قبضه در مشتش، قدر خاتم در انگشتش
نه بیرون آن زفرمانش‌نه‌این‌پیچد ازاو سر را

نبودی گر وجود مرتضی تا روز حشر آخر
نمیخواندی بوحدت هیچکس یزدان داور را
تو ای سالار دین شیر خدا همخوابه زهرا
زبان الکن بود در ذات پاکت هر سخنور را
در اینجا نکته ای آمد مرا درخاطر محزون
که از سوزش بسوزم خامه، واین چار دفتر را
زبانم لال بـاد ای شیر حق در ماتم پورت
اگر بیحزن گویم شرح آن غوغای اکبررا
ندانم از کدامین سوز آن نار بلا گویم
که افروزم بجان شیعیان سوزنده اخگر را
بیاد آمد مرا آندم که آمـد سوی قربانگه
غریب و بیکس و تنها غمش افگنده ششدررا
زداغ نو جوانان خوندل ودرطرف صحرا دید
بریده دست عباس و بخون آغشته اکبر را
بهر طرفی ز صحراجسم زار نو خطی پرخون
همه صدپاره پیکرشان چهاکبر را چهاصغررا
بیامد سوی میدان وز درد بیکسی دلخون
بهل من‌ناصرِ کرد امتحان آنقوم کـافر را
که ناگه بوالحنوقش بر جبین زدتیرزهرآلود
که از سوزش بسوزانید در آتش سمندر را

✡

الا خاموش شو مدرك ، زبان بربندودم‌در کش
نخواندی هیچ گویا داستان پور آذر را

هزاران حکمت اندر اینعمل بودی که یك حکمت

از آن بودی شفاعت صدتو بی‌پا و بی سر را

والا کی توان عصفور در پیچدا با شاهین؟

کجا روباه بتواند بیازارد غضنفر را

غزلیات :

بارها گویم که گویم ترك یار تند خو را

ترك اینمعنی نمایم چون ببینم باز او را

آنکه منعم میکند از عشق گر بیند جمالش

دیده بگشاید بحسرت لب ببندد گفتگو را

خون گره شد در دلم چون نافهٔ آهوی چینی

کز خطا دادی بدست غیر زلف مشکبو را

در غم آن سنگدل گر کس بپرسد حال زارم

بی تأمل باز گویم قصهٔ سنگ و سبو را

گر شب وصلی بدستم آید آن زلف پریشان

با تو گویم شرح هجران و فراقت مو بمو را

ایکه گفتی منگر اندر روی همچون آفتابم

بعد از اینم چشم بر کن یا مرقع پوش رو را

مدرکا فرصت شمار اینچند روز وصل جانان

ترسمت روزی فراق افتد نبینی هیچ او را

تا بکی خواهی پریشان کرد زلف خویش را

چند در دلها زیادت میکنی تشویش را

غم مدار ار رهروان را مختلف بینی بدوران

هر کسی خوش می‌پسندد راه ورسم خویش را

طرح نیکو ریخت معمار ازل در دور گیتی
این تفاوتها چه فرقی مرد نیك اندیش را
گر شناسائی اهل حق بُدی اندر لباسش
پس بتابستان ندیدی هیچکس درویش را
خیزودرپیمانه کن آن می که گرنوشند خلق
باز بگذارند راه کفر و دین و کیش را
هر کسی را هست راهی درطریق وصل جانان
باده نوشی پیشه باشد مدرك دلریش را

سوز فراق جانان بگداخت جان ما را — بینید سوز و سازم صاحبدلان خدا را
ایام هجرودوری افزون ز هفته‌ای شد — ماه دو هفته ، ازعمرسالی گذشت ما را
دردیست‌دردهجران کآمدچوهر کسی را — از شش جهت برخ باز بیند در بلا را
آتش زند بگیتی آه دل فگارم — تا چند داغ دوری طاقت نماند ما را
چشمم در انتظارت ازبس بره نگه کرد — آورد آب و خشکید سرداد رودها را
تونوجوان مهوش اینسان که میخرامی — دل میبری بشوخی پیران پارسا را
ترك دوچشم مستت گرزانکه‌دید زاهد — دیوانه‌وار و واله بر سر زند عصا را
در دل بنای مهرت جانا بجا نشسته — ویران چگونه سازم بنیان پا بجا را؟
معمار دهر در دل طرح محبتت ریخت — تا وقت مرگ‌نتوان برهم زدآن بنا را
مهرت‌نشسته‌بر دل‌عشقت سرشته باجان — « گر تو نمی‌پسندی‌تغییر ده قضا را »
مجنون اگر شنیدی میبرد بار لیلی — لیلی هم او وفا کرد مجنون با وفا را
ای‌ساربان بچستی اشترمران که شاید — از پیش پیش بینم دیدار آشنا را
صد بار اگر برانی بار دگر بیایم — «شاها تفقدی کن درویش بینوا را»

جز خاك آستانت بالین نکرده مدرك
تا چند میفروشی عبد شکسته پا را ؟

ما را بجهان‌عشق رخ یار و دگر هیچ رسوائی وعشق‌است‌مرا کارودگرهیچ
در کوی تو سربازم وجز آنکه برندم حلا جصفت تا بسر دارو دگر هیچ
مرهم طلبد بیخبر از عشق و نداند جزدست نهی بردل افکار ودگرهیچ
ایخفته چه دانی تو ز بیداری عشاق؟ جان میدهمش‌ازپی دیدار ودگرهیچ
ما راچوسوی کعبه ندادند ره ایدوست در دیر مغان گیرم زنّار و دگرهیچ
مدرك نبرد راه بسر منزل مقصود
بااین‌سروسجاده ودستارودگرهیچ

ذوق مقتول ره عشق کی ازدل برود؟ کشته حوروشان از پی قاتل برود
ساربانا بخدا يك نفسم مهلت ده دلبرم رفت و دلم از پی محمل برود
عاشق روی توجان درنبرد ازغم عشق غرقه در بحر محالست بساحل برود
بخدا کز الم عشق تو خواهم مردن روی بنما ووفا کن که غم ازدل برود
این‌نه‌دردی که مداواش توانم کردن نه جنونیست که خودازسر عاقل‌برود
کیست کو می‌ننهد بارغمت را بردل مگر آن بلهوسی کآید و غافل برود
تا ابد از غم تو گریه نماید مدرك
ترسم ازاینکه ز پا تا مژه در گل‌برود

مرا چوقامت ورویت شکوه ایوان بود چه جای دیدن سروو گلم ببستان بود
چه حاجتم بتماشای‌سرو وسنبل و گل؟ مرا که قامت‌وزلف‌ورخت‌درایوان بود
بهر کجا که چو جانت گرفتم اندر بر کنار دوش و برم گوئیا گلستان بود
ز زیر ابر دو زلفت چو روی بنمودی در آفتاب رخت آفتاب حیران بود
چو مست می شده سر مینهادیم بکنار طبق‌طبق گل و سنبل مرا بدامان بود
بخواب‌اگرشب‌هجران بخواب میدیدم علی‌الصباح دوچشمم هنوز گریان بود
ندیده بود زلیخا کمال حسن ترا که جان‌ودل‌همه مفتون ماه کنعان‌بود
ملامتم مکن ای محتسب بخوردن می که دل‌بعالم خود مست‌چشم جانان‌بود
مکن ملامت مجنون بعشق لیلی‌از آن که عشق لیلی‌مسکین هزارچندان بود

بکنه لعل لبت پی نبرده اسکندر | که جد وجهد وی از بهر آب حیوان بود
برخ چو زلف سیه را پریش میکردی | کنایه از غم حرمان وشام هجران بود
بمستی از پی بوسی هر آنچه خواستیم | همه بدادمت ار گنج شاه ایران بود

غزل سرائی بلبل بروی گل چه عجب؟
که برجمال تو مدرك هزار دستان بود

نگارمن که روانم شود بقربانش | بهر کجاست خدا باد حافظ جانش
دلم ربوده ز کف آن کمان ابرویش | نشسته بردل‌ریشم‌خدنگ مژگانش
چه گلشنی‌است‌خدایا جمال‌دلجویش | چه شکریست لب‌لعل‌وآب‌دندانش
بدام عشق فتادم ز خال هندویش | شکیب رفت زدل ازفراق‌وهجرانش
زهجریوسف خوددرفغان چویعقوبم | که بوی پیرهن آید مرا بکنعانش
منم بجان چوخریداراو کجاست‌روا | که دیگران‌بکلافی‌شوندخواهانش
بر آن سرم که زبعدوصال ازسرشوق | غلام وار نهم سر بخاك ایوانش
شبان تیره ز هجر و فراق مینالم | که روز وصل بچینم گلی زبستانش

بنال مدرك چون بلبلان بوقت سحر
شود که بار دهندت سوی گلستانش

دوش از کف ساقی می باقی‌چو کشیدم | یکباره ز دنیا و ز دین دست کشیدم
ازفرط نشاطی که ز نوشیدن می بود | دیوانه صفت سوی خرابات دویدم
آن‌جرعه شرابی که بدی در کف‌ساقی | از دیدن آن جامه تقوی بدریدم
ایساقی مجلس دو سه جام دگرم ده | ز آن باده که از محتسب شهر خریدم
هرچند حرام است می آرید، می‌آرید | باچنگ و نی‌آرید، که من توبه بریدم
از بادهٔ گلگون وز لعل لب ساقی | یك جام و دوصد بوسهٔ شیرین بچشیدم

از کوری چشم همه اغیارتومدرك
عناب‌لب یار بمستی بمکیدم

درراه وطن جانا بر خیز و یکی دم زن
وز آه وطنخواهان آتش بدو عالم زن

ایوان مدائن را بین خاك الم بر سر
تا کام زپس گامی در بارگه جم زن

در بارگه جمشید یاد آر ز روئین تن
زآتشکده آبی جو، بر تربت رستم زن

رو نوذر وطوس آور، در خدمت کیخسرو
در ماتم کیکاوس هی نعره بماتم زن

گردان جهانرا گو خیزید ز جایکسر
آنگه علم کاوه بر قبه و پرچم زن

خون جگر خسرو در جام پیاپی کن
بر یاد لب شیرین هی باده دمادم زن

شاپور گزین‌را گو پا کن بر کاب ایدون
وارین که‌غمت‌بود آپا برسراینغم زن

زردشت صفت جانا کن آتش رو قبله
وانگه زلب نوشین رو طعنه بز مزم زن

سرو قد دلجویت آشوب قیامت بین
ای سلسله مو بنشین، وین قاعده برهم زن

آثار سلاطین را آشفته چو مویت بین
این سلسله ما را بر همزن و درهم زن

ما را همه خاکی کی وزدیده بزن آبی
آنگه زسر حسرت بر تارك آدم زن

مارا که دگر نبود علم و هنر و ثروت
کن زنده بگور آنگه‌ازدیده‌بر آن نم زن

مدرك‌زطلب منشین، در دامن علم‌آویز
روح القدس دانش بر مردهٔ مریم زن

بیژن صفت اندرچه تا کی بتوان بودن
دستی بفغان بر دار در دامن رستم زن

تعجیل کن ایساقی می ریز به پیمانه
اول تو بخویشان ده آنگاه به بیگانه

بردار سر از مینا آن باده گلگون را
آور تو ببالینم یك جام طبیبانه

گر لشکر غم آید از هرطرفی فوجی
ما را نبود خوفی با بودن میخانه

سرمستی و بیهوشی بسیار خوشست امّا
میخوردن و هشیاری کاریست حکیمانه

بااینکه حرام آمد، برخیزوشراب آور
خم‌خم بده ایساقی نه جام و نه پیمانه

چون دختررزایدون مستوربخلوت شد
هان پرده و مُهرش را بردار تو مردانه

گرمرحمتی،داری‌درحوض‌شراب انداز
این لاشه که تا یابد اوصاف کریمانه

مدرك تو ز هشیاری بشتاب بسر مستی
تا خلق ببینندت با حالت مستانه

بنال ای بلبل بیدل بنال آهسته آهسته
گل از باد خزان شد ، پایمال آهسته آهسته
رقیب خانه ویران را بگو باد صبا از من
بدل با داغ هجران شد ، وصال آهسته آهسته
فراز سروبالا هشته خورشیدی و من حیران
شدم حربا صفت بر آن جمال آهسته آهسته
رخ چون بدر تابانش بزیر زلف پر چینش
چو دیدم شد قدم همچون هلال آهسته آهسته
چو از کف دین ودل بربود وتاب وطاقت وصبرم
بگردانید رو ـ آن بی‌همال آهسته آهسته
من اندر راه عشقش تشنه‌لب‌درخون خود غلطان
نصیب مدعی شد آنزلال آهسته آهسته !
کمالم را کسی منکر شدن نتواند ای مدرك
دریغا شد وبالم این کمال آهسته آهسته !
شدم مجنون و بستندم بزنجیر سر زلفش
چو دیدم آن پریوش را جمال آهسته آهسته

ای سرو قباپوش من ای ماه بهشتی چونست که آن‌عهدو وفارا تو بهشتی؟
باجمله رقیبان‌تو بعشرت‌شده مشغول اندر دل عشاق بسی داغ که هشتی !
از گفته بیهوده‌ات ای واعظ‌خودبین دل میکشدم یکسره در کنج کنشتی
تا چند کنی عیب دل عاشق مسکین روطعنه مزن بردل خوبان که توزشتی
اینست امید دلم از بار خداوند جامی و کتابی ونگاری لب کشتی
مدرك‌مروواندرپی‌خوبان که‌چوسعدی حلوا نتوان‌خورداز‌این خار که کشتی
بامدّعی از قول من خسته بگوئید :
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتی

تا بکی جانا ز وصل خویش مهجورم کنی
مست عشقم کرده‌ای خواهی که مستورم کنی!
این روا باشد که من مشتاق و مفتون توام
تو همی بیگانه‌ام پنداری و دورم کنی!
خوشه چین خرمن حسن توام ای شاه حسن
آنقدر لازم نکرده است آنکه مقهورم کنی
بیشتر از بوسه‌ای نبود تمنّایم ز تو
دارم امید اینکه در این عزم منصورم کنی
من نخواهم بیوفا اندر جهان کردی سمر
بیوفا ترسم که در اینکار مجبورم کنی
دوش دزدی خوابدیدم آنکه وصلت مژده داد
گفتمش جانا حلالت باد اگر عورم کنی!
زور زانوی من، ای امید جان خسته‌ام
از چه زارم میکشی تا آنکه بی زورم کنی؟
دین و دل را باختم در راه عشق تو ولی
ناامیدم ساختی از آنکه منظورم کنی
مدرك ازجان‌چاکروحلقه بگوش‌حسن‌تست
رایگانم گر فروشی یا که منفورم کنی

مخمس غزل خواجه شیراز :

سحر ز عالم بالا ندا رسید بزیر بگوش جان ودلم کی‌بعشق گشته اسیر
اگر توعاشق زاری و بسته در زنجیر نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
زکوی عشق نباید بجور کرد فرار بساز با غم عشق و قدم برون مگذار

ز بعد آنهمه رنج ار رسد زمان قرار ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که در کمینگه‌عمراست مکرعالم پیر

بملك عشق دوصد گنج شایگان بجوی وصال دوست چوباشد همه جنان بجوی
بپیش عشق نیرزد جهان و جان بجوی نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی
که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر

بتا کرشمهٔ ابرو و ناز میخواهم شراب و زمزمهٔ جان گداز میخواهم
رفیق و همدمی از اهل راز میخواهم معاشری‌خوش و رودی بساز میخواهم
که درد خویش بگویم بنالهٔ بم و زیر

اگرشود پس ازاین روی جزبره نکنم زمعصیت دل و جان را چنین تبه نکنم
من از گناه رخ خویش را سیه نکنم بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من شود تقدیر

ز زلف یار که او صید خویش میگیرد حذر کنید کمندش پریش میگیرد
هزار مرغ بیکدانه بیش میگیرد دل رمیده ما را که پیش میگیرد
خبر دهید بمجنون بسته در زنجیر

جماعتی که زعشاق واهل این دردند نه فکر بلبل و نی‌فکر گلشن و وردند
جمیع عمرشب و روزخون‌دل‌خوردند! چو قسمت ازلی بیحضور ما کردند
گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر

در آنزمان که زمی مینمودم استغفار صلای نوش بگوشم رسید از لب یار
چنان ز هوش برفتم چو مفتی‌خمار بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

دراین زمان که ببستان گل است زیر نقاب

بخواه شاهد خود را بر آورش ز حجاب

ز وصل دوست خوشم در زمان عهد شباب
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می ناب
که عکس روی نگارم نمیرود زضمیر

کنون که میچکد از ابر بهمنی ژاله (۱) ز عندلیب بر آمد بشاخ گل ناله
غنیمت است تماشای سبزه و لاله می دو ساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

بدست یار گرفتاری از چه رو ای دل ؟ حدیث عاشقی خویش را بگو ایدل
شدی بروی چو ماهش تو روبرو ایدل نگفتمی که حذر کن ز زلف او ایدل
که میکنند در این حلقه باد درزنجیر

نموده پیر ترا درد عشق فصل شباب بنوش باده وبنشین بقول چنگ ورباب
بگو بمطرب مجلس که هست وقت شتاب بگیر ساغر یاقوت فیض و دُرّ خوشاب
حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر

دمی بیا و تفرّج بسمت بستان کن نظر بسنبل و نسرین وسرو وریحان کن
بشاخ سرو تماشای شور مرغان کن بگیر باده و عزم وصال جانان کن
سخن شنو که زنندت ز بام عرش صفیر

سخن زمنبر و مسجد بره مگو واعظ فسانه در بر این رو سیه مگو واعظ
به بیخودی شده عمرم تبه مگو واعظ حدیث توبه در این بزمگه مگو واعظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر

بهار و گل بچمن همچو روی جانانست کنون حرام توقف در این شبستانست
چو مدرك ار بجهان مرغکی خوش الحانست چه جای گفته خواجو وشعر سلمانست
که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

---

۱ ـ فصل بهار جنوب فارس در نیمه آخر بهمن و اسفند ماه است و فروردین و اردیبهشت آن نقاط جزء تابستان محسوب میشود ـ

قسمتی از مخمس غزل شیخ اجل سعدی شیرازی - درمرثیه

سروریش و لباس و دستارش دید پرخون چو زینب زارش
جلوه کرد این سخن در افکارش هر که نامهربان بود یارش
واجب است احتمال آزارش

شه تبسم نمود و با خود گفت دُر شهوار باشد اینکه بسفت
کز تو گرد الم نباید رُفت هرچه زین تلختر بخواهد گفت
گو بگو از لب شکر بارش

سر پاکش چو میشدی بسنان بود رخشنده چون مه تابان
گفت زینب بچشم اشك‌فشان کاش بیرون نیامدی سلطان
تا ندیدی گـدای بازارش

در تاریخ فوت حاج میرزا محمدحسن مجدّد مجتهد شیرازی اعلی‌الله مقامه:

چون حجت‌اسلام از این دارفنا شد فریاد مصیبت ز سمك تا بسما شد
گردید چو خون دجلهٔ بغداد از آنرو کز دیدهٔ احباب روان سیل بکا شد
از جور توای‌چرخ چه‌دلها که‌پرازخون وز کجرویت پیرهن ما چو قبا شد
فریاد وفغان ازچه سبب رفته بعیوق وین شور مصیبت زچه درخلق بپاشد ؟
آن حجة اسلام که اسلام از او بود زین دار فنا رفت و سوی داربقا شد
آنمظهر انوار خداوند یگانه کآئینه اسلام از او روی جلا شد
از جور فلك سرو قدش مانده ز رفتار وز باد خزان‌نو گل رویش بفنا شد
درجمعه شب‌بیست وششم از مه شعبان سامرّه ازاین واقعه‌چون کرب وبلاشد
اندر ده ودو سیصد و یك الف ز هجرت یکمرتبه درکون ومکان شور عزا شد

تاریخ وفاتش چو خرد خواست ز مدرك
گفتا که بتحقیق ، هویدا « ز رضا شد»

۱۳۱۲

در وفات ما در خود سیده حاجیه بی‌بی گوید :

جا دارد اگر مدرك از دیده ببارد خون
در ماتم مام خویش گلگونه کند هامون

محشوره بزهرا شد آن مصطفوی نسبت
کاندر صدف دل داشت مهرش چو گهر مکنون

میرفت چو زین دنیا در گلشن جاویدان
از حسن عمل میبود رخسارهٔ او گلگون

از عشر سیم شش روز چون رفت ز چارم ماه
زین دار سپنجی برد دست اجلش بیرون

چون سال وفاتش را مدرك ز خرد پرسید
گفتا که به « مغفوره » بنما عددی افزون

-۱۳۳۲-

چون لقب « رکن‌التجار » گرفت ، مرحوم فرصةالدوله قصیده‌ای در تهنیت سرود(۱) ومدرك در جوابش گفت :

فرصتا ای منبع فضل و کمال راستین
ای ز نسل احمد مختار خیر المرسلین

ایکه از بحر هنر غواص طبعت هر زمان
آورد دُرّی ز دانش هم ملیح و هم ثمین

ای هزاران امرء القیس عرب اندر سخن
دستبوس و خاك پایت در صباح و در پسین

---

۱ - این قصیده را که در دبستان الفرصه چاپ شده در ترجمه فرصت آورده‌ایم. و مطلعش چنین است : هیچ میدانی چه باشد معنی رکن رکین ؟ جزء اعظم ز آفرینش در سما یا در زمین .

کیست آنکو منکر فضل و کمال شخص تست
تا ز غیرت آورم بیرون دو چشمش باسکین
منبع فضلی و دانش، قلزم علم و هنر
کوه حلم، و بحر ایقان، معدن ایمان ودین
طبع سرشارت برآرد گر که دست ازآستین
صد چو فردوسی بهیجا افکند از صدر زین!
کلك مشکینت اگر بر صفحهٔ دانش کشد
نقش معنی را کند منسوخ رسم اولین
حبّذا بر طبع موزون تو کز بحر سخن
آورد غواص بحرت لوءلوءِ لالا چنین
من کجا و مدحت شخصی چو تو دارای فضل
من کجا و این مکان ومن کجا و این مکین

پاره‌ای از دوبیتی‌های او:

ز تاب آتش هجران دلدار — دلم درآذر غم شد گرفتار
اگر مرغ دام خواهد پریدن — دو کیهان را بسوزونم بیکبار

☆

کشم افغان زدست جورت امروز — بحسرت بر کشم آهی جهانسوز
مو که میسوزم اندر آتش عشق — ز هجران آتش دیگر میفروز

☆

مهی گل پیرهن سروی قباپوش — زعشق خودنمودم حلقه در گوش
مسلمانان بگوئیدش خدا را — غلامت را مکن آزاد ومفروش

☆

غم هجران آن سرو گلندام — جفای فرقت دلدار خود کام
چنان آتش زد اندر استخوانم — که سوزم روز و شو از بام تا شام

دلم بستی بزلف خویش محکم — بپایم دل نهادی کندهٔ غم
بدام مهر صیدم کردی انگه — بگردن هشتیم زنجیر ماتم

☆

مکن نامهربان زین بیش خوارم — مخواه آشفته‌تر زین روزگارم
دلم کردی کباب از داغ هجران — ز مژگان خوندل تا کی ببارم ؟

☆

بشوخی دل بری از مرد و از زن — بیك غمزه بکشتن داده ضد تن !
خوشا آنکو براهت میدهد جان — چرا تعطیل کردی نوبت من ؟

☆

همه ظنم خطا شد وای بر مو — رفقیم بیوفا شد وای بر مو
شوو روزش بجان بودم خریدار — متاع او جفا شد وای بر مو

☆

چو شد کز کوی خود زارم براندی — دلم بر آتش حسرت نشاندی
بگو تقصیرم ای دلبر چه بوده ؟ — که ناگه راندنم را حکم راندی!



مرحوم میرزا عبدالله رکن التجار مدرك شیرازی
(پدرمؤلف)

مدهوش شیرازی - متوفی ...

سید مبارك خان شیرازی متخلص به « مدهوش » .

بنا بگفته مؤلف تذکره روز روشن (مولّفه ۱۲۹٦) صاحب تذکره « آفتاب‌عالمتاب » اورا شیرازی دانسته است ، اما صاحبان « نشترعشق » و « شمع انجمن» اورا اصفهانی شمرده‌اند - وبعضی اورا از امیرزادگان جزیره‌نوشته‌اند -

پدرش از اولاد سیدمبارك رئیس ملك عرب ، ومادرش از اخلاف امامقلیخان حاکم شیراز بوده - از اوست :

هر کجا مدهوش پای عشق آمد میان — از پدر فرزند را بیگانه میدانیم ما

☆

آنگاه بدانی که چه‌حسرت زتوبردیم — دوزخ چو ز دود دل ما سرد برآید

☆

بی گریه دعا را باجابت گذری نیست — این قافله جز در شب باران نتوان زد

☆

تیشه از فرهاد و از مجنون بجا زنجیر ماند
قطرهٔ خونی ز ما هم بر دم شمشیر ماند

☆

ته جرعه‌ای که ماند از آن لب بمن دهید
کان رفته رفته بوسه به پیغام می‌شود

سال فوتش بدست نیامد -

مرآت کازرونی - متوفی ۱۳۳۷ شمسی

مرحوم شیخ عبدالله بحرانی کازرونی‌متخلص به «مرآت» فرزندمرحوم‌حاج شیخ محمدحسین فرزند حاج شیخ‌یوسف مجتهد بحرانی کازرونی-

از دانشمندان و شعراء معاصر است ، طبعی‌سرشار وهمتی عالی داشت،قناعت

پیشه ودرویش مسلك بود- در خدمت پدر وجدش و سایر علماء عصر تحصیل علم و معرفت کرده بود ، وسالهای دراز در مدرسه منصوریه شیراز در سلك طلاب‌علوم دینیه‌منسلك بود، و در اواخر عمر در کازرون میزیست، در سال ۱۳۳۷ شمسی‌حین تدریس قراءت وتفسیر قرآن مجید برای دانشجویان نا گهان بسکته قلبی جهان فانی‌را بدرود گفت، واز طرف‌اداره فرهنگ‌ابراز‌تاثر‌شدو‌برای‌او‌تجلیلاتی‌بعمل آمد

ازتالیفاتش کتابی‌منظوم‌بنام‌جرعة«السلسبیل»باقی مانده‌است که‌چاپ‌نشده-(۱)

ازاوست:

زمستان کرد بدرود جهان وقتست مستان را
درود و نزهت بستان و بدرود شبستان را

زمستان چون دبستانست و مستانش دبستانی
کش این‌نوروز چون‌آدینه مرطفل‌دبستانرا

بباغ وراغ و کوه ودشت‌و بر وبحر درهرسو
بفصل فرودین بین لطف صنع‌حی‌سبحان را

ز خاك و لاله و ژاله - ز باد صبح نوروزی
پدیدارست هر سو ارتباط آخشیجان را

ترشحهای ابر و نکهت باد بهار ایدون
صفا بخشید گلشن راطراوت دادبستان را

بمهد شاخ لب‌بگشود- طفل غنچه‌دربستان
لبالب کرد چون مام غمام ازشیر پستان را

بطرف جویباران سبزه چون خط خوبان
گذر کرده‌است گوئی‌خضر‌طرح آب‌حیوان‌را

۱- نقل بمعنی واختصار از ترجمه‌ای که آقای علیمحمد حکمت بوشهری‌برای نگارنده‌فرستاده است-

زباد نوبهاری گشت روشن- دیده نرگس
چنان کز بوی یوسف دیدگان مرپیر کنعان را
هویدا از نسیم صبح نوروزی نسرین بین
دم عیسی مریم را - کف موسی عمران را
هلا این روز از آن نوروز پیروزیست کاندروی
بهار امر حیدر را و جشن هر مسلمان را
ولی حق- وصی برحق احمد- علی آنکش
بهار قدرت و رفعت نخواهد یافت نقصان را
سلیمان باهمه حشمت- گدای اوست بی شبهت
که اندر عالم قدرت سلیمانیست سلمان را
دو صد کوه کنه بایکسر مومهرش ار سنجی
بپای آنسر مو سرفتد شاهین میزان را
نبیند زاهدی بی مهرش ازدادار آمرزش
نیابد عابدی بی حبش از غفار غفران را

این قصیده چهل و شش بیت است بهمین چهارده بیت اکتفا شد-



مرحوم شیخ عبدالله مرآت

مرادشیرازی - متوفی ۰۰۰

مراد پهلوان شیرازی متخلص به «مراد»

صاحب «صبح گلشن» مینویسد موزون طبعی بوده، طبعی از استعداد علمی بسته و بکوی عشقبازی نشسته. در یزد برالیاس نام پسری دلباخت، و معشوق بمشورت شمس نام رقیبش سینهٔ مراد را تشنهٔ آب دشنه خود یافته زخمی انداخت، آخر اورا عاشق صادق یافته از این فعل منفعل گشت، و بعد التیام آن زخم منکرش بقیه عمر با وی حسن التیام گزید. از اوست:

نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت　　تا وان آب رفته نشاید ز جو گرفت



خاکساران تو بر سر کف خاکی دارند　　جگر سوخته و سینه چاکی دارند

یار با اهل وفا باش که هستند اگر　　تهمت آلوده ولی سینهٔ چاکی دارند

سال فوتش معلوم نشد.

مرتضی شیرازی - متوفی ۹۴۰

میر مرتضی بن محمد شیرازی.

از ادباء و حکماء قرن دهم هجری است و تألیفاتش بشرح ذیل :

۱- حاشیه بر لوامع الاسرار ۲- شرح مطالع الانوار (در منطق و حکمت)

۳- شرح کافیه ابن حاجب (در نحو)

در سال نهصد و چهل وفات یافت(۱)

مرتضی شیرازی - متولد ۱۲۸۴ متوفی ۱۳۴۹

مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی فرزند شیخ ابوتراب مجتهد

۱- هدیة العارفین چاپ مصر.

فرزند آخوند مولی محمدعلی مجتهد۔

از فقهاء و مجتهدین معاصر است، جدش مرحوم آخوند مولی محمد علی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری (متولد۱۲۱٤متوفی ۱۲۸۱) بود و طبق دستور آن مرحوم بشیراز رفت و مورد تجلیل و احترام مردم قرار گرفت. و پس از رحلت شیخ انصاری مرجع تقلید شد و رساله علمیه خود را چاپ‌وتوزیع کرد۔

چون ولادت صاحب ترجمه سه سال پس از رحلت شیخ انصاری روی دادلذا جدش بیاد استادخود او را مرتضی‌نامید، و در سه سالگی‌او پدرش شیخ ابوتراب وفات یافت و تحت حمایت مادرش بسن رشد رسید۔

مقدمات عربی و سطوح و حکمت الهی را در شیراز آموخت، و در فقه و اصول و حکمت و فلسفه‌تبحّر یافت و در مدرسه «باباخان» شیراز مشغول تدریس فلسفه شد ، در سال ۱۳۲٤ بمنظور تکمیل تحصیلات دینیه و نیل باجتهادبعراق‌عرب رفت، و در نجف اشرف در حوزهٔ درس بسیاری از مراجع تقلید منجمله‌مرحومان سیدمحمد کاظم یزدی۔ شریعت اصفهانی۔ آخوند مولی محمد کاظم خراسانی۔ حاج‌شیخ عبدالله مازندرانی۔ و حاج میرزاحسین حاج میرزا خلیل طهرانی (سه نفراخیر از پیشوایان مشروطه ایران بودند) شرکت جست و هفت سال شب و روز بتکمیل تحصیلات خودپرداخت و درآنجادخترعم‌خود (صبیه‌مرحوم شیخ محسن محلاتی)را بحباله نکاح در آورد و از او دو پسر بنامهای مجتبی و ضیاء الدین پا بعرصهٔ وجود گذاشتند۔

در سال ۱۳۳۱ پس از اخذ اجازه اجتهاد از مراجع سابق الذکر بشیراز بر گشت، و در مسجد جامع و کیل باقامهٔ نماز جماعت مشغول شد و بتشکیل حوزه درس و نشر احکام الهی و فتوی پرداخت، نیز بحمایت آزادیخواهان ودفع ظلم از آنان قیام و اقدام میکرد، و مرحوم حاج مهدیقلی مخبرالسلطنه والی وقت فارس منویّات‌حقه او را بااحترام بموقع‌اجراء میگذاشت، تا اینکه جنك بین الملل اول

پیش آمد و مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما (فرزند نصرة الدوله فیروزمیرزا فرزند عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار)والی فارس شد و نفوذ دولت انگلیس در فارس بحداعلی رسید و برای خود پلیس جنوب (اس- پی-آر) تشکیل داد و قوای هندی بفارس وارد کرد ، و آزادیخواهان جنبش کردند و بنفع استقلال ایران تظاهراتی نمودند،و در نتیجهٔ عدهٔ زیادی محکوم بحبس ومرگ شدندمترجم حمایت از آنان و نجات هموطنان را از زجر و حبس بیگانگان وظیفهٔ دینی خود دانست و بسیار در اینراه کوشید تاعده‌زیادی را نجات بخشید.

در زمان حکومت و ریاست الوزرائی رضا شاه پهلوی که زمزمه جمهوریت ایران برخاست وی که مردی دانشمند و عاقل و سیاستمدار بود و میدانست‌وضع مردم ایران طوری است که جز بسلطنت و بودن شاه در رأس اوموافقت‌ندارند با جمهوری مخالفت کرد، و عاقبت هم ندای جمهوری مبدل بغ-غای سلطنت شد و رضاشاه پهلوی بتخت نشست، و شیخ مورد محبت و احترام او واقع شد- و شیخ تاآن جائیکه میسر بود منویات مشروعه اهالی فارس را بسمع شاه میرسانید واز فقراءِ و مظلومین طرفداری و نتیجه مطلوبه را حاصل میکرد.

شیخ در تمام عمر شریف خود با آنکه برای او میسّر بود به‌جمع مال و زخارف دنیوی‌نپرداخت، و اگر بعنوان حکومت شرعیه و سهم امام وجوهی را قبول میکرد، همه را در راه آسایش فقراء واهل استحقاق مصروف میداشت.

واین‌معنی پس از فوتش معلوم شد که جز مبلغی قرض برای‌ورّاث خویش نگذاشت- نگارنده مکرر در شیراز فیض صحبت اورایافته‌است.

عاقبت‌این‌مردحکیم‌ومجتهدعلیم‌درماه‌جمادی‌الاولی‌سال‌هزاروسیصدوچهل‌نه(مطابق خردادماه۱۳۰۹شمسی)درشصت‌وسه‌سالگی‌روح‌پرفتوحش‌قالب‌خاکی‌را بدرود گفت- و مردم جنازه او را با تجلیل فراوان در جوار آرامگاه خواجه حافظدفن کردند، و دولت و ملت در مسجد وکیل برای او ختم گذاشتند -رحمة الله‌علیه‌وعلی‌سیرته.



مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی

مرتضوی برازجانی - متولد ۱۲۹۳ شمسی

آقای اسمعیل مرتضوی برازجانی فرزند مرحوم شیخ مرتضی فرزند شیخ باقر مدیر روزنامه «شرق بیدار»

از فضلاء وخطباء و نویسندگان معاصر است، واجدادش تاچند پشت ازعلماء دینی وپیشوایان مذهبی دشتی ودشتستان بوده‌اند.

آقای مرتضوی درسال ۱۲۹۳ شمسی در برازجان متولد شد، وپس از طـی تحصیلات ابتدائی مقدمات وادبیات را درمحضر درس عم خود شیخ محمّدحسن مجتهد برازجانی تلمّذ کرد. درسال ۱۳۰۸ بشیراز رفت و تا ۱۳۱٤ مشغول تحصیل دوره متوسطه بود، آنگاه بطهران رفت وچند سال دردانشکده معقول ومنقول در رشته معقول و دوره دانشسرای عالی مشغول تحصیل شد و بدریافت گواهی‌نامه‌مدرّسی در علم معقول وشهادت نامه درفن خطابه نائل آمد و زبان عربی را بحد کمـال آموخت و بزبانهای انگلیسی وفرانسه آشنا شد. مرتضوی در سال ۱۳۱۸وارد خدمت وزارت فرهنك شد، و بریاست ادارات مختلفه آن‌وزارت برقرار گشت‌وهم اکنون سمت‌معاونت اداره کل اوقاف‌را دارد.

تالیفاتش: ۱- تعلیم وتربیت در نظر علامه دوانی ۲- ترجمه کتاب الاسلام والنصرانیه (تألیف شیخ محمّد عبده دانشمند مصری) ۳- خداشناسی از راه‌روانشناسی ٤- زندانی بزهرود (این کتاب درسال ۱۳۳۷ شمسی درطهران چاپ شده‌ومتضمن تاریخی تحقیقی مشروطه عموماً و مجاهدات مرحوم سید عبدالله مجتهد بهبهانی خصوصاً میباشد) ۵- معانی بیان فارسی.

اخیراً هم برحسب دستور وزارت فرهنك مشغول تألیف منتخبی‌ازداستانهای اخلاقی و مذهبی و اجتماعی و آثار مفیده بزرگان ادب ایران است.

آقای مرتضوی علاوه براینکه در فضل ودانش از مفاخرجنوب‌ایران‌شمرده میشوددرحسن‌اخلاق نیزطاق ودر وفا وصفا کم‌نظیر است.

ادعای شاعری ندارد، و خود راشاعر نمیداند ولی گاهگاه تفنناً بیتی چند سروده است که مایکی از آنهارا نقل‌میکنیم:

تا توانی گره گشائی کن   وز گره در زدن جدائی کن
وز گشاد گره بکار کسان   صفت رحمت خدائی کن

راه گم گشتگان وادی جهل — از ره علم رهنمائی کن
دل مجروح وخسته درویش — زخمبندی و مومیائی کن
پارسائی اگر بجامه و دلق — تو بیا ترک پارسائی کن
سر تعظیم پیش سفله مدار — حذر از مردم ریائی کن

رهروان طریق خدمت را
با وفا باش وبا وفائی کن



آقای اسمعیل مرتضوی

مرتضوی شیرازی ـ متولد ۱۳۲۷

آقای مجتبی مرتضوی فرزند مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی فرزند شیخ ابوتراب فرزند آخوند مولی محمّدعلی ـ

از علماء و فضلا و ادباء معاصر است ـ و فرزند ارشد مرحوم شیخ مرتضی مجتهد محلاتی شیرازی (سالف الترجمه) واز یاران قدیم نگارنده این سطور ـ

درسال هزار و سیصد و بیست وهفت درنجف اشرف متولدشده وپنج ساله بوده که در خدمت پدر بشیراز رفته است، ومقدماتراد وشیراز تحصیل کرده ودرسال ۱۳۰۶ شمسی

برای تکمیل تحصیلات خود باصفهان رفته و در آن شهر فقه و اصول و منطق و حکمت و زبان انگلیسی آموخته‌است و پس از سالها تحصیل موفق بدریافت اجازه اجتهاد از مرحومان: ضیاءالدین عراقی- سید ابوالحسن اصفهانی و شیخ محمد کاظم شیرازی شده و در سال ۱۳۱۶ شمسی از طرف وزارت فرهنگ و شورای عالی دانشگاه طهران اجتهاد او مورد تصدیق قرار گرفته است.

تالیفاتش: ۱-مردان خدا (ترجمه علماء بزرگ شیعه امامیه است که قسمتی از آن در نامه پارس منطبعه شیراز چاپ شده) ۲- مشاهدات من در خوزستان (در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ یکسال در صفحات روزنامه استخر شیراز چاپ شده)

۳- سالنامه رومیزی (چند سالی است که مرتباً چاپ میشود)

آقای مرتضوی مردی است خوش خلق ومهذب و در دوستی و محبت بنوع عموماً و بدوستان و آشنایان خصوصاً ثابت قدم. فعلا در شیراز رئیس محضر شماره پنج است و نیز عضو انجمن ادبی فارس است‌ـ‌وسی وپنج سال است که نسبت بنگارنده التفات ومحبت دارد-خدایش حافظ باد



آقای مجتبی مرتضوی

مرشدشیرازی- متولد ۱۲۴۸ متوفی در حدود۱۲۹۰

محمدهادی شیرازی متخلص به«مرشد»

ازخوشنویشان‌وشعراءقرن‌سیزدهم‌هجری است- درسال هزار ودویست و چهل وهشت متولد شد و کسب کمال کرد و بافقرا و گوشه نشینان مصاحب شد و در تهذیب اخلاق کوشید ، و بـهره ای‌وافر یافت.

صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : درویشی است دین دار و فقیری است شب زنده‌داردرخط تعلیق و سخن گوئی اقتدا بپسرعم ماجد خود حاج محمد مهدی‌حجاب کرده ، و گاهی شعری میگوید: از اوست:

مرغ دلـم صیحهٔ مردانه زد | سر زده چون برق بمیخانه زد
دید که پیـر از سر دانشوری | گفت هلا چند معلـق پری ؟
چشم از این دانه دنیا بپوش | پس قدحی از می معنی بنوش
خدمت‌خلق‌است‌صراط‌سوی (۱) | راه همین است ، اگر رهروی
عزت پیغمبری از این بود | خلعت نام آوری ، از این بود
غم مخور از بیش و کمی جهان | زآنکه گذشته‌است ، بسی کاروان

در ظهر قرآنی که هر روز تلاوت میکرد ، این چند شعر را از خود نوشته است:

حبذا این آیت پیغمبری | نامه دستور ایمان پروری
آفتابی جلوه گر اندر حروف | همچو بحر بی سرو بن در ظروف
مرحبا ای برق منشور عجاب | نور حق مطلق و فصل الخطاب
ریسمان محـکم و آویخته | قید و بند پای هر بگریخته

عروة الوثقای هر مستمسکی
عرصهٔ جولان هرصاحب‌تکی

سال فوتش بدست نیامد - در حدود هزار و دویست و نود بوده است.

۱- سوی : بکسر سین بمعنی راست است و صراط سوی راه راست ومستقیم.

مرشد شیرازی - متوفی ۰۰۰

خواجه مرشد شیرازی فرزند خواجه میرك.

سامی در تحفه مینویسد: سالها در توجیه دیوان صاحبقرانی بود وعلم سیاق را با صورت خطتعلیق جمع کرده‌اند و لاابالی شده بود ، طبعش در شعر ملایم است. از اوست.

پهلوی سك تو جاست ما را جائی به از این کجاست ما را

صاحب تذکره «نگارستان‌سخن » هم‌فقطبیت فوق رابنام اوثبت کرده‌است.

سال فوتش بدست نیامد.

مرشد شیرازی - متوفی ۰۰۰۰

مولی مرشد شیرازی ملقب به «مکرمت خان»

از فضلاء و امراءِ قرن یازدهم هجری است، از ایران بهندوستان رفت، و در بدو امر دردربار مهابت خان راه یافت، و بعداً طرف توجه جهانگیر و پسرش شاه جهان شد، و شاه جهان او را لقب «مکرمت خان» داد، وبتدریج مقامش‌را بالابردتا اینکه والی دهلی شد.

مردی‌فاضل‌و کریم بوده ودرعلم‌هیئات‌وهندسه‌وحساب‌تسلط داشته‌است، وشهر شاه‌جهان آباد و قلعه آن‌را بنیاد کرد - (۱)

سال فوتش بدست نیامد.

مژده شیرازی - متولد ۱۲۹۹ شمسی

آقای دکتر علی‌محمد مژده.

ازفضلاءو نویسندگان‌وشعراءواساتیددانشگاه‌وازدوستان‌این‌بنده‌نگارنده‌است

۱ـ نزهة‌الخواطر ـ جلد پنجم.

در روز سوم دیماه هزار و دویست و نود و نه در شیراز متولد شد. وتحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آنشهر بپایان رسانید. و در ۱۳۱۷ وارد خدمت وزارت فرهنگ شد.

در سال ۱۳۲۵ برای شرکت در اولین کنگره شعراء و نویسندگان ایران و شوروی بطهران رفت ، و پس از ورود بآنشهر وسائل انتقال خودرا بطهران فراهم ساخت، و ضمن انجام وظیفه در دانشکده ادبیات نام نوشت و مشغول تحصیل شدتا بسال ۱۳۲۸ که باخذ لیسانس و در ۱۳۳۰ مافوق لیسانس ودر اردیبهشت ۱۳۳۳ بدریافت درجهٔ دکتری در ادبیات فارسی نائل آمد.

در ۱۳۳٤ شایستگی او برای دانشیاری در دانشکده ادبیات شیراز از طرف شورای دانشگاه طهران محرز وتصویب شد وبشیراز رفت، وهم اکنون دردانشکده ادبیات شیرازمقام دانشیاری وریاست‌ادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی را دارد ضمناً مجلهٔ دانشگاه را هم مدیراست.

مژده جوانی خوش‌خلق‌وبا محبت ومهذّب است ، نگارنده مکرر در طهران وشیراز بمصاحبه‌اش نائل گشته و او را از هر حیث آراسته یافته است - گاهگاه هنگام فراغت از کار طبع آزمائی میکند و قصیده یا غزلی میگوید وبرزبانهای عربی و انگلیسی‌مسلّط است ودرنویسندگی و ترجمه نیز دست دارد و تالیفاتش بقرار ذیل است :

۱ - ترجمه وتذئیل تاریخ ملل اسلامی تالیف کاول‌پروکلمان (دره مجلد)

۲ - ترجمه نظرهائی بتاریخ جهان تالیف نهرو نخست‌وزیر هندوستان (قسمتی از آن تحت عنوان « یادداشتهائی ازتاریخ جهان » در روزنامه پارس شیراز چاپ‌شده)

۳ - ترجمه« منازل‌السائرین» خواجه‌عبدالله‌انصاری ٤ - تاریخ ایران بعداز اسلام ٥ - راز زندگی (این کتاب در هفتگی‌نامه « بهارایران » چاپ شده است)

٦ - تاریخ علم وفلسفه در اسلام (قسمتی‌ازآن در روزنامه پارس چاپ شده ومیشود)

در توحید :

در آینه کون بجز نور خـدا نیست
و آنرا که نظر هست درین چون وچرا نیست

هر نقش دل افروز که بر لوح وجود است
مانا که بجز آیتی از کلك خدا نیست

گیتی نی و حق نائی ـ آنرا که بود گوش
داند که از این پرده برون هیچ نوا نیست

گر نغمهٔ جغدست ، واگر صوت هزارست
زنهار جز او نوحـه‌گر و نغمه سرا نیست

پروانــه بر او عاشق و شمعست بهـانه
از مرغ چمن پرس که گل چهره‌نما نیست

یك کعبه عشقست اگر قافله بسیار
این نغمه وحدت بود و بانگ درا نیست

گر دین و اگر کفر بود حاجب آن در
بر گبر و مسلمان بجز او راهنما نیست

هر جا که وجود است بود عشق و نشاطست
پس شکوه موجود از ایجـاد روا نیست

در دهر اگر آتش اندوه و غمی هست
زی تصفیه مـاست ، پی سوزش مـا نیست

عـارف بجهـان عیب نبیـند بحقیقت
در دیدهٔ ما هست خطا ـ ورنه خطا نیست

بدور چشم تو از مژه صف کشیده سپاهی
ولیك قلب سپاهی تو بشکنی بنگاهی

از آنزمان که اسیر شکنج زلف تو گشتم
معین است چو من نیست رند نامه سیاهی

سواد چشم منست از برای دیدن لعلت
اگر بگنج دهانت نشسته خال سیاهی
ز بسکه نام تو هر جا ز هر زبان بشنیدم
بدیدن تو دوانم بهر دقیقه براهی
مباد سایهٔ لطف تو کوته از سر مژده
که‌نیست چون‌تو ومژده بدهر بنده‌وشاهی

مثنوی ذیل را در طهران گفته و درانجمن کنگره شعراء و نویسندگان خوانده است :

پیام سعدی :

سحر گه کز این لاجوردی سپهر — ستاره نهـان گشت و تابید مهر
سپهر برین لجهٔ نور گشت — زمین غرقه در پرتو هور گشت
بکردم پی رخصت این سفر — سوی تربت پاك سعدی گذر
زدم بوسه بر تربت پاك او — فشاندم روان بر سر خاك او
مگر همتش چاره سازی کند — سرافگنده‌ای سرفرازی کند
وگرنه چه آید ز خاکی نژند — بر آسمان پایگان بلند ؟
چنان ماندم از خویشتن شرمناك — که آلوده دامان ز دادار پاك
بزاری برآوردم از دل خروش — که این نکته نغزم آمد بگوش
که هان مژده‌هنگام کار آگهی است — رخ از بخت برتافتن گمرهی است
گرفته عنایات شاهیت دست — ز جا گر نجنبی ز پستیت هست
قدم کن ز سر ـ توشه ساز از روان — پی آستان بوسی مهتران
پس از آفرین و درود و سلام — بدیشان ده از من بدینسان پیام
که ای نامور مهتران گزین — که بر جانتان از خدای آفرین
سخندان و دانشور و پاك رای — به نیکی همه خلق را رهنمای
سخن کان بهین گنج یزدان بود — وز آن پایه و ارج انسان بود

شما راست از لطف یزدان پاك — که گیرید دست ضعیفان خاك
نمائید بر گمرهان رهبری — که شعر است تالی پیغمبری
بحرفی توان ساختن عالمی — همان سوختن نیز اندر دمی
بهر کس ز هر جاست یاری کنید — بکام کسان کامگاری کنید
مباشید زان خود پرستان دون — که دانند بر خلق خود را فزون
« بنی آدم اعضای یکدیگرند » — « که در آفرینش ز یك گوهرند »
« چو عضوی بدرد آورد روزگار » — « دگر عضوها را نماند قرار »

« تو کز محنت دیگران بیغمی »
« نشاید که نامت نهند آدمی »

عشق را آغاز و انجامی مجوی — عارفان را جز خدا کامی مجوی
گوی دل کافتاد در چوگان عشق — بعد از آنش نیز آرامی مجوی
گر ز خود گامی برون دانی نهاد — تا خدای خویش جز گامی مجوی
مژده راز حق ز خود بینان مپرس — سوز این آتش زهر خامی مجوی

هر دلی نبود حریم کردگار
سرّ جم در نقش هرجامی مجوی

مرغ محبوس :

ابیات ذیل ترجمه و اقتباس از قصیده حکیم ابوعلی سیناست که مطلعش چنین است :

هبطت انیك من المحل الارفع — ورقاء ذات تعزز و تمنع

و در نامهٔ پارس چاپ شده است :

ای هم نفسان باغ و صحرا — از عشرت پیش یاد آرید
آنجا که گلی و لاله‌ای بود — یکره ز وفا قدم گذارید

کآنجا بجگر خلیده خاریست
دور از رخ باغ و گل هزاریست

هر عید که گل جمال میکرد / دروصف رخش ترانه‌ای داشت

از جلوهٔ حسن و جذبهٔ شوق / در گوش چمن فسانه‌ای داشت

میزد بهزار شادمانی

در باغ نشید مهربانی

این مرغ شکسته پر که امروز / راه نفسش ببسته پیکان

بر آتش ناوك نهانی / گردیده هزار بار بریان

هر لحظه در آرزوی مردن

ای هم نفسان من منم من

من بلبل عرش کرد گارم / در محبس خاك اوفتاده

بر گلبن وحدتش غزل خوان / یك چند بهجر دل نهاده

فردا که رهد زجسم، جانم

هم عرش خدا بود مکانم

ای جلوهٔ ذات کبریائی / از ظلمت خویش وارهانم



آقای دکتر علیمحمد مژده

از محبس خـاك سیر گشتم زی مجلس‌خاص خویش خوانم

بر محو جمال خود ببخشای

بر بی پر وبال خود ببخشای

مساوات برازجانی- متوفی ۱۳۰۴شمسی

مرحوم سیدمحمّد رضا مساوات فرزندحاج سید محمّدحسن مجتهد برازجانی‌مدیر روزنامه «مساوات»

از فضـلاءِ و نویسندگان و آزادیخواهـان معاصر است ، مرحوم مساوات در طـهران سکونت داشت و قبـل از استقرار مشروطه در ایران چون دارای افـکار آزادیخواهی بود در مجمع «آزادمردان» طهران که در سال ۱۳۲۱ تاسیس شده ومرحومان ملك المتکلمین و سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی و حاج میرزایحیی دولت‌آبادی- ومیرزاسلیمان‌خان‌میکده ومجدالاسلام کرمانی ومعین‌الاسلام‌اصفهانی ومیرزا جهانگیرخان شیرازی درآن عضو بودند نام نوشت وبا آنها عقد اتحاد بست وشروع بمبارزه بامستبدین کرد -

پس از فوت مظفرالدین‌شاه (۱۳۲٤) و جلوس محمّد علی‌میرزا ومخالفت او با مشروطه ومشروطه‌طلبان کمیته‌ای بنام «انقلاب» تاسیس شد که رهبری مشروطه با آن بود واین کمیته در خانه‌مرحوم‌حکیم‌الملك تشکیل میشد و اعضاء آن هشت نفرباسامی‌ذیل بودند :

ملك‌المتکلمین- سیدجمال‌الدین - میرزا جهانگیرخان - سیدمحمّدرضامساوات حکیم‌الملك - سیدحسن‌تقی‌زاده - سید عبدالرحیم‌خلخالی - سیدجلیل اردبیلی -

وسه نفررابط کمیته مزبوربا خارج بودند : میرزامحمّدنجات - حسین‌آقاپرویز (مدیر کتابخانه طهران) ومیرزا محسن نجم‌آبادی -

مساوات در سال ۱۳۲۵ امتیاز نامه‌هفتگی «مساوات» را گرفت ، و تا سلخ

ربیع الثانی ۱۳۲۶ بیست و پنج شماره نشرداد ، و مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی در آن شرکت داشت ، پروفسور برون در تاریخ ادبیات ایران این نامه را جزء چهارروز نامه مهم دورهٔ انقلاب مشروطه شمرده است ـ ولی از حیث شهرت و اهمیت بپایه صور اسرافیل نرسید ، اما اشتمال آن بر مقالات سیاسی و پیشنهادهای مفید اهمیت داشت ـ

چون محمد علی میرزا غالب شد و آزادیخواهان مشهور مانند : جهانگیر خان و ملك المتکلمین و سید جمال الدین را شهید کرد ، مساوات و خلخالی بقفقاز فرار کردند ، و پس از آرامش ایران به تبریز رفتند و در سال ۱۳۲۷ از شماره ۲۶ ببعد را در آنشهر منتشر ساختند ـ

مساوات در دورهٔ دوم مجلس از طرف اهالی آذربایجان بوکالت مجلس بر گزیده شد ، ومسلك دمکراسی داشت ـ

در دورهٔ سوم نیز وکیل مجلس بود و در هفتم شهریور ماه هزار سیصد وچهار پس از ناخوشی ممتد در شمران وفات یافت و در امامزاده صالح تجریش مدفون شد .

چنان مشهور است که مساوات در حین زد و خورد بین قوای دولتی و آزادیخواهان و بیرحمی قشون در واقعه مسجد طهران و قتل سید حسین طلبه فوق العاده متاثر شده و بی اختیار بدست خود یکنفر قزاق را کشته است (۱)

مساوات جهرمی ـ متولد ۱۳۰۳ شمسی

آقای سید محمد مساوات جهرمی فرزند مرحوم سید عبدالله ـ

ازشعراء معاصر است ـ صاحب «شهرستان جهرم» مینویسد: درسال ۱۳۰۳ شمسی دریکی ازخانوادهای اشرافی جهرم پابعرصهٔ وجود نهاد ودوره دبیرستان را بپایان رسانید، ودرتمام دوران تحصیلی همشیه شاگرد اول بود، خط زیبا ـ نقاشیهای قشنگ ،

۱ ـ تاریخ جراید و مجلات و زندگانی ملك المتکلمین ـ

مقالات دلچسب و بالاخره ادب ومتانت ذاتی‌وی‌باعث‌آن‌بود که‌همیشه‌موردا‌حترام اولیاء دبیرستان ومحبوب دوستان و رفقا باشد.

آقای مساوات فعلا دربانك ملی‌ایران- شعبه جهرم‌مشغول خدمت‌است.

قطعه ذیل‌را در سال ۱۳۳۲ شمسی خطاب بشهردار‌وقت سروده ودر روزنامه «طوفان جنوب» طبع شده است:

شهرداری را ای آنکه شدی تازه رئیس
با خبر باش که شهر از تو بسی کهنه‌تر است

پشت این میز هر آنقدر بمانی ناچار
روزی این میز پذیرای رئیس دگر است

به که بی‌پرده ترا گویم، اگر گوش کنی
عمر اینگونه ریاستها عمر سفر است

سرنوشت سلف خویشتن امروز ببین
که ببرنامه فردات بهین راهبر است

تا که رندان نکشانندت از راه بچاه
نیك گر بنگری القصه چراغ خطر است

لاجرم گامی بر مصلحت خلق گذار
که ترا کعبه خوشنامی از این‌ره‌گذر است

آنچه ازچون تو پسندیده بود بی نظریست
این روش خود هدف مردم صاحب‌نظر است

هنر آن نیست که پیمان مروت گسلی
گر بنااهلان پیمان نکنی این هنر است

جانب رفتگران را همه جا پاس بدار
گرچه بس کوچه وبرزن‌تهی‌ازرفتگر است!

مخزن شهر خود از سیم و زر انباشته ساز
کاولین سنگ بناهای جهان سیم و زر است
عمده آنست که شهر از سر نو زنده شود
چشم مردم همه بر بستر این محتضر است
بهر این ملت آخر اثری داشته باش
نه چنان باش که گویند فلان بی اثر است
شب قدریست که در زندگیت کرده حلول
چه توان کرد که طغرای قضا و قدر است
حالیا این شب پر حادثه را زنده بدار
ورنه گر خفتی، تا دیده گشائی سحر است
آنچه من گفتم،مردم‌همه‌خواهندت گفت
تا نپنداری گوینده همین یکنفراست

غزل:

ابر نو روز بر خساره نسرین زده آب
منه از دست اگر اهل دلی بادهٔ ناب
چند خون خوردن و دندان بجگر افشردن
همدمی جوی که بر آتش دل ریزد آب
ساغر آسا بنما چهره خندان تا کی
سر حسرت بگریبان فگنی همچو حباب؟
مادر طبع ز نو باوه گل پرده گرفت
خیز و از دختر رز نیز برانداز نقاب
داد شادی بده اکنون که درین دیر سپنج
چمن عمر تو همواره نماند شاداب

مطرب از برگ طرب ساز نسازی امروز

چنگ فردا بکند سر زنشت پیش رباب

کرد باید بسر پنجه مستی تعمیر

سیل غم کرده گرت خانهٔ امید خراب

مستور شیرازی - زنده در ۱۳۲۲

مرحوم عبدالرحیم شیرازی متخلص به «مستور»

از شعراء معاصر است - فرصت مینویسد شغلش دواتگری و مشربش شیخی بود - شعاع میگوید : ازمردمان صداقت پیشه قدیم بود و از شغل دواتگری نان میخورد، و قلم را در بنان شاعری میبرد تا غزلی سراید وباهل ذوق نماید - از اوست :

یوسف مصر در این شهر ببازار یکی است

همه باشند خریدار - خریدار یکی است

همچو پرگار اگر دور زنی در همه جا

چون بوحدت نگری نقطه پرگار یکی است

آفتاب رخ او تافت بهر آئینه‌ای

مختلف گرچه نماید همه انوار یکی است

ترك چشمت صنما کشت بیك تیر نگاهم

تا چه خواهد کند این عقرب زلفین سیاهم

آه در سینه نهان کردم از آن روبرویت

ترسم آئینه مکدّر شود از تابش آهم

کی کنم گوش بناصح که کند منع ز عشقم

میزند مطرب عشّاق در این پرده چو رایم

بعد از این دم ز محبت نتوانم زد از آنرو
که مبادا شود آن مهر حجاب من و ما هم
بحقارت منگر بر من مستور رقیبا
بگدائی در آل علی بر همه شاهم
فوتش بعد از سال هزاروسیصد وبیست ودو واقع شده‌است

مسدد کازرونی = متولد۸۳۱ متوفی۸۷۳

مسدّدبن محمدبن عبدالعزیز بن عبدالسلام‌بن محمدالمجد شافعی کازرونی مدنی -

از فقهاء قرن نهم هجری است - در سال ۸۳۱ در مدینه متولد شد - و قرآن مجید و عمده و منهاج و الفیه را در خدمت علی جمال‌کازرونی و محب مطری و ابی‌الفتح مراغی و زینب بنت یافعی بخواند و از محب‌بن نصرالله بغدادی وزین زرکشی و شمس بالسی اجازه گرفت - و عربی را نزد سیدعلی مکتب آموخت درماه ذیحجه سال ۸۷۳ در چهل‌و سه سالگی فوت شد (۱)

مسعود جهرمی = متولد ۱۳۰۴ شمسی

آقای محمود جهرمی متخلص به « مسعود » فرزند مولی زین‌العابدین فرزند مولی عبدالکریم -

از شعراء معاصر است - درسال هزاروسیصد وچهار شمسی در جهرم متولدشد- و در مکتب خانه های قدیم سواد فارسی را آموخت ، بعدا دورهٔ دبستان را نیز بپایان رسانید - گاهگاه شعر میگوید - از اوست :

ای سمن سیما ز رخ برزن نقاب و باده
هاله بر رخ بر فروزان زینت رخسار ده

---

(۱) الضوءاللامع جلد دهم چاپ مصر

لعل شیرینت کـه میبخشد حیات جاودان
ای پریوش لعل خود را رخصت گفتـار ده
باز کن چشم ایصنم ــ قلب مرا آزاد کن
نرگس شهلای خـود را رخصت دیدار ده

مسعود شیرازی ـ متوفی ۰۰۰

مسعودبیگ فرزند خواجه میرك ـ

سامی در تحفه مینویسد: برادر کهتر خواجه مرشد است، و در اطوار بهتر ازاو، و سلیقه‌اش در سیاق روان و طبعش درشعرچسبانست، چنانکه از این بیت معلوم میتوان کرد:

در دشت غم آه درون کردست سر گردان مرا
چون گردبادی کاورد در چرخ مشتی خاك را

سال فوتش معلوم نشد ـ

مسکین کازرونی ـ متوفی درحدود ۱۳۳۷

مرحوم مولی علی اکبر کازرونی متخلص به«مسکین» و«سالك»

ازشعراء معاصراست ـ که اشعار او ازمیان رفته وکس از آنها آگاه نیست آقای محمدحسن ادیبی کازرونی که با او آشنا ومحشور بوده بر حسب درخواست نگارنده چند کلمه راجع به اومرقوم داشته‌وفرستاده است ـ همچنین دوست محترم آقای علینقی بهروزی اشعاری‌را که مسکین در جواب مرحوم شوریده سروده است ارسال‌داشته که در اینجا میاوریم:

آقای ادیبی قریب بمضمون‌ذیل مینویسد: مـرحوم ملاعلـی اکبر مسکین ـ شغل اوقاری‌قرآن‌وبسیار منزوی‌بود، وگاه میشد که دوماه‌وسه ماه ازمنزل‌خارج نمیشد ـ ودرمنزل غالبا درفصل زمستان‌وبهار مشغول کاشتن وتربیت سبزی‌خوردنی

بود،اوائل عمر چند سال درنجف اشرف توقف داشت واواسط‌عمرش مدت زیادی‌در کازرون منزوی بود ، در گفتن تاریخ وقصیده سرائی‌طبعی‌غرا داشت، گاهگاه‌برای قراءت قرآن‌مجید (درمجالس) باومراجعه‌میکردند. در اواخر عمرسفری ببوشهر کرد ودرآن بندر برحمت ایـزدی پیوست ، فوتش در حدود سال ۱۳۳۷ قمری بوده است .

قبلا هم سفری ببوشهر رفته بود وموقع ورود مرحوم فصیح الملك شوریده ببوشهر (گویا درسال ۱۳۱۰ قمری) مسکین در آنجا بوده ، وهجویه او را پاسخ گفته است .

ابیات ذیل را که‌چندان حسن‌ولطفی ندارد درماده تاریخ فوت« زائر رمضان» تنگستانی گفته است :

برلوح دل این شعر مراسازمنقش — کاوخ که جهانست پریشان‌ومشوش

زائر رمضان زائر(۱)شاه شهدا شد — تا بندر بوشهر شد از جذبـهٔ شوقش

زآنجای‌زتن‌طائرروحش‌طیران کرد — شد خدمت سلطان شهیدان بلاکش

تاریخ‌وفاتش توزمسکین‌چوبپرسی — آدینه وپنجـم ز محرم سنهٔ (غش)

از ناظر این لوح توقع‌بود اورا

کزروی‌صفاخوانده‌شودفاتحه‌بیغش

اما اشعاری‌را که درجواب شوریده گفته‌است :

آقای بهروزی نسخه ای از اشعار شوریده وجواب مسکین را برای نگارنده فرستاده است، وچون ابیات‌شوریده با آنچه را سابقا در ترجمه آنمرحوم‌آورده‌ایم

---

(۱) زائر : اسم فاعل و بمعنی زیارت‌کننده است و زائره مونث‌آن ـ درصفحات دشتی و دشتستان و تنگستان هر کس بکربلا رفته باشد اگر مرد باشدکلمهٔ « زائر » و اگر زن باشد « زائره » قبل از نامش میآورند و این اصح و مناسبتر از کلمه « کربلائی» است که در سایر نقاط ایران قبل از اسم زائرین کربلا میآورند ـ

اختلاف‌دارد ومکمل آنهاست که چاپ کرده‌ایم لهذا اول اشعارشوریده وبعد پاسخ مسکین‌را میآوریم:

شوریده گفته است :

از گردش سپهر منم دربدر شده | اندر حیات جای من اندر سقر شده
مصری‌خرم که گام بچرخ فلك‌زدی | بس آب‌شورخورده‌چوبزهای گرشده
طباخ‌خوب‌خوشگل من‌مشهدی‌علی | بس دودپوش (۱) خورده‌بسان ... شده
میرزای خوشنویس ادیب لبیب من | محمود نام داشت بمانند خرشده
بوشهر را هوا برطوبت سرشته اند | شلوار بنده تا بسر لیفه تر شده!
از آب شورومخزن حمام شوره زار | بسیار گیج گشتم وراسم پکر شده
گر نایب الحکومه نبودی‌درین‌بلد | میگفتمی که‌جای‌من اندر سقر شده

از آب شور وماهی‌شور و غذای‌شور
شوریده شور بود ولی شورتر شده

مسکین برحسب‌درخواست بوشهریان جواب‌داده‌است که باحذف‌پاره‌ای کلمات زشت آن‌نقل میشود :

کی رقعهٔ بعرض برایت نوشته بود ؟ | پاداش ومزدتست که جایت‌سقر شده!
خر گام برفلك نزند-خود لگد زدی | بی کاه و بی جوست الاغ تو گر شده
حیفت نیامد اینکه علی را ... کنی | این جای مزداوست که‌محمودخرشده؟!
باور مکن که این‌زهوا ورطوبت است | شا... ای بخویش که شلوار تر شده!
از خاك‌شور نیست-نه‌از آب‌مخزنست | از بانگ تار هاست که راست پکرشده
اهل جهنمی و جایت بود سقر | . . . . شده

---

(۱) پوش ـ شاخه خشك درخت خرماست که اهالی بوشهر و دشتی و سایرنقاط آن حدود بجای سوخت و هیزم بکار میبرند و آنرا «پیش» میخوانند.

هرجا که لوطئی است وعرق‌خوارو...باز
... است یا که ز ... در شده

سالك بکازرونم ومسکین به‌بندرم
شوریده‌راجواب‌چنین مختصر شده

چنانکه گفته شد در حدود سال هزار و سیصد وسی وهفت دربوشهر فوت شده‌است ـ

مسیح‌الزمان‌شیرازی‌ـمتوفی...

مسیح‌الزمان شیرازی متخلص به«آ گهی»

از احوالش آ گهی ندارم‌ـابیات‌ذیل را ذیل نام او درجنك فیروزآبادی‌نسخه خطی کتابخانه مجلس دیده‌ام‌ـ

گر ندارند صفا با تو ز ناصافی تست صاف شو باهمه تا صاف ببینی همه را

☆

تازه کردی چهره از می اضطرابم‌تازه‌شد آسمان تازه خواهم کافتابم تازه شد

☆ ☆

گه با نسیم یار شود گه بعندلیب در بیم ز اختلاط پراکنده گلم
ناموس‌عاشقان‌همه‌بر گردن‌منست ای بلبل از فغان تو شرمنده گلم

☆ ☆

عنقا صفت بگوشهٔ خاموشیم سریست با بلبل دراز نفس آشنا نیم
راز نهان محمل از او میتوان شنید افغان که با زبان‌جرس آشنا نیم
در غربت الفت از من بیدل مجو کمن در شهر خویش نیز بکس‌آشنا نیم

☆ ☆

رخنه گر کوه بلا همت است تیشه بلبل سر منقار بس

☆ ☆

کم لذتم و قیمتم افزون ز شمار ست گوئی ثمر پیش رس باغ وجودم

افسرده داشتن بجهان بیمروتی است ما را که ازتف‌نفسی میتوان کداخت

☆

گل را بچمن همنفس خار چو دیدم بر خاطر آزرده بلبل جگرم سوخت

☆

ضعف اگر مانع نمیشد گام چندی میزدم
همچو صید از شوق خود را بر کمندی میزدیم
حرف آن لب با نصیحت گو نمیگفتیم کاش
این نمك بر زخم جان در دمندی میزدیم

☆ ☆

ببلبلی که شد از گلبن وصال تو دور بشاخ سدره اگر آشیان کندستمست

✿ ✿

آشفته خاطر است گل‌وغنچه تنگدل درحیرتم که‌عیش گلستان‌نصیب کیست؟

سال فوتش مانند شرح حالش مجهول ماند.

مسیح الملك شیرازی-متوفی....

نام او معلوم نشد، لقبش مسیح‌الملك و از اطباء حاذق قرن یازدهم هجری بوده‌است.

در شیراز متولد شد ودرخدمت نجم‌الدین عبدالله بن‌حسن شیرازی‌علم طب آموخت و بهندوستان رفت و مدتی دزد کن بود بعد به‌آگره رفت خدمت‌اکبرشاه رسید واز اوعطایای جمیل دیدوندیم مرادپسر اکبرشاه شد.دراواخرعمر بکجرات مسافرت کرد ودر سرزمین «مالوه» فوت‌شد.

سال فوتش معلوم نشد.

مشاق شیرازی - متوفی ۱۳۰۷ شمسی

مرحوم میرزا علی اکبر شیرازی معروف به «مشاق» فرزند میرزا فتحعلی معمار از خوشنویسان و ادباء معاصر است، درشیراز متولد شد ودر کودکی درخدمت پدر بدشتی رفت و درخورموج (مرکز دشتی) که در آنزمان بعلت وجود محمّدخان دشتی دارالعلم کوچکی بود، سواد فارسی و مقدمات عربی وادبیات فارسی را آموخت و در خوشنویسی گوی سبقت از امثال خود ربود-خط نسخ تعلیق و شکسته را در نهایت خوبی مینوشت و باین مناسبت چندسالی در اهرم (مرکز تنگستان) منشی و کاتب حیدرخان ضابط تنگستان بود، و بعداً ببوشهر رفت ودر سال ۱۳۱۷ که مدرسه سعادت در بوشهر تأسیس شد درآنمدرسه بعنوان معلم مشق مستخدم شد وتا آخر عمر یعنی مدت سی سال مشغول تعلیم خط بدانشجویان آنمدرسه بود- مشاق مردی عارف مشرب وخوش آواز ونیك محضر وخوش روی بود،واشعار زیادی ازشیخ عطار ومولوی و سعدی وسایر شعراء و عرفاء ازحفظ داشت، و گاهگاه بآوای خوش مجذوبانه میخواند، کتابهای خطی قدیم زیاد داشت، مخصوصا یك نسخه خطی قدیم شامل چند جلد از کتابهای شیخ فریدالدین عطار را مالك بود که بدآنها علاقه فراوان داشت و بشاگردانش میگفت پس از مرگم آنهارا در مزارم بگذارید.

در سال هزار وسیصد و هفت شمسی در بوشهر وفات یافت.

مشرب شیرازی - متوفی ۱۱۸۰

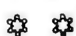
مولانا میرزا اشرف شیرازی عامری سمنانی الاصل متخلص به «مشرب» از نویسندگان فاضل و شعراء نامور قرن دوازدهم هجری است- اصلش از اعراب عامری است که در سمنان اقامت دارند ولی سالهای دراز در شیراز بوده و هم در آنشهر بدرود حیات گفته ودر روضه سید میراحمدشاه چراغ مدفون شده است- در تذکره انجمن آرا آمده است: درد ولت نادری در بعضی از بلاد عراق عامل بوده،

با آنکه آن پادشاه‌قهار یك چشم اورا میل کشیده همچنان بامور دیوانی‌مشغول بالاخره خود را ازین عمل معزول و ملبس بکسوت فقر چند سال در عهد زندیه‌در شیراز بسر میبرد درین عرض باهمه مشاغل بخدمت اغلب فضلاء و عرفاء رسیده و استفاده فیض کرده،مرد حراف زبان آوری بوده ، در علوم غریبه نیزاستحضاری داشته و در فن سیاق تالی‌شمس و علم عروض و قافیه را از مولانا مشتاق‌اصفهانی اخذ کرده، آنچه خود مدعی بوده تاریخی‌بر وقایع عالم از آدم صفی تازمان‌دولت صفوی مسمی به «تاریخ اشرفی» بچهار جلد نوشته. و دو دیوان شعر او دریـن صوانحات مفقود، آنچه از خیالات او بنظر فقیر رسیده هزاروپانصد بیت میشود ـ ازاوست:

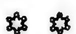
افسانهٔ عشق ما خوانند بدستانها طفلان بدبستانها ـ مرغان بگلستانها



چه ره نواختی ای مرغ خوش ترانه‌عشق که نه رواق مقرنس پرازترانه تست ؟



نامه بکف قاصدی‌از بر جانان رسید بر سر مور ضعیف ـ مرغ سلیمان رسید
وصل تو گفتم رسد پیشترم از اجل آه که از بخت‌بد. این نرسید. آن رسید



بخاك پای تو گرصد رهم هلاك کنند اگر تو پای بخاکم نهی ندارم باك

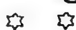


تو گر تمکین نمی بینی بسوی محنت اندیشان
چه دانی روزها اندوه. شبها محنت ایشـان ؟
جفا کم کن از آن ترسم که چون‌روز شمارآید
ترا هم در شمار آرند. از خیل جفا کیشان
نه‌کامی از وطن جستم. نه طرفی بستم از غربت
نه از بیگانگانم شاد شد خاطر. نه از خویشان

باشد نهفته گنج دو کونش در آستین دست توکلی که نزد حلقه بر دری

رباعیات :

ماهی که صباحت از جبینش میریخت مشك از سر زلف عنبرینش میریخت
چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ میآمد و گل ز آستینش میریخت



ای گل که گل از تو رنگ‌وبو میخواهد دل وصـل ترا به آرزو میخواهد
روی تو نکوست۔ خوی خود نیکو کن کان روی نکو۔ خوی نکومیخواهد



چون نیست درین سرا چه کون و فساد از گردش آسمان دلی خرم و شاد
خوشوقت کسی است کایندم‌از عالم رفت بدبخت کسی است کایندم از مادرزاد



دردا که بهر کس غم سودای دلم گفتم که مگر کند مداوا ی دلم
اوخود غم‌خویش آنقدر گفت مرا کافزود هزار غم بغمهای دلم !



پل بر زبر محیط و قلزم بستن راه گردش بچرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم کژ دم بستن بتوان ـ نتوان زبان مردم بستن

در سال هزار ویکصد و هشتادوفات‌یافته است۔

مشرب شیرازی ـ متوفی ...

شاه معصوم شیرازی متخلص‌به «مشرب»

از شعراء قرن یازدهم هجری‌است۔از احوالش چیزی معلوم نشد، نصرآبادی در تذکره خود بیت ذیل را بنام او ثبت کرده‌است و مینویسد: مولدش شیرازست و مشرب تخلص‌داردبااینکه ابتدای فکراوست اما باز معانی‌لطیف‌بخاطرش‌میرسد

در گشاد کارخودمشکل گشایان‌عاجزند ناخن از انگشت نتوانست بندی وا کند

سال فوتش معلوم نشد ـ

مشرقی شیرازی - زنده در ۱۰۳۸

حکیم ابوالعلاء شیرازی متخلص به «مشرقی»

از حکماء و عرفاء و شعراء قرن دهم و نیمه اول قرن یازدهم هجری است- وازعجائب روزگار آنکه اینشخص باهمه شهرتی که دارد، ومقبره او درشیراز معروف ومحل تفرج عمومی است وتکیه «مشرقین» نامیده میشود(۱) و کلیاتش که شامل (۲۲٤۰۰)بیت است در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی موجود(۲) نامش درهیچ تذکره ای

(۱) فرصت در آثار عجم مینویسد : تکیه مشرقی نزدیك به تنگ الله اکبر است، از دامنهٔ کوه بمقدار یکصدو سی قدم که ببالا روند میرسند بچندین مسطحه که طبقه بطبقه است و در آن طبقات باغچه‌هاست ، و در طبقه آخرین که فضائیست وسیع و حوضی در وسط دارد که آب آن حوض از «رکن آباد» است ، طاقیست بسیار بزرگ از آجر و در وسط آن طاق باوسعت محجریست و آثار قبری و آن مزار ازعمادالدین محمودالحسنی الحسینی است ، گویند وزیر شاه شیخ ابو اسحق انجوی بوده .... از تکیه مشرقی که بمقدار هشتاد قدم تخمیناً بگذرند بر کنار جد اول رکن آباد طاقی ورواقیست و آثار محرابی در آن دیده میشود که عبادت گاهی بوده ، و درگوشه آن رواق مزاریست که سنك بسیار بزرگی دارد -و بر آن خطی که نام صاحب قبر باشد نقر نشده ، جز اینکه بالای سرش بخط ثلث نوشته «کل من علیها فان ...» مشهوراست که آن قبر مشرقی است که یکی از مشایخ عرفاست ، بعد فرصت در اینکه قبر مشرقی باشد شك کرده است و مینویسد : شاید قبر خواجوی کرمانی باشد ؛ و از قول یکنفر انگلیسی که دویست سال قبل از فرصت بشیراز آمده نقل میکنند که ازاهالی شیراز پرسیدم این قبر کیست؟ جواب دادند خواجوی کرمانی .

(۲) علاوه برنسخهٔ کتابخانه مجلس- یك نسخه از دیوان این شاعر که قرب صد برگ وبقطع وزیری است وشامل قصائد- ترجیعات - ترکیب بند- مدح ائمه شیعه-سلاطین ودرباریان صفوی و برخی ازعلماء منجمله سید میرشریف جرجانی است . درتملك دوست شاعر وفاضل نگارنده آقای علی اکبر حقیقت اردکانی مقیم شیرازست ونسخه دیگر که بسال (۱۰۳۰) کتاب شده درکتاب خانه ملی ملك خراسانی درطهران موجوداست .

نیامده و کس از احوالش اطلاع ندارد! حتی نصر آبادی که تقریبا با او معاصر بوده و در تذکره خود نام اغلب شعراء عصر صفویه را برده، اصلا از او نامی نبرده است.

از دیباچه نسخ خطی دیوان واشعارش معلوم میشود که اینشخص با آنکه مردی عارف‌مشرب ووارسته ومریدانی داشته است که باو اعتماد واعتقاد داشته اند، در اشعارش (که گاهی بسیارسست وسخیف و گاه دررتبهٔ اعلی است!) مضامین عارفانه‌ای که باصطلاح چنگی بدل بزند دیده نمیشود، بلکه در آن مکرر شاه‌عباس اول صفوی (۹۸۵-۱۰۳۸) وشاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) وامراء وحکمرانان آنهارا (که همه‌مظهر ظلم واستبداد بوده‌اند) مدح گفته‌است!! ودر ترجیع بندی که درمدح الله وردی خان حاکم شیراز (پدر امامقلیخان-متوفی ۱۰۲۱) گفته ازبکار بردن حد اعلای چاپلوسی واغراق فرو گذار نکرده است ومیگوید:

از نسیم لطف‌خان شیراز شد رشك برین	تاجهان باشدبود خان صاحب ملك ونگین
دوستانت رابود سیرو سفر در آسمان	دشمنانت را بود جا و مقر زیر زمین
بنده خاك جنابت مشرقی هرصبح‌وشام	دارد استدعا همی ازلطف رب العالمین
کاندرین عالم بمانی قرنها و سالها (!)	فتح ونصرت‌از یسارو بخت‌ودولت‌ازیمین
مصطفی و مرتضی وآل‌میـآرم گواه	کآنچه گفتم‌درمدیحت‌جمله‌صدقست‌ویقین
چون‌ازاین‌اقوال‌یابی‌صادقم- عذرم‌بخواه	گرشوم‌خاموش‌سازم‌ختم‌این‌حبل‌المتین!
این دعای پیر یارب بفضل ولطف‌خویش	ذکر تسبیح ملك گردان بجام طیبین!

تازمین‌وآسمان را گردش وسکان‌بود
حاکم‌شیرازیان الله‌وردیخان بود (!)

راجع باختلات فاحش که ازحیث وزن‌وقافیه ومضمون در کلیات‌اومشهوداست، فاضل محقق آقای ابن‌یوسف حدائق که در اشعار او غور کرده است درسومین‌مجلد فهرست کتابخانهٔ مجلس بدین معنی اشارت کرده‌ومینویسد:

«ابیات این کلیات گاهی بسیار عالی است ، که در عداد اشعار استادان بزرگ بشمار میآید ، وهنگامی بقدری مبتذل و دانی است کـه چون اشعار کودك دبستان میباشد. آقای (مرحوم) ملك الشعراء بهار را پس ازدیدن این دیوان و کلیات این تردید پیداشد که شاید اصل دیوان از آن یکی از شعرای بزرك پیشین بوده، واین مرد تخلص هارا برداشته ومشرقی بجای آن گذاشته ، ومتوجه نشده که مشرقی جای گزین آن تخلص پیشین نمیشود ، ووزن شعر را هم خراب کرده، و یکی از آنها قصیده ایست که این چندبیت از اوست :

شنوی گر سخن مشرقی ‌ ‌ نروی از نظر مشرقی

توام بخت وسعادت گردی ‌ ‌ گرروی براثر مشرقی

از گریبان توطالع گردد ‌ ‌ نور مهر قمر مشرقی

برای نشان دادن نمونهٔ دیگری از قصائد مشرقی این چند بیت را میاوریم

اگر نه کار جهان سر بسر سراب وهباست ‌ ‌ چرا بنزد خرد کم بها و نا زیباست

بلی چگونه بهائی بود بنزد خرد ‌ ‌ چنین قلیل متاعی که حاصل دنیاست

جهان وهرچه درو هست نزد اهل بصر ‌ ‌ کریه و فانی و بیحاصل و قلیل بهاست

اگر تورا زمن این ماجرا عجب آمد ‌ ‌ نظر گمارو ببین تا براهل فضل چراست؟

نگارنده گوید : مرحوم ملك الشعراء بهار استاد سخن است ، و فرموده او در ادبیات فارسی حجّت، اما اینکه حدس زده است که بطور کلی اشعاری که در دیـوان مشرقی دیده میشود ـ از «شعرای بزرگ پیشین» باشد ظاهرا صحیح نیست بدلیل آنکه مشرقی معاصر ومادح شاه عباس وشاه صفی بوده است وقطعا این مدائح ازخود اوست نه از«شعرای بزرك پیشین » اما چون مضامین همین مدائح (که انتساب آنها بوی مسلّم است) هیچ حسنی ولطفی ندارد لهذا میتوان تصور کرد که پاره ای از اشعار نغز این کلیات ازاو نیست واحتمال دارد که از آن شاعری بزرگتر وصاحب طبع عالی

تر از او بوده باشد، ضمنا باید دانست که درعصر مشرقی شیرازی یك شاعر دیگر بنام ملك وبه تخلص مشرقی از اهل خراسان بوده ، که بتصریح آقای ابن یوسف نسخه‌ای ازدیوان اودر کتابخانهٔ موزهٔ لندن‌موجود است ، وعبد النبی فخر الزمانی مولف تذکره «میخانه» نیز از او نامی برده است. وورسال ۱۰۵۰ فوت‌شده، وچون بدیوان اینشخص دسترسی‌نداریم ، نمیتوانیم بگوئیم شاید قسمتی از اشعار مشرقی مشهدی در دیوان مشرقی شیرازی آمده‌باشد.وخلاصه مطلب اینکه شخصی که‌نام او معلوم‌نیست وتخلصش مشرقی‌وقطعا شیرازی‌ورهسپر طریق‌حکمت‌وعرفان‌بوده‌معذلك بجهاتی که بر مامعلوم‌نیست زبان وخامه‌را بمدح ظلمه وفسقه آلوده است در قرن دهم ویازدهم‌هجری درشیراز میزیسته ودرسال ۱۰۳۸ زنده بوده واحتمالا در اواخر نیمه‌اول قرن یازدهم‌هجری درشیراز وفات یافته وهم‌در آنشهر مدفون‌شده‌است

ازاوست :

غزلیات

دنیا مجال امن و محل قرار نیست — آنچ آرزوی‌ماست درین روزگار نیست

در دست روزگار اسیریم و مبتلی — پا مال غم شدیم۔ مگرغمگسار نیست؟

اقطار کائنات ندیدیم تحت و فوق — آراسته است شهر ودر او شهریار نیست

پر شدجهان زفتنه واین قصه روشنست — کامسال‌عیش‌خلق‌جهان همچو پار نیست

ای مشرقی چه جوئی از دهر اعتبار — از اعتبار دهر ترا ننگ و عار نیست ؟

گر عاقلی ببند لب و دیده از فضول — چون برمراد خویش ترا اختیار نیست

در راه بندگی و وفا و حقوق عهد — دیدیم هیچ چیز به از اعتبار نیست

چون حمد شاه‌حاصل دنیا و دین‌تست
غم نیست گر کلام ترا اختصار نیست

از عدم هر که آمد او بوجود — آخرش جز عدم نخواهد بود

بر من این تهمت حیات منه — که در این ره مرا قدم فرسود

نه نشان یافتم ز هستی خویش — نه ز بیگانه حل شدم مقصود

جز تأسف مرا نشد حاصل جـز تحیر مـرا نبـد بهبـود !

تاشدم مشرقی زعشق آگه

ز آتش هستیم بر آمد دود

منم آن نادره کو طوطی دستان پرداز که به دستان من آیند هزاران درساز

آن هزارم که چو دستان زنی آغاز کنم آید از هر بن موئیم هزاران آواز

هدهد عشقم و پیغام سلیمـان دارم بهر تبلیغ رسالت شده‌ام در پرواز

محرم سـّر حقیقت بحقیقت نشود آنکه مخلوط کند عشق حقیقی بمجاز

مشرقی پاس نظر دارد بر آن روی چو ماه

چون بپا کـی نظر مشتهری در شیراز

ایکه درعین حقیقت دیده‌ای آثار عشق جمله اشیا فروغی آنهم از انوار عشق

عشق عین عاشق آمد عاشق آمد عین عشق پس بعین عشق عاشق شو ببین رخسار عشق

قرنها باید که عاشق درطریقت پی برد تا بر او و مکشوف گردد سری از اسرار عشق

برسر مردار میجوشند زاغان درو حل بابلان سرمست میرقصند در گلزار عشق

لاف جانبازی زند اغیار نادان مشرقی

اینسخن ظاهر شود فردا بپای دار عشق

ساقی بیار باده و پر کن کدو زمی زیرا که می خوش است بگلبانگ رود و نی

فرصت شمار صحبت و رطل گران بیار بر یاد خسرو جم و خاقان و طوس و کی

در عدل کوش وجود که گویند مردمان از عدل کسری و کرم و مردمی طی

جز در صفات ذات نشاید حدیث گفت: زیرا که ماورای صفات است ذات حیّ

در حضرت جلال که را لاف قربت است؟ کآنجا کمال عقل مجاهد نبرده پی

ای مشرقی صفات خداوند ذوالجلال از صدیکی شمار نکرده است هیچ شیئی

در موسم خزان مکن اندیشه بهار

فصل تموز رفت حذر از سموم دی

رباعیات :

بازار زمین آسمان سینه ماست اسرارازل عیان درآئینه ماست
ازماچوطلب کنی که درمانبود نقددوجهان‌متاع گنجینه‌ماست

☆

ما را هوس دوست کی از سر برود ما را سر آن نیست گرم سربرود
هر کس که‌بدان‌جناب پیوست‌چوما منصور و مفتّح و مظفّر بـرود

☆

ای‌مشرقی ـ اخوان‌توچون عصفورند در چنگل باز قهر تو مقهورند !
شد ملك سخن ترا مسلّم امروز استاد توئی و دیگران مزد ورند !

☆

اندازه گرفتم از کم و افزونی چون‌خویش ندیدم بجهان مجنونی
در بحر حقایق سخن یافت نشد چون گوهر نظم من دُری‌موزونی

مشفق شیرازی = متوفی...

میرزا محمّد علی طبیب شیرازی متخلص به « مشفق »
از اطباء و شعراء قرن سیزدهم هجری است.
صاحب بیان محمود مینویسد : نامش میرزا محمّد علی از ولایت شیراز است ، در سرکار ملك زاده بیمثال نوابت محمّد تقی میرزا طبیب و ندیم است.
ازاو‌ست :

مشفق‌بکام مدعیان بیوفا نمود وصل حلال‌خویش‌درآخرحرامما

☆

ما که‌ازحسرت‌آنچاه زنخدا ن مردیم لب جانبخش تو کی دعوی اعجاز کند؟

☆

مده کام رقیب از کشتن ما مشو راضی بخون بیگناهی

فسائی در فارسنامه ناصری نامش را میرزا محمد ضبط کرده و ابیات ذیل‌را باو نسبت داده است :ـ

چومشفق کس غزل شیرین نگوید ندارد طعم شکّر هر گیاهی

☆

آرام و عافیت‌را گر کس نشانه‌جوید آن دردم‌نهنگ‌است‌این‌درده‌ان‌اژدر

سال فوتش معلوم نشد ـ

مشیرالملك شیرازی ـ متولد ۱۲۲۶ متوفی ۱۳۰۳

مرحوم حاج میرزاابوالحسن‌خان‌ملقب‌به‌مشیرالملك فرزندمیرزا محمدعلیخان مشیرالملك فرزندمیرزا ابراهیم مستوفی شیرازی ـ

از اعیان‌وخیرخواهان‌وریاضی‌دانهای‌قرن‌سیزدهم هجری است،در علم‌حساب و دفتر داری مهارتی بسزا داشته است و عاری از دانش نبوده ، و چون مردی‌نوع دوست و خیر خواه بوده و در شیراز و سایر نقاط فارس بناهای عام المنفعه زیادی احداث کرده است ، لازم شد که نامی از او برده شود و اسامی بناهای عمومی او را ذکر کنیم ـ

مشیرالملك‌در سال ۱۲۲۶ در شیرازمتولدشد، و پس ازتحصیل‌سواد ومقدمات و حسابداری و علوم ریاضی مدتی عنوان وزارت فارس را داشت تا در سال ۱۲۹۳ که حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا فرزند عباس میرزا و نوادهٔ فتحعلی شاه والی ایالت فارس‌شد، مصلحت خود را در عزل و حبس او دانست وچندی در زندان بسر برد ، پس از استخلاص بمکه معظمه وعتبات‌عالیات مشرف شد، و بشیراز بر گشته برتق و فتق امور شخصی و سر پرستی املاك موروثی خویش مشغول گشت ـ و باقی عمر را درتزهّد و عبادت و امور خیریه گذرانید ـ

ازکارهای‌خوب‌وباقیات‌صالحات‌اویکی‌بنای‌مسجدوحسینیه‌مشیرالملك درشیراز

است که بسیار محکم ساخته است ـ و دیگری بنیاد کاروانسرای مشیری که آنراهم درشیراز بنیاد کرده است ـ

سومین کاروانسرای برازجان است که هنوز باقی و در تصرف دولت است ـ

چهارمین کاروانسرای خان زنیان(۱) است ـ

پنجمین پلی است که روی رودخانه دالکی (۲) ساخته است و بگفته فسائی صاحب فارسنامه ناصری شاید در حدود شصت هزار تومان آنزمان یا بیشتر در آن خرج کرده است ـ

ششمین پلی است که بر رودخانه خان زنیان ساخته همچنین چندین پل دیگر که روی سائر رودخانه‌های فارس بنا کرده است ـ

واینهمه برای آسایش مردم ساخته است ، وای کاش دیگر ثروتمندان فارس باو اقتدامیکردند و ازخود کارهائی از اینگونه بیادگار میگذاشتند ـ مشیرالملك درسال هزار وسیصد وسه در شیراز برحمت ایزدی پیوست ـ (۳)

---

۱ ـ خان زنیان Khan-Zenyan ـ دهی است از دهستان کوهمره سرخی بخش مرکزی شهرستان شیراز که در ٤٧ کیلومتری باختر شیراز کنار شوسه شیراز بکازرون درجلگه واقع شده است ، هوایش معتدل وعده سکنه‌اش سیصدودوازده نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند ـ آبش ازچشمه و رودخانه قره آغاج است و محصولش : غله ـ لبنیات و حبوب ـ شغل مردمش: زراعت و گله‌داری است ـ دبستان و پاسگاه ژاندارمری دارد ماست آن بسیار خوب ومشهور است ـ

۲ ـ دالکی : نام یکی از دهستانهای یازده‌گانه بخش برازجان شهرستان بوشهر است و ده مرکزی آنهم بنام دالکی است که جزء بخش برازجان شهرستان بوشهر و در ٢٤ کیلو متری شمال خاوری برازجان ـ کنار شوسه کازرون ببوشهر در جلگه واقع شده ، هوایش گرم و مالاریائی وعده سکنه‌اش ١١٦٨ نفر شیعی مذهب و فارسی زبان هستند ـ آبش از چشمه و چاه ـ محصولش : غله ـ شغل اهالیش زراعت ـ دبستان و پاسگاه ژاندارمری و دفتر پست دارد ـ

۳ ـ اقتباس از فارسنامه ناصری و اطلاعات شخصی ـ

مشیری شیرازی - متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم میرزا حسین مشیری فرزند مرحوم حاج محمد ابراهیم خان از شعراء و خوشنویسان معاصر است، و با نگارنده سالهای دراز دوست و معاشر بود، خطوط نسخ تعلیق وشکسته راخوش مینوشت، و شعر را روان میسرود مردی خوش محضر و پاك طینت و محجوب و افتاده متمایل بمزاح و طیبت بود، پس از وفاتش منتخب اشعارش را از برادر کهترش آقای قدرة الله مشیری خواستم نفرستاد، شاید علت نفرستادن این باشد که موضوع اغلب آنها طعن ودق و هجو معاصرین بویژه شعاع الملك است، سبب هم این بود که مرحوم شعاع بدون علت و یحتمل از راه حسد صاحب ترجمه و برادرانش را با لحن خشن و کلمات زشت هجو کرده بود،

مشیری گلستان سعدی را از آغاز تا پایان نثر بنثر وبنظم بطریق طیبت تحریف کرده و نامش را «گندستان» گذاشته بود و گاهگاه قسمتهائی از آنرا برای من و سایر دوستان خود از حفظ میخواند، ولی از دادن کتاب برای استنساخ یا مطالعه امتناع میورزید، و من چند جمله و ابیاتی از آنرا بخاطر دارم ولی نقل آنرا جایز نمیدانم، اما برای بدست دادن نمونه اشعار اویك رباعی که در هجو شعاع الملك گفته و خالی از خنده نیست در اینجا میآورم.

بشکل دایره روزی بخاك شا... بجای مرکز آن دایره بگو...

ولی چو دایره بی شعاع ناقص بود خیال کردم وجای شعاع هم ر...

در سال هزار و سیصد و سی و شش شمسی در شیراز جان بجان آفرین تسلیم کرد-

مشیری شیرازی ـ متولد ۱۲۸۱ شمسی

آقای قدرة الله مشیری شیرازی فرزند مرحوم حاج محمد ابراهیم خان از ادباء و شعرا معاصر و از یاران قدیم نگارنده این سطور و ازملاکین شیراز است ـ در سال ۱۲۸۱ شمسی در شیراز متولد شده و در همان شهر تحصیلات خود را بپایان رسانیده است ـ

شعر را خوب میسراید و در نویسندگی هم دست دارد ، و مقالاتی از او در جراید و مجلات شیراز چاپ شده

تالیفاتش : ۱ ـ دستور رستگاری (چاپ‌شده) ۲ ـ محمد علی پاشا کبیر (ترجمه از عربی ـ چاپ شده)

غیر از این دو نیز تالیفاتی دارد که هنوز طبع نشده است ـ از اوست :

هواپیما :

قله‌های کوه زیر پای ما ما براوج آسمان همچون‌هما
حبذا زین طائرفرخنده فال کاو پرد برتر زانجم حبذا
هم‌طراز ماه‌وخورشیدوسپهر در فلك بگرفته این طیاره‌جا
آنچنان کاومیشکافدچرخ را کی بگردش میرسد بادصبا
من‌ندانم‌ازچه‌رو ما کرده‌ایم تکیه بر این خانه پا درهوا؟
چشم می‌بیند همه آفاق را بازتر ، گوئی که‌میگرددفضا
بانگ‌تسبیح ملائك بشنوم بنگرم هر لحظه آیات خدا
شکرایزدرا که‌جمعی‌خاکیان گشته‌برخیل ملائك هم صدا
اندین‌فکرت‌بدم کز آسمان گوئیا آمد بگوش من ندا
زین‌ملائک کاندراینجامیپرند بهره‌ای ما را خدا کرده عطا
بهتراز‌خوبان که‌درطیاره‌اند نیست درافلاك ، بیچون وچرا
کرده‌اند‌این‌ماهرویان‌زمین درمیان آسمان ، غوغا . بپا

گفتم ای خوبان رشک ماه و حور — بر شما گفتن ملك نبود سزا

در زمین و آسمان گر بشنوید

هست هرجا قصهٔ ما و شما

ابیات ذیل را در رثاء برادرمهترش مرحوم کرامةالله مشیری که از مردان نیك و خیر خواه فارس بود و در سال ۱۳۳۸ شمسی وفات یافت سروده است :

مردی عزیز و با کرم ـ از این زمانه رفت

آری ، هر آنکه آمد ـ با یك بهانه رفت

آنمرغ نیکنام ـ که از جمع ما پرید

در حیرتم که او بکدام آشیانه رفت ؟

کی میکند هراس ز طوفان زندگی

آنکس که از برای خدا تا کرانه رفت

در روزگار هر چه شنیدیم و خوانده‌ایم

تیر اجل ـ بتارك خوبان نشانه رفت !

در خداندان ما ـ گهری بود و صدفسوس

ز آن گوهر یگانه که از این خزانه رفت

آنشمع جمع محفل خوبان این دیار

آوخ که او خوش شد و از میانه رفت

« از سوی دوست آمدم وسوی او روم »

« میخواند عاشقانه و با این ترانه رفت

طوفان

شبی گردیددامن گیرما طوفان دریائی — که بردازیادیکسر نا خدارابحرپیمائی

نه کس رابودبر جاایستادن هیچ یارائی — نه‌عاشق فکرمعشوق ونه‌دلبردرخودآرائی

ز ملاحان ماهر رفته بد تاب وتوانائی

خروش موج و بانك رعد و این دریای دیوانه
ز یاد اهل کشتی برده فکرخویش و بیگانه
نه ساقی راست یارائی که گیرد دست پیمانه
نه مطرب میتواند ساز کرد آهنگ جانانه
هراسان کرده ما را هول این امواج هرجائی
مهار خویش را این کشتی دیوانه بگسسته
شکسته ناخدا را قلب و دل را با خدا بسته
زمین و آسمان را موج دریا گشته بپوسته
دل من همچو آن سکّان کشتی نیز بشکسته
نمیدانم چه میخواهد ز ما این چرخ مینائی
بآرامی رود کشتی گهی زیر و گهی بالا
نمیباشد بجز آب سیه چیز دگر پیدا
گرفته تیرگی و ابرو مه اطراف این دریا
دگر شوئیده است از جان خود هم پیروهم برنا
در این حالت کجا ماند برای کس شکیبائی
طبیعت گوئیا بر ماه وبر گردون غضب کرده
که ما را مضطرب اینگونه در این نیم شب کرده
زنی در گوشه‌ای بنشسته تکیه بر خشب کرده
ز وحشت طفلکی در دامن او هست و تب کرده
ز دریا منقلب تر کرده من را قلب شیدائی
فرامش خویش را کردم چو دیدم حال آن زن را
که با خدااین چنین میگفت و داده برقضاتن را
نه رفتن داند این کشتی نه راه باز گشتن را
بدریا میسپارد عاقبت این خیره سر من را

که امشب میکند بر خون جمعی‌پای‌برجائی

شبی بد سهمگین آنشب ولی آخر بسر آمد
سیاهی رخت‌از آنجابست‌وشب‌رفت وسحر آمد
بر اوضاع و احوال جهان وضع دگر آمد
نسیم صبحگاهی سوی‌ما، با این خبر آمد
که‌نشکافد کسی‌اسرار‌این‌چرخ‌معمائی

فضا روشن شد وخورشید تابان عالم آرا شد
تو گوئی در جهان سّرطبیعت آشکارا شد
سیاهی رفت و در عالم سپیدی حکمفرما شد
چو از انوار خرر روشن همه اطراف دریا شد
بگردش آمدم‌چندی‌در آن کشتی به تنهائی

نه بیند چشم کس دیدم بدریا آن زن مسکین
ولی جاهشته در کشتی طبیعت بچه دوشین
زحسرت بچه افکنده نظربامام و آن بااین
دم آخر شنیدم گفت زن با چهره غمگین
که ما درجان تو جاویدان بمانی باتن آسائی

نقل از روزنامه گلستان دوازدهم مهرماه یکهزار وسیصدوده

مخمّس غزل حافظ

در میخانه که بر شاه و گدا بگشایند
گر به بندند ندانم که کجا بگشایند؟
بجز آن هر چه گشایند خطا بگشایند
بود آیا که در میکده ها بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند

در میخانه به بستند و سبو بشکستند
عارفانرا بگرفتند که اینها مستند
بر سر فاتحه دختر رز بنشستند
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
دل قوی‌دار که از بهر خدا بگشایند

صبحگاهی گذرم شد بدر پیر مغان
جمع دیدم بیرش نخبه رندان جهان
پیر با اهل خرابات چنین گفت عیان
بصفای دل رندان صبوحی زدگان
بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند

ساغر از ساقی مهوش بادب بستانند
صبح شد باده کشان شمع فرو بنشانند
آخرین دُرد سبورا به قدح پیمایند
نامه تعزیت دختر رز بر خوانند
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

دوش رندی در میخانه زده جامی چند
دامن آلوده بمی خسته ز هجر دلبند
بیخود از خویش همی گفت بآوای بلند
در میخانه به بستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند

یك شبی اهل خرابات ز مستی بیتاب
چنگ افتاده قدح ریخته شاهد در خواب
هاتف غیب همی گفت بمستان خراب
گیسوی چنگ ببرّید بمرگ می ناب

تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

ایدل این ساده گی و بیخودی و مستی ما

به از آن سبحه صد دانه که از روی ریا

دست گیرند و بدان دام فریبند ترا

حافظ این خرقه که داری تو به بینی فردا

که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند



آقای قدرةالله مشیری

مصباح زاده اوزی ـ متولد ۱۲۹۰ شمسی

آقای دکتر مصطفی مصباح زاده فرزند مرحوم عبدالرحمن مصباح الدیوان اوزی (۱)

---

۱ ـ اوز ـ Evaz نام قصبه ایست از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان لار ـ که در ۲٤ کیلومتری باختر لار کنار راه فرعی لار به خنج واقع شده است ـ هوایش گرم و مالاریائی و عده سکنه اش (٤٦٦٢) نفر میباشد ـ مذهب اهالیش : سنت و جماعت ، و زبانشان فارسی بلهجه محلی است ـ آبش از چاه ـ محصولش غله و خرما شغل مردمش : زراعت ـ کسب و چهار پا داری ـ دو دبستان و پاسگاه ژاندارمری و دفتر پست دارد ـ

ازعلماء علم حقوق واقتصاد وازنویسندگان معاصر وصاحب امتیاز روزنامهٔ «کیهان» منطبعهٔ طهران است. پدرش ازاهل اوز وازصاحبمنصبان دستگاه مرحوم میرزاحبیب‌الله خان قوام‌الملك شیرازی بود ومادرش طهرانیست. وخودش در سال ۱۲۹۰ در طهران متولد شده مقدمات را درمدارس شیراز تحصیل کرده سپس بطهران آمده است ودورهٔ دبیرستان را درطهران خوانده به بیروت رفته است ودردانشگاه بیروت تحصیل کرده. زبان فرانسه وانگلیسی را خوب آموخته است. پس بفرانسه رفته و در دانشگاه سوربن دررشتهٔ حقوق وعلوم اقتصادی تحصیلات خودرا بپایان رسانیده ودرجهٔ دکترا درعلوم مذکوره گرفته است وبطهران بر گشته. خدمت نظام وظیفه را انجام داده وارد خدمت وزارت دادگستری شده وسمت بازپرسی یافته بعدا مستشار دادگاه های استیناف طهران شده است. پس مقام معاونت نخست وزیری را یافته وباحفظ مقام مذکور مدیر کلی ادارهٔ تبلیغات واستادی دانشکده حقوق را داشته است.

درسال ۱۳۲۰ شمسی امتیاز روزنامهٔ کیهان را گرفته است وتا این تاریخ (۱۳۴۰) باکمك قلمی آقای عبدالرحمن فرامرزی بطور یومیه عصرها در ۱۲ صفحه وگاه در ۱۶ و ۲۰ صفحه نشرداده است. وهم اکنون این روزنامه که حاوی مطالب سودمند و اخبار صحیح وسرمقاله های مفید اجتماعی وانتقادیست مرتبا چاپ میشودو مردم (مخصوصا اهالی فارس) بدان علاقه فراوان دارند.



آقای دکتر مصطفی مصباح زاده

مترجم چند دوره ازطرف بندرعباس نمایندگی مجلس شورای‌ملی را داشته است- مردی است متواضع وخوش‌خلق ودر دوستی پایدار وبی آزار و در سیاست مسلکی‌معتدل وعاری از افراط چپ وراست‌دارد -

مصباحی‌شیرازی متولد۱۳۰۸شمسی

آقای سیدمجدالدین مصباحی فرزند سیدجمال الدین مصباحی شیرازی از خطباءووعاظ معاصر است، صاحب کتاب «شیراز امروز» (۱) مینویسد: «تحصیلات ابتدائی‌را در دبستان حافظ شیراز وعلوم فقه‌واصول را در محضر آیةالله حضرت آقای حاج‌سید نورالدین الحسینی الهاشمی وحضرت آیة الله آقای شیخ

---

۱ - مولف کتاب شیراز امروز آقای سید محمدمدرس صادقی‌اصفهانی است‌که از جوانان معارف پژوه و نویسندگان با ذوق معاصر است - واجدادش از علماء وفقها اصفهان بوده‌اند خودش نیز در سال۱۳۰۳ شمسی در اصفهان متولد شده، ولی پدرش او را در کودکی بشیراز برده ودر آنشهر سکونت اختیار کرده‌است - دورهٔ ابتدائی را در دبستان سادات و متوسطه‌را در دبیرستان شاهپور شیراز بپایان‌رسانیده است -در سال ۱۳۲۰ شمسی بعنوان‌حسابدار در مطبعه موسوی‌مشغول شده ، و در ۱۳۲٦ چاپخانه « مهرگان » را تاسیس و شروع بچاپ کتب مفیده کرده است وهم اکنون‌مدیر چاپخانه مذکور میباشد - وذوق نویسندگی‌دارد ، و تاکنون کتب ذیل را تالیف وبعضی را در مطبعه مهرگان چاپ کرده است :

۱ - پاکستان امروز (در ۱۲۳۷ در شیراز چاپ شده) ۲ - تاریخچه پیشوایان دینی اسلام - ۳ - دیدنیها و شنیدنیهای جهان (چاپ نشده) ٤ - شیراز امروز (در ۱۳۳۱ چاپ شده - و موضوع آن مقایسه شیرازامروزبا شیراز پنجاه سال قبل وترجمه برخی از فقهاء و مجتهدین و روزنامه نگاران معاصر است - ٥ - مهرگان شیراز (چاپ شده) .

دوام توفیقات این جوان در راه خدمت بفرهنك ایران عموماً ووطن ثانوی خود (شیراز) خصوصا از حقتعالی خواهانیم -

بهاء الدین محلاتی وچندی نیز دراصفهان خدمت آیةالله آقای خراسانی و سایـر علمای «برجستهٔ» اصفهان کسب نموده‌اند، وبااینکه بیست‌وسه سال ازعمرشان نمی گذرد بیان‌سحّاری‌دارند واز فراز منبر باکلمات نافذ خود درنهایت فصاحت عموم مستمعین را از هر صنف وطبقه مسحور بیانات موثـر وشیوای خویش میکنند، کلام ایشان ازدلی‌پاك وتابناك برمیخیزد وحرفی‌نیست که بردل می‌نشینند الخ».

بهرحال چنانکه از شیرازیان شنیده شد آقای مصباحی ازفضلاء ووعاظ خوب شیرازست و اورا تالیفی است بنام «رهبرملل» کـه در اثبات حقانیت دین مبین اسلام و رد افکار بیدینان نوشته است ــ وهنوز چاپ نشده ـ خدایش توفیق خدمت بدین وخلق عنایت فرماید.

مصلح‌شیرازی- متولد ۱۳۲۶

آقای جوادمصلح حکیم‌شیرازی فرزند مرحوم حاج‌علی فرزند آقامهدی ـ از دانشمندان وحکماء الهی معاصراست، درسال ۱۳۲۶ درشیراز متولدشده است، و مقدمات وحکمت وفلسفه را در محضر درس مرحوم شیخ محمد کریم معروف‌به «سرپله» درشیراز آموخته استوآنگاه برای‌تکمیل تحصیلاتش باصفهان رفته، ودر خدمت آقا سیدعلی نجف آبادی ومرحوم شیخ محمد خراسانی مدتی تلمّذ کرده، وبطهران‌رفته است، ودر طهران در محضر درس مرحومین میرزا مهدی آشتیانی ومیرزا طاهر تنکابنی رشتهٔ حکمت را تکمیل کرده است. وهم اکنون در دانشکدهٔ علوم‌معقول ومنقول طهران مشغول‌تدریس‌فلسفه است ــ

تالیفاتش: ۱ـ تعلیقه مفصل برطبیعیات شفای ابوعلی سینا۲ـ تعلیقهٔ مختصر بر الهیات‌شفای ابوعلی سینا ۳ـ تعلیقهٔ مفصل برامور عامه اسفار ملاصدراشیرازی ۴ـ تعلیقه مختصر بر سفرنفس ملا صدرا ۵ـ تلخیص وترجمهٔ کتاب اسفار اربعه ملا صدرا درسه‌رساله (رسالهٔ وجود ـ رسالهٔ توحید ـ رسالهٔ نفس)

سه رساله اخیر درطهران بخرج دانشگاه چاپ شده است

نگارنده این سطور درطهران بشرف آشنائی ومصاحبت صاحب ترجمه نائل گشته واز محضرش استفاده برده‌است.

آقای مصلح با داشتن مرتبه عالی‌در فضل‌ودانش مردی است بسیارمتواضع ومخالف ریا وسالوس وبی اعتنا بمال دنیا ، وتمام اوقات شبانه روزی‌خود را صرف مطالعه‌وتحقیق‌وتدریس میکند. از او تصویرش‌را خواستم که‌زینت کتاب قرار دهم، ازراه شکسته‌نفسی‌وبی اعتنائی‌بصورت مضایقت فرمود و نداد ـ

مصلح‌الدین لاری ـ متوفی ۹۷۹

مصلح‌الدین محمدبن صلاح‌الدین‌بن کمال‌بن محمد انصاری سعدی عبادی شافعی لاری ـ (۱)

از بزرگان علماء قرن دهم هجری است ، در لار متولد شد ، وبرای تحصیل بشیراز رفت ، ودر خدمت میر غیاث‌الدین منصور شیرازی (متوفی ۹۴۸ یا ۹۴۹) ومیر کمال‌الدین حسین‌بن محمدبن فخرالدین‌بن علی لاری و علامه دوانی تمام علوم متداوله عصر خودرا اعم از فقه واصول و حکمت و ریاضیات و هیئت تحصیل کرده‌بیاموخت، آنگاه بهندوستان رفت و در دربار همایون شاه مقرب گشت‌وچون همایون بمرد درسال نهصد و شصت و سه بسفر حج رفت ، و از آنجا به استانبول مسافرت کرد ، و با ابوسعود مفتی آندیار دوست شد ، پس از چندی بشهر «آمد» رفت ودر سال ۹۶۷ از طرف اسکندر پاشا حکمران آنشهر متولی مدرسه خسرو پاشا شد و عاقبت درماه ذیحجه سال نهصد و هفتاد ونه در «آمد» وفات یافت ـ

تالیفاتش : ۱ ـ شرح رساله هیئت ملاعلی قوشچی (بفارسی) ۲ ـ حاشیه بر شرح هدایة میبدی ۳ ـ مرآة الادوار فی مرقاة‌الاخبار (درتاریخ عمومی است ـ و سعدالدین حسن خان متوفی ۱۰۰۸ آنرا بزبان ترکی ترجمه کرده است و این

۱ ـ در هدیةالعارفین‌نسبش چنین است : مصلح الدین محمد بن صلاح الدین بن جلال الدین بن کمال الدین محمد ناصری‌سعدی عبادی شافعی ثم حنفی لاری

کتاب را بنام سلطان سلیم‌بن سلیمان آل عثمان ودر موقع ورود باستانبول برای محمدپاشا وزیر درسال ۹۷۴ نوشته است) ٤ـ شرح اربعین نووی ٥ ـ شرح ارشاد فی‌الفروع‌الشافعیه ٦ـ تعلیقه بر تفسیر بیضاوی ٧ ـ حاشیه برمطول ٨ ـ حاشیه بر تهذیب‌المنطق و کلام‌تفتازانی ٩ـ شرح شمائل النبی امام ترمذی (این کتاب را در ٩٤٩ بپایان رسانیده وسپس شرح دیگر بفارسی بر کتاب مزبور نوشته است) ١٠ـ حاشیه برطوالع‌الانوار بیضاوی ١١ـ شرح فرائض سجاوندی ١٢ـ شرح کافیه ابن‌حاجب ١٣ـ تعلیقات برمواقف عضدالدین ایجی ١٤ـ فرائض‌اللاری ١٥ـ مرشد العتا بشرح امثلةالبنا ـ (١)

مضطرب شیرازی ـ متوفی ۱۳۱۷

مرحوم حسنعلی قصاب شیرازی متخلص به «مضطرب»

عقیدهٔ بعضی‌ازشیرازیان که‌اورا‌دیده‌اند اینستکه‌مردی امی‌و بیسوادصرف‌بوده معذلك‌شعر رامانند اشخاص‌باسوادمیگفته‌است‌ولی‌شعاع‌درتذکرهٔشعاعیه‌مینویسد: اسمش حسنعلی وصندوق‌سینه‌اش ازشعرممتلی، درعهد شباب قصابی میکرده وپوست خصم‌را گوسپندآسابگزلك زبان در میآورده ، تا اواخر عمرچشمش‌علیل شد ودر گوشهٔ نابینائی بیدلیل ماند ، اگر چه سواد فارسی‌را درست داراً نبود غزل را غالبا شیرین‌ونمکین ادا مینمود»

بنابراین بیسوادصرف‌نبوده است، اینمطلب هم باور کردنی نیست که کسی عامی بحت بسیط‌باشد وبتواند مانند مضطرب کلمات عربی وفارسی صحیح را در

---

١ ـ اقتباس و استفاده‌از تاریخچه ادبیات ایران‌تالیف استاد سعید نفیسی مندرج در سالنامه فارس سال ١٣٢٧ شمسی ـ وکتاب لارستان کهن و هدیة العارفین و نزهة الخواطر ـمولف نزهةالخواطر سال رفتن مصلح الدین بمکه را (٩٦٠) ثبت کرده و مینویسد در همان سال درمکه فوت شده است ـ

اشعار بجای خودبیاورد،

بهرحال مضطرب سواد خواندن‌ونوشتن‌را داشته وکتابخوان‌هم بوده‌است با مرحوم‌شوریده میانهٔ خوبی نداشته ومکرر اورا هجو کرده است

شعاع میگوید :نظر بجنسیت‌درزمان نابینائی‌باشوریده‌اعمی‌داوری‌داشت وخود را در شاعری از او برتر میپنداشت ،هجوهای رکیکه از اوساخته‌وراوی‌اشعارش‌شکرالله نامی معروف به «شکری‌جل» در السنه‌وافواه انداخته ، تادر سنه یکهزار وسیصدو هفده درنهایت فلاکت دست‌ازسفرهٔ حیات کشید،ودر قبرستان‌دارالسلم بی‌اضطراب آرمیـد -

فرصت در آثار عجم ذیل کلمه مضطرب فقطمینویسد : آقاحسنعلی‌قصاب چشمش ازحلیهٔ بینائی‌عاری است ودر کنج انزوامتواری ».- ازاو ست :

غزلیات

صبح است‌وساقیا بده جام صبوح را — تا تقویت ز راح نمائیم روح را

ازقطن‌در گلوی‌صراحی‌است‌قرحه‌ای — ره بازکـن بنشتر ناخن قروح را

وآنگه در انجمن‌زفقیهی سئوال کن — از خبث وطهر خون‌قروح‌وجروح را

درمسلخی که کشته‌عشقت فتاده‌است — بگذر که جان بکالبد آیدذبوح را

بی پرده گر زپرده درآئی بدین‌جمال — از توبه - توبه کار نمائی نصوح را

سیلاب چشم مضطرب از فرقت نگار

تجدید کرد قصهٔ طوفان نوح را (۱)

افکنده ای بچهره منوّر نقـاب را

پوشیـده ای بموسم دی آفتـاب را

---

۱ - این بیت باین شکل هم دیده شده :

سیل سرشك مضطرب از فرقت نگار — از یاد برد وقعهٔ طوفان نوح را

کردی خراب مرغ دلم را ز فرقتت
آباد کن ز مژده وصلت خراب را
مستی گر این بود که بچشمان مست تست
من زین سپس حلال شمارم شراب را
میسوخت ز آتش غم هجرت وجود من
جاری اگر ز دیده نمیکردم آب را
گفتم مگر بخواب ببینم ترا جمال
موقوف کرد لطمهٔ هجر تو خواب را
ما راه برده ایم بتریاق وصل دوست
ساقی بیار ساغر زهر مذاب را
هر کس خیال وصل تو بر خویش راه داد
پنداشت آب چشمهٔ نوشین سراب را
هر جور میکنی بکن ای بیوفا که ما
راحت شمرده ایم ز دستت عذاب را
گر مضطرب نمیرود از محفلت مرنج
پرواز نیست مرغ بآتش کباب را
مهربان مامی که او این نازنین آورده است
سحر کرده ز آسمان مه برزمین آورده است
نی خطا گفتم که هر کس با مهش سازد قرین
مهره از گل در بر در ثمین آورده است
هر که با شکّر دهد نسبت لب لعل ورا
زهر را با چشمهٔ حیوان قرین آورده است
زخمدار تیر مژگانش فغان آغاز کرد
گوئیا شانه بموی عنبرین آورده است

خال مشکین بر رخ او چون غلام عابقی است
کز حبش بگریخته رو سوی چین آورده‌است
مه چه باشد مهر از رشك رخش گاه کسوف
از خجالت پیش رخسار آستین آورده است
مضطرب در انزوا و فقر و درویشی و صبر
هفت کشور بی سپه زیر نگین آورده است
روی حاجت از لئیمان جهان برتافته
دست‌خودبر دامن‌حبل‌المتین آورده‌است

زخون کیست ندانم خضاب دستانت
ز پا فگنده کرا ناوکی زمژگانت
حرام باد بر آن دیده دیدن رویت
اگر هدف نکند مردمك به پیکانت
بجان زنده دلان کز دمم در آی شبی
که جان و دل کنم از شوق برخی جانت
بزن به تیغم و از پیش خود مران که مرا
شکنجه در نظرم به ز داغ هجرانت
اگر خسوف ابد ماه را فرو گیرد
تو را چه غم که زند خور سراز گریبانت
خطاست قیمت یاقوت پیش لعل لبت
حرام صحبت لوءلوء است پیش دندانت
تو آن گلی بحقیقت که بلبلان چو من
بصد زبان نتوانند شد ثنا خواست
ز افسر شهی آرایدش سری که چو گوی
همی نواختش از روی لطف چوگانت

بریز خونم و خوشدل نشین که ننویسند
بهیچگونه رقیب و عتید عصیانت
بدار دست تطاول ز مضطرب که بسی
پریش تر بود از طرهٔ پریشانت

جماعتی که ز اقلیم عشق بیرونند
گدای هر دو جهانند - گرچه قارونند
مقیدان خم زلف یار لیلی وش
اگر خلاص طلب میکنند - مجنونند
کسان که پیش جمالت بماه مینگرند
چو نیك مینگرم بی بصیرت و دونند
به نحلها بحقیقت اگر نظاره کنند
به پیش شهد لبت قی کنان افیونند
ز آه طائفه ای بر حذر بباید بود
که از شعاع جمال تو سینه کانونند
قلندران سرا پا برهنه را منگر
بکهنه دلق که سلطان ربع مسکونند
ممیزان جهان وصل چون تو شیرین را
بخسروی ندهند - ار دهند مغبونند
هزار عاشق مفتون چو مضطرب داری
تو از غرور نپرسی که بر که مفتونند!

دل که با مهر دوست خو دارد دیگر آن دل چه آرزو دارد؟
پیش رخسار ماه من خورشید سر شرمندگی فرو دارد
شد تنم در خیال چون موئی کو میانی بطرز مو دارد

مظطرب ازغم سهی قدی
در کنار ازسرشك جو دارد

شعاع نوشته است مطلع اینغزل خالی از ایرادنیست، ولی نگارنده درمطلع ایرادی ازحیث وزن وقافیه وسایرفنون شعری نمی بیندمعذلك شایدحق بجانب او باشد

اینمدل بی اختیار اگر بگذارد گوشه کنم اختیار - اگر بگذارد
گردن جان را کنم زقید دل آزاد سلسلهٔ موی یار - اگر بگذارد
با دل خود داده ام قرار بهجرش در دل من او قرار- اگر بگذارد
روز و شبی در کنارش آرم وآغوش گردش لیل ونهار- اگر بگذارد
مات کنم شاه را و پیل ز فرزین باز ستانم سوار - اگر بگذارد
ازمی گلرنگ صاف خلر مشهور دست بدارم خمار - اگر بگذارد
خواب بمستان چه خوش بود بگلستان زمزمه مرغ زار - اگر بگذارد

مضطرب ازمعصیت رود بجهنم
حیدر دلدل سوار- اگر بگذارد

دهان یار مرا کس نمیکند احساس مگر بدست دهد ذره بین وهم وقیاس
از آن زمان که رخش جلوه کرده درنظرم بهرچه مینگرم صورتی است برقرطاس
برای آنکه ندزدند نظره ای ز رخش نگاه من رخ او را همیشه دارد پاس
طمع زمزرعه عمر خویش ببریدم چو داد بر کف ترك نگه - زابرو داس

دلم بشد بزنخدان ودادمش ازدست
که مور بازنگردد چواوفتد درطاس

تابرخ زلف پر ازچین و خم انداختهای بر سر نور بساط ظلم انداختهای
نیستی عیسی و از لعل لب شکّر بار روح بر قالب موتی زدم انداختهای
دل ما چیست تو با ناوك تیر مژگان رخنه اندر دل شیراجم انداختهای
بردل لاله ز رشك رخت ای سرو روان هشتهای داغی و ما را بغم انداختهای
صید بسیار به تیر مژه افکندی و لیك بضعیفی من ای شوخ کم انداختهای

زان دو آهوی خطائیت ایا ماه ختن همه آهوی ختا را برم انداخته‌ای
از نظر مفگن و از لطف خطی بنویسم تا نگـویند مرا از قلم انداخته‌ای
از برون محرم و در هر وله دزدسحری وز درون دیده بصید حرم انداخته‌ای
مضطرب منزوی و مفتقر اندر شیراز
با وجودیکه توخوان کرم انداخته‌ای

این کمانی که ز ابرو تو ستمگر داری
تیر غم بر دل سودا زده تا پر داری
خال رویت حجر الاسود و مویت زنّار
شك از این واقعه بر مسلم و کافر داری
چه ثواب از توقبول آمده ای هندوی خال ؟
که بمینوئی و جا بر لب کوثر داری
ناله از زخمی تیر تو بکیوان پیوست
تو مگر شانه بگیسوی معنبر داری
مضطرب پرده برانداز تو از روی نگار
گر سر شنعت بتخانه آذر داری

قطعه

گر نازنینی از درت آید درون شبی با هر دو دست دامن آن نازنین بگیر
گر بگسلد زدست تو دامن بکبرو ناز برخیز و جای دامنش از آستین بگیر
گر ساتکینی از می گلرنگ پر کند ملك سبکتکین بده و ساتکین بگیر
الحق بباده خوار بسی غبن فاحش‌است گر گوئیش که باده بده انگبین بگیر
ای خال‌هندوی‌رخ جانان ترا که گفت مسلم نگشته جای بخلد برین بگیر
گر مضطرب ز معصیت‌خویش خائفی
دامان شاهدین بدم واپسین بگیر

مظفر بستکی = متولد درحدود ۱۲۴۷ متوفی ۱۳۱۲ شمسی

مرحوم غلامحسین بستکی متخلص به مظفر فرزند علی ـ

از شعراء وادباء معاصر است ، مردی درویش ازفقراء سلسله سلطانعلیشاهی نعمةاللهی وبسیارقانع وتنگدست می بود که‌ازقنطره عشق مجازی گذشته و بعشق حقیقی پیوسته بود ، در اوائل عمر امی بود و بتشویق مرحوم حاج سید ابراهیم مدرس‌اردکانی شروع بتحصیل کرد و از الف ابجد تا تای حکمت را بیاموخت نگارنده در اواخرعمرش باوآشنا شد و ارادت پیدا کرد وبدیدارش مسرور میشد ، در سال ۱۳۰۵ شمسی که کتابخانه ملی در شیراز تاسیس یافت اورا با شهریه اندک بمدیری کتابخانه مزبور بر گماشتند و تا نیمه سال ۱۳۰۷ که من در شیرازبودم درحیات بود واین شغل را داشت ، ودرطهران خبرفوتش را شنیدم که درسال۱۳۱۲ واقع شده بود ـ

شعاع در تذکره‌شعاعیه‌در ترجمه‌اش مینویسد : اسمش غلامحسین وخاک‌پای غزال چشمانش کحل دوعین ، پیش از این تخلص «محقر» داشت تا اوائل سلطنت این‌شهریار گردون مدار (مراد مظفرالدین شاه قاجار است) لفظ مظفری را تفال پنداشت ، ونام خودرا درشاعری مظفر گذاشت ، اگرچه این کلمه هم برایش سودی نبخشید ، و پرده بروی تنگدستیش نکشید ولی بهمین تناسب اسمی خوش است وپای‌بند خواهش نفس سر کش ، در یکی از حجرات مدرسهٔ منصوریه سکنی دارد وپس از مکالمه با عمرو وزید غزلی ازبحرطبع برآرد ، وصاحب خطی برایش‌بروی صفحه‌ای نگارد ، چو خودش‌چون خدش بهره‌ای‌ازخط ندارد ـ چندی است‌خستهٔ عشق رعناجوانی‌است وبستهٔ موی میانی، با اینکه معشوق بدو التفاتی نداردوجواب سلامش بزبان نیارد ، گاه و بیگاه در پی آن مـاه آفتاب کلاه سایه صفت پوید ، وبیهوده دولت وصال را جوید چنانچه حالش ازمقالش پیداست وکارش از گفتارش هویدا»ـ

فرصت در آثار عجم مینویسد : درمدرسه مکان گزیده ومحصل علوم گردیده ونزد فقیرعروض‌دیده» ـ

در دیماه ۱۳۳۸ شمسی دیوان اشعارش بسرمایهٔ «کانون دانش پارس» وبهمت آقای علی‌اصغر مظفر فرزند آنمرحوم و بکوشش و تصحیح آقای علینقی بهروزی درشیراز چاپ شده واخیراً یکجلد ازآن بدست نگارنده رسیده است که قسمتهائی ازآن باختصار برای مزید اطلاع خوانندگان نقل میکنیم :

آقای بهروزی مینویسد : آنمرحوم از اهالی دهات اطراف بستك (لارستان) بوده است ، وتاریخ تولدش معلوم نیست ولی چون در فروردین ۱۳۱۲ شمسی که وفات یافت قریب شصت و پنج سال داشت ، احتمال دارد که در حدود سال ۱۲٤۷ شمسی (۱۲۸٦ هجری قمری) متولد شده باشد ـ

ازشرح حال اوائل عمر او اطلاع صحیحی در دست نیست ، وهمینقدر معلوم است که آنمرحوم با زحمات زیاد خودرابشیراز رسانیده، وچون کسی را نمیشناخته وجائی را نداشته چون‌بمدرسه منصوریه میرسد داخل‌آنجا گردیده وسپس حاضر می‌شود که درآن مدرسه بخدمت مشغول شود (زمان‌تولیت مرحوم‌حاج میرزاحسن بزرگ پدر مرحوم مهـذب‌الدوله متولی سابق مـدرسه منصوریه) مرحوم مظفر هنگام ورود بمدرسه سوادی‌نداشته وچون دست راستش‌هم معیوب‌بوده برای‌همیشه ازنعمت نوشتن محروم بوده است ، ولی ذوق وقریحه سرشاری داشته و بفرا گرفتن خواندن ونوشتن علاقمند بوده است ، لذا ازطلاب مدرسه استفاده میکند ، و دراثر حشر باطلاب ومذاکره آنها خواندن فارسی را فرا میگیرد وضمناً هروقت فراغتی مییافته نزدیك جلسه درس مدرسین می‌نشسته وبدرس وبحث آنها گـوش میداده است ـ درنتیجه کم کم اطلاعاتی پیدا میکند ، طبعش بحکمت وفلسفه مایل‌میشود ولذا درمجالس‌درس مرحوم « حاج شیخ‌احمد شانه‌ساز » که یکی‌ازحکمای‌معروف آن‌دوره بوده است حاضر شده واستفاده کرده است ـ

درهمان اوقات مرحوم شیخ حسین سبزواری که از شاگردان مرحوم حاج

ملاهادی سبزواری حکیم و دانشمند معروف بوده ، بشیراز آمده ودرمدرسه حکیم شیراز اقامت جسته است ، مرحوم مظفر با او مأنوس ومحشورشده و کتاب «فصوص الحکم» را که از کتب مشکله حکمت است نزد او میخواند ـ مدتی نیز نزد حاج شیخ محمود مسجد گنجی تلمّذ کرده است و با مرحوم حاج شیخ محمد کریم سرپله حکیم معروف اخیر همدرس بوده است سپس از شاگردان مرحوم آقا سید علی مجتهدکازرونی عالم وحکیم اخیر شیراز گردید وسه کتاب معروف «فصوص الحکم» « و اسفار»و«شرح منظومه » را نزد ایشان خوانده است ـ

مرحوم مظفر بتدریج تمایلی بعرفان وتصوف پیدا میکند ، و چون در همان موقع آقا شیخ عباسعلی قزوینی از طرف مرحوم « سلطان علیشاه گنابادی » (از سران سلسله نعمة اللهی) بشیراز آمده بود مظفر با او آشنا شد و بوسیله او وارد سیر و سلوك میشود و سپس با مرحوم شیخ محسن سروستانی آشنائی پیدا کرده و دست ارادت بوی داده است ، و در آخر عمر هم‌از مریدان مرحوم شیخ محمدمعروف به « امام اصطهباناتی » گردیده‌است.مظفر مدتی در مدرسه منصوریه بود و مختصر حقوقی میگرفت ، بعداز آنکه « کتابخانه معارف » تاسیس شد او رابمدیریت آن کتابخانه بر گزیدند. درسال۱۳۰۹ شمسی که‌دبیرستان‌شاهپورشیراز تأسیس شدتمام کتب آن کتابخانه‌بکتابخانه‌دبیرستان شاهپورمنتقل گردیدومرحوم‌مظفرهم‌ریاست آنرا کماکان عهده دار بود تا در سال ۱۳۱۲ که برحمت ایزدی پیوست مرحوم مظفر مردی بوده است رسته وقانع وشاکر ، نسبت بلباس وپوشاك خود مقیدنبوده است ، چنانکه غالباً لباس مندرس میپوشیده و در خوراك هم خیلی قانع بوده است . . . . .

مرحوم مظفر نسبت بامور دینی و مذهبی واجرای فرائض مقید بوده ،واهل ریا و عوام فریبی ومجامله گوئی نبوده است ، ومخصوصاً با اینکه دست تنگ‌بوده برای گرفتن صله تعریف بیجا و انتقاد بی مورد از کسی‌نکرده است ، و برخلاف

عقیده خود هیچوقت سخنی نمیگفته. مرحوم مظفر فکری روشن داشته و هنگام شروع نهضت مشروطه خواهی درصف آزادیخواهان درآمده و بامستبدین مخالف بوده ، و بهمین جهت اشعاری در مدح مشروطه و آزادیخواهان ووطن پرستی وانتقاد از استبداد و مستبدین سروده ، و بپاس قدر دانی از مظفر الدین شاه اعطا کننده مشروطه تخلص خود را که تا آن تاریخ « محقر » بوده « مظفر » اختیار کرده است ـ الخ . . .از اوست : ـ

غزلیات :

در توحید :

ای نام رؤان بخشت سر دفتر دیوانها — بی نام تولب بستند از گفته سخندانها

ای اول وای آخر ، ای ظاهر وای باطن — اوصاف تو بیرونست ، ازدانش وعنوانها

فکر تو بهر محفل آسایش خاطرها — ذکر تو بهر مجلس آرام دل وجانها

در بتکده ومسجدهر کس بزبان خود — گویندترا تسبیح کفار و مسلمانها

مشتاق ترا بر سر گر تیر بلاباشد — رو باز نگرداند . ازناوك پیکانها

آنرا که چو گوخواهی ، درعرصه میدانت — آرام نخواهد بود ، از لطمهٔ چوگانها

درهرخم گیسویت صد سلسله دل پنهان — در حلقه هرمویت مجموع پریشانها

آنکس که سر کویت تشریف گدائی یافت — باشند گدایان ، خوانش همه سلطانها

عشق تو مظفر را سر گشته وحیران کرد
مجنون صفتش سر داد ، در کوه و بیابانها

سروجان ودل ودین هرچه که هست — بنگاهی برد آن نرگس مست

پیش آن قامت و رخساره بود — سرو بستان و گل گلشن پست

دل من در شکن آنسر زلف — همچو ماهی است که افتاده بشست

از سر عیش دو عالم بر خاست — هر که بر خاك در دوست نشست

گر بپای تو مرا سر برود — ندهم دامن وصلت از دست

هر که او دیده بروی تو گشود — نظر ازهر دوجهان یکسره بست

دل مسکین مرا کرد هدف — تیر او تا که رها شد از شست
دید تا چشم سیه مست ترا — زاهد اندر رمضان توبه شکست
تا تو از طره بگستردی دام — کم کسی بود کزین دام بجست
رستم از قید دو عالم لیکن — دل بیچاره ز قید تو نرست

ای مظفر بکش ازشوق بلا
چون بلی گفته ای ازروزالست

باستقبال غزل مرحوم فرخی یزدی گفته است :

در بر سیمبران هر که‌ندارد زر سرخ
گو بسازد برخ زرد و دوچشم تر سرخ
کوکب نحست‌من آنروزچو خال‌توبسوخت
که سر از چاك گریبان تو زد اختر سرخ
لاله از سرخی رخسار تو شد داغ بدل
گلبن انداخت بپایت ز نشاط افسر سرخ
حسرت مرغ گرفتار بدامت اینست
که نیاورده سر از تیر تو زیر پر سرخ
بوئی از نشاهٔ صهبای حقیقت نبری
تا نریزی بسر خاك سیه ساغر سرخ
بر سر دار طرب نغمه منصور این بود :
ایخوش آنشاخه که آرد ز محبت بر سرخ
از جفاهای رقیب ایشه خوبان مپسند
که کشم رخت بزیر علم لشکر سرخ
رنگ زردی زخجالت نکشد کشته عشق
شرف آنراست که در خاك بردپیکر سرخ
عالم آسوده شد از فتنه و آشوب ولیك
نکشد ترك تو گر بر سر او لشکر سرخ

مو بروی تو پریشان شده یا گشته رقم
ز مظفر غزلی بر ورق دفتر سرخ

باز دل در خم آن طرّه طرّار افتاد وه که دیوانه بزنجیر گرانبار افتاد
قصهٔ زلف تو در محفل زاهد گفتند کارش از سبحه صددانه بزنّار افتاد
ماه رخسار ترا دید و نهان شد بمحاق سر و رفتار ترا دید ، ز رفتار افتاد
بلبلان فصل خزان شور بباغ افکندند مگر آن گل گذرش جانب گلزار افتاد
شیخ کز خوردن می توبه به رندان میداد مست از عشق تو درخانه خمّار افتاد
تا طبیب از سر من دست فشان پای کشید باز دل دربر من خسته و بیمار افتاد
از سر کار جهان رقص کنان برخیزد هر که را بر سر کوی تو سروکار افتاد
زد چو منصور دم از سر اناالحق بعیان گذرش برزبردار ، در این دار افتاد
جز جفا از تو مظفر مگرای ترک چه دید ؟
که بدنبال تو در کوچه و بازار افتاد

در همه عالم چو تو زیبا نگار انحصر - ینحصر - انحصار
کرده دلم از هم خوبان ترا اختیر - یختیر - اختیار
عشق من و حسن تو اندر جهان اشتهر - یشتهر - اشتهار
ما و گدائی سر کوی تو افتقر - یفتقر - افتقار
از شکن زلف تو در قلب من انکسر - ینکسر - انکسار
طبع من از دست رقیبان تو انضجر - ینضجر - انضجار
باشدم از عشق جمالت مدام افتخر - یفتخر - افتخار
سرّ غم عشق تو باید ز خلق استتر - یستتر - استتار
قصه عشقست مظفر دراز
اختصر - یختصر - اختصار

نکند عاشق اگر قطع بسی شیب و فراز
خویشتن را بحقیقت نرساند ز مجاز

عاشقی پیشهٔ خود کن که بسی شاه برفت
لیك بر جاست همان قصه محمود و ایاز

من ورندی و خرابات مغان و می و جام
زاهد و سبحه و سجاده ومحراب و نماز

سرّ عشق تو نهان بوده میان من و دل
عـاقبت فـاش شد از گریهٔ چشم غمّـاز

شیخ از آن سر زنش اهل خرابات کند
که نکردند در میکده بر رویش باز

گر ببیند رخ زیبای (۱) ترا واعظ شهر
شك نباشد که چو صوفی شود او شاهد باز

دل سر گشته من در شکن آن خم زلف
پای بست آمده چون صعوه که در چنگل باز

مو بمو درد غم هجر ترا شرح دهم
گر بدستم شبی افتد سر آن زلف دراز

بلبل نغمه سرای گل آرزویم و لیك
چکنم زیـن قفسم نیست مجال پرواز

ای مظفر سخن از شعر مگو هیچ که شعر
گشته منسوخ بهر شهر خصوصاً شیراز !

صید توام قید آب و دانه ندارم جز خم دام تو آشیانه ندارم

وصل توهر کس بیك بهانه طلب کرد منکه اسیر توام ، بهانه ندارم

سینه شد آماجگاه ناوك نازت تیر ترا جز بدل نشانه ندارم

---

۱ ـ در اصل « رخ رعنای ترا » بود و معلوم است که رعنا برای رخ صحیح نیست و « قد » رعنا گفته‌اند ـ

خانه من را زهر که پرسی و دانی جز سر کویت مکان و خانه ندارم
شادیم این بس بود که در همه عالم با غم عشقت غم زمانه ندارم
قصه آنزلف تابدار مگوئید شب شد و من تاب این فسانه ندارم
غیرت‌ازآنم کشد که‌سرچوسگانت بر سر آن خاك آستانه ندارم
بحر غمت را دلم کناره طلب کرد گفت من از هیچ سو کرانه ندارم
باد خزانی وزید و مرغ‌سحر گفت: بیرخ گل قدرت ترانه ندارم
هر که در ایندوره انقلاب قرین‌شد گفت : سر عمر جاودانه ندارم
می بمظفر نداد ساقی و دانست
طاقت هشتاد تازیانه ندارم

اگر بیرون خرامد ، آن پری‌رخسار از خانه
بسی عاقل کند در کوچه و بازار دیوانه
نصیحت گوی عشاق ار ببیند جلوهٔ رویش
خورد افسوس عمری‌را که داد از کف بافسانه
دل من خویش را پیوست بر پیچ خم زلفش
ازاین غافل که کهٔهردم میرسدصد زخم‌ازشانه
اگر آنشمع شب افروز مجلس را کند روشن
بگردش‌عاشقان‌خود را بسوزند همچو پروانه
فریب خال مشکینش مخور جانا که اندازد
هزاران مرغ دل در دام زلف از بهر یکدانه
چو زد با چشم و ابرو ، راه ما و شیخ را باهم
فتاد او گوشه محراب و ما در کنج میخانه
میان زند وزاهد نیست چندان فرق در مستی
جزاین‌کاین‌مست‌مغروری بودوآن‌مست‌پیمانه

دل مخروبه ما را عمارت کن که در عالم
هر آنکس طالب گنج است رو آرد بویرانه
میان عاشقان باشد مظفر بینوا ، آنهم
رخی‌داردچوزرناب‌واشکی‌همچودُردانه

ای سرو خوشخرام ز بستان کیستی ؟
وی نو شکفته گل ز گلستان کیستی ؟
جمعی شدند جمله پریشان موی تو
تو در میان جمع پریشان کیستی
درهای فتنه چشم تو بر خلق باز کرد
مفتون تو خود بنرگس مستان کیستی ؟
حیران شدند عارف و عامی ز روی تو
من در تحیرم که تو حیران کیستی
فرمان برند شاه و گدایت ز جان و دل
ای نازنین تو در خط فرمان کیستی ؟
بی روشنی روی تو روزم چو موی تست
شبهای تیره شمع شبستان کیستی
دست کسی بدامن وصلت نمیرسد
یاللعجب ، تو دست بدامان کیستی
پروانه سان ز آتش روی تو سوختم
شب تا سحر چو شمع ـ تو سوزان کیستی ؟
بردی دل از مظفر و غیری دل ازتو برد
آن توئیم ما ، و تو خود آن کیستی ؟

قطعه

خطاب بستمگاران و خائنین

ای کمر بستگان بدفع ستم — اول آن به که خود ستم نکنید
چون شما لاف مردمی زده‌اید — قد نامردمی علم نکنید
دشمنان را بخانه ره ندهید — شهد در کام دوست سم نکنید
وطن خویش را خراب چنین — بهر آبادی شکم نکنید!
پی شادی چند روزه خویش — ملتی را اسیر غم نکنید
عوض آه و ناله مظلوم — گوش آواز زیرو بم نکنید
چون شما زادگان جمشیدید — قصد تخریب ملك جم نکنید
علناً خائنین ملت را — غیر توبیخ و لعن و ذم نکنید
غیر وجدان پاك و عقل سلیم — دیگری را بخود حکم نکنید
در وجود شما اگر اثری است — روی ما را سوی عدم نکنید
مرض ضعف و فقر مسری نیست — از فقیر و ضعیف رم نکنید
وضع قانون همه مساواتست — در مجازات بیش و کم نکنید
من نمیگویم آنچه میدانم — ور بگویم شما رقم نکنید

راستی در برابر اشراف
بهر تعظیم پشت‌خم نکنید

رباعیات :

ای پیش قد تو سرو بستانی پست — رخسار تو بازار مه و مهر شکست
وصف رخ تو لایق هشیار بود — این نکته برونست ز طبع من‌مست

✡ ✡

ایعشق ندانمت که چون خواهی کرد — بس‌دل که بروزگارخون خواهی کرد
بسیار ابوعلی و فارابی را — در حلقه ارباب جنون خواهی کرد

درمملکت خراب ، چون باید کرد ! جز آنکه خرابه سرنگون باید کرد
ملکی که اساس آن دنیاست ، نه دین ویرانه‌ترش ز بیستون باید کرد

☆ ☆

افسوس که در زمانه چیزی نشدیم پابست سر زلف عزیزی نشدیم
نه کنج خرابات فتادیم خراب در صومعه مرد صبح خیزی نشدیم

☆ ☆

عید آمد و قصد قرب سبحانی کن ترك هوس و هوای نفسانی کن
بخل و حسد و کینه و کبرت گویند ما را توچو گوسفند قربانی کن

☆

چشم افگندی ، مست وخرابم کردی زلف‌افشاندی ، به پیچ و تابم کردی
خاکم را دادی بباد ای آب حیات در آتش عشق خود کبابم کردی

☆

امروز چه شوخ وشنگ‌وشیك آمده‌ای در کشور جان بآنتریك آمده‌ای
بردی دل و دین باشتراك رخ وزلف گویا بمرام بلشویك آمده‌ای

چنانکه گفته شد درسال هزارو سیصد و دوازده شمسی‌درشصت و پنجسالگی در شیراز وفات یافت ودرجوارمزار شاه داعی‌الی‌الله مدفون شد .

مظفر الدین شیرازی - متوفی ۹۱۸ یا ۹۲۲

مولی مظفرالدین علی بن محمد شافعی عمری شیراری .

از فضلا و منطقیون قرن دهم هجری است ، داماد جلال الدین علامه دوانی بود و در منطق ید طولی داشت ـ چنانکه علامه دوانی در باره‌اش گفته است : « اگر منطق جسم داشت‌جسمش مظفرالدین بود » درسال۹۱۶ بحلب رفت و کتاب حاشیه بر کافیه را تالیف کرد در شقائق آمده است که‌ببلاد روم رفت و مولی ابن الموید در آنجا قاضی عسکر بود و مظفرالدین خدمتش رسید و ابن موّید مقدم او را گرامی داشت و خدمت سلطان با یزیدش برده معرفی کرد ، سلطان مدرسه

مصطفی پاشا را در قسطنطنیه باو واگذار کرد ، و مظفرالدین مدتی در آنمدرسه تدریس میکرد پس مدرسه دیگر باو واگذار شد و چندی‌نیز در آن تدریس کرد ولی چشمش ضعیف شد و نا چار از درس دادن باز ماند و سلطان سلیم خان عثمانی روزانه شصت درهم بعنوان تقاعد برای او معین کرد و در شهر « بروسا » مسکن گزید ـ

صاحب ترجمه در حساب و هئیات و هندسه و علم کلام مخصوصاً در منطق تبحّر و احاطه داشت ، کتاب اقلیدس را که در فن هیئات است از اول تا آخر آن در محضر درس امیر صدرالدین شیرازی بخواند و بر آن حاشیه نوشت ومشکلات کتاب را حل کرد ،

مردی سلیم النفس و قانع بود و فقر را بر غناء ترجیح داده بود و هر چه بدست میآورد بفقرا میبخشید .

تالیفاتش : ۱ ـ شرح تهذیب المنطق و الکلام تفتازانی . ۲ ـ شرح فصوص‌ـ محی‌الدین عربی ۳ ـ شرح گلشن راز محمود شبستری ـ

در سال نهصد و هیجده یا نهصد و بیست و دو در بروسا وفات یافت (۱)

مظفری شیرازی ـ متوفی ۱۳۳۷

مرحوم حاج میرزا علی‌آقا شیرازی ملقب به لبیب الملك و معروف بمظفری مدیر روزنامه مظفری منطبعه بوشهر و انتباه و حقایق و انتقام منطبعه کربلا ازنویسندگان و آزادیخواهان مشهورو پاکباز معاصر است ، در سال ۱۳۱۹ میرزا عبد الحمید خان متین السلطنه در بوشهر امتیاز روزنامه مظفری را گرفت ، وپس ازنشرچند شماره بطهران رفت وامتیازآنرابحاج میرزاعلی‌آقاشیرازی‌واگذار کرد و او شروع بچاپ ونشر آن کرد ، و هرشماره در شانزده صفحه بقطع وزیری‌نشر میداد و دراوائل کاردرمطبعه سنگی‌چاپ میشد ، میرزا علی آقا برای‌خرید مطبعه

۱ ـ شذرات الذهب جلد هشتم چاپ مصر ـ و هدیة العارفین چاپ استانبول

بهندوستان رفت ، و یکدستگاه چاپخانه سربی خرید و ببوشهر آورد ، و از ابتداء سال چهارم روزنامه را با حروف سربی چاپ کرد -

چون عبدالمجیدمیرزا عین‌الدوله که از مشاهیر مستبدین بود بصدارت‌رسید دستورداد که‌مظفری‌ومدیرش را توقیف وحبس کردند ، وپس‌ازمدتی‌بوساطت اعتماد السلطنه وزیر انطباعات وقت هر دو از توقیف و زندان نجات پیدا کردند ، و تا سال ۱۳۲۶ مرتباً نشر شد، در ۱۳۲٦ چون محمّد علی میرزا برمشروطه خواهان‌غالب شد ومحل مجلس را بتوپ بست و آزادیخواهان بوشهر منجمله میرزا علی‌آقا در زحمت و فشار افتادند و جان او در خطر بود ناچار از بوشهر فرار کرده به بمبئی رفت ، و از آنجا باتفاق مدیر الممالك‌هرندی مدیرروزنامه « تمدن» بمصر شتافت ، و پس از دو روز توقف در قاهره مظفری بمکه معظمه مشرف شد و مدیر الممالك به‌استانبول رفت-

مظفری یك شماره روزنامه در مکه‌نشر داد - و چندی در آنجا اقامت‌داشت تا اینکه رژیم مشروطه در ایران مستقر گشت و مظفری ببوشهر بر گشت ، وباز شروع بنشر روزنامه کرد و تا دو سال مرتب نشر و توزیع میکرد و روزنامه‌اش « ارگان » آزادیخواهان بو وبمستبدین شدیداً حمله میکرد تا روزهجدهم صفرسال ۱۳۳۰ هنگامیکه مظفری در گرمابه بود دو نفر مامور از طرف حکمران بوشهر (میرزا علیمحمدخان موقّرالدوله شیرازی) بحمام رفته‌و او را دستگیر ساخته به بندر ریگ تبعید کردند - گویا این دستور از طرف انگلیسها یا از طهران بوده‌است-

مظفری یکسال و نیم در تبعید و توقیف در بندر ریگ‌وکربلا گذرانید و در ربیع الاول ۱۳۳۱ بار دیگر ببوشهر رفت ، اما هنوز گردراه از خودنزدوده‌بود که باز او را از بوشهر اخراج کردند ! !

مظفری روشن بین و روشنفکروآزادیخواه بگناه گشوده بودن‌چشم و گوش

و داشتن فهم و هوش پس از چند ماه آوارگی و در بدری آخر الامر ببصره رفت و در آنجا اقامت گزید -

اما پس از چندی باز بخیال رفتن بوشهر افتاد، و نامه‌ای بحکمران بوشهر نوشت ودرخواست اجازه ورود بایران کرد - حاکم بوشهر درپاسخش نوشت که « باید از قونسلگری دولت انگلیس کسب اجازه کنی ! » مظفری ناچار با قونسلگری انگلیس مکاتبه کرد و جواب شنید که برای ورود بایران باید پنجهزار روپیه در بانک شاهنشاهی ایران ودیعه بگذاری که اگر روزی علیه سیاست دولت انگلیس و مصالح آندولت چیزی نوشتی مبلغ مزبور ضبط دولت مذکور شود ! !

مظفری ناگزیر قول داد که تا زنده است اصلا قلم روی کاغذ نگذارد چه رسد بروزنامه نویسی و نوشتن ضد مصالح انگلستان - معذلك قونسول انگلیس بگفته‌اش اعتماد نکرد و اجازه ورودش را ببوشهر مستلزم سپردن پنجهزار روپیه کرد ! چون از مراجعت ببوشهر مایوس شد و او را چنین پولی که به بیگانگان بسپارد نبود- بعلاوه او که راد مردی وطن دوست و مخالف نفوذ انگلیس در ایران میبود هرگز نمیتواست از مبارزه دست بکشد اینستکه در سال ۱۳۳۳ (اوائل جنگ بین الملل اول) از بصره بکربلا رفت و امتیاز روزنانه « انتباه » گرفت و بیست و یك شماره نشر داد و چون توقیف شد ، سه شماره بنام « حقایق » چاپ وتوزیع کرد ، آنهم توقیف شد! شماره چهارم را باسم « انتقام » منتشر ساخت- مقصود او از نشر این جراید تحریك و تشویش ایرانیان و عربهای عراق بر ضد سیاست انگلیس وروس در ایران و اتحاد مردم با دولتین عثمانی و آلمان بود-

مظفری چنانکه گفته شد مردی وطن دوست ، آزادیخواه ، و فدا کار و نویسنده‌ای توانا و عالم بود و زبان عربی را خوب میدانست و بزبان انگلیسی آشنا بود وروزنامه‌اش از حیث کمیت و کیفیت و تنوّع دردرجه اول جرائد آنزمان (بلکه اینزمان هم) میبود ، و در ردیف حبل المتین منطبعه کلکته محسوب میشد با این تفاوت که حبل المتین در خارج ازایران نشر میشد و بالنسبه آزادی داشت

ولی مظفری در بندر بوشهر که در آنزمان مردمش فاقد علم و دانش بودند انتشارمییافت ـ

بالجمله‌مظفری پس از تحمل مشقات و سختیهای زیاد و فقر و فاقه در سال هزار و سیصد و سی و هفت در کربلا وفات یافت ـ و پس از فوت او پسر ارشدش آقای محمد کریم مظفری در سال ۱۳۳۸ چند شماره مظفری در بو شهر نشرداد وبعد تعطیل شد (۱)

معارفی شیرازی ـ متولد ۰۰۰

آقای دکتر سرتیپ محمد علی معارفی فرزند مرحوم جلال لشکر معارفی ـ از دانشمندان معاصر است ، پدرش مرحوم جلال لشکر جزء ملا کین شیراز و ازصاحبمنصبان ارشد نظام‌قدیم ایران ومردی متدین و خوش محضر و از دوستان پدرم بود ، مدتی‌ریاست قشون بوشهر را داشت و باین مناسبت آقای دکتر معارفی دورهٔ‌دبستان را در مدرسه سعادت بوشهر بپایان‌رسانید و بعداً درخدمت پدر بشیراز رفت‌و در مدارس شیراز بتحصیلات‌خودادامه داد سپس‌واردخدمت‌نظام‌جدیدایران‌شد در حدود سال ۱۳۰۰ شمسی‌نگارنده با ایشان آشناشدم‌وارادت پیدا کردم‌درآنوقت در قشون درجهٔ‌سلطانی‌را داشت ، وجوانی‌بسیارتیزهوش و کتاب دوست بود وبزبان انگلیسی و فرانسه آشنا و در علوم متداوله آنزمان گوی سبقت از همکنان ربوده بود ـ بویژه درریاضیات که حقیقةً درشیراز کم‌نظیر بل بی‌نظیربود ، چنانکه گاهی که میخواستیم روپیه هندی رابقران تبدیل کنیم تامن مدادبر میداشتم و میخواستم عمل ضرب راانجام دهم وی درذهن خود حساب میکرد و پیش از آنکه من نتیجه بگیرم حاصل صحیح آنرا میگفت .

صاحب ترجمه از جوانی عشق و علاقه زیاد بتحصیل علم و مطالعه و جمع کتاب داشت ، و باینجهت هر چه پول پس انداز میکرد و از عوائد ملك پدری و

---

۱ ـ اقتباس از تاریخ جراید و مجلات ایران‌ـو اطلاعات شخصی

ماهانه بدست میآورد صرف خرید کتابهای متنوع فارسی و عربی و انگلیسی میکرد و در چهل سال پیش کتابخانه معظمی که خارج از حوصله آنروز شیراز میبود بنام « کتابخانه و قرائتخانه معارف » در میدان مدیری شیراز تاسیس کرده بود که اهل فضل و دانش از مطالعه کتابهایش مجاناً استفاده میکردند و بکتابهائی که مستقیماً ازمصر ولندن و هندوستان وارد شده بود دسترس داشتند و چندین سال آنرا داشت ، و عاقبت چون نمیتوانست شخصاً آنرا اداره کند و تصدی آن را باشخاص دیگر واگذار کرده بود ، متضرر شد و در سال ۱۳۰٤ نا چار باقیمانده کتابهارا بنگارنده باقساط فروخت ـ و بطهران رفت و در آنجا گویا بهزینه وزارت جنگ برای تکمیل تحصیلات خود بفرانسه رفت و مدتی در آنجا در دانشکده حقوق ـ رشته علوم سیاسی تحصیل کرد و بدرجهٔ مافوق لیسانس رسید ـ

پس بطهران بر گشت و چندی با سمت استادی در دانشگاه جنگ بتدریس مشغول بود و از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۳ شمسی مامور اروپا شد و عضویت کمسیون خلع سلاح را داشت ـ از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۷ وابسته نظامی ایران در پاریس بود ، از آن پس بدول متحده آمریکا رفت و در آنجا نیز در دانشگاه « ژرژ تاون» در رشته اقتصاد تحصیل کرد و در این علم درجه دکترا گرفت و بطهران مراجعت کرد در ۱۳۲۹ بمعاونت وزارت جنگ منصوب گشت و در ۱۳۳۸ معاونت فنی وزارت کشور را داشت و استعفا کرد ـ

شنیده‌ام دارای تألیفاتیست که با کمال تاسف اسامی آنها را نمیدانم ـ سه سال قبل روزی بکتابخانه مجلس آمد واز او درخواست شرح حالش را کردم از آنجائیکه راه مردی فرو تن است با اظهار کلماتی که از آن استشمام رائحه شکسته نفسی میشد از نوشتن ترجمه خود امتناع ورزید ، ولی من بنده خود را موظف دانستم که از احوال این مرد دانشمند نوع دوست بیریا هر چه میدانم در این کتاب بیاورم و عکس قدیم او را که سابقاً بمن هدیه کرده و در دست است در پایان ترجمه‌اش بگذارم و از حقتعالی دوام توفیقات او را بخواهم ـ



آقای دکتر سرتیپ محمدعلی معارفی

معارفی شیرازی - متولد ۱۲۵۳ متوفی ۱۳۳۴ شمسی

مرحوم میرزا علی معارفی فرزند حاج میرزا نصر الله فرزند حاج میرزا جعفر شیرازی -

از خوشنویسان و معارف پژوهان معاصر است، در سال هزارودویست وپنجاه و سه شمسی (۱۲۹۲ قمری) در شیراز متولد شد ـ پدر و اجدادش‌از مکتب داران مشهور بودند و مکتب خانه آنها در محلهٔ « درب شاهزاده » بر قرار بود ، معارفی پس از طی ایام کودکی در مکتب خانه پدرش مشغول تحصیل گشت ،و از اوان کودکی خطوط شکسته و نسخ‌تعلیق را خوب مینوشت ـ در بیست و یك سالگی در خدمت پدر بعراق عرب رفت و زبان انگلیسی و عربی و ترکی را در آنجا آموخت ـ پس بنابدعوت مرحوم میرزا محمدملك‌الکتاب شیرازی که رئیس کتابخانه دهلی بود رهسپار هندوستان شد ، و درآنجا بنوشتن‌دواوین‌سعدی ـ حافظ ـ نظامی گنجوی و کتابهای چهار چمن ـ اوستا ـ بهمن نامه و گلستان مشغول گشت و تا کنون کتابهای خط او در ایران موجود است ـ

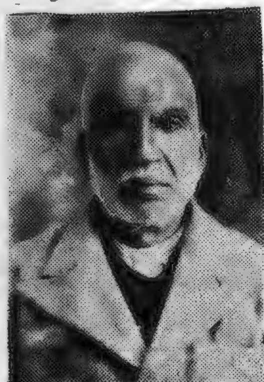
پس از مدتی اقامت در هند بشیراز بر گشت و بجای پدرش مکتب دار شد ، در ۱۳۲۵ بنا به پیشنهاد مرحوم شیخ‌محمد حسین‌حیات مکتب خانه او تبدیل‌بمدرسه جدید و موسوم بمدرسه«شریعت»شد ، و چندی نظامت و مشاقی‌خط مدرسه رابعهده داشت ـ ضمناً چون در آنزمان هنور مطبعه حروفی در شیرازنبود جرائد آنزمان‌را مینوشت که درمطبعه سنگی‌چاپ میشد ـ

کتیبه‌های‌صحن حضرت سید میر احمد (شاه چراغ) و مقبرهٔ حافظ را او نوشت ، وچون کتیبه‌هامورد پسند مرحوم رضا شاه فقید واقع شد دستور داد ده هزار ریال باو انعام دهند و او را حضوراً مورد تمجید و تشویق قرار داد و از طرف وزیر فرهنگ وقت (آقای علی اصغر حکمت) بدر یافت نشان موفق گشت ـ

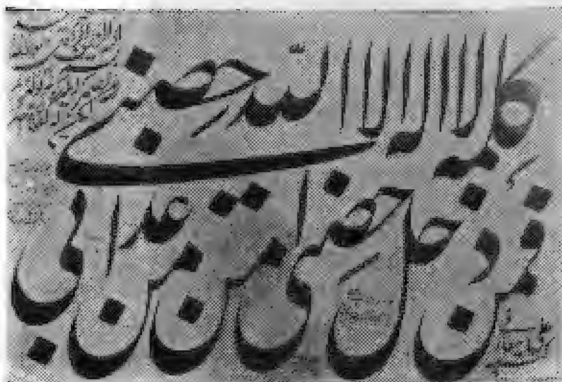
معارفی قرب هفتادسال‌ازعمرهشتاد ودو ساله خود را صرف خدمت بفرهنگ و نشر علم و معرفت کرد ـ و در اواخر عمردبیر دبیرستانهای شیراز بود و بعدباز نشسته شد تا در روز چهار دهم تیر ماه سال هزار و سیصد و سی و چهار شمسی که

خامه‌مشکین ختامه از کف بهشت و دیده از دنیابر بست ، وبرحسب وصیت‌خودش در دارالسلم « صفه تربت » قرب مزار مرحوم رحمتعلی شاه در مقبره‌ای که قبلا خود تهیه کرده بود مدفون شد ـ

معارفی مردی خوش خلق و درویش‌مسلك و خیرخواه بود و در عمر بالنسبه طویل خود بکسی را نیازرده و اهالی شیراز او را محترم میداشتند و بنظر معلم و مربی خود در او مینگریستند ـ رحمة الله علیه رحمة واسعه ـ



مرحوم میرزا علی معارفی



خط مرحوم میرزا علی معارفی

معارفی شیرازی ـ متولد ۱۲۹۲ شمسی

آقای محمد جواد معارفی شیرازی فرزند مرحوم میرزاعلی خوشنویس فرزند حاج‌میرزا نصر الله فرزند حاج میرزا جعفر ـ

از شعراء معاصر است ، در سال ۱۲۹۲ در شیراز متولد شد ـ و پس از طی دوره دبستان و هنرستان و اخذ دیپلم در سال۱۳۱۲ شمسی بخدمت نظام‌وظیفه رفت و پس از انجام خدمت سربازی در ۱۳۱٤وارد خدمت دولت گشت‌ودر اداره دارائی

شیراز مشغول‌شد، وهم اکنون از صاحب منصبان عالی رتبه وزارت دارائی است - از اوست :

عمر گذشته :

شبهای من بلهو ولعب تا سحر گذشت
آوخ چها ز گردش دور قمر گذشت !
با آنکه من ز بی خبری باخبر بُدم
عمرم براه بیخبری بی خبر گذشت
روز دگر تلافی روز دگر نشد
روز دگر دو باره چو روز دگر گذشت
سیلم براه بادیه غم ز پا فگند
آبم میان بحر حوادث ، ز سر گذشت
روزم به شرّ بشب شد و شامم بشور روز
دوران روز گار بشور وبه شرّ گذشت
وجدان وحق بدورهٔ من مشتری نداشت
یاداشت همچو برق ز ترس ازنظر گذشت
کشتم بقدر دانه جو ، حاصلی نداد
سعیم بدون سود ،بنفع ضرر گذشت
دوران پیریم بتر از موسم شباب
عهد شباب نیز ز پیری بتر گذشت !
دوران بی پدر - همه پرورده بی پدر
اوقات در مصاحبت بی پدر گذشت
عمر معارفی شجری بود اینچنین
کاندر چهار فصل زمان‌بی‌ثمر گذشت

معاون الفقراء شیرازی - متولد...

آقای میرزا ابوالحسن شیرازی ملقب به « حافظ الکتب » و معاون الفقراء فرزند مرحوم حاج شیخ مصطفی -

از نویسندگان و شعراء و فقراء ذهبی معاصر است، پدرش از علماء و شعراء عصر خود و ازمریدان مرحوم جلال الدین محمد مجدالاشراف قدس سره و موذن شاهچراغ بوده است و او را تالیفی است بنام « کشف الغمام در اثبات امامت» و دیگری در معاد جسمانی و دیوان اشعار و « موذن » تخلص میکرده است - در سال ۱۳۲۹ پس از مراجعت حج بیت الله در نزدیکی مدینه طیبه فوت و در قبرستان « فاطمیه » مدفون میشود -

اما فرزندش معاون الفقراء نیز از فقراء سلسله ذهبیه و از سر سپردگان بمرحوم میرزا احمد وحیدالاولیاء تبریزی است و اورا تالیفاتی بشرح ذیل است :

۱ - آثار الاحمدیه (ترجمه وحیدالاولیاء) که با رساله کبریت احمر راز شیرازی بسال ۱۳۷٤ در شیراز چاپ شده است) - ۲- گلبن محمّدی (در ۱۳۷۵ در شیراز چاپ شده)

غیر از این هم گویا تألیفاتی دارد که بنظر نگارنده نرسیده است -

در سبب تألیف « گلبن محمّدی » گوید :

روز فرخنده‌ای وحید سعید — رهبر سالکان روی سفید
همچنان نوح در میان صحاب — بود کشتی او روان در آب
مجلسی بود چون سرای بهشت — مجمع مه رخان نیك سرشت
ساقی و باده بود ونقل و کباب — مطرب ونای بود وچنگ ورباب
میسرودند شعرهای چو دُر — بنده میگشت از شنیدن حـّر !
هل اتی بود در زبان همه — نور و النجم پشتبان همه
قبله شان بود روی شاه علی — دینشان عشق و هم ولای علی

ساقی عصر جام باده بدست — هر که هشیار بود کردش مست
باده‌اش بود همچو گل خندان — های و هوئی فکنده در رندان
پای کوبان هم ازسر مستی — در بلندی برفتی از پستی
پر گشودند همچنان شهباز — تا بافلاك در شدند از ناز
هریکی قدزظرف وطاقت‌خویش — آمدش سیر و حالتی در پیش
آن محمّد بدید و آن حیدر — آن بتول و شبیر و هم‌شبّر
دید سجّاد آن‌دگر باقر — دیگری دید صادق از سر بر

پس از چند بیت میگوید :

پس بخادم بگفت شاه وحید — دوستی کن باین گروه سعید
گرنه‌ای مرد،زوزمردان گو — گر توئی مور از سلیمان گو
سخن از مقبلان قبول بود — گر چه قائل بدو جهول بود
سخنی مور از سلیمان گفت — وصف اوراخدابقرآن گفت
ایکه مشهور : حافظ الکتبی — باز گو تو ز روز گرچه‌شبی
ایمعاون ، هم از معاون گو — قطره‌ای تو ،زبحرسا کن گو
از محمّد (۱) برادر و یارم — سخنی گو ، که دوست‌میدارم
بوالحسن خادم‌الوحید توئی — خاك در گاه ، اهل دید توئی
تو چهل سال خادم شاهی — همچوسگ، پاسبان‌در گاهی
متنعم توئی بنعمت شاه — حق نعمت بدار پس تو نگاه
شکرنعمت،نعم،فزون بکند — کفرنعمت ،زکف‌برون‌بکند
بشنو ای دوستدار من ، پندم — آنچنان گوسخن ، که‌بپسندم
هم‌سخن گو، بنثر ، به‌اینست — نظم‌تو گرچه،قندو شیرینست
نظم و نثر خوشی بهم آمیز — شیر و شکر ، بجامها میریز

۱ ـ مراد از محمد در اینجا مرحوم محمد معاون الفقراء فرزندحاج محمدکریم (متولد۱۲۸٤ متوفی۱۳۵۱) برادرمرحوم‌میرزااحمد وحیدالاولیاء است ـ

دوستان رابده که شاد شوند گرم اندر دعا و یاد شوند
همه گویند برتو رحمت باد سر خوانت همیشه نعمت باد
برسی تو به نیل و مقصودت بدهد حق مقام محمودت
گفتمش ای بزرگ وسرورما سایه‌ات کم مباد از سر ما
ما مطیعیم و تو مطاع همه همچو چوپان توئی وماچورمه
هان بگویم سخن ز فرمانت جان ما جملگی بقربانت
بلبل گلستان تو چو منم وصف گل پس ز امر تو بکنم
همتی کن که تا خطا نکنم داخل اندر عمل ریا نکنم
گر کنم هم خدای در گذرد پرده‌ام را ز فضل برندرد

هست چون ساتر العیوب و کریم
مهربانست حق ، رؤف و رحیم

معتقد اهرمی = متولد ۱۲۵۳ متوفی در حدود ۱۳۳۰

مرحوم میرزا حسین اهرمی(۱) فرزند شیخ حسن متخلص به « معتقد ».
از فضلا و ادباء و شعراء معاصر است ـ در سال هزار و دویست و پنجاه وسه در قصبهٔ اهرم که از توابع بوشهرو مرکز تنگستانست متولد شدودر دوازده‌سالگی برای تحصیل بخورموج (مرکز دشتی) رفت‌وبه محمد خان دشتی پناهنده شد و

(۱) اهرمAHRAM نام یکی از بخشهای هفتکانه شهرستان بوشهر است ـ و قصبهٔ مرکز بخش نیز بهمین نام است ـ کنار راه فرعی بوشهر بکنکان واقع شده و ارتفاعش از سطح دریا درحدود شصت و پنج متر میباشد .
این قصبه در ٥٤ کیلو متری خاور بوشهر واقع شده ـ هوایش گرم ومالاریائیست آب مشروبش از چاه وباران تامین میشود ـ جمعیتش ۲۸۳۲ نفر زبانشان فارسی و مذهبشان تشیع و شغلشان زراعت . کسب و عبا بافی است ـ در حدود هفده بابدکان یك دبستان و ادارات دولتی، بخشداری، پست، دارائی ، دخانیات ،وبهداری دارد .

علوم عربیه و فنون ادبیه و فقه و اصول حسن خط را بیاموخت- سپس برای تکمیل تحصیلات خود بعراق عرب رفت و چندی در آنجا باستفاده مشغول بود و پس از تکمیل تحصیلات خود ببوشهر رفت و در آنجا اقامت گزید ـ و در مدرسه سعادت بوشهر بتدریس عربی و ادبیات فارسی مشغول گشت ، و پس از چند سال ازصحبت ناس ملول گشت و در گوشهٔ انزوا آرمید و بکتابت قرآن مجید وتالیف‌پرداخت.

تالیفاتش : ۱ ـ دلائل الظهور فی‌علائم الحضور۲ ـ مجموعة‌اللطائف دربیان ظرائف ونوادر ۳ ـ جواهر زواهر .(منظوم ـ در رثاء و مناقب ائمه که در ۱۳۰۹ در هندوستان چاپ شده است)معتقدشعر را نیك وروان میسرودەودر ساختن ماده تاریخ مهارتی بسزا داشته است نگارنده او را در اواخر عمرش ملاقات کرده واز محضرش مستفید شده است ۰از او ست

در تاریخ فوت پدرش گفته است :

معتقد بابش حسن شد زین جهان دون نواز

شنبه عصری سیم از ماه رجب بعد از نماز

(۱۲۷۸)

قطعهٔ ذیل را در تاریخ فوت محمدخان دشتی ومیرزا احمد وقار شیرازی ولسان الملك میرزا تقی خان سپهر کاشانی که هر سەدر یکسال وفات یافته اند گفته‌است:

سپهر اعجب سست مهری و دل سخت که جز کینه با اهل دانش نداری

سپهری که بنمود نسخ تواریخ نهان در زمینش نمودی بخواری

وقاری که شیراز ازاو بد موقّر وصالش بهجران بدل کردی ـ آری

چو دشتی امیر کریمی فکندی بحبس لئیمان بصد خوار و زاری

مرا گفت دو شینه در خواب دشتی که از ما تو هم هیچگه یاد ناری؟

فراموش کردی حق صحبت ما شد از خاطرت شیوه دوستداری ؟ !

مرا از تو تاریخ فوتی است خواهش بری از تنافر ز تعقید عاری

چو بد فوت ما هر سه شاعر درین سال سزد مشترك طرفه تاریخی آری

بخواب اینسخن معتقد زو چو بشنید

رقم کرد : دشتی - سپهر -وقاری(۱)

(۱۲۹۸)

وهم در تاریخ فوت محمد خان دشتی گفته است ٬

دوسنه از هزار و سیصد کم کرد دشتی وداع این عالم

مثنوی‌دررثاء حضرت‌سید الشهداءعلیه‌السلام

خسرو صف شکنان سبط رسول ثقلین شه خونین کفنان سید مظلوم حسین

داد چون داد شجاعت بجهاد کفـار تا زقوّه بشری دست فتادش از کار

خواست کآسوده‌شودساعتی‌ازرنج‌جهاد لحظه‌ای دروسط معرکه ناچار ستاد

سنگی آمد ز قضا خورد بپیشانی او گشت مجروح ازآن جبههٔ نورانی‌او

شدرخ‌وچشم‌ومحاسن‌همه‌ازخون‌رنگین خواست‌باجامه مگرپاك کندخون‌جبین

نا گهان تیر سه پهلوی بزهر آلودی زدبقلبش که‌بدی‌عرش‌خدا- نمرودی

سرزدازپشت‌وی‌ورشتهٔ‌عمرش‌بگسست گفت:بسم‌اللّٰه‌وباللّٰه بشست‌ازجان‌دست

کرد پس روی‌مبارك سوی درگاه‌اله گفت‌یارب- توازین‌قوم شریری‌آگاه

شخصی‌امروزبشمشیر کشند ازره کین که جز اوسبط رسولی‌نبودروی‌زمین

پیش‌روخواست‌برون‌آورد آن‌تیرسه‌پر پیش رونامد و ناچار کشید ازپس سر

خون‌چومیزاب‌روان گشت‌ازآنزخم گران رفت از رفتن خون ازتن‌وی‌تاب‌وتوان

پر نمودی کف‌ازآن‌خون‌وفشاندی‌بهوا برنگشتی بزمین قطره ای ازطرف‌سما

شفق‌وسرخی گردون‌همه‌ازآن‌خونست تاقیامت‌خم ازاین غم کمر گردونست

پس‌برخسار ومحاسن کف‌خونی‌مالید بـا دل ریش بدرگاه الهی نـالید

که‌بدین‌پیکرمجروح وتن‌خون‌آلود میروم تـا که ملاقـات نمایم معبود

هم رسم خدمت‌جدوپدر ومادرخویش لب گشایم بشکایت برشان بردل ریش

(۱) صاحب «الذریعه» سال‌فوت لسان‌الملك سپهر را (۱۲۹۷)دانسته است-

گویم ازطعن‌سنان‌کارمراساخت سنان بالب تشنه مرا بر لب شط کشت فلان

معتقد سوخت دراینجا قلمش ز آتش آه
قال لا حول ولا قوة الا بالله

غزلیات :

ساقی بریز بادهٔ گلگون بجام ما هر چند در جهان شده بدنام نام ما
رندان‌دردنوش‌چه‌حاجت بنام‌نیك ز آنرو که نامها شده نیکو ز نام ما
آبی که‌خضرخوردزسرچشمهٔ‌حیات بود آن ز جام ساقی عالی مقام ما
هفتاد ساله طاعت شیخ وعبادتش کی می‌شود برابر دردی ز جام ما

ایمعتقد بمیکده آشادمان بمان
بین توسن‌مرام چسان گشته رام‌ما

ای تیره زعکس رخ تو قبله زردشت بانقش تومانی‌شکند خامه و انگشت
این سنبل پرچین توبس‌دل زخطابرد وآن‌آهوی‌مشکین‌تو بس شیردلان کشت
یزی‌چومراخون-بگذار آنکه‌یکی گوی(۱) گیرم من‌از آن غبغب‌سیمین‌تودرمشت
شدعبهری ازهجر گل روی‌توام چهر شد چنبری از بار جفای تومرا پشت

من باغم وهجرتوشب وروز هم آغوش
تو لیك مرا کرده بدین حال فرامشت

گر زچشم‌همه‌آن‌مه خورشید شمایل برود رود ازچشم ومحال است که ازدل برود
مهر او بـا گل من در ازل آمیخته شد آنچه با هم شده آمیخته مشکل برود
برمه روش چو پروانه و پروین دل خلق گر شبی شمع صفت جانب محفل برود
نه چنان کشتی من دریم غم طوفانیست که بشاید خبری زو سوی ساحل برود
آتش عشق تو آب و گل من داد ببـاد عشق با حسن محال است مقابل برود
بسکه دلهای پریشان شده در زلفش‌جمع دل فرو ریزد از او چون متمایل برود

(۱) کذا فی‌الاصل- وزن این‌مصراع غلط است.

معتقدرا نفتد گوهـر مقصود بکف جز سوی عاری (۱) دریا دل با دل برود

شمع جمع امراء مهر سپهر احسان
آنکه بیگفته عطایش سوی سائل برود

ای مرهم جراحت ناسور جان من — وی مایهٔ توان تن ناتوان من
عشقت هزار بار مرا کشت و زنده کرد — هستی هنوز در صدد امتحان من ؟
افغان من گذشته ازین نیلگون حصار — لیکن بگوش تو نرسیده فغان من
دانی هوای روی تو کی ازسرم رود ؟ — روزی که در زمانه نماند نشان من



سنبل چو بر فراز گل ارغوان نهی — چون لاله داغ بر دل پیر و جوان نهی
سوزد در آتش ار که کسی مشك را نهد — تومشك گو بر آتش سوزان چسان نهی
بلبل ز عشق گل نسراید بگلستان — روزی اگر تو رو بسوی گلستان نهی
عشاق تیره روز بزنجیر حاجت است — چون زلف شام وش برخ مهرسان نهی
اندر کمند زلف تو صد سلسله دلست — تا چند تیر غمزه همی بر کمان نهی ؟
عاجز شوند موی شکافان خرده بین — تعریفی از دهانش اگر در میان نهی

بر معتقد غمت نبود بس که دمبدم
باریش از ستم بدل ناتوان نهی

رباعی :

ای آنکه تولاّی تو باآل عباست — وزجود تو پیراهن امساك قباست
در سایهٔ خورشید کسی سرد نماند — چونست که این ذره هلاك ازسرماست؟

در مبطلات روزه گوید :

جنابت ـ اکل وشرب وحقنه وقی کذب واستمنا
غبار و ارتماس و وطی ـ باطل روزه دان زینهـا

درحدود سال هزار وسیصد وسی در بوشهر وفات یافت .

---

(۱) مرادش مرحوم محمد علیخان سدیدالسلطنه متخلص به عاری است که ازشاگردان معتقد بوده وباو کمك مالی میکرده و ترجمه اش گذشت .

معدل شیرازی متولد ۱۲۷۷ متوفی ۱۳۳۶ شمسی

مرحوم لطفعلی معدل فرزند اسعد الملك شیرازی .

از نویسندگان و ناطقین معاصر و از دوستان قدیم محرر این سطور بود، در سال ۱۲۷۷ شمسی در شیراز متولد شد ، و تحصیلات ابتدائی را در آن شهر بپایان رسانید و برای تکمیل تحصیلات خود بطهران رفت ، و دورۀ متوسطه را در طهران آموخت واراده عزیمت باروپاوادامه تحصیلات خود در آنجا کرد ولی چون جنگ بین‌الملل اول آغاز شد موفق بانجام منویات خود نشد و بشیراز برگشت و کفیل شهرداری و در ۱۳۱۰ رئیس شهرداری شیراز شد بعداً بطهران رفت و در آنجا رحل اقامت افکند ـ

و از دوره دهم تا شانزدهم دورۀ تقنینیه بسمت نمایندگی فارس در مجلس شورای ملی انتخاب شد.

در کابینه مرحوم عبدالحسین هژیر معاون نخست‌وزیر وسرپرست اداره کل تبلیغات و انتشارات گشت ، و پس از قتل هژیر از کار دولت دست کشید و تقریباً خانه نشین شد و در خانۀ خود را بروی ارباب فضل و ادب بگشود ، و تا حیات داشت شبهای جمعه مجالس بحث وفحص ادبی تشکیل می‌شد،و شعراء وهنرمندان را با اهداء صلة وانعام بهنر نمائی تشویق می کردوچون سخت بشهر شیرازعلاقمند بود نام محفل ادبی‌خودرا «شبهای شیراز» گذاشته‌بود ـ و اورامقالاتی اجتماعی‌است که‌درجرائدشیراز وطهران درحیات‌خود نوشته‌است‌واغلب‌راجع‌بفارس ودرخواست عطف توجه دولتهای وقت بآبادی و عمران فارس میباشد این مقالات بانامه‌های خصوصی آنمرحوم‌را برادرش آقای‌دکتر محمدعلی معدل‌درطهران‌چاپ کرده است ـ معدل در تمام‌عمرشصت‌ساله‌خودازدواج‌نکردو ازخویشتن فرزندی‌بیاد گارنگذاشت ازسال۱۲۹۸ تا ۱۳۰۷ که‌نگارنده‌درشیراز بودرشتۀمودت فیمابین استوار میبودوغالباً بکتابخانه آدمیت می آمد و اظهار محبت فراوان می کرد ،وعضو هیأت‌مدیره‌کلوبی بود که باتفاق آنمرحوم و آقایان حسام زاده پازارگاد و حسنعلی حکمت وچند

نفر جوانان دیگر تأسیس کرده بودیم ، بطور کلی رفتار معدل با مردم عموماً وبا دوستان و آشنایان و همشهریانش خصوصا همواره با صدق و صفا و گشاده روئی و حسن خلق توام بود .

در نطق و خطابه بسیار قوی و در نویسندگی ید طولی داشت ، و نسبت بخواجه‌شیراز فوق‌العاده ارادت میورزید و همواره دیوان اورا دردسترس نگهمیداشت.

عاقبت در بامداد روزپنجشنبه هشتم اسفندماه هزاروسیصدوسی وشش شمسی بمرض سکته قلبی دار فانی را بدرود گفت .

و جسدش را بعتبات عالیات بردند ـ شعراء شیراز برای اومرثیه گفتند که در ترجمه آنها آورده ام .



مرحوم لطفعلی معدل

معصوم شیرازی-متوفی ۱۰۳۲

میرزا محمد معصوم شیرازی فرزند نظام الدین احمد علامه فرزند میرزا-ابراهیم دشتکی.

از فقهاء و متکلمین قرن یازدهم هجری است - در شیراز متولد شد وتحصیل علم و معرفت کرد و بمکه معظمه رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد - و در مسجد الحرام کتب فقهیه اهل سنت و جماعت و شیعه دوازده امامی و تفسیر و کلام تدریس میکرد - و سعی وافی برای اصلاح و اتحاد شیعه وسنی بجای‌میآورد.

و دراین‌فکر مقدس توفیق زیاد یافت •

درسال هزاروسی ودودر مکه فوت شد (۱) •

معصومعلی شیرازی- متولد ۱۲۷۰ متوفی ۱۳۴۴

مرحوم حاج میرزا معصومعلی نایب‌الصدر فرزند حاج زین العابدین رحمتعلی شاه

از دانشمندان و عرفاء وشعراء معاصر است ، حسب ونسب صوری ومعنوی‌را دارا بود ، وبفضائل و کمالات آراسته-بیشتر ممالك اسلامی و کشور هندوستان و ترکستان را سیاحت و گردش کرد -

در روز شنبه چهاردهم ربیع‌الاول سال هزار ودویست وهفتاد درشیراز متولد شد، و هشت‌ساله بود که پدرش رحلت کرد، وتحت سرپرستی برادرش میرزامحمد حسین قرار گرفت ، پس‌از فوت پدر قرب یازده‌سال درشیراز متوقف بود و بتحصیل علم و کمال اشتغال داشت ، ودر سال ۱۲۸۸ عازم عراق عرب شد ، و چهار سال در کربلا بتکمیل‌تحصیلاتش پرداخت، آنگاه بعلت تنگدستی ناچار در۱۲۹۳ بشیراز بر گشت ودرخدمت عم پدرش حاج آقا محمد منّورعلیشاه بمشهد رفت درمراجعت

---

(۱)فارسنامه ناصری

چندی درطهران بتحصیل مشغول شد ، وچون برادرش درسال ۱۲۹۳ وفات یافت لقب نایب‌الصدر باو داده شد ـ وبشیراز آمده قریب دوسال درآنجا بود و از شیراز بهندوستان شتافت و دوسال در هندوستان مشغول سیاحت بود واز آنجا بـار دیگر بعتبات‌عالیات رفت وبشیراز مراجعت کرد ـ

درسال ۱۳۰۳ بطهران ومشهد رفت ودر عرض راه در گناباد خدمت مرحوم حاج مولی‌سلطان محمد سلطانعلی شاه رسید و باو سرسپرد ومورد اعزاز واحترام واقع شد ، چندسالی درمیان فقراء بخوبی وخوشی گذرانید ، وبعد انقلاب حالی‌اورا دست داد و دعوی جانشینی حاج آقا محمد کرد و خودرا معصوم‌علیشاه نامید ـ

نایب‌الصدر چون انقلاب مشروطه پیش آمد بدان گروید و با آزادیخواهان هم‌آواز شده علیه محمدعلی‌میرزا قیام کرد ، ومستبدین اراده قتلش کردند، خودرا از چنگال مرگ رهـانیده در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن گشت ، و مرحوم اعتمادالتولیه نزد محمد علی میرزا ازاو شفاعت کرد و شاه از کشتنش در گذشت بشرط آنکه از طهران برود ، ناچار از طهران بگناباد رفت و از گذشته اظهـار پشیمانی کرد و بار دیگر مرحوم حاج مولی سلطان محمد اورا مورد محبت‌ولطف خودقرار دادو چندی‌در گناباد اقامت داشت ، درزمان شهادت‌آنمرحوم نیز آنجابود واشعاری در رثاء او سرود ، بعد با مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه و پسرش آقای صالح علیشاه نیز بیعت و تجدید عهد کرد ـ

در اواخر عمر زمانی ریاست اوقاف گرگان و بعد ریاست اوقاف گنـاباد را داشت ، آنگاه بمشهد رفت ودر همانجا بسال هزار وسیصد وچهل وچهار دارفانی را بدرود گفت ـ

تالیفاتش ۱ ـ تحفةالحرمین و سعادةالدارین (سفرنامه او بمکه معظمه و عتبات عالیات است)

۲ـ طرائق‌الحقائق(که کتابی است مبسوط ومفید ومیزان معلومات‌وتبحـّر

مولف را در علوم ظاهری و باطنی عرفان میرساند و در طهران چاپ شده‌است ـ(۱)

معین بلیانی = متوفی ۹۷۹

معین الدین حسینی بلیانی متخلص به «معین»

از شعراء قرن دهم هجری است و پدر تقی الدین اوحدی مؤلف تذکره « عرفات العاشقین». صاحب تذکره « صبح گلشن » نوشته است : در علم و عمل و کمال و زهد و تقوی از معاصرین خود گوی سبقت ربوده بود ، و شـاه طهماسب صفوی باو اعتقاد کامل داشت ـ و حضوردر مجلس وعظاو را برخود واجب‌میدانست. معین از قزوین بشیراز رفت و مدتی در آن شهر بود ، آنگاه بهندوستان رفت ، و در ملك دکن سکونت اختیار کرد تا بسال نهصد و هفتاد و نه که رخت بعالم‌باقی کشید از اوست :

گرچه‌بختم بکمندتو نزند افتادست — همتم راست چو قد تو بلندافتادست

آن‌نه‌خالست‌دل‌ماست که‌دردفع گزند — برسر آتش حسنت‌چو سپندافتادست

دام صیاد معین باز بخود میبالید

تازه صیدیش‌همانابکمندافتادست

معین‌الدین شیرازی = متوفی ...

مولانا معین الدین بن ابی‌سعد طبیب شیرازی ـ

از اطباء و ادباء و ظرفاء قرن هشتم هجری است ، مدتی در خدمت مولانا نورالدین محمد بن‌حاج شرف الدین خراسانی وقوام الدین عبدالله بن محمود شیرازی

---

(۱) اقتباس‌ازکتاب « نابغه علم وعرفان » چاپ طهران ـ صاحب ترجمه درآخر طرائق‌الحقائق شرح حال ومسافرتهای خودرا بطور تفصیل نوشته‌است علاقمندان‌بکتاب مزبور مراجعه کنند ـ

بوده و استفاده علمی کرده است ، نیز از خوش نویسان عصر خود بوده و کتب مذهبی را بخط خوش می‌نوشته است (۱) •

سال فوتش بدست نیامد ·

معین الدین شیرازی ـ متوفی ۷۵۸

مولانا معین الدین هبة الله بن حسین بن محمّد سلمانی شیرازی .

از شعراء و علماء قرن هشتم هجری است ، و از مدرّسین ومتّقیان مشهور عصر خود بوده است ، تصانیفی دارد که از آنجمله است « شرح المقدمة البرهانیة في الخلافی » که شرح کتاب مقدمه برهانیه تالیف ابوالفضائل محمد بن محمد بن محمد نسفی (متوفی ٦٨٦) درعلم جدل می‌باشد .

دو بیت ذیل از اوست که در وصف یکی از مؤلفین گفته است و صفت اغراق را دارد :

کانمّا الدهر تاج و هو دُرّته — والملك والعدل کف وهو خاتمه

والبر والبحر والاقدام اجمعها — و الخلق والفلك الدّوار خادمه

در سال هفتصد و پنجاه وهشت در شیراز وفات یافت (۲) •

معین الدین شیرازی = متوفی ۷۸۹

مولانا معین الدین ابوالعباس احمد بن شهاب الدین ابی الخیر حمزة بن ابی - الفضل حسن بن عزالدین مودود ذهبی مشهور بزرکوب بن ابی الفضل محمد بن معین الدین محمود .

از متصوفین وعلماء ونویسندگان وشعراء قرن هشتم هجری ومولف کتاب مشهور « شیرازنامه » است که خرقه فقررا ازدست شیخ فخرالدین از اعقاب دختری

(۱) شدالازار

(۲) شدالازار

سیدی احمدالکبیر پوشیده ودر تحصیل علم ومعرفت چنانکه باید وشاید کوشیده و درمدرسه مسعودیه تدریس میکرده ودر مسجد بغدادی بمنبر وعظ میرفته است،

او را تالیفاتی بوده است کـه از میان رفته ، و تنها کتاب شیرازنامه او در دسترس بوده که بتصحیح و اهتمام آقای دکتر بهمن کریمی وبسرمایه کتابخـانه های احمدی ومعرفت شیراز بسال ۱۳۱۰ شمسی در مطبعهٔ روشنائی طهران چـاپ شده است۔

زرکوب شاعر هم بوده است ، و در شدالازار دوبیت‌ذیل بنـام‌او ثبت‌است :

الناس هلکی و اهل الفضل‌نعّاش	طوبی لمن فی‌ذُری‌اهل‌النهّی‌عاشوا
من‌عاش فی‌کنف الجهّال مبتسما	فیاله من عویل بعد مـا طاشوا

درماه ذیحجةالحرام سال هفتصدوهشتادونه درشیراز وفات یافت وقرب مزار برادر وپدرش مدفون شد ـ (۱)

معین‌الدین فالی ـ متولد۱۳۲۹

آقای سید معین‌الدین واعظ فالی‌شیرازی فرزند مرحوم سید محمد مجتهد فرزند مرحوم حاج سید علی‌اکبر مجتهد فال اسیری ـ

از دانشمندان و خطباء ووعاظ معروف معاصر است کـه نسبت باین بنده نگارنده کمال لطف ومحبت را دارد ـ

درسال هزار وسیصدوبیست ونه (۱۲۸۸ شمسی) درشیراز متولد شده است ومقدمات ودورهٔ ابتدائی را در مدارس رحمت وقوامیه ومنصوریه آموخته و در سال ۱۳۱۱ شمسی برای دادن امتحان وتکمیل تحصیلات خود بطهران رفته است و در امتحان وزارت فرهنگ شرکت جسته و با امتیاز قبول شده است ، و آنگـاه چهارده سال درطهران مشغول تحصیل فقه و اصول وحکمت الهی و نکات عرفـانی بوده و محضر درس مرحوم شیخ محمد علی شاه‌آبـادی حکیم مشهور اصفهانی

---

(۱) نقل باختصار ازشدالازار

ومرحوم‌میرزا مهدی آشتیانی را دیده است واز مراجع تقلید وقت لعنی مرحومان سید ابوالحسن مجتهد اصفهانی‌و آقاضیاء الدین عراقی موافق بکسب اجازمو گواهی‌نامه اجتهاد شده است.



آقای سید معین‌الدین فالی

با آنکه موجبات ورود مشارالیه بخدمت دولت ایران از هر جهت فراهم بوده ولی همت عالی او باستخدام دولت سرفرود نیاورده‌است وبسیره اجداد مکرم خود راهنمائی و ارشاد خلق را رجحان داده و از سال ۱۳۲۵ شمسی کـه بشیراز مراجعت کرده در نشر معارف و حقائق اسلامی از طریق وعظ و خطابه مشغول

شده است ، و همواره بطرفداری استقلال کشور و حفظ رژیم مشروطیت کوشیده است.

آقای فالی دارای مشرب عرفان است ودر این مشرب صاحب ذوق ومکتب خاص ، وایام عمررا باکمال سادگی میگذراند ، ومجمع او غالبا مقر اهل ذوق و عرفان وادب است ، واخیرا بریاست هیئت مدیره انجمن ادب شیراز انتخاب شده‌و نیز برای تدریس فلسفه وحکمت در دانشکده ادبیات شیراز نامزد گشته است(۱)

معینی زرقانی = متولد ۱۳۰۰ شمسی

آقای علی زرقانی متخلص به «معینی» فرزند مرحوم حاج بابا متخلص به «ناطق»

از شعراء معاصر است ، در سال ۱۳۰۰ در زرقان متولد شده ، و تحصیلات ابتدائی خودرا درشیراز بپایان رسانیده واز پانزده سالگی دربازار بخرید و فروش قالی مشغول شده است ـ ضمنا از خدمت بخلق و انجام امور عام‌المنفعه خودداری نمیکند ، ومکرر بسمت نمایندگی انجمن بلدی زرقان انتخاب شده و در حل وفصل کارهای مراجعین ساعی ومورد اعتماد مردم‌است ـ از اوست:

نه بتن مانده توان نی ز وجودم اثری
با خبر باش تو جانا که ز من بیخبری

تا بکی با غم عشق تو بسازم من زار
تا کی آخر نکنی بر من بیدل نظری

دلم از مهر بدست آر گهی از سر مهر
چون دل من بره عشق تو بنهاد سری

شهره گردید بهرملك گرفتاری من
حرف عشق من و تو هست بهررهگذری

---

(۱) اقتباس از نامه آقای اشرف دبیر انجمن ادب شیراز و اطلاعات شخصی

جز رخت دیده ندید است و نبیند بجهان
رخ مپوش از من غمدیده که نور بصری

نتوان منع معینی ز لب لعل تو کرد
زانکه شیرین چو لب لعل تو نامد شکری



آقای علی معینی زرقانی

معینی زرقانی = متولد ۱۳۱۴ شمسی

آقای جلال زرقانی متخلص به «معینی» فرزند حاج خلیل .

از خطباء و شعراء معاصر است ، در سال ۱۳۱٤ شمسی در قصبه زرقان متولد شد ، و دورهٔ شش سالهٔ ابتدائی را تحصیل کرد و درنتیجه مطالعه و ممارست در کتب فارسی معلوماتی بهمرسانید ، و از خطباء زرقان و مرودشت بشمار رفت ـ خودش می نویسد :یکجلد کتاب بزرگ که مجموعه و گلچینی است از سی جلد کتاب دینی تالیف کرده است ولی قادر بچاپ آن نیست .

فعلا در مرودشت متصدی تجارتخانه فرش فروشی است از اوست :

خوبی ضرر ندارد

شیرینی محبت شهد و شکـر ندارد
قهر و عتـاب و بیداد سودی ببر ندارد

خوش بختی و سعادت در سعی و پاکبازیست
کوی وصـال جانان راهی دگر ندارد

تلخ از ستم مگردان کامی بروزگاران
هرگز مکن فراموش ـ خوبی ضرر ندارد

امروز اگر ستمگر کوشد بعیش و عشرت
از انتقـام فردا ـ گویا خبر ندارد !

ای مست ناز و نعمت مغرور خود پرستی
جنگ و جدال با حق فتح و ظفر ندارد

گر شام درد مندان تاریك و وحشت افزاست
پنداری ای ستمگر ـ این شب سحر ندارد؟

روزی ترا بگیرد دست خدا گریبان
آن روز آه و افغـان دیگر ثمر ندارد

با فخروفرّ ـ نماند ـ نامی‌ز کس معینی
گر در جهان بخوبی‌ازخود اثر ندارد

خدمت خلق :

بر خیز تا بنای محبت بپا کنیم
تسخیر دل کنیم و بهر قلب جا کنیم

درهرطریق عقل وخرد رهنما کنیم
خود را ز گمرهان طریقت جدا کنیم

کوشیم کز عمل گرهی‌را کنیم‌باز
کوتاه حرف ـ وترك همه ادعا کنیم

جهل‌وستیزه سدطریق سعادت‌است
ننگ است گر به بیخردان اقتدا کنیم

افکار نیك و کار صواب وبجا کنیم
جان را زقید بخل‌وحسادت رها کنیم

زاهدبکار خویش تظاهرچرا کنی؟
آن‌زهد وطاعت‌است که‌اندر خفا کنیم

هرگز مگو بمن چه مگر آدمی نه‌ای؟ ما را وظائفی است ببایدادا کنیم

نیکو عبادتی است معینی اگر ز صدق

خدمت بخلق بهر رضای خدا کنیم

یکدم نظری بر فقرا بهر خدا کن گر هست ترا اسب بهجت از کبر وریا کن

دل پاک کن از زنگ فسونکاری و تزویر مردم مفریب وزخدا شرم و حیا کن

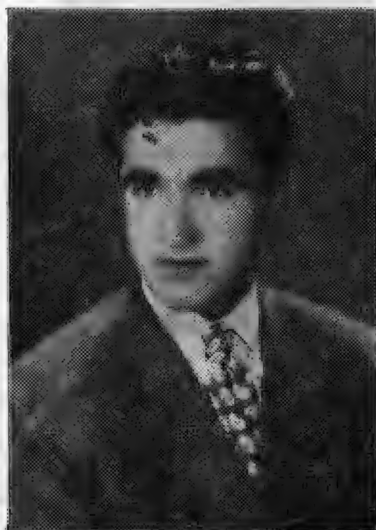
نیکی کن وازمهر و وفا دل بکف آور شیادی وحیله گری ومکر رها کن

ایمن مشو از لرزش دلهای خروشان آدم شو و پرهیز زهر راه خطا کن

نقش رخ محنت زدگان این سخنانست «رحمی تو براین حالت افسرده ما کن»

با دست وقلم گام ونظر مهر وشفقت مرهم نه و درد دل محروم دوا کن

با پیروی ازمکتب اسلام معینی درراه حقیقت سخن خویش رسا کن



آقای جلال معینی زرقانی

مغیثی شیرازی - متولد ...

آقای عبدالکریم شیرازی متخلص به «مغیثی»

از شعراء معاصر است ، از حالش خبر ندارم و اشعارش را در سالنامه فارس

سال‌دوم فروردین ماه ۱۳۲۸ شمسی دیده‌ام از اوست:

دل وحشي شود رامت نگار آهسته آهسته
زمستان بگذرد آید بهار ـ آهسته آهسته

مشو نومید ای بلبل ـ دو روزی صبر کن آخر
نشیند گل بگلشن جای خار ـ آهسته آهسته

سمند دولت ای مسکین بود سر کش ـ تامل کن
که گردد بر مرادت راهوار ـ آهسته آهسته

بباید شمع را کشتن، بجای خون پروانه
چو گردد صبح صادق آشکار ـ آهسته آهسته

مشو مست از شمیم گل، درین گلزار ای بلبل
که هشیارت نماید روزگار ـ آهسته آهسته

ستمگاری مکن صیاد، کن اندیشه از روزی
که گیرد دامنت خون شکار ـ آهسته آهسته

غبار از چهرهٔ بیچارگان بزدای ای منعم
تن خاکی یقین گردد غبار ـ آهسته آهسته

مده تا میتواني دشمنی ره‌در سرای خود
که از دستت بگیرد اختیار ـ آهسته آهسته

خطا کردم مکیدم لعل شیرینت چو تریاکي
ندانستم که میگردم دچار ـ آهسته آهسته

کنی ای جان شیرین هرچه تلخی من خریدارم
شود هر تلخ باری خوشگوار ـ آهسته آهسته

از این دریای پهناور مغیثی غم مخور آخر
رسد کشتی آمالت کنار ـ آهسته آهسته

مفتون بواناتی - متوفی ۱۲۴۰

محمّد حسن بواناتی متخلص به « مفتون »

از شعراء قرن سیزدهم هجری است ، در فارسنامه ناصری ابیات ذیل بنام او مسطور است :

گر من کنم گناه و نبخشد گناه من زاهد بگو که معنی آمرزگار چیست؟

*

لازم طبع سلیم است محبت چکنند زاهد شهر نباشد اگرش طبع سلیم ؟

✡

ماندیم در بدایت و دردا که راه عشق دارد بدایتی و ندارد نهایتی

اما صاحب « بیان محمود » نام او را میرزا محمّد نبی ضبط کرده و علاوه بر ابیات فوق بیت ذیل را هم از او دانسته است .

گفتم بود روزی که دل یابد ز فضلت کام را
گفت ارتوانی چاره کرد این بخت نافرجام را

در سال هزار و دویست وچهل وفات یافته است ،

مفید شیرازی - متوفی ۱۲۲۹

حاج شیخ محمّد معروف به « مفید » بن حاج شیخ عبد النبی بن شیخ محمّد مفید ابن شیخ حسین بحرانی انصاری معروف به «زاهد» - از فقهاء و شعراء و زهاد قرن سیزدهم هجری است ، و سالهای دراز در شیراز برتق و فتق امور شرعیه و اقامه جماعت اشتغال داشت ،و اورا قصائد غرا در نعت ائمه اطهار شیعه امامیه ومراثی است که پسرش حاج شیخ محمّد هاشم پاره ای از آنها را در رساله « کعبة الباکین » جمع آورده است و مرحوم حاج شیخ عناية الشریعه امامی که نواده اوست آنرا در سال ۱۳۷٤ در شیراز چاپ کرده - فسائی می‌نویسد : از اوائل سن تکلیف جز لباس خشن نپوشید ، و لقمۀ چرب و شربت شیرین ننوشید ، اگر مال داشتی بر

فقراء و درویشان ایثار کردی - در سال هزار و دویست و بیست و نه در شیرازوفات یافت - از او ست .

بند پنجم از دوازده بند مرثیه که باستقبال محتشم کاشانی سروده است

چون نوبت جهاد بسلطان دین رسید — فریاد ناله تا فلك هفتمین رسید
برخاست ازملائك هفت آسمان خروش — چون شه سوارعرصهٔ مردی بزین رسید
صفهای کافران همه ازیکدیگر شکافت — برق اجل بخرمن اصحاب کین رسید
یك نهصد وهزار جراحت ز دشمنان — بر پیکر مطهر آنشاه دین رسید
ازکافران عرصهٔ هیجا خدنگ وسنگ — نور دو چشم فاطمه را برجبین رسید
تیر سه پهلوئی ز قضا وا محمداه — بر سینه شریف امام مبین رسید
آن تیر بر تن شه لب تشنه کار کرد — شاه شهید خسته جگر بر زمین رسید
رکن عظیم عروه وثقی شکسته شد — هنگام قطع رشته حبل المتین رسید
در کربلا برای عزا داریش رسول — بـا انبیاء و قاطبهٔ مرسلین رسید
بهر عزا و ماتم آن شاه مرتضی — با اوصیاء و سلسلهٔ طاهرین رسید
زهرا دریده جامه برایش بکربلا — با حوریان روضهٔ خلد برین رسید

آمد برای دیدنش از عرش ذوالجلال
بادست لطف خویش زدوداز رخش ملال

مفید شیرازی - متوفی...

شیخ محمد مفید شیرازی فرزند شیخ حسین بحرانی معروف بزاهد .

از فقهاء قرن سیزدهم هجری است .

پدرش شیخ حسین از عراق عرب بشیراز رفته است ، و در آنجا متوطن شده، پسرش شیخ مفیددر شیراز دیده بدنیا گشوده، وهم درآنشهر تحصیل علم کرده‌است.

تألیفاتش : ۱ - اربعین (در اثبات امامت خاصه) ۲ - رساله درهٔ نجفیه (در اثبات امامت خاصه) سال فوتش معلوم نشد .

مقتدری شیرازی - متولد ....

آقای دکتر محمد تقی مقتدری شیرازی مدیر روزنامه آئین‌اسلام •
از نویسندگان و فضلاء معاصر است ، در شیراز متولد شده ، و تحصیلات خود را در آن شهر و هم در طهران بپایان رسانیده است •
چندی در طهران‌روزنامه«آئین‌اسلام »می‌نوشت - در خدمت‌وزارت فرهنگ است و مدتی سمت نمایندگی فرهنگی ایران را در کابل داشت - چندی هم سمت نمایندگی فرهنگی ایران در هندوستان یا‌پاکستان‌راداشت-فعلاریاست اداره اطلاعات ومطبوعات وزارت امورخارجه رادارد•
دکتر مقتدری مردی‌بتمام معنی شیرازی یعنی خوش اخلاق و مهربان و با محبت وصفاست •

مقصود کازرونی - متوفی ...

خواجه مقصود کازرونی •
صاحب مجالس النفائس می‌نویسد ، بسی فاضل و کامل بوده ، و در علم‌جفر بی‌نظیر و ماهر ، و اعمال جفریهٔ او ظاهر و باهر ، و از جمله اعمال‌اینست که در زمان سلطان یعقوب خان یکی‌از خطبای کازرون باو دعوی داشت ، چون بمجلس دعوی در آمد خواجه مقصود چیزی بر کف دست خود نوشته بود : چون کف‌دست خود را در برابر آن خطیب داشت ، در زمان خطیب افتاد وجان بجانان‌داد، الخ •
چون تمام اینمطلب را در ترجمه علامه دوانی آورده ایم ، در اینجا تکرار نمی کنیم •
خواجه مقصود شاعر هم بوده ، و در مجالس النفائس بیت بیمعنی ذیل بنام او ثبت است :

رنگ‌رز پیکی(۱) که از جان گشته ام مشتاق او
چشمها چون بـاد مهره بسته ام بر ساق او

مقیم شیرازی = متوفی ...

مولی محمّد مقیم بن صفی الدین محمود الشریف بن قاسم بن محمود بن شرف الدین سلیمان .

از فضلاء قرن دهم و اوائل قرن یازدهم هجری است ـ و از احفاد سلاطین آل مظفر بود ، او را تعلیقاتی است بر تلخیص الاقوال فی‌معرفة الرجال سید میرزا محمّد ابن علی‌استرابادی (متوفی ۱۰۲۸) که در سال ۱۰۲۸ از تألیفش فراغت یافته‌است. صاحب « مصفی‌المقال » نسخه‌ای از این تعلیقات را نزد سید شهاب‌الدین مقیم‌شهر قم دیده است .

سال فوتش بدست نیامد .

مقیم کازرونی = متوفی...

صاحب مجالس النفائس مینویسد : شخصی مستقیم بود ، و برطاعت وعبادت مقیم ، وشعر نیکو میگفت ـ مطلع ذیل از اوست :

همه کردند دوا درددل شیدائی — من و سودای تو و عالم بی پروائی

سال فوتش معلوم نشد ـ

مقیما شیرازی = متوفی ...

مقیما شیرازی فرزندشمسا.

نصرآبادی می‌نویسد : برادرمنصف شیرازی است ـ مردی ساده لوح وخوش ذات بوده، اگر چه سودائي داشته اما خالی از جذبه نبوده است ، در طهران‌مقیم بوده و از آنجا بجائی نرفته است .

---

(۱) دراصل چنین است ومعلوم نشد صحیح آن چه بوده ؟

صاحب شمع انجمن می‌نویسد : شغل او خیاطی بوده ـ ازاوست :

بی‌جام باده عیش گلستان تمام نیست دستی که بی‌پیاله بود شاخ بی‌گل است

*

گفتگو بی‌تو درین انجمن ازیادم رفت بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت

*

مارا غرور عافیت از راه برده بود ناسازی زمانه بفریاد ما رسید !

*

سرو وگل چمن مرا بی‌توهلاك میکند سایهٔ بید در رهم دشنه بخاك‌میکند

*

رباعی :

یکچند بقید ننگ و نام افتادم چندی بزبان خاص و عام افتادم
بدنامان را طشت بیفتد از بام طشتم چو نبود خود ز بام افتادم

سال فوتش معلوم نشد .

مکتبی شیرازی = زنده‌در۸۰۵

از شعراء قرن نهم هجری است ، ولی از نام و نشان او چندان خبری در دست نیست ، آذر بیگدلی‌در تذکره آتشکده از او نامی برده است ، و هدایت نیز در مجمع‌الفصحا او را یاد کرده ، فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد : در قریه مسجدبردی شیراز مکتبدار بوده است ـ منظومه لیلی مجنون‌از اوست ،

مرحوم رشید یاسمی در مقاله ای که در شماره اول مجله آینده منطبعه طهران نگاشته است کلمات علیه غرا را که ترجمه منظوم شصت کلمه از کلمات‌قصارحضرت‌امیرالمؤمنین‌علی علیه‌السلام است و درحدود هزار وپانصدبیت میباشد از مکتبی شیرازی می‌داند و برای اثبات این گفته دلائلی دارد .

استاد سعید نفیسی «در تاریخچه مختصر ادبیات ایران » که در سالنامه‌پارس

چاپ شده است.

منظومه مزبور را از مکتبی خراسانی شاعر قرن هشتم هجری دانسته است و می گوید مکتبی خراسانی این منظومه را بنام ملك علی سربداری (۷۶۶ـ۷۷۸) برشته نظم کشیده است ـ همچنین مرحوم ملك الشعراء بهار در مقدمه ای که در سال ۱۳۱۳ شمسی بر منظومه کلمات علیه غرا نوشته است در اینکه این منظومه از مکتبی شیرازی باشد تردید کرده است .

بهر حال انتساب کلمات علیه غرا ، بمکتبی شیرازی مسلّم نیست ولی لیلی و مجنون که در سال ۸۹۵ بپایان رسانیده است وخود دراین باره گوید :

چون مکتبی این کتاب بگشود تاریخ کتاب مکتبی بود

احدی شك و تردیدنکرده است ، و شامل ۲۱۶۰ بیت می باشد چنانکه خود گفته است :

ابیات که در حساب پیوست آمد دوهزار ویکصد وشصت

لیلی و مجنون مکتبی مکرر در طهران و هندوستان چاپ شده است ، و از همه بهتر چاپی است که د رسال ۱۳۱۳ شمسی باهتمام شاعر معارف پژوه معاصر مرحوم حسین کوهی کرمانی درطهران انجام یافته است .

سال فوت مکتبی معلوم نیست و هیچکدام ازتذکره نویسان ثبت نکرده اند و چون لیلی و مجنون او بسال ۸۹۵ بپایان رسیده طبعاً فوتش بعد از آن سال خواهد بود

بیتی چنداز مثنوی لیلی ومجنون او:

ای بر احدیتت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز

ای سایه مثال گاه بینش در حکم وجودت آفرینش

ای کالبد آفرین جانها گوهر کش رشتهٔ بیانها

ای ظرف نه آسمان عالی از بحر توچون حباب خالی

ای طائر عقل عرش پرواز بی یادخوش تو ناخوش آواز

ای مبداء آفرید گـاری | سرمـایه ده بزرگواری
ای قطره ابرو ذره ریح | در حلقه طاعتت بتسبیح
ای داده صلای جودت آغاز | خلق آمده از عدم بآواز
ای برتر از آنکه دیده جوید | یا نطق زبان بریده گوید
ای بحر تو بیش از آن مقعر | کانجا نتوان فکند لنگر
در بحر تو گوهریست نایاب | آنرا که کسش ندیده درخواب

(الخ)

درپایان منظومه گوید :

صد شکر که قصه یافت اتمام | وین آینه خانه گشت انجام
العیش کـه محنتم سرآمد | روزم ز شب سیه بر آمـد
هر نقطه که بر ورق نهادم | دردیست کـه بر طبق نهادم
بکری که نمودم از حجابش | جز من نکشیده کس نقـابش
این خانه کـه نو قیاس دارد | از خشت ابـد اساس دارد
این حجره که ساختم بلندش | نه دائره بـود تخته بندش
زین باده برای بزم ایـام | دل گشت صراحی وفلك جـام
هرچند که خسرو و نظـامی | دادند دو خـانه را تمامی
من کاین نمط یگانه کـردم | نقاشی آن دو خـانه کردم
نی‌نی که در این نمط که دارم | نقـاش نیم ـــ سفید کارم
خشتم که‌دراین‌سراچه بستست | پستش منگر که پای بستست
هر کس که‌جزآن دواوستادند | هندوی من انـدرین مرادند
نبود بکسی زبان درازی | آئینه گری چو خشت سازی
آن دُر که برشته کرده‌ام نو | از گنج نظامیست و خسرو
پختم بگـدائی کـرمشان | دیگی ز تراشـهٔ قلمشان
تا هر که بسفره‌ام کشد دست | داند که‌چه‌چاشنی در اوهست

گرم‌است غذای خوانم از درد گرمی نه که تا ابد شود سرد
چون‌مکتبی‌این کتاب بگشود تاریخ کتاب مکتبی بود
ابیات که در حساب پیوست آمد دو هزار ویکصد و شصت
این گنج گهر که شد هویدا از خطهٔ پارس گشت پیدا
وین‌شعله که برفلک‌زد انگشت آتشکده های فارس را کشت
در جائزه‌اش ز غایت عزّ شد گنج عراق و پارس جائز
این نسخه فسانهٔ جهان باد مقبول دل جهانیان باد
باد اول و آخرش درین دیر اول بصواب و عاقبت خیر
هر کس که بخواند این فسانه از مکتبی است این نشانه
گر رفت خطا درین کلامم دانند که مکتبی است نامم

شد نامه تمام وقصه کوتاه

المنة والبقاء لله

درخاتمهٔ این ترجمه باید مطلبی را که امیرعلیشیرنوائی درمجالس‌النفائس راجع بمکتبی نوشته است دراینجا نقل کنیم : -

امیرعلیشیر میگوید : شخصی است که جامع فنون فضائل و کمالات است ، ودرعلم موسیقی یدی طولی دارد ، وسازی غـرّا مثل قانون تصنیف نموده ، ولیلی و مجنون را بغایت خوب و زیبا گفته ، و اینچند بیت در تعریف بهار از آن کتاب است :

گوئی سمن از سحر دمیده مرغیست که از قفس پریده
با شاخ بنفشهٔ مطرا بر آن مگسی است رشته برپا
گلهای زمین شعاع خور بود کز پنجره های ابر بنمود

واین بیت را درتعریف مجنون گفته است :

کس غیر رگ از تنش ندیده چون صورت نو رقم کشیده

این بیت توحید نیز از آن کتابست :

از بحر تو یك حباب بشکست — وین دائره های آبگون بست

از خمسهٔ او :

بحر زمین آمد و کهسار موج — آه از این قلزم بسیار موج

کاین همه‌مردم که‌برو میروند — عاقبت‌الامر فرو میروند ! !

اخیرا جنگی خطی که کاتب آن محمدرضا فیروزآبادی وتاریخ کتابت آن ۱۰۶٤ میباشد در کتابخانه مجلس شورای ملی از نظرم گذشت و اشعار ذیل را فیروز آبادی بنام مکتبی شیرازی ضبط کرده است که بظن قوی از همین مکتبی‌است :

خمیده قد از آن گشتند پیران جهاندیده

که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

☆ ☆

کدامین درد دل در نامه گنجد ؟ — مگر در خون بیالایم صبا را

☆ ☆

چسان عاشق کند اظهار راز دلستانش را

کسی از سینه بیرون چون‌تواند کردجانش‌را

بگلزار وفا گرد سر پروانه میگردم

که دائم بر نهال شعله بندد آشیانش را

☆ ☆

مقام کام نهنگست ، یا دم شمشیر

درین محیط پرآشوب اگر کناری هست!

میان ما وتو هرگز بشکوه‌ای نرسید

مگر وفا و جفا را بهم قراری هست ؟

دیدمش مست ـ و فغان‌از دل شیدا برخاست
گرد نومیدیم از خاك تمنّی برخاست
تا کند خون شهیدان غم عشق طلب
لاله خونین کفن از دامن صحرا برخاست

✡ ✡

تا دلم بی منت شادی درین غمخانه ساخت
از جهان آشنائی خویش را بیگانه ساخت
شیوهٔ معشوق که جور است و گاهی التفات
نیست‌ممکن با دو صاحب‌خانه دریك‌خانه‌ساخت

✡ ❋

چشم تو آفتی است که با فتنه همدمست
رخساره‌ات گلی که بخورشید توأمست
گر مدّعا دلست گرفتار دام توست
دیگر بگو که بهر چه زلف تو درهمست ؟

❋ ✡

مگیر دامن زاهد که گر فشرده شود چنان تراست که بنیاد عالم آب برد !

✡

سرجدا کرد ازتنم شوخی که‌بامن‌یار بود قصه کوته کرد،ا گرنه‌دردسر بسیار بود

✡

درد مرا ملامت بدگو دوا کند بیدرد عشق گوش به پند آشنا کند
اول نمود نخل قدش‌را ادیب عشق استاد طفل را به الف آشنا کند

✡

سخن ز سوختگان هر کجا رود اول حکایت من و پروانه در میان افتد
دل ازپر خدنگ‌تو دیدآنچه‌خلق را ازسایهٔ سعادت بال هما رسید

نه سرشکست که آلوده بخون می‌آید
دل دیدنت از دیده برون می‌آید
آنچنان تنگ شد از غصه دل خون شده ام
که رود غم چو درون ، ناله برون می‌آید

☆

نه تنها همچو گل صد چاك از او پیرهن دارم
چو زلفش پای تا سر در پریشانی وطن دارم

مکرم فالی - متولد ۷۶۸ متوفی ۸۴۵

مکرم بن ابراهیم بن یحیی بن ابراهیم بن یحیی بن ابراهیم بن یحیی بن مکرم السراج ابو الکرم بن العز بن ناصر الدین فالی - از علماء قرن نهم هجری است در سال ۷۶۸ متولد شد - و علوم عصر خود را در خدمت برادر مهترش جلال یحیی و شرف جرهی تحصیل کرد - و بفتوی و قضاوت و تدریس مشغول گشت -
در ماه جمادی الاولی سال هشتصد و چهل و پنج وفات یافت (۱)

ملا باشی شیرازی - متوفی ۱۳۴۰

حاج میرزا محمد باقر ملا باشی فرزند میرزا سید محمد حکیمباشی فرزند میرزا محمد حسین حکیمباشی فرزند میرزا محمدعلی حکیمباشی فرزند میرزا محمد رضا حکیمباشی فرزند میرزا احمد حکیمباشی فرزند سلمان جهرمی -
چنانکه معلوم است تا چند پشت او همه طبیب بوده‌اند ، چون سابقاً باطباء حکیم یا حکیمباشی میگفته‌اند -
صاحب فارسنامه ناصری مینویسد : اگر چه اباء و اجداد او بحذاقت در

---

۱ - نقل باختصار از جلد دهم الضوء اللامع .

طبابت معروف بودند و مواظبت مزاج سلاطین و امراء میفرمودند ، ولی خاطر جناب او از عمل طبابت رمید ، و اوقـات را اشرف از آن دید (۱) پس در خدمت محققین از حکماء و مدققین از فضلاء استفاده نمود ، ومجموعه فضل و دانش گردید و چندین کتاب در فنون مختلفه تالیف فرمود ، و مدتها بلقب و منصب ملا باشی حسینعلی میرزا فرمانفرما بر قرار بود -

تالیفاتش : ۱ انوار الحقایق ۲ ـ انوار القلوب ۳ ـ بحرالجواهر ٤ ـ شرح صحیفه‌سجادیه ۵ ـ مقاصد الصالحین ـ

در سال هزار و دویست و چهل بروضه رضوان خرامید و در تکیه خواجه حافظ مدفون شد ـ

ملتجی شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم ابراهیم شیرازی متخلص به « ملتجی »

شعاع مینویسد : اسمش ابراهیم وعنصر جثه‌اش قویم ، در زمره مستحفظین شوارع است ، و بقلیل مواجبی‌قانع، دروقت فراغت شب غزلی گوید و روزراه تکایا پوید ـ ازاوست :

زمانه می‌زدگان را زمی نگیرد دست — خمار باده نهد هر کجا که رندی‌هست!
من فقیر سر از بی مئی فگنده بزیر — شهنشهانه کله کج نهاده‌ساقی مست
اگر که دیـده مینا بگریه باز شود — ز خنده کس نتواند دهان ساغر بست
مگر بباده درائی وز او شوی شادان — و گرنه‌لحظه‌ای ازقیدغم‌نخواهی‌رست
فرو نشستن دردی کشان ز جاطلبی است — بپانخاست‌حریفی که‌جای‌خویش‌نشست
ریا ز بسکه من از شیخ و زاهان دیدم — شدم مرید خراباتیان باده پرست
پیاله گیر تو از مفلسی مشو غمگین — که‌هیچ‌کس‌زجهان‌خراب‌طرف‌نبست
منی که سر بثریا ز فخر میسودم — نموده گردش‌دوران‌چوخاک‌راهم‌پست!

۱ ـ از مرحوم فسائی که خود طبیب بوده است بسیار بعید مینماید که علم شریف طبابت را که علم الابدان استو پیغمبر اکرم آنرا در ردیف علم الادیان فرموده‌است غیر مهم تلقی کند ـ و اوقات را اشرف از آن داند ! !

کسی که ملتجی از بوی می گیرزان بود
بدور گل قدحی بر گرفت و توبه شکست

سال فوتش معلوم نشد ـ بعد از سال هزار و سیصد و بیست و دو واقع شده است ـ

ملهمی شیرازی ـ زنده در ۱۰۰۶

مولانا ملهمی شیرازی ـ

از شعراء قرن دهم هجری است ، که در اوائل قرن یازدهم فوت شده است، صاحب « خیر البیان » در تذکره‌خوددوجاازاو یاد کرده است ، در جائی مینویسد: مولانا ملهمی شیرازی است ، در آن بلدهٔ فاخره نشو و نما یافته ، در مقدمات‌علمی گذشته . و مدتهای مدید تتبع اشعار نموده ، و در آن بلده با مولانا عرفی اشعار در میان آورده ، در شهور سنه ست و الف(۱۰۰۶) که راقم این نسخه گرامی‌بقصد زیارت جرمنی (؟) بشیراز رسید با مولانا ملاقات نموده چند روز از صحبت ایشان محظوظ گردیده ، این ابیات‌را ازمسوّدات خود جهت راقم این نسخه گرامی تقریر نمود ـ

و در جای دیگر آورده است : همواره در دارالملك شیرازاز اشعار در میان میآورد از اهل استعداد و سخنوری در آن مملکت‌اند با یکدیگر در مقام طبع آزمائی آمدبر نهجی که غبار ملال ازدم سردی بر صفحهٔ‌آیه ضمیر یاری نمی‌نشیند و پیوسته هنگامه سخنوری و سخن رسی در آن رسته گرم است : امید که سلك انجمن معنی پژوهان از تندباد حوادث از یکدیگر نگسلد ، و بر خلاف آنکه باین بیچاره نظر کرده و از دیار دور انداخت هر فرقه که با یکدیگر الفتی دارند آن الفت‌را بکلفت مبدل‌نسازد ـ آنگاه ابیاتی از او نقل کرده است که خواهیم آورد ـ

امین احمد رازی در هفت اقلم مینویسد : ابتداء بچیزی‌خواندن‌رغبت نموده پاره‌ای از متداولات را در قید ضبط‌آورده ، پس از آن ملهم بشعر گفتن شده .

و در آنشیوه رایت مهارت بر افراشت ، و اشعار نیك بیادگار گذاشت (۱) ـ
ابیات ذیل از اوست :

گرفتار حیات خضر باد آن بیخبر کورا
فریب زندگانی بی نصیب از تیغ او دارد

✡ ✡

روزی که رخصت گله داد خواه کرد — دیوان ما حواله بخت سیاه کرد !
نازم بدل که تا برخ او نظر کند — درسینه‌هر نفس که گمان‌داشت آه کرد

✡ ✡

آن الفتی که بود مرا با هوس نماند — دیوانهٔ ترا . سر پیوند کس‌نماند
اکنون که‌مردم‌ازبرم‌ایدل‌چه‌میروی؛ — آئینه رازیان نرسد چون نفس نماند

✡ ✡

ز ملهمی خبر عافیت چه میپرسی ؟ — حدیث شهد ز پروانه کی سؤال کند ؛

✡ ✡

ز فرق تا قدمم چاك کن بتیغ ستم — که زخم دل نه باندازه کفن باشد
مرابکش‌اگرم‌زندگی‌همی‌خواهی(۲) — که مرگ عاشق بیچاره‌زیستن‌باشد
از آن‌بکوی، توهر صبح گریه‌آغازم — که ژاله وقت سحر زینت چمن‌باشد

✡

اسیر زلف توام دل چرا غمین دارم — که جاهمیشه‌درآغوش یاسمین‌دارم

---

۱ ـ در نسخه خطی هفت اقلیم که تاریخ کتابتش ۱۰۹۳ و درکتابخانه مجلس است تخلص او « عجمی » ضبط شده . ولی در نسخه مورخه ۱۲۷۳ «ملهمی »آمده و بقرینه عبارت « پس از آن ملهم بشعر گفتن شده » و هم بتصریح صاحب تذکره خیرالبیان تخلصش قطعا ملهمی بوده و هم ممکن است که در بدوحال‌عجمی‌و بعداً ملهمی تخلص کرده باشد ـ

۲ ـ در اصل نمیخواهی است ولی باتوجه‌بمصراع دوم همیخواهی صحیح است ، و اصولا کاتب « خیرالبیان » مردی کم سواد بوده و درکتابت این تذکره غلطهای فاحش املائی زیاد مرتکب شده‌است .

هزار خانه خرابی‌زسیل‌دیده خویش بپشتگرمی دامان و آستین دارم
ز بیم غم نتوانم نفس تمام کشید چراغ بادیه‌ام ، باد در کمین دارم
بحیله یکدو نفس‌بند کرده‌ام دردل ترحمّی که ز تاراج غم همین دارم

* *

با حریفان‌طرب ز آن‌نکنم آمیزش که مبادا بتکلف نفسی شاد زنم
منم آنمرغ که بیعاطفت‌دانه و دام آیم از باغ و در خانه صیاد زنم

* *

نمیگویم‌نه‌ای آزرده‌خاطر ازهلاك من بلی‌آزرده‌ای کزغم‌چرا آسود جان‌من

سال فوتش معلوم نشد ـ اما چون بهاری مولف«خیر البیان»اورادرسال ۱۰۰۶ درشیرازملاقات کرده ، بنا بر این فوتش بعداز سال مزبور بوده است ـ

ممتاز شولستانی ـ متوفی ...

نصر آبادی در تذکره‌خود مینویسد :ازشولستان فارس است ، دردمند خوشی بود ، در اوائل پریشان احوال مدار میکرد ، چنانچه از عزیزی که درعدادملکان سیستان بوده مسموع شد ، که وقتی در نهایت بیسامانی بسیستان‌آمده چند روزی بوده و رفت ، بعد از مدتی باز آمده داخل مجلسی شده گفت : « اینمرتبه ممتاز آمده‌ام چنانکه‌شاعری‌مؤیدتخلص بچپا روای مفرشم سوار است »

غرض که نا مرادی بوده ، طبعش خالی ازلطف نیست ـ از اوست: ـ

شویم ز لوح دل چو هما نقش آرزو مشق قناعت از قلم استخوان کنم

سال فوتش معلوم نشد ـ

منصف شیرازی ـ متوفی ...

محمد اسمعیل شیرازی متخلص‌به (منصف) فرزند شمسا

از شعراء قرن یازدهم‌هجـری است ، چون مـدتی در طهران سکونت‌داشته به « طهرانی »مشهورشده است ـ

نصر آبادی مینویسد : مردی خوش طبیعت و درویش‌صفت و ملائم و درعلم سیاق‌بیمانندبوده‌است ـ

منصف چندی درهندوستـان‌اقامت‌داشت و بعد بشیراز برگشت‌و بکارتجارت پرداخت . از اوست ـ

دلیل هر طرف و رهنمای هر گذرم　　میان کعبه و بتخانه منزلست مرا

بی قدت‌نام‌نبرده است کسی‌طوبی‌را　　زآنکه از لفظ‌جدائي نبود معنی را



با زشتی عمل چکند کس بهشت را　　ماتم سراست خانه آئینه زشت را



آنچه‌من‌درعاشقی‌دیدم‌نصیب کس‌مباد　　کوهکن‌میگفت‌حالم‌راومجنون‌میگریست



ما کوس پادشاهی ملك جنون زدیم　　تخت روان‌آبله در زیر پای ماست



همیشه دیده زسودای‌عشق نمنا کست　　چوابر پیرهنم در کشا کش‌چا کست،

بصید گاه تواز هرطرف که‌مینگری　　بگرد سرمه کمند نظاره در خا کست



پیر گشتیم‌و همان‌سر گرم راه‌غفلتیم　　عمرماچون‌آسیادرقطع‌یك منزل گذشت!



حصا را یمنی ما ملایمت باشد　　بگرد خانه آئینه موم دیوارست



از زوال دولت دنیا سرا پا حیرتم
با همه بی‌آبی‌این گوهر چنین‌غلطان‌چراست؟!

درزه سیل فنا پامال گردیدن چسود خویشتن رابر کناری کش که دریا بگذرد



شاه باید مهیب و بی آزار همچو تصویر شیر بر دیوار



امروز هم گذشت بهر تلخئی که بود در انتظار محنت فردا نشسته ایم!



خدا از آفت چشم بدت نگهدارد تو میخرامی و من ناز برزمین دارم



بینوارا ز سر سفره خود دور مکن بهر یك لقمهٔ نان ـ تلخ مگو ـ شور مکن



تا کی صدای گریه رسانی بگوش خلق

یك کاسه آش میپزی و شور میکنی !



ایدل خرابهٔ دل عاشق از آن تست بر ما چه منت است گر آباد میکنی؟

سال فوتش معلوم نشد ـ

منصور شیرازی ـ متولد ۱۲۸۱ متوفی ۱۳۴۱

مرحوم میرزا عبدالکریم معروف علیشاه متخلص به «منصور» فرزند حاج فتح الله ـ

از شعراء و عرفاء معاصر است ، و ازمشایخ سلسله نعمه اللهی صفی علیشاهی بود در سال هزار و دویست و هشتاد و یك در شیراز متولد شد ، پدرش حاج فتح الله تجارت پیشه و با بازرگانان هندوستان طرف داد و ستد و معامله بوده است ومادرش قمر سلطان دخت نصر الله خان کلیائی ـ

منصور درشیراز تحصیل علم ومعرفت کردوخط نسخ ونسخ تعلیق راخوش مینوشت و مثنوی منسوب به عارف صابونی را بخط نسخ خوب نوشته است که در طهران در مطبعه سنگی چاپ شده ـ وی از کودکی راستگو و بی آزار و صبور و گوشه گیر بوده است و بتصدیق برخی از مریدانش که هنوز در قیدحیات هستند مردی آراسته بصفای باطن و صاحب کشف و کرامت و وارسته از قیود دنیوی بوده ـ

چند بار با پدرش بهندوستان رفت ولی از شغل پدرش که تجارت بوده بیزار و بزراعت و گوشه گیری و سیر در انفس مایل بود و چندی عمر خویش را با کتابت و تالیف و سرودن شعر و خواندن مثنوی گذرانید و ناگهان بخیال افتاد که که به قونیه رود و به خلف مولانای بلخی که بر مزار مولانا مسند نشین عرفان میبود، سر سپارد و درسلك درویشان آن دیار منسلك شود ـ ولی چون پدر و مادرش باصرار او را از این خیال منصرف داشتند حالت شیفتگی و جذبه بوی دست داد چنانکه شبانه روز میگریست ، و در آنحال آشفتگی شبی شخصی را بخواب دید که او را برفتن طهران تشویق میکند ، پس فردای آنشب بدون خبر و بی زاد و توشه دیوانه وار و پیاده رهسپار طهران شد، و در عرض راه لطمات و صدمات زیاد دید اما بهر نهجی بود آخرالامر خود رابطهران رسانید و پس از تفحص از حال عرفاء و مرشدان عصر عاقبت درخانقاه پامنار خدمت مرحوم صفی علیشاه میرسد و چون چشمش باو میافتد درمییابد که صفی علیشاه همان شخص است که او را سابقاً در خواب دیده و او را امر برفتن طهران کرده بوده و صفی علیشاه باو میگوید : چرا اینقدردیر کردی مامدتیست که منتظر تو هستیم ،آنگاه دستور میدهد که درخانقاه حجره‌ای را در اختیارش گذارند و منصور چند سال در خانقاه مزبور معتکف و بتصفیه و تزکیه باطن اشتغال داشته است تا اینکه مراحل طریقت راطی میکندو کامل میشودو مرشد باواجازه دستگیری مبتدیان میدهد وچون حاج میرزا محمود خان نائینی که ازجانب صفی شیخ و دستگیرفقراء شیراز بوده فوت میشود بامر صفی بجای اومنصوب و روانه شیراز میگردد درشیراز درخانقاهی

که در محله سر دزك واقع شده و هم اکنون باقی است مشغول دستگیری وراهنمائی اهل فقر میشود و ضمناً بکار کشت و زراعت میپردازد و در اوائل مشروطه ایران نیز انجمن اخوت تاسیس میکند و با مددگاری انجمن انصار و سایر آزادیخواهان بمبارزه با مستبدین میپردازد ـ و روزنامه « اخوت » را انتشار میدهد ـ اما از چهل سالگی ببعد از کارهای اجتماعی دست میکشد و بکلی از خلق کناره میکند و منحصراً با فقراء و مریدان خود معاشرت داشته است او را چند تالیف در عرفان بوده است که همه از میان رفته و فقط دیوان اشعارش که درحدود ده هزار بیت اعم از غزل وقصیده ومخمس ومسمط و رباعی است در اواخر عمرش بچاپ سنگی رسیده ودر دسترس است ـ ازاوست :

بیتی چند از قصیده عارفانه‌ای که در بحر نا مطبوع گفته و شصت و دو بیت است ـ

بنمود طلعت آن بت رعنا — بربود دل بجلوه و ایما
گوی سبقت زراستروان برد — چوگان آندوزلف چلیپا
آری ببرد جلوه حسنش — صبر و قرار عاشق شیدا
بنمود تا دو دست بلورین — رونق ببرد از ید بیضا
ظاهر کند بگاه سخن او — بر نکته‌سنج معجز عیسی
ازنیم بوسه زان لب جانبخش — احیا کند هزار مسیحا
دوشم که بود جام جگر پر — ازخون دل ـ نه باده وصهبا
آمد نگارم از در دل در — وز من برون شدند من وما
بدرود گفت هستی عاشق — واره چو شد بدون محابا
غارت نمود دین ودل از کف — تا بر گشود طلعت زیبا
برخاست اعتبار دوئیت — بنشست تا که آن بت یکتا
چون خانه دید خالی ازاغیار — واسباب عیش جمله مهیّا
برداشت رسم ناز و تغافل — انداخت طرح مهروتقاضی

با ناز وغمزه دست بلورین آورد سوی گردن مینا
زد یك دو جام باده خلّر سرخوش شداز شراب مصفّی
چشمش نمودفتنه گری ساز چون ترك مست درصف هیجا
زه کرد تیر غمزه بشوخی از بهر صید مرغ دل ما
برجست نوك تیزنگاهش تا پر نشست بر دل دانا
از بهر دلربائی برخاست از جا بناز آن بت رعنا
از قامتش بعیان دیدم بر پا شده قیامت کبری
ازرخ فکندمعجروبیرون شد از حجاب کبر سراپا
کودیده‌ای که‌بیندچون‌من بی پرده کبریائی او را
او گرم رقص‌ووجدوترنّم من‌محو حسن‌ومات‌تماشا
من‌سرخوش‌ازشراب‌وصالش اوسرکش‌ازدو کون‌بعمدا
من خسته دل ز تیر نگاهش او ازمژه بفتنه‌صف‌آرا
من‌رفته‌ام‌بپیش‌وی‌ازخویش او درروش‌بجلوه‌خودآرا
پر کرد ساغری بصدآئین آن‌مهر جو زبادهٔ حمرا
بهر مزه ز لعل شکرخند ــ الخ ــ آماده داشت نقل مهنا

غزل :

ز کرم بجان عاشق بفکن شرار دیگر
بتنور دل بر افروز ز عشق نار دیگر
بقمیص هستی من بزن آتشی ز غیرت
که بیافت نسج معنی هله پود و تار دیگر
بدیار دل سفر کن که دلست شهر خوبان
چو بشهر دل رسیدی چکنی دیاردیگر؟
بدکان قند ریزان برو ار نبات خواهی
که بجز شکر فروشی نکنند کار دیگر

ز خم ولا کشیدیو خمار ها شکستی
بکف آر ساغری نو ـ بشکن خمار دیگر
چو زمین بدور خورشید ـ مدار خویش جستی
ننشین فرو که خور راست یکی مدار دیگر
دل اگر قرار گیرد بدو زلف بیقرارش
بخم سلاسلش ده دل بیقرار دیگر
بهران نفس ز عشقش بشمر حساب خود را
ز شمار چون گذشتی بودت شمار دیگر
شنوی اگر که از من تو هزار نکتهٔ عشق
بخدای عشق دارد ـ ده و صد هزار دیگر
ز هزار بحر آتش گذری اگر بعشقش
بودت به پیش از عشق ـ ده وصد بحار دیگر
ولی ار ز بند آمال و هوای نفس رستی
دهد عشق اقتدارت پی اقتدار دیگر
بخدا اگر چو منصور ـ توصید عشق گشتی
نرمی ز بیش تیرش ـ نشوی شکار دیگر

منصور در روز بیست وهفتم شوال‌المکرم سال هزار و سیصد وچهل و یك در خانقاه که خانه‌نشیمن او هم بوده وفات یافت، ودر سرداب خانقاه مدفون شد ـ (۱)

جانشین او در این ایام آقای قاسم توانگر مدیر روزنامه « توانگر » است که ترجمه‌اش در جلد دوم کتاب آورده و فداکاریهای اورا درراه استقلال ایران شرح داده‌ام ، ودر تابستان ۱۳۳۹ شمسی مکرر درشیراز بمصاحبتش‌توفیق یافته‌ام ، روزی هم در باباکوهی مرا میزبان بود و از حسن اتفاق آقایان حاج میرزا

(۱) اقتباس و تلخیص از ترجمه‌ای که آقای توانگر نوشته‌اند ـ

جمال‌الدین شاعر مشهور و علیمراد فراشیخی نویسنده نامی نیز در آن ضیافت حضور داشتند و یکی از فقراء مجلس را بخواندن مثنوی مولوی و دیوان صفی رشك بهشت برین کرده بود، و چون خواندن«زبدة‌الاسرار» صفی مبحث تفویض خلافت صوری و معنوی سیدالعاشقین بحضرت علی‌بن‌الحسین را آغاز کرد ما را حالی دست داد که یدرك ولا یوصف است.

نی ندانم چنگ ذوقت ساز نیست　　　گوش هر کس لایق این راز نیست.



مرحوم میرزا عبدالکریم معروف علیشاه نعمة‌اللهی

منصور کازرونی ـ متوفی۸۶۰

منصوربن حسین بن علی شافعی کازرونی

از علماء بزرك و مصنفین قرن نهم هجری است ، وکتاب « حجةالسفره ـ البررة علی المبتدعه الفجرة الکفره » از مصنفات اوست ـ

در سال هشتصد و شصت در مکه معظمه وفات یافت ـ (۱)

منظر شیرازی ـ زنده در ۱۳۲۲

مرحوم شیخ عبدالمجید شیرازی متخلص به « منظر » و ملقب « به سراج الشعراء» فرزند مرحوم شیخ مهدی مجتهد کجوری شیرازی

پدرش در شیرازامام جماعت بود ـ خودش درس خوانده و ازعلوم طبیعی نصیب برده و بقول شعاع گاهی تخم شعر در مزرع خیال کاشته است . ازاوست :

اگر اندر برم آن شاهد طناز آید — جان از تن شده‌ام بازبتن باز آید

تا شود بسته دام تو چو من طائر قدس — با دو صدشوق ز فردوس بپرواز آید

هر که در راه تو اول قدم ازجان گذرد — میتوان گفت که درعشق تو ممتاز آید

راز عشق تو ندانم بکه اظهار کنم

هم مگر عشق تو خودمحرم این راز آید

ز هجر روی تو چشمم چو رودجیحونست

نظر بروی تو کردن بفال میمونست

فغان ز نرگس جادویت ای پری رخسار

که هر زمان دلی از غمزه‌ات پر از خونست

چنان بمملکت حسن خسروی داری

که در کمند تو یوسف اسیر و مسجونست

---

(۱) شذرات الذهب جلد هفتم چاپ مصر

بعشق روی تو سر خط بندگی دادم

از آن سبب دل و جانم بر تو مرهونست

ز فرقت رخت ایماه من خبر داری؟

که آه و نالهٔ منظر بسوی گردونست

وفاتش بعد از سال هزار و سیصد و بیست و دو واقع شده است ـ

منظم کازرونی= متولد ۱۳۱۶ متوفی ۱۳۶۶

مرحوم سید علی اکبر کازرونی متخلص به «منظم» فرزند سید محمد حسین طباطبائی ـ

از شعراء و ادباءِ شوخ طبع معاصر است ، و از یاران قدیم و صمیم نگارنده ، در سال هزار و سیصد و شانزده در کازرون متولد شد و مقدمات را در خدمت پدرش که از فضلاء ومتقیان انشهر بوده بیاموخت وازاوان کودکی بسرودن شعر پرداخت و چون آوازی خوش و طبعی سر شار داشت بتشویق پدر و خویشان در مجالس سوگواری حضرت سیدالشهداءعلیه‌السلام حضور مییافت وبمنبر میشد و فضائل ومراثی ائمه اطهار را که خود یادیگران سروده بودندبلحن خوش‌وآوای دلکش میخواند و ضمناً در نتیجه مرور در کتب و مطالعهٔ زیادخرد خردرسم‌وعظ وخطابه راآموخت و بر منبر مواعظ سودمند میگفت و مردم باو عقیده پیدا کردند ـ و چون در عنفوان شباب پدرش بدرودحیات گفت ازراه منبر کسب معیشت‌میکرد و درضمن از تحصیل علوم قدیمه و جدیده باز نمانده و زبان انگلیسی‌و عربی را آموخته‌بود سفری ببوشهر رفت و در یکی از تجارتخانه‌های آن بندر منشی شد ضمناً در آنجا نیز درایام محرم و صفربمنبرمیرفت، نیز مختصرداُدوستدی داشت و بیشتر معامله قماش میکرد ،پس‌از چند سال‌اقامت در بوشهربکازرون رفت‌و در اداره ثبت‌مستخدم و مدیر با یگانی آن اداره شد . در سال ۱۳۰۲ شمسی‌بشیرازرفت و نگارنده بااو آشنا شد و چون جوانی بسیار شوخ و خوش محضر میبود آشنائی با او بدوستی و

رفاقت کشید و اغلب ایام را با هم بودیم ، در ۱۳۱٤ شمسی وارد خدمت وزارت دارائی شد و در اداره دارائی‌شهرستان شیراز مشغول انجام وظیفه شد ، در بیست و ششم اردی بهشت ۱۳۲۵ موجب حکم اداری رهسپار لارستان شد و بر یاست دائره مالیاتهای مستقیم و غیر مستقیم دارائی شهرستان لار منصوب گشت ـ

و چند ماه در آنجا بود ، در دوم آذرماه ۱۳۲٦ مرخصی گرفت وعازم حرکت به‌شیراز شدولی‌در گردنه چاه تیزمنصورآباد (هفت‌فرسنگی‌لار) ناگهان زندگی‌را بدرود گفت و در همانجا مدفون شد ـ

چنانکه گفته شد منظم در مطایبه و لطیفه گوئی و مجلس آرائی در میان معاصرین‌نظیر نداشت و حرکات وبیانات او شیرین‌وجالب بود و چون‌آغاز بمطایبه و گفتن حکایات مضحك میکرد چنان باوقار و سکینه قصص بدیعه ساخته خود را ادا مینمود که کس تصور آنکه آنچه را میگوید شوخی و افسانه است نمیکرد عده زیادی از شیرازیان‌برای استفاده‌از مجلس‌وی‌و گشودن‌عقده‌ازدلهای‌خونین‌خود او را با کمال اصرار و احترام بخانه‌های خویش دعوت میکردند ـو چون لب بسخن میگشود مستمعین‌از غایت نشاط و شدت‌ضحك‌از حال طبیعی خارج‌میشدند و بیم خطر مرگ بر آنها میرفت ، چنانکه شبی در خانه آقای محمد حسن تاجر بهبهانی نگارنده با چند نفر دیگر دعوت داشت و از جمله مدعوین مرحوم خلیل بهبهانی‌بود ، و همینکه مرحوم منظّم‌شروع بحکایت مکه رفتن آخوند کازرونی (که از شاهکارهای او بود) کرد ، آقاخلیل از کثرت خنده بحال سکسکه‌وقطع نفس افتاد و بزحمت زیاد او را از مرگ نجات دادیم ـ

شاید بعضی از خوانندگان این کتاب بوجود اینگونه‌اشخاص خوش ذات که بدون توقع و چشمداشت از اشخاص با کدیمین و عرق‌جبین‌اعاشه میکنند و دوستان را یا گفتار نغز خود مسرور میسازند و بقول طلاب علم دینیه « ادخال سرور در قلب مومن میکنند » اهمیت ندهند ، اما اهل ذوق و دل دانند که مانند منظم‌بسیار

کم هستند و وجود آنها مغتنم است و کلمه هنرمند حقیقة شایسته او و امثال اوست ـ منظم در یکی از اشعارخودباین‌معنی اشارت کرده‌ومیگوید :

گوید منظم کاین زمان من در میان شاعران
در شوخی و خوش مشربی‌بیشرك وانبازآمدم

و در جای دیگر گفته است :

اگر اوضاع عالم بدنبودی نشیط الروح تر ازمن نبودی

از جمله شوخیهای او گفتن عبارات فارسی بسبك و لحن عربی حجازی‌بود و چنان در اینکار مهارت داشت که‌هر فارسی یا تازی زبان اگر از شوخیهای او اطلاع نداشت و کلمات فارسی معرب اوراکه‌بسیار سریع ادا میکرد میشنیدهر گز تصوراینکه، کلمات مزبور فارسی است بخاطره‌اش خطور نمیکرد.

چنانکه وقتی در کازرون با سعید نام شوفر دمشقی باین زبان اختراعی خود سخن گفت و سعید مدتی مجذوبانه بگفتارش گوش داد وچون‌ازعربی«آب‌نکشیده» او چیزی نفهمید گفت : «مثل‌اینکه عربی است اما من از آن چیزی نمی‌فهمم »باز قدری فکر کرده گفت : « دانستم این‌عربی مفرّس است »

باری همانطور که منظم نوشته‌ها و گفته‌های خود را با شوخی توام میکرد در نظم هم دست از مزاح نکشیده و اشعار زیاد اجتماعی بطور فکاهی سروده است که پاره‌ای از آنهادراینجا میاوریم :

منظم با آنکه خود معمم و ملبّس بلباس روحانیون میبود بااهل قشر ومتظاهرین و عالم نمایان میانه خوبی نداشت و همواره اشعار انتقاد آمیزی برای آنها میساخت. از اوست :

پاداش کردار

گویندچرخ‌دون‌طلب‌وسفله‌پروراست عیش وخوشی‌برای‌سفیهان‌میسراست
ایندوره بر خلاف‌طبیعت در اینجهان بینم که‌چشم‌سفله‌هم‌ازخون‌دل‌تراست!
گر عارفی ز نشترعامی شکنجه شد خودآن عمل بجان‌همان‌عام‌نشتراست

بیخود منال از ستم عمرو و ظلم زید | زیرا که هرچه برتو رسد جمله کیفر است
اصلاح حال خویش کن و مطمئن نشین | در کنج عافیت که به از گنج و گوهر است
گمنامی اختیار کن وشو کناره گیر | زین خلق کج نهاد که سرمایهٔ شر است
انصاف ورحم شرط مسلمانی است و بس | آنرا که رحم ومعدلتش نیست کافر است
هر ذره را بچشم حقارت مبین چو او | باشد بسا که چشمه خورشید خاور است
هر گونه زحمتی که روا داری ار بخلق | هرجا به پیش روی تو زحمت برابر است
هر گونه صوت دردهی اندر شعاب کوه | آنصوت مرتجع شده باتو سخنور است
غافل ز کشتهای خودی و آنچه بدروی | درخاطرت رسد که خود این کشت دیگر است
سوزان در التهاب خودی وظنین زغیر | پرس ازنهادخویش که کانون آذر است
از دست روزگار نباشد ره فرار | زیرا که برتو دهر محیط و مسخّر است
مدیون روزگار مشو ورنه بالمآل | گیرندازتو هرچه وراثبت دفتر است
گر مستحق ظلم نه ای خوش بزی از آنك | مشتق شدائداست وستحقاق مصدر است
بیجرم روزی اربیکی ظلم برخوری | پاداش کشتهٔ پدران ستمگر است

از واقعات دهر منظم فسرده نیست
زیرا که هر قضیه صلاحیش دربراست

او را اشعاری بسبك نصاب الصبیان در معانی کلمات معموله در جنوب ایران (مخصوصاً کازرون) بود که نام آنرا « نصاب الشبّان » گذاشته بود که پاره‌ای از آن دراینجا نوشته میشود و چون تلفظ آنها برای اهالی سایر نقاط ایران مشکل است درحاشیه توضیح داده میشود ـ نقل از کتاب نصاب الشبان او .

ای مه تبت بت کشمر عزیز بعلمیك
من اراد و صلك راح الی وادهلك
گوش ده تا بر شمارم من بدون ریب و شك
اصطلاح کازرونیها برایت یك بیك

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

اندر این بحر رمل المنّ لي و الشكر لك

(۱) پق بود چشم گشاده شق اذا قام الذكر

(۲)لق خود آن تخمی که میجنبدشرق صوت کتك

چيل و پوز (۳)ولنج (٤) را لب دان و(خرم) آب دماغ

شد (کچه) (٦) در اصطلاح آنقسمت زیرین فك

(۷) (گرده) پهلو(۸) (کم) شکم(مل) (۹) گردن آمد(رنج)مشت

(پاچه)پا(۱۰)(مچ)ساعد(۱۱)و(پرتك)سرو (نیشتك)چیلك

(۱۲) (لسه) ران و(گند) (۱۳)خایه زیرزانو کفك پا

(١٤) تك بود پیش سر و انگشت کوچك (انگلك)

۱ـ پق ـ بضم بای فارسی وسکون قاف

۲ ـ لق ـ بفتح لام وسکون قاف

۳ ـ پوز ـ بضم بای فارسی وسکون رأی معجمه (قرشت)

٤ ـ لنج ـ بضم لام وسکون نون وجیم عربی

۵ ـ خرم ـ بکسر خای معجمه وسکون رأی مهمله و میم

٦ ـ کچه ـ بفتح کاف عربی

۷ ـ گرده ـ بضم کاف فارسی وسکون رای مهمله و کسر دال

۸ـ کم ـ بضم کاف عربی

۹ ـ مل ـ بضم میم

۱۰ ـ مچ ـ بضم میم

۱۱ـ پرتك ـ بضم بای فارسی وفتح تای دو نقطه

۱۲ـ لسه ـ بضم لام و کسر سین

۱۳ـ گند ـ بضم کاف فارسی وسکون نون ودال

١٤ـ تك ـ بضم تای دو نقطه وسکون کاف عربی

(۱) (کول) شانه باشد (۲) و (گردیك) قلبه (بل) (۳)ذکر
(کند) (٤) کون (چل) (٥) بغل پایان استن (دم لزك)

(٦) (هل) سر بیمو (کل) (۷) دم کنده (فل) (۸) احول بود

(۹) (شل) شور (۱۰) (نرگل) قوی (۱۱) (هنگل) (۱۲) ملازوشش (۱۳) (سسك) (۱٤)
هست (۱٥) (بلهر) بیحیا طماعدان (چالشته خور)

پس (لچر) (١٦) ممسك (لهر) (۱۷) راپر حرص و چیره دان (شرك) (۱۸)

---

۱ ــ کول ــ بضم کاف عربی

۲ ــ گردیك ــ بضم کاف فارسی وسکون رای مهمله و کسر دال مهمله

۳ ــ بل ــ بضم لام

٤ ــ کند ــ بکسر کاف عربی

٥ ــ چل ــ بکسر جیم فارسی

٦ ــ هل ــ بضم های دو چشم

۷ ــ کل ــ بضم کاف عربی

۸ ــ فل ــ بکسر فاء

۹ ــ شل ــ بضم سین معجمه

۱۰ ــ نرگل ــ بفتح نون و کاف فارسی

۱۱ ــ هنگل ــ بکسر های دوچشم وفتح کاف فارسی

۱۲ ــ ملاز ــ بکسر میم

۱۳ ــ شش ــ بضم سین معجمه

۱٤ ــ سسك ــ بضم سین مهمله اول وفتح سین دوم

۱٥ ــ بلهر ــ بضم بای موحده وفتح های دو چشم

١٦ ــ لچر ــ بکسر لام و فتح جیم فارسی

۱۷ ــ لهر ــ بضم لام وفتح های دوچشم

۱۸ ــ شرك ــ بفتح سین معجمه ورای مهمله مفتوحه

کوته فربه (کپل) (۱) قدرسا (بیلاق) دان

هر تنومندی(خپل)(۲) (چمباته) را (۳)میدان مکك(٤)

و رقپیدن غفلةً چیزی ز کس بربودنست

(لپ) (۵)دهان و(گپ)(٦) سخن غارت چپو یاری کمك

جرعه را میدان (گلپ) (۷) حلقوم را (بقرنگی)

خود خورش میدان(قتغ) حرف ملایم(پچ پچك)

معنی رپ (۸) پهن کردن پا ز هم کردن جدا

(بید) بود و آب (او) دان لب گزیدن را (لبك)

گت (۹) بزرگ و چاق فربه رپ نمودن دك (۱۰) زدن

هر دو در معنی درنگ و کف زدن باشد (شپك) (۱۱)

شد بیکپا بر جهیدن مصطلح (اسوقلی)

هست (تنگیدن)(۱۲)جهیدن(قلقلی)(۱۳)دان خلخلك(١٤)

---

۱ ـ کپل ـ بضم کاف عربی و بای فارسی

۲ ـ خپل ـ بکسر حای منقوطه و بای فارسی

۳ ـ چمباته ـ بضم جیم فارسی و سکون میم

٤ ـ مکك ـ بضم میم و فتح کاف عربی

۵ ـ لپ ـ بضم لام

٦ ـ گپ ـ بفتح کاف فارسی

۷ ـ گلپ ـ بضم کاف فارسی و لام

۸ ـ رپ ـ بکسر رای مهمله

۹ ـ گت ـ بضم کاف فارسی

۱۰ ـ دك ـ بضم دال

۱۱ ـ شپك ـ بکسر سین معجمه وفتح بای فارسی

۱۲ ـ تنگیدن ـ بکسر تای دونقطه وفتح دال مهمله

۱۳ ـ قلقلی ـ بکسر قاف اول و دوم

١٤ ـ خلخلك ـ بکسر خای معجمه اول ودوم وفتح لام دوم

کپ (۱) و کپ(۲) باشددهان و(کپ)(۳) گرفته‌صوت‌را
و آن برنج تازه تر کوفته باشد (گمك) (٤)
دان بز نازاده (تیشتر) بچه اشتر (کر مجی)(٥)
(فینگلی) کوچك بود گوساله را دان (گوورك)
سپ و قپ (٦) باشد دو گونه ، مر (٧) مدور لق فضول
خود رقاته (۸) دان قطار و غبطه خوردن را حسك (۹)
(سر پرك) گیچي و قل رفتن (۱۰) بوداظهار کبر
رفتن از دنبال کار از روی‌رخوت لك‌لكك (۱۱)
مش(۱۲)بدان‌زنبور وپخشه(۱۳)دان‌مگس- کندوهره(١٤)
هست هدهد کل کلاتین (١٥) وابابیل باد قپك(١٦)

---

۱ ــ کپ ـ بفتح کاف عربی
۲ ـ کپ ـ بضم کاف عربی
۳ ـ کپ ـ بکسر کاف عربی
٤ ـ گمك ـ بکسر کاف فارسی وفتح میم
٥ ـ کرمجی ـ بکسر کاف عربی و کسر میم
٦ـ سپ وقپ : هردو بضم اول است
۷ـ مر : بضم اول
۸ـ رقاته : بکسر اول
۹ـ حسك : بفتح اول ودوم
۱۰ــ قل : بضم اول
۱۱ـ لك لكك: بکسر لام اول ودوم
۱۲ـ مش : بفتح اول
۱۳ـ پخشه : بفتح اول که بای فارسی است
١٤ــ هره : بفتح اول
١٥ــ کل کلاتین : بضم کاف اول ودوم که کاف عربیست
١٦ــ قپك ـ بکسر اول و بای فارسی

مثنوی : در عرفان

حق پرستا روی بر تاب از مجاز / باش حق جو در طریق اهل راز
تن نما ویران و دل تعمیر کن / نقش هستي را در آن تصویر کن
بر در دل معتکف بودن نکوست / خاك میبایدشدن در کوی دوست
هان مباش از ظلمت تن بیمناك / زآنکه در پی دارد ازخود نور پاك
بر در محبوب زن دست طلب / رو متابش تا برآید جان ز لب
سعی کن تا چون کبوتر زآنمیان / در حریم کعبه سازی آشیان
لیك باید از خودی گردی تهی / تا از آندرگاه یابي آگهی
ور نه با آلودگی نتوان دخول / چون حریم قدس پاکست از فضول
پاك شو تا قابل درگه شوی / بندگی کن تا بروزی شه شوی
یأس بفکن دورو پیش آور امید / تا نلرزه در رهت پای نوید
گر بمعنی کس نیابد ره بدل / پای بست صورتست و آب وگل
تا درونت خالی از اغیار نیست / در خور منزلگه دلدار نیست
مخزن اسرار پنهانی دلست / هرچه خوانی وآنچه میدانی دلست
کعبهٔ آمال و عرش اعظم است / آینه اسکندر و جام جم است
رشته الفت بخود از خود گسل / تا شوی خود محرم اسرار دل

گر منظم آگه از این سیر بود
کی وجودش پای بست غیر بود

ترجیع بندذیل متجاوز از هشتاد بنداست و من‌بنده آنچه را از حفظداشت و گفته است و یاد داشت کرده‌ام در اینجا مینویسم :

مخاطب عالم نمایان ریاکارست :

ای‌عمامه‌واقعاً‌خیلی وقاحت کرده‌ای / در میان ملت ایجاد فضاحت کرده‌ای
ازشکنج‌فقرقومی‌راتوراحت کرده‌ای / زآنطرف‌یك‌ملتی‌رالخت‌وغارت کرده‌ای

کامها از پرتو عمامه شهدی میشود

مهدی‌سرخی(۱) گر نهد سر شیخ مهدی‌میشود

تو بهر مجلس در آئی صدر باشد جای تو

پشت قاب مرغ و ماهی و پلو ما وای تو

چشم خاص و عام بر حجم قد و بالای تو

قلب جاهل چون جعل‌جا کرده‌اندر لای‌تو

کامهااز پرتو عمامه‌شهدی‌میشود ـ الخ

کی تواند قدح تو گوید در آنوقت و مجال

صد هزاران خر مرید آید برون از کر و بال

کافر و دهری و بابی بر شمارندش خصال

هجو و تکفیر و دگر رجمش روا باشد بحال

کامها از پرتو ....

خود فضوی عالم (۲) ار بر سر بدش‌این‌تو بتو

شیخ فضل الله پیر گاز راتی (۳) میشد او

خون عمامه میرها نیدی وی از کید عدو

یك گلوله در وجود او نمیرفتی فرو

کامها ....

---

۱ ـ مهدی‌سرخی‌ازاشرار وراهزنان فارس بود که عاقبت گرفتار و در شیراز بدار آویخته شد.

۲ ـ فضل‌الله از اشرار کازرون و «عالم» نام مادر او بود که گرفتار ودرشیراز تیرباران شد .

۳ ـ شیخ فضل‌الله گازراتی ـ نام یکی‌از علماء کازرونست که مزارش مورد توجه وزیارتگاه اهالی آن دیار است .

اسمعیل بیگ (۱) گر سرش بدشیخ‌اسمعیل بود

حال اندر مدرسه بالحیه و منديل بود

بـر سرحل مسائل گـرم قال و قیـل بـود

•••• ار کردی زروی مکرو فن وحیل‌بود

کامها••••

پس چرا او جان خود را بی سبب کردی تلف

حال میساید بهـم او از ره افسوس کف

صد چو او رفتند بر تحصیل علم‌اندر نجف

بعد آیند و کنند از علم ••• باشرف (۲)

کامها ••••

صد هزاران چون فضول عالم اندر عالمند

منتهی در این لباسند و بچشم مـا کمند

چون عوام الناس خوش بینند از ایشان بیغمند

در میان ناز و اعزاز وتـنعم‌مدغمند

کامها••••

گرایاز (۳) ازبهرخود عمامه‌ای میساختی

اینچنین در مهلکه خود را نمی‌انداختی

رایت علم‌و فقاهت گر که میافراختی

عمر خود را از جهالت کی چنین میباختی

کامها ••••

۱ ـ اسمعیل بیگ ـ از اشرار و یاغیان کازرون بود که دولت او را کشت.

۲ ـ باز تکرار می‌شود که مقصود مرحوم منظم عالم نمایان وگرگان بلباس میش است که در هرفرقه و جمعیتی هستند والا فقهاء و علماء حقه که علمدار دین مبین اسلام وفارق بین حق و باطل هستند ازاینگونه نسبتها منزه اند.

(۳) ایاز ازراهزنان کازرون بود که دولت اورا کشت

شنبه و معصومعلی هم گر بسرشان هوش هست

باید از حال ایاز عبرت بگیرند از نخست

از قتال و رهزنی یکبارگی شویند دست

خود نسازند بهر یك عمامه‌ای بدنام و پست

کامها ....

عباس کاووس (۱) کجکاری مکن رو راست شو

مزرع جان بشر گر دشمنی چون داس شو

یعنی عمامه بسر بگذار و شیخ عباس شو

کار تو اکنون جگرنات (۲) است رو کرباس شو

کامها....

گرز خرج قیمت عمامه رهنت (۳) میرود

شال قدهم یك عمامه پیف(٤) و گنده میشود

ور که خواهی بیش بر وقر وشؤوناتت زید

لته کهنه کن در او تا که گردد یك سبد

کامها....

---

(۱) عباس کاووس : نام یکی از اشرار و دزدان فارس بود .

(۲) جگرنات : نام پارچه ریسمانی پست و کم بهائیست .

(۳) رهن : بضم اول در عربی جمع رهن (بفتح اول) است که بمعنی گرو گذاشتن چیزی می باشد و معانی دیگر هم دارد ـ اما در اینجا بضم راء مهمله کلمه فارسی واصطلاحی است که در تکلم اهالی کازرون بکار میرود و تقریباً معنی «حیف» و «مضایقه» میدهد.

(٤) پیف : بکسر بای فارسی همان «پف» است که بضم بای فارسی بمعنی بادیست که ازدهان برچیزی زنند مانند« پف کاسه گری » و پیف در اینجا بمعنی بادکرده و گنده می باشد .

هر چه عمامه قطور و گنده و پیف تر بود

هیکل آخوند هر چند نر گد و لمپر(۱)بود

بیشتر او جالب قلب عوام خر بود

ز آنکه هر جنسی‌بجنس خویش‌راغب‌تر بود

کامها ....

بیجهت رایت بکوه و دشت بر افراشتید

دست از مرغ و فسنجان و پلو بر داشتید

خواب راحت بر دو چشم خودحرام انگاشتید

دولت و ملت بکین خویش بگماشتید

کامها ....

خویش را بدنام ورسوا کرده‌اید هان از چه‌رو ؟

... اگر بر سرنهید این توبتو

بر زنخ‌هم جا دهید مر قبضه ای‌از پشم و مو

پس کنید آنگه ... ظلم ازبیخشان در...فرو

کامها ....

علم هم چندان نباشد لازمه غارتگری بس فقط‌تیغ زبان‌خواهدزمندیل‌اسپری

ریش‌هم گرباشدت‌یا آنکه گردی‌منبری بهتر-اماهست‌خودعمامه‌محکم‌سنگری

کامها ....

سنگر عمامه در یاب و خودت رسوا مساز

با کمال مکر و تدلیس و ریا شو پیشنماز

رو بخود آور مریدان خر اول با نیاز

چون پیازت ریشه کردانگاه کار خود بساز

کامها .....

---

(۱) لمپر : بفتح لام اصطلاحاً بمعنی چیز گنده و ناهنجار است - نرگد : بفتح نون نیز بهمین معنی‌است .

وقتی آقای کاظم زاده ایرانشهر تبریزی در مجله ایرانشهر منطبعه برلن مطلبی را راجع بکوروش بمعرض استقبال شعراء ایران گذاشت ، وهر شاعری در اینموضوع شعری گفت ومنظّم از همه بهتر گفت و گوی سبقت از همکنان ربود و اینك قطعه اورا نقل میکنیم .

شدم بفکر فرو دیشب از نژندی حال — که بود خاطرم از روزگار پر ز ملال
بکنجکاوی ایام و یاد عهد کهن — دمی ز خود شدم و گشته‌غرق بحرخیال
که ناگهان بدرخشید هیکل سیروس — ز دخمه سر بدر آورد وانمود جمال
بمرز و بوم نیاکان نظر فکند و بدید — چگونه رفته بباد آنهمه شکوه وجلال
ببزم گلشن ایران ندید غیر خزان — ز رونق گل او نی نشان بغیر زوال
بجز نفاق و دو روئی و پستی و دونی — نمانده هیچ اثر زان مهین ستوده خصال
بساغر دل هر رهبری نظر افکند — زخون پاکدلان بود جمله مالامال!
ز نقص غیرت و حس شرافت و مردی — نهاده کشور سیروس رو باضمحلال
بشد ز تاب و زخود رفت و روبدخمه نهاد — همی سرود سراسیمه و پریشان حال
که‌این خرابهٔ ویران نه‌ملك ایرانست ! — چه‌وحشت‌است که‌خیزدزخاك‌این‌اطلال؟!



مرحوم سیدعلی اکبر منظم کازرونی

کجاست صولت داریوش وفرّ ساسانی چگونه حکمروا گشته‌است قحط رجال
ز دست ننگ‌همان به که مرده‌باشم‌من که ملك خویش نبینم بدین نمط پامال
هزارمرتبه مردن به از حیات چنین هزار بار غنودن به از گشودن بال
هزار سال منظّم بیاد این کشور
چو مرغ بی پر وبی‌آشیان بنال ونال

منظم کازرونی = متولد ۱۳۱۰ شمسی

آقای سید محمّد حسین منظم فرزند مرحوم سیدعلی‌اکبر فرزند سید محمّدحسین طباطبائی کازرونی ـ

از جوانان باذوق وشاعرمعاصر و فرزند مرحوم سید علی‌اکبر منظم سالف الترجمه است ـ درسال هزار وسیصد و ده شمسی متولد شد ـ و در مدارس کازرون تا سیکل اول متوسطه تحصیل کرد و مقدمات عربی و ادبیات فارسی و فنون شعر وشاعري‌رادر خدمت پدر آموخت ـ و از کودکی شروع بگفتن شعر کرد ، چند سال در یکی از دفاتر رسمی شیراز مشغول خدمت بود ـ از اول سال ۱۳۳۸ در اداره داد گستری استخدام شدواکنون در داد گاه بخش نی‌ریز کارمند است ـ

جوانی خوشرو ونیك‌سیرت وبا محبت است ـ درشیراز بپاس دوستی من باپدر مرحومش‌بدیدنم آمدوازدیدار او که یاد گاردوست‌فقیدم بودوبسیارباو شبیه،مسرور وساعتی‌چند ازمصاحبه‌اش‌متمتع شدم و بوی گل را از گلابش یافتم ، مانند پدرش فصیح وبلیغ ، سخن شناس وسخن سرا بود ، ولی از دست روز گار در فغان که در کودکی سایهٔ باب ازسرش رفته بود ودر رنج کار کم‌سود افتاده‌ ازخدای مهربان ترقی وآسایش خاطر اورا نیازمندم ـ از اوست :

تضمین غزل سعدی :

روی تو مهرزمان و ماه زمین است بوی تو رشك شمیم و نافهٔ‌چین است

کشور دلها ترا بزیر نگین است بخت‌جوان دارد آنکه باتوقرین‌است
پیر نگردد که در بهشت برین است

زائر کویت چرا مجاز نباشد ؟ کن تو قبول ، ارچه‌ام جواز نباشد
با رخ تو کعبه‌ام نیاز نباشد دیگر از آن جانبم نماز نباشد
گر تو اشارت کنی که قبله چنین‌است

همچوتوئی ماه روزگار نزاده است چون توبعالم نشان ، زمانه‌نداده‌است
عقل ز رویت بحیرتم بفتاده است کآینه در پیش آفتاب نهاده است
بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

گر زتو عشاق غیر ناز نجویند باز سویت جز ره نیاز نپویند
عشق شه ، وعقل و هوش بنده اویند گر همه عالم ز لوح فکر بشویند
عشق نخواهدشدن، که نقش نگین‌است

محو جمالت عقول عالی ودانی است عاجزت‌ازرسم‌چهره،خامهٔمانی‌است(۱)
نیست کست‌درمثل که‌تالی‌وثانی‌است گوشه گرفتم زخلق وفائده‌ای نیست
گوشهٔ چشمت بلای گوشه نشین است

روز بودمان تباه ، تا زتودوریم جلوه نما کت در آرزوی ظهوریم
جان بلب‌ازهجرورهسپرسوی گوریم تا نه تصور کنی که بی تو صبوریم
گر نفسی میزنیم ز بازپسین است

فن نگه را غزال از تو بیاموخت ماه فروغ از رخ منیر تو اندوخت
خانهٔ دلها زنار عشق رخت سوخت حسن‌توهرجا که‌طبل‌عشق‌فرو کوفت
بانگ بر آمد که غارت دل و دین است

بی تونتم در تب و برون ز دلم تاب تا تو نیائی بدیده‌ام نرود خواب
جزتو نخواهم میان مجمع احباب سیم و زرم گو مباش و دنیی‌واسباب
روی توخواهم که ملك روی زمین است

داروی من را طبیب بوی تو دانست رائحه عنبرین موی و تو دانست

---

(۱) قافیه غلط است ـ دانی ومانی وثانی با (فائده‌ای) قافیه نمیشود

درد منظم ز هجر روی تو دانست سعدی‌ازاین‌پس که‌ره‌بکوی‌تودانست

گرره دیگر رود ضلال مبین است (۱)

غزل‌ذیل رابطرزمخصوص گفته است:

کرده مظلم روزم از غم پیش چشمم آه یارم

در فراق آن پریرخ بی شکیب و بی‌قرارم

روزم از غم تیره در چار راه چاره هستم

آن پریرخ کی نماید یك نظر بر حال زارم

پیش چشمم‌بی گل رویش بود گلشن چو گلخن

بی‌شکیب و بلبل افسرده روح و دلفگارم

آه یارم در کجا تا ماه رخسارش ببینم

بیقرارم خسته جانم دل‌غمینم غصه خوارم

در فراق روی خود صبر و سکونم برده ازدل

کرده مظلم در جدائی روز گارم ـ آه یارم

آن پریرخ را صبابر گو که بر کیسویت‌آخر

روزم از غم تا بکی همرنگ باید ـ ای نگارم

بیشکیب و طاقتم چون نی همینالم از این پس

پیش چشمم تا مگر آید خرامان گلعذارم

بیقرارم ، حال زارم ، دلفگارم ، غصه خوارم

آه یارم ، ای نگارم ، گلعذارم ، عشوه کارم

---

(۱) اگر چه این مخمس نقائص و معایبی دارد ، از قبیل : تغییر پاره ای از کلمات شیخ اجل مانند :«کآینه» و «بشویند» و «صبوریم» که در اصل آینه‌و« بشویم» و« صبورم »می‌باشد ـ واختلال معنی‌مانند « عقل زرویت‌بحیرتم نفتاده‌است»واغتشاش وزن‌مثل:جان بلب‌ازهجرورهسپرسوی گوریم»واختلاف‌قافیه‌ـمعذلك‌چون گوینده‌جوانست وبی سپر راه پختگی وترقی و رویهمرفته این تضمین رابدنگفته است درکتاب‌آوردیم .

قصیده :

چشم بدت دور ای پری کز همگنان والاستی
در مکتب افسونگری بر دلبران استاستی
نازم ترا ای نازنین ، فخر زمان ، مهر زمین
شرمنده ماهت از جبین ، در عالم بالاستی
ای شاهد شیرین‌بیان ، آهو روش نازك میان
در بین حوری منظران ، بی تالی وهمناستی
مویت‌سمن، رویت‌چمن،خلقت‌نکو،خلقت‌حسن
مست از نگاهت مردوزن ، هردل‌تراجویاستی
صنع خدا را مظهری ،از جمله خوبان بهتری
سیمین بری مه پیکری ، در دلبری یکتاستی
سنبل‌ز مویت‌منفعل ، وزرنگ و بویت گل‌خجل
خلقی بوصفت‌مشتغل ، از صغری و کبراستی
زآن عارض گلگون تو، زآن قامت موزون تو
لیلی و شا ، مجنون تو ، هر بخرد داناستی
باید چو باشی در امان ، از چشم زخم دشمنان
بر مجمر رویت عیان ، خالی سپند آساستی
دلداد گانت لاتعد ، از شیخ و شاب و خوب وبد
ز آن خطو خال وقدو خد ، بر پا بسی‌غوغاستی
خلقیت از پی در فغان ، جمعیت در ره کشتگان
بعضی چنین ، برخی‌چنان ، لیکن‌تو بی‌پرواستی
از غیرت‌ای هر دل بری ،وی کز خلایق‌دل بری
تا کی بکار دلبری ، از پیر و از برناستی

تو شمع و جان پروانه ات ، هرعاشقی دیوانه ات
ز آن نرگس فتانه ات ، بس فتنه‌ها بر پاستی
به به از ین رخسار تو ، و ز لعل شکّر بار تو
گفتار تو، اطوار تو ، جان بخش وروح افزاستی
شیرین توئی شکّر توئی ، یار پری پیکر توئی
اختر توئی ، انور توئی ، زیباستی ، رعناستی
هان ای‌عزیز بعلبك ، صورت‌پری ، سیرت ملك
باشد مرا حال سمك ، قرب توام دریاستی
بنشین دمی اندر برم ، بگذار بر دامن سرم
کن زنده بیجان پیکرم ، کت معجز عیساستی
هر چند من نالایقم ، لکن بوصلت شایقم
گر عاشقم ، وروامقم ، تنها توام عذراستی
از دل بر آید آه من ، هم ناله جانکاه من
بینم گر ای دلخواه من ، تن از توام تنهاستی
لیلی توئی ، مجنون‌منم ، فتان توئی ، مفتون‌منم
اخگر توئی ، کانون منم ، قلبم ترا ماواستی
درقید حرمان چون زیم،در نار هجران‌چون‌زیم
مهموم و نالان چون زیم : لیلی مگر لی‌لاستی ؟
در هجر رویت این منم ، کافسرده شد ازغم تنم
آری فراقت ایصنم ، بسیار جان فرساستی
قرب تو بستان صفا ، بعد تو زندان بلا
در دوریت چشم وحشا پیوسته خون پالاستی
دل در هوایت دمبدم ، زین روبیادت لاجرم
دائم‌منظّم در نغم ، چون بلبل شیداستی



آقای محمد حسین منظم کازونی

منظور شیرازی - متوفی ۱۲۵۴

محمد ابراهیم شیرازی متخلص به «منظور»

شاهزی نیکو نهاد و خوش اخلاق بوده از شیراز بطهران رفت ، و در دربار فتحعلی شاه قاجار راه یافت وازندمای خاص او محسوب شد سپس بخدمت حاج محمد جعفر عارف همدانی رسید، ودست ارادت باوداد ، و از آن پس خدمت حاج محمد رضا همدانی رسید و در راه تزکیه نفس و تصوف قدم گذاشت هدایت در ریاض العارفین مینویسد : « از معاصرین وبا فقیرش کمال و داد و نهایت اتحاد است »

از اوست :

زاهد از سجده بدان کوی کنم - عیب مکن

کز حرم عشق به بتخانه کشد صنعان را

۞ ۞

خوشدل ز نعمت دو جهان بر فشاند دست

یکبار هر که بر در پیر مغان گذشت

ندانم چیست در ساغر و لیکن اینقدر دانم
که ساقی میکندمست وخرابم هردم از جامی

☆ ☆

وقت آن رند لاابالی خوش — که بجز دوست نیستنش‌هوسی
نیست هرگز برهنه پایان را — غمی از شحنه بیمی از عسسی

رباعی :

یارب بکمند عشق پا بستم کن — از دامن غیر خود تهی دستم کن
یکباره ز اندیشه عقلم برهان — و ز بادهٔ صاف عشق سر مستم کن

صاحب « بیان محمود » مینویسد : از ولایت شیراز ست و در سر کار پادشاهی بشغل قصه خوانی معروف ـ و ابیات ذیل را بنام او ثبت کرده است :

اگر بمهرم‌تو سربرآری‌زبیم خویت قرار ههیات
و گر بجورم زپابرآری زشرم رویت فرار حاشا

☆

بصد افسانه با خود رام کردم پاسبانش را
اجل مهلت نداد آخر ببوسم آستانش را

☆ ☆

بیشتر سوخت زلیخا ز ملامت چوشنید — پیر زالیست خریدار مه کنعان را

☆

خوش آنزمانی که بازبینم برآستانت جبین خود را
چنانکه‌زاهدبسنگ کعبه‌چنانکه‌راهب‌در کلیسا

☆ ☆

نظر زحال‌شهیدان خویش بازمگیر — مکن دریغ ز افتادگان ترحم را

☆ ☆

اگر چه صورت ممکن برون ز امکانست
ولی نظیر تو دیگر خلاف امکانست

جستم زدوری رخت ازصبر چاره‌ای پنداشتم که‌ازسرجان‌میتوان گذشت

✡ ✡

در انتظار دل من که کی شودآخر گمانش آنکه‌مگرشام‌هجرروزجزاست

✡ ✡

رمزتفریق حقیقت ز مجاز داندآنکس که حقیقت‌دانست

✡ ✡

زاهدا انکارمحبت تا چند ؛ کاین مجازاست حقیقت آنست

✡ ✡

منظوربیارای کلام‌نمکین‌را درمدح خدیوی که خداوند کلامست

✡ ✡

رهائی آنزمان دادند از دام چو بر بستند ما را بال پرواز

✡ ✡

فنای خویش گزین اروصال او خواهی

که نی تهی چو شد از خود بیار شد دمساز

✡ ✡

مکن از جور جانان شکوه منظور که ترسم از نظر اندازدت باز

✡

خاری که بهجران‌تو درپای شکستم بر دیده نشاندم اگر از پای کشیدم

✡ ✡ ✡

گر یك شبی اندر غم هجران بسر آری

دانی کـه چها در غم عشق تـو کشیدم

✡ ✡

در میخانه گر بستندغم‌نیست من و کیفیت آنچشم‌جادو

بصد هزار فسون دل گرفتم از کف ماهی
ربود هوش مه دیگرم ز کف بنگاهی

☆

زناوك مژه کردی هزار رخنه بجانم　　کجاروا است بیکتن ستم کنند سپاهی

☆ ☆

نیست هرگز برهنه پایان را　　غمی از شحنه بیم از عسسی

در سال هزار و دویست و پنجاه و چهار در طهران وفات یافت.

منعم شیرازی - متوفی ۰۰۰

شغلش حکاکی بوده است، و در اکبر آباد هندوستان ساکن، از اوست

آنرا که زور بازوی کسب هنر بود　　دست پر آبله صدف پر گهر بود

☆ ☆

میُ زخم رقص کنان بی دف و نی میآید　　دست بر دائره باشید، که می میآید

☆ ☆

در خمارم روز و شب هر چند صهبا میکشم
خشك لب چون ساحلم، با آنکه دریا میکشم(۱)

سال فوتش بدست نیامد.

منعم شیرازی - متوفی ۷۸۹

شیخ منعم شیرازی از شعراءِ قرن سیزدهم هجری است - صاحب تذکره «آنجمن آرا» آورده است که هیولای غریب و صحبتهای مضحکی داشته است، و عمری دراز یافته، در اواخر عمر ضعف باصره به اودست داد چنانکه پیش پای خود را بد میدید اما طفل امردی را از صد قدم فاصله خوب تشخیص میداد! - شعر بسیار گفته ولی قابل شنیدن نیست. از اوست:

۱ - نگارستان سخن؛ چاپ هندوستان

مانند گلبنی که بویرانه گل کند آگه کسی نشد ز بهار وخزان ما

☆ ☆

مراپروانه‌سان آتش بجانست که یارم‌شمع بزم دیگرانست

☆ ☆

نمیدانم چرا بر سر و قمری میکند مسکن

من از بالای سر وی اینچنین بیخانمان گشتم

☆ ☆

نسبت خط بتان را به بنفشه غلط است کاین ز گل میدمد و آن ز گل آید بیرون

☆ ☆

سوزد و گرید و افروزد و خاموش شود هر که چون شمع بخندد بشب تار کسی

سال فوتش معلوم نشد ـ

منعم شیرازی ـ متوفی ۱۲۹۷

میرزا محمد ابراهیم شیرازی متخلص به « منعم »

از شعراء وخوشنویسان قرن سیزدهم هجری است، فرصت در آثار عجم آورده است که وی پیری بوده صافی نهاد و مجردی از علائق آزاد، ودر نستعلیق استاد ، در ۱۲۹۷ این فقیر در صحن بی بی دختران عبور مینمود وی‌را دیدم بر سر قبری نشسته در حالتی که حفار قبر را حفر میکرد، پس از اظهار مهربانی فرمود این قبر را بجهت خود آماده مینمایم و تاریخ فوت خود را « یا غفور » دیده‌ام ،

پس از این مطلب چند روز دیگر از جهان فانی بسوی دار باقی رخت بر کشید و در آن قبر مزبور مدفون شد ـ از اوست :

بجز لطفی که او با ما ندارد کدامین لطف سر تا پا ندارد ؟

نصیب جان هر کس نیست ورنه بلائی نیست کان بالا ندارد

☆ ☆

بتو خواهم گله از تندی خوی تو کنم بکنم یا نکنم شرم ز روی تو کنم

بر سر کوی توام دائم و از بیخبری هر که‌ازراه‌رسد پرسش کوی‌تو کنم

طعنه بر مستی منعم زدن انصاف نبود

زآنکه من اینهمه‌مستی‌زسبوی‌تو کنم

باسر زلف توسودا چکنم گر نکنم یکسر و اینهمه سوداچکنم گر نکنم؟

من مریض غم عشقم تومسیحای زمان درد دل پیش مسیحا چکنم گرنکنم

طوطی‌خوش سخنم‌ـ‌پرورشم‌ازشکر است طلب لعل شکر خاچکنم گر نکنم

ناز معشوق فزاید ز نیاز عـاشق دانم این مساله آیا چکنم گر نکنم

حسن را ناز تقاضی چکند گر نکند عشق را عجز تمنی چکنم گر نکنم

تـا نبندم بسر زلف تـواش زونرهم

دیو را سلسله درپا چکنم گر نکنم؟

یك نسخه دیوان منوچهری بخط نسخ تعلیق بسیار خوب شامل ۲۶۸ صفحه بقطع ۱۷ ½ در۱۱سانت‌بخط منعم ذیل شماره ۱۰۷٤ در کتابخانه مجلس شورای‌ملی موجود است که فاقد تاریخ کتابت و در آخر آن قصیده‌ایست که منعم در وصف کتاب ۽ مدح « شاهزاده میرزاده » سروده است و احتمال‌میرود مقصودش شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله باشد چون فرهـاد میرزا از سال ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۸ و الی فارس بوده است و فوت منعم چنانکه گفته شد در۱۲۹۷ وقوع یافته است ـ عجب آنکه در متن قصیده نامی از ممدوح نبرده است ـ در اینجا عیناً میاوریم :

بستم کمر چو از پی تحریر ایـن کتاب

آمد مـرا بگوش دل از غیب ایـن خطاب

کای همچو خط عارض‌خوبـان خط‌تو خوش

چـون دولت وصـال بتـان نغز و دیر یـاب

بر دار خامه را و بیارای نامه را

کاین دفتری شگرف و کتابیست مستطاب

دستت اگر چه نیست بفرمان و دل بجای
از رنج بیشمار و ز اندوه بیحساب
لیکن یکی بحکم ضرورت بگیر کلك
کآسان تر از سؤال بود رنج اکتساب
در کار این کتاب تکاهل روا مدار
زیرا کز این کتاب شود بر تو فتحباب
گفتم که از کجا ز که بگشاید این گره
گفت از امیر زاده بزرگ فلك جناب
میری که از عطایش یك شهر کامران
میری که از سخایش یك ملك کامیاب
دریا دل و سحاب کف و آسمان سریر
روشن روان و خوش منش و آفتاب تاب
نظمش همه بدیهه و نثرش همه بدیع
فعلش همه ستوده و گفتش همه صواب
زو دوست ارجمند و عدوزارو دردمند
چون مه ز آفتاب و چو کتان ز ماهتاب
هر مفلسی که برد بدرگاه او نیاز
چندان نصیب یافت که کامل شدش نصاب
در پیش شیخ و شاب ز شفقت کشیده خوان
بر روی خاص و عام ز رحمت گشاده باب
باشد حساب درهمه کارش باتفاق
الاّعطای او که برونست از حساب
از روی تربیت بغراب ار نظر کند
بازی شود غراب و زند پنجه با عقاب

ور باز را ز چشم عنایت بیفگند
مسکین چنان شود که فر و ماند از غراب
از قهر اگر ببحر زند تیغ شعله خیز
گردد بقعر بحر دل ماهیان کباب
و ز مهر اگر بمعدن گوگرد بگذرد
اندر نهاد آن شود آتش بدل بآب
خنگش سبک گذر کند از اوج آسمان
سست ار کند عنان و گران سازدش رکاب
از یك‌نظر ز روی فراست دهد تمیز
اعمال خلق را چو ترازوی احتساب
آنرا که هست لائق شفقت کند نواخت
و آنرا که مستحق عقوبت کند عقاب
جز او که گفتنش همه بر منهج درست ؟
جز او که رفتنش همه بر جادهٔ صواب ؟
کم رهروی که ره نزدش دیو در طریق
خاصه بعهد مهتری و دورهٔ شباب
چونان ندیده‌ایم جوانی برأی پیر
چندانکه دیده‌ایم بآفاق شیخ و شاب
آنگونه چشم فتنه بعهدش بخواب رفت
کش دیده باز می نشود تا ابد ز خواب
چرخ است اگر بدورهٔ او سر کشی بپای
ماهست اگر بکشور او شبروی بتاب
گردون اگر بپایه شود خصم دولتش
دورانش از مجره بگردن نهد طناب

تنها نـه فخر او بـود ازبـاب وجـد بجاه
او هم بود بفضل و هنر جدّو باب
ای آنکه نیست چون‌تو هنر پروری بدهر
هر جا هنر وری بودش از تو فرّو آب
مقـدار اهل فضـل تو دانی که فاضلی
آری محـك شنـاسد مقـدار زرّ ناب
منعم همیشه میطلبیداز خدا بخلق
فرماندهی بصیر و هنر سنج و ذولباب
عمری بدین طلب بسر آورد روزگار
تـا رفته رفته دعوت او گشت مستجاب
فضل خـدای بـود و عنایات پادشـاه
کـافتاد سایه تو بـدین کشور خـراب
از لطف شاه و همت شهزاده باز فارس
آباد گشت و مردمش از بخت کامیاب
گفتم نخست تهنیتی بـایـدم نمود
بهر ورود مـوکب فیـروزی انتسـاب
لیکن نبود قسم من از بخت واژگون
کت خدمتی کنم بسزا مـدحتی صواب
ز آن پیشتر که عزم تو اینسو کشد عنان
پا مال رنج کرد مرا دهر چون رکـاب
سالی فزون بود کـه ز آسیب درد و غم
بیخویش‌ودنگ‌وگیجم‌وسر گشته‌چون‌مصاب

بـاری دعـا چو بیغـرض و مـدح بیریـا
بـا دولت حضـور بود خلـوت غیـاب
بادت هماره اختر اقبال بـا فروغ
چندانکه بـا فروغ مه از نور آفتاب
آنرا که مهر همچو توئی نیست درنهاد
کرده بکام زهر مذابش شراب ناب

چنانکه گفته شد در سال هزارو دویست و نود و هفت فوت شده است۔

منعمی شیرازی۔ متولد ۱۲۷۲ شمسی

آقای حاج سید محمد علـی شیرازی متخلص به «منعمی» فرزند حاج سید منعم ـ

از شعراء و فضلاءِ معاصر است ، و از سلسله سادات مولی ـ در سال هزار و دویست‌و هفتاد و دو شمسی در شیراز متولد شد و مقدمات را در مکتب خانه‌های قدیم و مدرسه خان آموخت ، و پاره‌ای از علوم مذهبی‌ار قبیل‌تفسیر و رموزقرآن مجید و سایر علوم‌قدیمه را در خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالنبی مجتهد فرزند امام‌جمعه وحاج‌سید احمد زجاجی ومرحوم شیخ محسن فقیه‌مدیر مجله «الاسلام» تحصیل کرد و رساله تجویدیه را بنظم در آورد که در ۱۳۵۲ بسعی مرحوم شیخ محمّد تقی معرفت در شیراز چاپ و مجاناً توزیع شد ـ

منعمی شاعری است وارسته و مذهبی که اکثر مدایح و مناقب ائمه‌اطهار را بنظم میآوردو کسان رابمنظور استفاده مادی و کسب شهرت نمیستاید و دیوانش متجاوز ازپنجهزار بیت است و شغلش تجارت فرش۔

بیتـی چنـد از قصیـده‌ای کـه در تولد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سروده است .

آن قوس‌هلال آیت اعلان رجب شد	یا گردن گردون‌زتو درطوق ذهب‌شد

بر خیز و بده ساغرم ای دلبر طناز — کز نازتو دل باز پر ازشور وشعب شد
دیشب من و دل باده کشیدیم و زمستی — او رقص کنان بود و مرا جان بتعب شد
گفتم که دلا این روش بی ادبی چیست؟ — گفتا که همین شیوه مرا عین ادب شد
از طاعت و طامات مشوغره که رندی — گفتا سبب توبه ما بنت عنب شد
گفتم تو کجا ؟ باده کجا؟ باده توبه — زد نعره و از خشم زمن رو بتعقب شد
کز باده چه منعم کنی ای بیخبر از عشق — بنگر دو جهان را که یکی کان طرب شد
بر خیز که شد باده پرستی صفت ما — جامی طلب این لحظه که هنگام طلب شد
ساقی علی و ساغر و می مذهب و ایمان — بیمذهب و ایمان همه حمال حطب شد
باری زجمادی بگذشتیم و کنون باز — ز ایام شرف سیزده ماه رجب شد

(الخ)

چند بیت از قصیده‌ای که در تولد حضرت حجة بن الحسن ﷺ صاحب الامر گفته است :

چون مه شعبان شود پیوسته از روح الامین
مژده‌های رحمت آید شیعیان را در زمین
ای بسا خورشید کز این مه بصد عجز و نیاز
کرده کسب نور و بر سوده بدر گاهش جبین
ز آنکه در این مه دو خورشید آمد از حق بیقران
ز آنکه در این مه دومیلاد آمد از حق بیقرین
آن یکی عشق مجرد وین یکی عقل نخست
آن یکی غوث زمان و وین یکی غیث زمین
آن شهادت خواست تا گردد شفیع عاصیان
وین شهامت تا که گیرد انتقام ازمشرکین
گر چه عیداست و گه عیش و نشاط و نازونوش
از می و مطرب نگویم تا نگیرد خرده بین

پیش از این مطرب و می میسرودم گاهگاه
تا که از خیام و از حافظ نباشد کس ظنین
لیك بینم رفته رفته در مذاق جاهلان
بس مجسّم کرده این گفتار ابلیس لعین
لوحش الله حافظ و خیام آن مردان حق
پاکبازان طریقند و حکیمان متین

ابیاتی چند از قصیده شکوائیه پنجاه ودوبیتی او :

جوئید اگر حریفان از حال ما نشانی
ما را نشانه ای نیست جز کوی بی نشانی
آنجا که ایمنی نیست ـ خوش آنکه بی‌نشان زیست
تیـر از کمـان نخیـزد جـز در پـی‌نشانی
بیراهه رو که باشد زین وادی خطرناك
دزدان بجنبش آیند ـ از زنگ کاروانی
از دوست بر حذر باش و ز دشمنان بپرهیز
پیرانه پند من گیر و ز سر بنه جوانی
چونان که ما گرفتیم دستور زندگی را
از آزمـوده مـردان بـا فیض آسمـانی
جان پای بند تقدیر دل در کف توکل
از دسترنج کـردیـم بـا چرخ همعنـانی
نیکی و عزت نفس برهان قاطع ماست
کاین گنج شایگان را ملکی است‌شایگانی
از مال وجاه و شهرت در امتحان گذشتیم
و ز خوان کس نخوردیم یك لقمه رایگانی

این بود شیوهٔ ما ـ بنگر چها کشیدیم
از مردم زمانـه ـ و ز گردش زمانی
آری من آزمودم رسم زمانه اینست
نیکی بهر که کردم ـ شد دشمنم علانی !!

بیت آخر چنین است :

خوش نام نیك و صد رنج کز بعد مانگویند
از منعمی بجا ماند ننگی ببایگانی

بیتی چند از مثنوی رساله تجوید منظوم او:

اسم اعظم چیست ؟ گفتم ایحکیم
گفت : بسم الله الرحمن الرحیم
فاتح الابواب هر مشکل بود
هر مراد از اینسخن حاصل بود
از سر صدق ار بخوانی اینکلام
در کفت چون حلقه گردد چرخ رام
کاشف بازار ناسوتی شوی
واقف از اسرار لاهوتی شوی
رخش همت بر جهانی بر سپهر
سر بر آری بر فراز ماه و مهر
هردوعالم چون صدف ـ تو گوهری
هردو گیتی چون عرض ـ تو جوهری
گوهر گنجینه قدرت توئی
ز آفرینش چون غرض خلقت توئی
ساکن ملکی ملك خدام تو
نه فلك یك نردبان از بام تو
بیخود از خود شو ببین خود کیستی؟
و زچه رو چندی در اینجا زیستی؟
از کجائی و کجا خواهی شدن ؟
شمع خلدی کی فنا خواهی شدن؟
مفتخر از تاج کرمنّا شدی
ز آنکه تو مصداق آمنّا شدی
آری ـ رو خدا را بنده باش
در دو گیتی سر فراز و زنده باش
اینهمه جاه و جلال و منزلت
حق ترا داد از برای معرفت
فاعل مختار بر هر خیر و شر
کیست بر گو از خلائق جز بشر
علم آمد گوهر بحر شرف
جز بشر کبود بر آن گوهر صدف؟

بیت آخر چنین است :

طاعت آور پس عمل و آنگه دعاء
لیس للانسان الاّ ماسعی



آقای حاج سید محمدعلی منعمی

منورعلی شیرازی متولد ۱۲۲۴ متوفی ۱۳۰۱

مرحوم حاج آقامحمد ملقب به منورعلیشاه فرزند حاج محمد حسن مجتهد.

از مجتهدین و دانشمندان و پیشوایان سلسله نعمة اللهی رحمت علیشاهی است ، یکعده از فقراء نعمة اللهی که مرید مرحوم رحمتعلی شاه بودند پس از فوت او قطب سلسله را منورعلیشاه که عم او بود دانستند و باو گرویدند و دسته‌ای مرحوم حاج محمد کاظم سعادت علیشاه اصفهانی را قطب دانستند و باینجهت سلسله مذکور بدو دسته منوّرعلیشاهی و سعادتعلی شاهی تقسیم شد ، واز جمله مریدان رحمتعلی شاه مرحوم حاج میرزاحسن صفی علیشاه اصفهانی بود که در بدو امر منوّرعلیشاه را قطب دانست و در کتاب مثنوی « زبدة الاسرار » خود مکرر باینمعنی اشارت کرده و گوید :

هشته عم فاضل پر مایه را خوانده بابا عمه همسایه را

از منورشاه فاضل‌سر کشند! لیك بابوجهل‌جاهل‌سرخوشند!

بالجمله منورعلیشاه درسال هزارودویست وبیست‌وچهار متولد شد ، و علوم دینیه را درشیراز ونجف‌اشرف آموخت وبدرجهٔ اجتهاد رسید فسائی در فارسنامه ناصری مینویسد : صیت فضیلتش گوشزد خاص وعـام گردید وبرحسب نص صریح غفران مأب حاج میرزا کوچك نائب الصدر مرجع ومقتدای سالکین طریقه واضحه نعمةاللهیه است ، و از اقصی بلاد روی توجه جماعتی بجنابش شده ازباطن صـافی طینتش استمداد جسته اذکار واوراد شرعیه ماثوره از ائمه هدی را از او میخواستند ودر سال هزاروسیصد ویك برحمت ایزدی پیوست»

هم او مینویسد : اورا دوپسر بنامهای علی‌آقا وعبدالعلی است »

معصومعلی نایب الصدر فرزند رحمتعلی شـاه در طرائق‌الحقایق در ترجمه مترجم آورده‌است :

« از عنفوان‌شباب در خدمت آن قدوهٔ اقطاب لیلا ونهاراً سفراً وحضراً بوده، مگر سنواتی کـه در عتبات عالیات برای تحصیل و تکمیل فقه و اصول مجـاورت داشت ، خلاصه آنجناب در آداب انسانیت وبیان حقائق معارف و حکمت و فهم اخبار وتفسیر کتاب الهی عادم‌النظیر بود ، هنگامیکه هنوز ضعف وپیری بر آن هیکل توحید غلبه نداشت ایام ماه مبارك رمضان را منبر میرفت و دو ساعت سخن میگفت در مبدء ومعاد وتهذیب اخلاق ، واگر تقریرات‌اورا تحریر مینمودندالبته کتابی مبین‌میشد ، ومسأله نبوت وولایت عامه وخاصه را گمان نمیبرد بهتر ازاو کسی گفته باشد ، تفسیر قاضی را تا اواخر سورهٔ بقره کـه عمده آن کتابست در حضرتش تلـّمذ نموده و بسیاری از کتب هیأت ونجوم نزدش درس خـوانده و از شیراز تا بمشهد مقدس ومراجعت بآنجا همه‌جا حاضر خدمتش بود وحقوق‌تربیت وی بر این بنده از حد احصا بیشتر است »

در اینجا از او کراماتی نقل میکند که چون مفصل است خوانندگان این

کتاب را بطرائق‌الحقائق احاله میدهیم . اما مصیبتی کـه بر او رسیده و کرامت رحمتعلی شاه را باید بنویسیم :

نایب‌الصدرمی نویسد : روزی وارد کتابخانه شدم ،مثنوی‌مولانابلندمیخواند، حکایت عاشق‌صدرجهان‌بود .فرمودمولانابیا بنشین که خوب‌آمدی‌اولاحکایتی کنم‌در زلزله‌شصت‌ونه(۱۲۶۹) که‌درشب بیست‌وپنجم‌ماه‌رجب‌یکساعت‌قبل ازطلوع‌فجرواقع شد ، مرا مصائبی‌رویداد، و اجمالش آنکه‌دراول‌شب بافرزندان‌خود محمدحسن که بیست ساله و دو همشیره‌اش که پانزده ساله وهجده ساله بودند تا پنج ساعتی شب بمطالعه ومباحثه مشغول و بعداز صرف شام در اطاق پهلوی منزل من که هرشب جای خواب آنهابود رفتند. ساعتی گذشت که منهم بخواب رفته ناگهان‌از حرکت زمین بیدار شده خواستم که بروم وآنهارا از خواب بیدار نموده ناگاه سقف اطاق برویشان خراب شد ، وناله آنها بلند گردید وتدبیر من با تقدیر موافقت‌ننمود و خاك‌وانبوه‌واردستم‌را ازآنها برید،گوشم بناله آنها بود تـا جان دادند ! ونمیدانم برمن‌چه گذشت . (۱)

فردا وقت ظهر که بحال آمدم و آنهـا را بامر پدرت تجهیز و در صحن بقعه بی‌بی دختران دفن نمودند ومردم گرفتار مصیبتی بلکه قیامتی بودند ، دیدم بکلی قوهٔ حافظهٔ من رفته وهیچ علمی از علوم بلکه قراءت قرآن رانتوانستم نمود، بامر مرحوم رحمتعلی‌شاه بمشهدرضوی مشرف وهشت‌نه‌ماه آنسفر طول کشید،فی‌الجمله حالت من بهترشد ومراجعت‌نمودم ، مرحوم پدرت را خدمت رسیدم، علی‌الصباحی بود وچای وشیر درمیان بود ، فنجانی بمن مرحمت نمود ، باآنکه از لبنیات جز روغن نمیخوردم از دست ایشان گرفتم ، فرمودند بخورید خوب خوبست ، امتثال امر نموده قدری آشامیدم هنوز لذت آن درکام منست ،

باری بعداز آن دیدم تمام آنچه از ذهن من رفته بود یادم آمد .»

---

(۱) نگارنده گوید: من هروقت صورت اینواقعه را خوانده‌ام بی‌اختیار اشکم از دیدگان جاری شده است ، خوانندگان محترم مختارند .

اولیاء را هست قوت ازاله　　　تیر رفته باز گرداند ز راه

بالجمله منورعلیشاه در شب شنبه دهم شوال‌المکرم سال هزار و سیصد و یك برحمت ایزدی پیوست و جسدش را بعتبات عالیات بردند ـ

مودب کازرونی ـ متولد۱۲۶۴متوفی۱۳۳۹شمسی

مرحوم خسرو مودّب معروف به « میرزا حاج آقا » فرزند مرحوم حاج ابوالحسن کازرونی ـ

از ادباء ونویسندگان معاصر واز اساتید نویسنده این اوراق است ـ در سال هزار و سیصد ودو (۱۲٦٤ شمسی) درکازرون متولّد شد وسواد فارسی را در مکانب آنزمان وصرف‌ونحو ومعانی وبیان ومنطق وفقه واصول‌رادرمدارس قدیمه آموخت، ودر ادبیات فارسی وعربی متبحّر شد ـ

از سال ۱۳۱۸ که شانزده‌ساله بود درنتیجه حشر ونشر بـا روشن فکران و آزادیخواهان وخواندن روزنامه « حبل‌المتین »کلکته وکتابهائی از قبیل : کلیات ملکم‌خان ـ وکتـاب احمد « سفینه طالبی » و سایر تالیفات مرحوم عبدالرحیم طالب‌اف تبریزی درطرز فکر وروش اجتماعی اوتحوّلی بهمرسید ، ووضع مکاتب‌و اصول غلط تدریس درآن خرابه های نفرت‌انگیزرا مخالف حفظ‌الصحه وعقل‌سلیم یافت ، بخیال تاسیس مکتب منظّمی بااصول‌صحیح تربیت‌وتدریس افتاد ، ودرسال ۱۳۱۹ بـا مساعدت برادرش مرحوم شیخ محمدحسن واعظ وخوشنویس وهمکاری مرحوم سیدابراهیم ضیاءالواعظین مدرسه‌ای بنام « هدایت » با برنامه جدید تاسیس کرد ، وخود درآنجا بتدریس وتعلیم اطفال مشغول شد ـ واز جمله دروس کـه در آنمدرسه تدریس میشد علم جغرافی بود ، اما دوسال از عمر این مدرسه نگذشته بود که مخالفین اصلاحات معـارف و فقهاء آنشهر کوچك اورا بباد ناسزا و تفسیق گرفتند و عوام‌الناس را براو بشورانیدند و بانحلال مدرسه‌اش مجبور ساختند ! ـ

پس شکسته دل ومایوس چون گنجی به کنجی آرمید تا بسال ۱۳۲۲ کـه انجمن

معارف‌خلیج فارس دربوشهر توسط مرحوم حاج‌شیخ عبدالکریم سعادت اورا برای معلمی درمدرسهٔ سعادت بوشهر خواند - پس با برادر کهترش میرزا احمد که هنوز طفل بود رهسپار بوشهر شد ، و لدی‌الورود بتدریس فارسی صرف و نحو - تاریخ - جغرافی - املاء وانشاء در کلاسهای چهارم - پنجم - و ششم مشغول شد - و کتابی بنام « انتقادالتواریخ » برای دانش‌آموزان نوشت و بسرمایهٔ مرحوم حاج سید ابوالقاسم تاجر کازرونی که ازمردم خیرخواه وجوانمرد بوشهر و از دانش‌آموزان مدرسه سعادت بود چاپ کرد، ودرمدرسه جزء کتب درسی قرارداد - وتاسال ۱۳۲۷ دربوشهر اقامت داشت ودر مدرسه معلم بود - در ۱۳۲۷ خود و برادرش میرزااحمد نامزد تاسیس مدرسهٔ درخوزستان شدند وبدانجا رفتند - وخودش دبستان«خزعلیه» در محمره « خرمشهر » و میرزااحمد دبستان « جاسبیه » دراهواز تاسیس کردندو سالهای دراز باهزاران مانع واشکال مبارزه کردند وبنشرعلم ودانش ایرانی‌وترویج زبان فارسی در آن ایالت عرب مآب که اولیاء امور ایران از راه نادانی نام آنرا « عربستان » گذاشته بودند کوشیدند -

در ۱۳۳٤ چون جنگ بین‌الملل اول پیش‌آمد ونفوذ انگلستان‌درخوزستان بسرحد کمال‌رسید وصاحب ترجمه‌را مخالف نفوذ خود دانستند ، وی رابطرفداری دولتین آلمان وعثمانی متهم ساختند و از ادامه خدمتش در دبستان مـانع آمدند ناچار ببوشهر و کازرون رفت و در کازرون با آقای سلطان احمد اخگر (سرهنك بازنشسته‌فعلی)ومرحوم‌خواجه عبدالله ناصردیوان (که‌هردو ازآزادیخواهان نامور بودند) آشنا شد ، و مرحوم ناصردیوان با پول خود اثاثه و لوازم یکباب مدرسه شش کلاسه را تهیه کرد و با چهل و دو تومان (!) بودجه که از اعانهٔ مردم جمع شد مدرسه را تشکیل داده و بار دیگر مشغول کار شد -

ولی پس از اندك‌زمان مردم بتحریك «اعتدالیون » پرداخت اعانه‌را موقوف داشتند - و مؤدب ناچار بدستیاری آقای اخگر به مأسوف علیه موسس خان‌ارمنی (که در آن زمان رئیس مالیه فارس بود) مراجعه و پیشنهاد کرد که از هر عدل

کالای تجاری که بکازرون وارد یا از آن شهر صادر می شود دهشاهی برای اداره مدرسه منظور دارد ـ موسس خان هم قبول کرد و به رئیس مالیه کازرون دستور اجراء داد .

در ۱۳۳۶ بقصد بوشهر حرکت کرد و چون بوشهر در تصرف انگلیسها بود وارد بندر نشده دستور رجعت او دادند ناچار ببرازجان و از آنجا باتحمل متاعب فراوان به اهواز رفت ، و با مرحوم شیخعلی ارگانی که از علماء دینی خوزستان بود ملاقات کرد ، و آن مرحوم با قونسول انگلیس برای رفتن او بمحمره و سرپرستی مدرسه « خزعلیه » مذاکره کرد وقونسول را بقبول این پیشنهادناگزیر ساخت ـ و در آخر سال ۱۳۳۸ مجدداً بمحمره رفت و مدرسه را از محمد علیخان هندی (که از طرف قونسول انگلیس متصدی مدرسه شده بود !!) تحویل گرفت پس از چندی بعلت بدی آب و هوای محمره مریض و مبتلی به تنگی نفس شد و برای تغییر آب و هوا به اهواز رفت ، و چون چندی قبل میرزا احمد از مدیری مدرسه جاسبیه استعفا کرده ودر بانک ملی اهواز مشغول شده بودرئیس اداره گمرك از او تقاضی کرد که مدیری مدرسه را بپذیرد ـ اوهم قبول کرد ، و چون شیخ خزعل و پسرش شیخ جاسب مغلوب و منکوب شده و از خوزستان رفته بودند لهذا نام مدرسه به «دانش پهلوی »تبدیل یافت ـ مودب چندی مدیری این مدرسه راداشت بعداً که تبدیل به دبیرستان شد بدوآدر اداره فرهنگ اهواز منشی شد و بعدابسمت نمایندگی فرهنگ دزفول بآن شهر رفت ؛ و در آنجا بلطائف الحیل اهالی متعصب دزفول راراضی بافتتاح دبستان دخترانه کرد، و ایندبستان تا کنون (۱۲۳۸شمسی) دائر است .

در ۱۳۳۳ شمسی برای تدریس ادبیات فارسی و عربی دبیرستان دانشمسجد سلیمان مامور آنجا شد ـ و چند سال در آنجا بود ـ

خلاصه مرحوم مودب چهل و پنج سال از عمر شریف خود را صرف خدمت بفرهنگ ونشر دانش در فارسو خوزستان کرد.